علم فضایل اعمال و علم مناقب کبرای امت و علم معاد و علم رفتن تا آنکه با قاصی و دانی رسید و ذکی و غبی همه فائده یاب
شدند الامر الی نصیبی که شقاوت ازلیه او را از مراتب خیر مؤخر ساخته باشد و تربیت افراد بشر فرمود و یاران در جناب کوشش را
بکار بردند تا آنکه اهل بدو و سکان صحرا امتحان و متقربان گشتند جزی الله عزوجل هذا النبی الکریم و اخوانه احسن الجزاء و حشرنا
معهم و ادخلنا الجنة فی تبعیتهم (اتباعهم ۱۲) و رزقنا رؤیتهم فی زمرتهم بفضله و کرمه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر **نکتهٔ دوم**
در بیان آنکه تشبه غیر نبی با نبی چگونه حاصل شود و اعانت پیغامبر در تحمل اعباء نبوت و اتمام آنچه نصیب پیغامبرست از تقاسیم
رحمت الهی چه قسم صورت بندد اما تشبه غیر نبی با نبی در خصلت اولی که اراده بعثت ست با نطریق تواند بود که اراده الهی
متعلق گردد بآنکه اتمام کاری که نصیب پیغامبرست و میباید که در جریدهٔ اعمال پیغامبر ثبت شود بدست شخصی از امت او کنند و
همین معنی را پیغامبر ارشاد فرمایند و آن مرد آنرا بگوش باطن استماع کند نه بگوش ظاهر گویا همان اراده دیگر بار در خاطر این عزیز
کل کرده است و الی هذا وقعت الاشارة فی قوله تعالی وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
و قوله کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْأَهٗ فَاٰزَرَهٗ و قصه استخلاف حضرت موسی یوشع را علیهما السلام و اتمام مواعید الهی بر دست وی
شنیده باشی و اما تشبه در زیادت قوت علمیه نفس ناطقه با آن وجه تواند بود که کسی را از امت محدث و مکلم فرمایند تا بعض بروق
غیب شعاع خود در دل وی اندازد و همین معنی بدو وجه صورت پذیرد یکی آنکه بمجرد استماع سخن پیغامبر باصل کار رسیده شود گویا بواسطه
می بیند بمثال آنکه آئینه از آفتاب اثر پذیر گردد و نور خالص بر آید و نام این مقام صدیقیت است و از لوازم او تصدیق پیغامبرست
بی اکراه و بدون طلب معجزه و صحبت دائمه بوصف فنا و فدا و تسلیم و رضا و اختیار موافقت و ترک مخالفت اگرچه در ادنی
شیئی باشد اعنی حالتی که در عرف آنرا عشق مفرط گویند و نیز از لوازم او تعبیر رؤیاست و موافقت رای پیغامبر قبل از آنکه
پیغامبر تصریح کرده باشد دوم آنکه فراست صادقه نصیب او کنند و عقل او را از حظیرة القدس تائید می دهند تا آنکه غالبا اصابت
کند و در تجربه خود در آنچه هنوز حکم آن فرود نیامده است طفیلی پیغامبرست اما در محادثه قرب راهی دارد بمثال آنکه پادشاه با وزیر
خود مشوره می نماید و خاطر وزیر از دور اشارت دست شاه می بیند و بر غرض وی اطلاع می یابد قبل از آنکه وزیر بیان آن نماید
و نام این مقام محدثیت است و از لوازم او آنست که وحی بر حسب اجتهاد او چندین مرتبه نازل شود و میان ابنای جنس خود ممتاز باشد
بآنکه هر چیزی را که ظن نماید موافق واقع افتد و بعد از این مرتبه مراتب دیگرست فروتر مثل آنکه حفظ کند قول پیغامبر را و فهم
نماید و باستنباط درست احکام را از انجا استخراج کند و او را راسخ فی العلم گویند اما تشبه در زیادت قوت عملیه با آن نحو تواند بود که
عزیمت اعلاء کلمة الله در نفس شخص باثر نفس مبارک پیغامبر چندان بالیده است که بر مقتضای آن بی اختیار مندفع می شود و نام این عزیز
شهید و حواری ست یا امانت و صدق و حیا چندان بر دل وی پرتو افگنده که از ابنای جنس خود تمیز ظاهر حاصلش شد و نام
این عزیز امین ست یا از چون تهذیب قوت عاقله و عامله با یکدیگر مجتمع شده مزاج معتدل پیدا کرد و وحدتی بهم رسانید پادشاه بالطبع گردید
و حکیم بالحیلة و مرشد بکمیل و این مراتب سه گانه غیر نبی را ممتنع نیست الا آنکه پیغامبر در هر باب اصیل است و غیر پیغامبر شاگرد رشید وی
اما تشبه در جبلیه همانست که در صدیقیت و محدثیت و غیر آن گفته شد پس این مرد کامل صاحب حکمت صالحه است و عدالت کامله دارد
و در اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن استاد خلق الله با افراد بنی آدم بوجهی معامله میکند که همه ابنای مجتمع بر خیر میشوند بر وی

خلق نیکو دند و کارهای بس بزرگ در میان مسلمین بدون سل سیف سرانجام میدهد و جهاد طوائف امم برای اعلای کلمة الله
دستوری که بهتر از آن متصور نباشد بجا می آرد و هر کوشش زیاده و از سعی او فتح باب میسر می آید گویا بصفت اُغْزُهُمْ نُغْزِكَ و
أَنْفِقْ فَسَنُنْفِقْ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ نقد حال او ست هر شخصی را از هزاران هزار که در امر ملت سعی کنند جدا جدا
می شناسد و از هر یکی کارے که مناسب او ست میگیرد و جعلناه علما لنصرة دین و اعلاء کلمة الله باقصی همت مطمح نظر خود ساخته
است گویا برای همین کار مخلوق شده و رد و قبول خلق را بر طاق نهاده و لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ نقد حال او ست یا اصابت رای و
نطقات الغیبیه توانگفت که رای او مرآة ارادهٔ الهی است امر بمعروف و نهی از منکرے نماید در هر جا بقید آن حالت نقد زندگانی
مجلس و در ماندگان از صحبت میسر آید و مواعظ و خطب او بر دل میرسند دانایان روزگار در حق وی میگویند که یکساعت صحبت او
از عبادت یکسال بهتر است آنانکه شبیه او با پیغامبر در تحمل اعبای نبوت بر این وجه تواند بود که مرد جلیل القدری که در مردمان عزتے
و حرمتے دارد و در حل و عقد خویش از وی حسابے گیرند باقصی مرتبه همت اعلاء کلمة الله نماید بمجرد دخول او در اسلام جماعه با او
مسلمان شوند و دست تعرض متعصبان از مسلمین بسبب دخول او کوتاه گردد و توقع غلبه اهل اسلام خاطر کفار بجهت رسوخ قدم او از هم پاشد
و چون کافران کمر با یذای پیغامبر بندند در جهادت جان خود را سپر جان پیغامبر سازد و هر سنگی که بطرف پیغامبر آید بر سر خود میگیرد و در
هر مشقة و مکروه رفیق پیغامبر است و سهیم او تا آنکه نوبت هجرت و جهاد رسید نصیب این عزیز در نصیب زیاده از انصباء کافه باشد در حل و عقد و
جمع رجال و نصب قتال مشورت او را پیرایهٔ تمام شود و از وی مخایلت نمایان در هر باب و هر واقعه محسوس گردد تا در کارزار از همه
پیش قدم باشد یا انفاق اموال را وسیله اجر آن با علاء کلمة الله سازد و در لطیف فنون کی و چون نوبت نشر علوم آید طریقه روایت آموزد
و مردمان را بر اقرار قرآن و روایت حدیث حمل نماید و اگر در مسئله اشتباه واقع شود از جماعه صحابه سوال کرده استخراج نص صاحب شریعت
فرماید و اگر اختلافے روی دهد از معضلین اختلافات بقضای اجماع رساند ارشاد کند طریق اجتهاد را و مسدود کند طرق تحریف را و
بهر سبیل ممکن واسطه شود در میان پیغامبر و امت او لیفهم اگر میتوانے فهمید که آیه استخلاف و آیه تمکین و آیه قتال مرتدین و آیه
وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ بمنزله آئینه است اگر نیک تامل کنی این همه اوصاف که درین صفحه نوشته شد مشاهده گردد

نکتهٔ سوم

در بیان کیفیت توسط خلفای راشدین در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امت او باید دانست که ما را بالقطع معلوم است که آنچه ما میکنیم
از وضو و غسل و نماز و روزه و زکوة و حج و تلاوت قرآن و اوراد و ادعیه و غیر آن از باب عبادات و همچنین طریق مناکحات و مبایعات
و اقامت حدود و قضاء در خصومات همه ماخوذ است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اول سلسله و آخر آن معلوم است و اینقدر نیز معلوم است
بالقطع که ما این معانی را بیواسطه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخذ نکرده ایم و قرآن و حدیث بیواسطه از آنحضرت نشنیده پس در میان
ما و آنحضرت صلی الله علیه وسلم وسایطی متحقق است سخن در آن میگذرد که این وسایط کدام مردم بوده اند و نیز اینقدر معلوم است که
در اول امر عالم بکفر و جاهلیت مشحون بود و ابتدا ترویج دین اسلام از آن حضرت بوده است جهاداً و تالیفاً للقلوب رفته رفته حالتے
که معاینه می کنیم از انتشار مسلمین در آفاق و غلبه پادشاهان اسلام که در هر قطرے بر روی کار آمد اول این سلسله و آخر او معلوم است
سخن در آن نیست که وسایط حصول این امر فخیم که در زمان آنحضرت نمود و بکمال است کدام عزیزان بودند ساعی خاطر را در تحقیق این
باید گماشت که اول وسایط و اکثر ایشان در توسط و اعظم ایشان در منت باید شناخت امر ملت مشابهت تمام دارد بدیواری که

[illegible]

[illegible]

هر خصلتی فوقانی متفرع بر خصلت تحتانی ست نسبت و معقولیت بودی تا آنکه تفحص باساس سند همچنان هر قرن متاخر مستمد است از قرن متقدم
و منت قرن متقدم در گردن آن است و هر کس سبب حصول سعادت دنیا و آخرت گشته در فکر اول هر یکی شیخ خود را میداند و کتابی میخواند بعد از ان
سرگروه خود را مثل ابو حنیفه نسبت حنفیان و شافعی نسبت شافعیان می داند و همچنین سید عبد القادر نسبت قادریان و خواجه نقشبند
نسبت نقشبندیان و خواجه معین الدین چشتی نسبت چشتیان باز سلاسل این بزرگان منتهی می شود بجنید بغدادی و معاصران وی
و همچنین قراء سبعه در قراءت و شیخ ابو الحسن اشعری در علم کلام و ثعلبی و واحدی و امثال ایشان در تفسیر و محمد بن اسحق در علم سیر و علی هذا القیاس
از ینمقام اندکی پیشتر باید رفت و تامل دران باید کرد که اینجماعه هر چند بجمع علم و بهم آوردن آنچه پراگنده بود از جماعه کثیر اخذ نموده بودند
متصف اند اما هرچه آورده اند از سلف آورده اند آنچه ماخوذ از سلف است بمنزله لوح است و تحقیقات خود ایشان از قبیل تفسیر
مجمل و الحاق الشیء بالشیء لامر جامع و جمع آنچه پراگنده بود و بمنزله نقش بر لوح است و طبقهٔ اولی را از وسایط می باید شناخت و منت
ایشان بر گردن تمام امت اعتقاد باید کرد باز توسط بانواع بسیار میباشد بروایت کردن از انحضرت صلی الله علیه وسلم و نصب علما در هر شهری
تا روایت حدیث کنند و ترغیب قوم بر آن و تهیه اموری که بآن گرفتن علم سهل گردد مثل بنای مدارس و تعهد حال طلبه و توقیر این جماعه
و مانند آن هر حرکتی را ازین حرکات در نشر علم و شیوع اسلام در اقطار ارض دخلی هست چون اینکلام مجمل بخاطر نشست اندکی مفصل تر
برنگاریم تا معرفت وسائط علم آنحضرت صلی الله علیه وسلم آسان گردد و آنچه گفته شود دستوری باشد برای شناختن آنچه نگفته باشیم
اعظم میراثی که از انحضرت صلی الله علیه وسلم بامت مرحومه رسیده قران عظیم ست و آن تا آخر زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجموع در مصاحف
نبود مثل آنکه امروز منشی منشآت خود را یا شاعری قصائد و مقطعات خود را در بیاضها و سفینها در دست جماعه متفرقه گذاشته از عالم
رود بمنزله عصافیر اگر اندک بادی بجنبد شذر مذر از هم متفرق شوند همچنین این منشآت و قصاید بر شرف تلف باشند اگر آن کاغذها را آب
برسد یا در وی آتش بگیرد یا حال آن مسوده مانند امس ذاهب نابود گردد و شاگردی رشید از میان یاران آن عزیز کمر همت بر بندد و آن همه را
بترتیبی مناسب جمع کند و نسخهای بسیار سازد و تصحیح کامل بکار برد و در عالم متفرق گرداند پس منت این شاگرد رشید بر گردن آنانکه از ان منشآت
و اشعار مستفید شوند ثابت است بهمین دستور از محمد بن الحسن بر هر که حنفی ست منتی ثابت ست و از بویطی بر هر که شافعی ست نعمتی در گردن وی این
جمع در مصاحف همان ست که انا له لحافظون بروی منطبق شد و ان علینا جمعه و قرانه مبشر با دست اول حرکت درین امر از صدیق اکبر
بالتماس حضرت فاروق بحکم شرح صدری که وی را بآن مخصوص ساخته بودند واقع شد بعد از ان فاروق اعظم سعیها بکار برد و در مواضع
مشکله مباشر کشف شبهه گشت و حمل کرد مردم را بر اخذ آن بعد از ان ذی النورین نسخها نویسانیده در آفاق فرستاد و غیر آن را
محو ساخت بعد از ان ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و علی مرتضی و ابن عباس در اقراء آن سعی بلیغ بکار بردند و این قران مجموع
در مصاحف متلو بر السنه که الحال در مشرق و مغرب منتشر ست ثمره مساعی جمیله ایشانست باز قران در بعض مواضع که اجمال داشت این بزرگواران
آهسته آهسته بتقریبات شتی متصدی کشف آن اجمال گشتند بعد ایشان ابن عباس متوجه حل لغت قران شد و ذکر اسباب نزول نمود
دیگران قدم بر قدم او رفتند تا آنکه بعد و نسخها بهم رسید ثعلبی و غیر او آن همه را جمع ساخته تفسیر بالتصنیف کردند هیچ میدانی که بهترین خدمت
قران کدام ست آنکه در اول نزول قران از انحضرت صلی الله علیه وسلم سوال ما یتعلق به کرده باشند تا بر حسب آن وحی دیگر فرود آید چنانکه
صدیق اکبر در آیه من یعمل سوء یجز به سوالی آورد و علم شریفی را ابراز داد که اما انت و المؤمنون فتجزون بذلک فی الدنیا حتی

ملّوا التّبه ولیس لهم ذنوب وامّا الآخرون فیجتمع ذلک لهم حتّی یجزوا به یوم القیمة اخرجه الترمذی و فاروق اعظم در آیت مجمله
تحریم خمر گفت اللّهمّ بیّن لنا بیانا شافیا تا رفته رفته اجمال بتفصیل انجامید و پرده برانداخته شد و بعد قرآن عظیم اصل دین و سرمایهٔ یقین
علم حدیث است و توسط کبرای امت درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امت او در علم حدیث بچند وجه تواند بود یکی آنکه روایت
کنند حدیث را و بآفاق فرستند مضمون آنرا دیگر آنکه استخراج نمایند آنرا از حامل آن یعنی در مسئلهٔ نازله خلیفهٔ وقت جمع کند صحابه را و گوید
کسی هست درمیان شما که در فلان مسئله از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حدیثی یاد داشته باشد و تکرار این سوال بحدی رساند که حاضران بگوش
خود شنوند و غایبان را خبر رسد تا حامل حدیث مشخص شود و اگر متقرر شده باشد استکثار کنند از شبهه تا حدیث محل اعتماد گردد چنانکه صدیق
اکبر در میراث جدّه و فاروق اعظم در باب جزیهٔ مجوس تحقیق فرمودند سوم آنکه علماء صحابه را در آفاق فرستند و ایشان را امر نمایند بروایت حدیث و مردمان را
حکم کنند باخذ از ایشان چنانکه فاروق اعظم عبد الله بن مسعود را با جمعی بکوفه فرستاد و معقل بن یسار و عبد الله بن مغفّل و عمران بن
حصین را ببصره و عبادة بن صامت و ابو الدرداء را بشام و بمعاویة بن ابی سفیان که امیر شام بود قدغن بلیغ نوشت که از حدیث ایشان تجاوز ن
کنند چهارم آنکه طریق روایت آموزند و احتیاط دران باب فرمایند پنجم آنکه عمل کنند بر حدیثی علانیه تا آن حدیث مجمع علیه گردد و عمل خلفاء صحیح
آن حدیث باشد در بسیاری از احادیث خوانده باشی فعل ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر ششم آنکه حدیثی که زیادت بر
کتاب الله است مثل حدیث ایمان بالقدر و حدیث معراج و حدیث عذاب قبر و غیر آن بر سر منابر بشارت و آن حدیث فرماید که فلان حدیث و فلان
حدیث از انجمله است که ایمان بران واجب است هرچند آنرا در کتاب الله نمی یابند این حدیث اگرچه آحاد است اما لا تصحیح و تقویت آنست افاده
آنکه از قبیل ضروریات دین شده است هفتم آنکه مضمون حدیث احاد در خطبهٔ خود ارشاد فرمایند تا اصل حدیث بآن موقوف خلیفه قوت یابد بار الهی که
بنور سخن نمیرسند درینجا آنکه در متفق علیه از حضرت صدیق صحیح نشد مگر شش حدیث و از فاروق اعظم بصحت نرسید مگر قریب هفتاد حدیث
این را نمی فهمند و نمیدانند که حضرت فاروق تمام علم حدیث را اجمالا تقویت داده و اعلان نموده و بعد قرآن عظیم و سنت اعظم علوم اسلام
انها در احتیاج علم فقه است و اعظم توسط کبرای امت درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سائر امت او در فقه آنست که طرق اجتهاد
را تعلیم فرماید مثلا بیان کند ترتیب ادلهٔ اربعه و ترتیب سنت بر کتاب و تخصیص عام کتاب بخاص سنت و حمل مجمل کتاب بمفصل سنت چنانکه صدیق
اکبر و عمر فاروق باتم وجه درمیان آوردند باز اعظم توسط آنست که مسائل مجتهد فیه را بحد اجماع رسانند تا اختلاف از امت برانداخته
شود و جمیع امت را تا آن مسائل حجت قائم گردد باز اعظم توسط آنست که در مسائل عبادات و مناکحات و مبایعات و قضایا و سیر و مسائل
نازله اجتهاد فرماید و جواب مسئله دهد و در آفاق مشهور شود و قاضی و والی بآن رشد ادراک نمایند و بعد فقه اعظم علوم علم احسان است که
امروز باسم علم سلوک مسمی می‌شود و قوت القلوب و احیاء العلوم دران تصنیف شده است و اعظم توسط کبرای امت درمیان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و سائر امت او آنست که بزبان حال و زبان قال هردو آن علوم یا آن مقامات و احوال را بمردمان تعلیم فرماید و ترتیب کند
یاران را بهر دو زبان وارث آن علوم در آفاق شهرت گیرند و قاضی و والی از ایشان مستفید شوند چنانکه درین کتاب اشیای کثیر از حضرت
شیخین معلوم کرده باشی و بعد ازین مراتب علم حکمت است و بیان اخلاق فاضله و اضداد آن و تدبیر منازل و سیاست مدن و قواعد کلیهٔ آن
فنون بمقتضای تجربه و عقل چون این تفصیل را شناختی اکنون فکر را دران خوض فرما که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بلاد عرب
مفتوح شده بود نه بلاد عجم باز در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتنهٔ مسیلمهٔ کذاب و اسود عنسی برخاست و صفای اسلام مکدر ساخت

وبعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن کدورت متزاید شدن گرفت قیام بقتال مرتدین کرد و فتح فارس و روم را که بنیاد نهاد
بعد ازان توغل در فتح فارس و روم از که وجود گرفت و اتمام آن در عهد کدام کس واقع شد بحقیقت تمام زمین بمنزله مرغی بود که سرش عراق
و دو جناحش فارس و روم و دو پایش هند و زنگ یا هند و ترکستان چنانکه هرمزان پیش حضرت فاروق بیان نمود سر آن مرغ که کوفته
و دو بازوی او را که شکست همین و دو پا که از دست تصرف ایشان باقی مانده بود تا حال کوفته نشد و اگر بر تو امرے مشتبه شود
که واسطه اول بلوغ او کدام شخص بوده است از دو سه کس میزانے بدست تو دهیم و آن میزان آنست که نظر کنی بجمعی که از یک شخص روایت دارند
و اصلاحیت خود بر اخذ علم از وی گماشته اند اگر آن علم در میان ایشان کما ینبغی بیابی بدان که واسطه اول مردی دیگر است مثال آنکه
اهل شام و اهل مصر از حضرت مرتضی روایت ندارند با زهدیات و علم سلوک در میان ایشان یافته می شود پس بحقیقت مبلغ این معانی
پیش از حضرت مرتضی دیگری بوده است فتأمل پس چون این سه نکته مبین شد نوبت آن رسید که در مناقب خلفا شروع کنیم گوش بآواز
باید بود تا در ضمن سرد قصه بکدام خصلت اشاره نمائیم **اما مآثر جمیله صدیق اکبر** رضی الله تعالی عنه پس از آن جمله براعت نسب
اوست مصعب زبیری نسابه گفته است انما سمی ابوبکر عتیقا لانه لم یکن فی نسبه شیء یعاب به کذا فی الاستیعاب و آنکه از اشراف
قریش بود و صاحب وجاهت میان ایشان زبیر ابن بکار گفته است ان ابابکر احد عشرة من قریش اتصل بهم شرف الجاهلیة
بشرف الاسلام وکان الیه امر الدیات والمغرم وفی الاستیعاب کان فی الجاهلیة وجیها رئیسا من رؤساء قریش والیه کانت
الاشناق فی الجاهلیة ومعنی اشناق آنست که چون قتلی واقع می شد و فتنه در میان قبیله قاتل و قبیله مقتول برمیخاست
ابوبکر صدیق کفیل دیت می شد و آن فتنه را فرو می نشاند و اگر دیگرے کفیل میشد اعتداد نمیکردند و فتنه تسکین نمی یافت محمد بن اسحق
گفته وکان ابوبکر رجلا مألفا لقومه محببا سهلا وکان انسب قریش لقریش واعلم قریش بها وبما کان فیها من خیر وشر وکان
رجلا تاجرا ذا خلق ومعروف وکان رجال قومه یاتونه ویألفونه لغیر واحد من الامر لعلمه وتجارته وحسن مجالسته الحدیث تا آنجا که
انس گفت در قصه هجرت وابوبکر شیخ معروف ورسول الله صلی الله علیه وسلم شاب لایعرف اخرج البخاری و از آنجمله آنست که قوت علم
و عامله او پیش از اسلام بمقدار متیسر دران زبان کارهای خویش کرده بوده اند الحال آنچه در دست مردم است از انساب قریش
ماخوذ از زبیر بن بکار است و وی آنرا از مصعب زبیری اخذ کرده است و وی بواسطه از جبیر بن مطعم و وی از صدیق اکبر و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در قصه حسان بن ثابت در جواب و هجای قریش را تقریر این علم برای حضرت صدیق فرمود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لحسان کیف تهجوهم وانا منهم وکیف تهجو اباسفیان وهو ابن عمی فقال والله لاسلنک منهم کما تسل الشعرة من العجین فقال
له ایت ابابکر فانه اعلم بانساب القوم منک فکان یمضی الی ابی بکر لیقفه علی انسابهم الحدیث اخرجه ابوعمر فی الاستیعاب
و در شعر ید طولے داشت لیکن بعد اسلام ترک آن کرد کذا فی الاستیعاب و در فصاحت پایه بلند قال ابوذویب الشاعر الهذلی فی قصة
سقیفة بنی ساعدة تکلمت الانصار فاطالوا الخطاب واکثروا الصواب وتکلم ابوبکر فلله دره من رجل لایطیل الکلام ویعلم مواضع
فصل الخطاب والله لقد تکلم بکلام لایسمعه سامع الا انقاد له ومال الیه ثم تکلم عمر بعده دون کلامه ومد یده فبایعه وبایعوه
خمر را در جاهلیت بر خود حرام کرده بود کذا فی الاستیعاب بت را گاهی سجده نکرده عن الزهری انه قال من فضل ابی بکر انه لم
یشک فی الله ساعة قط مذکور فی الصواعق وابن الدغنة در میان اشراف قریش گفت ان ابابکر لایخرج مثله ولایخرج

آنحضرت چون رجاً یکسب المعدوم ویصل الرحم ویحمل الکل ویقری الضیف ویعین علی نوائب الحق بمثل آنچه حضرت خدیجه در وصف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان نمود هیچکس از قریش دم انکار نتوانست زد وازانجمله آنست که پیش از اسلام با آنحضرت صلی
الله علیه وسلم طریق محبت وفدائی ورزید در قصه توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب شام همراه عم خود ابوطالب باز رجوع آنحضرت
بموجب تاکید راهب مذکورست وبعث معه ابوبکر بلالاً وزوده الراهب من الکعک والزیت رواه الترمذی وحسنها والحاکم و
صححها بعض یاران که بفهم سخن نرسند بملاحظه صغر سن صدیق اکبر در انوقت وآنکه اشترای بلال جز این نیست که بعد اسلام بوده است
در تردد افتاده اند فقیر میگوید گویا ایشان قصه حبی ازاذکیا که مصدر حرکات عجیبه شده اند در ایام صغر سن نشنیده اند واز کجا
که در انوقت بلال مملوک حضرت صدیق بود جائزست که بلال را بالطریق اجاره یا عاریت همراه گرفته باشد بلکه این احتمال قریب
ست زیراکه بلال مملوک بنی جمح بود وایشان همسایگان حضرت صدیق بودند وبا ایشان معاملها ومواسا با داشت ومواسات حضرت
صدیق با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت در چندین قصه مذکور شده یکی ازانکه صحیح ترین قصص است ذکر کردیم عن میمون
بن مهران قال اختلف ابوبکر فیما بینه وبین خدیجة حتی انکحها ایاه ذکره فی الصواعق معزواً لابی نعیم وازانجمله آنست که در اول
بعثت مسلمان شد وسبقت کرد بر همه در اسلام وعلمای سیر در اول من اسلم ابوبکر او علی او خدیجة اختلاف دارند واز هر جانب
دلایل قائم کرده اند واتفاق جمیع حاصل است برآنکه از احرار بالغین کسی بر حضرت صدیق سبقت نکرده وپیش از وی کسی اظهار دین
خود در قریش نموده فقیر اینجا نکته دارد وآن اینست که اولیت اسلام بجهت آن از مآثر معدود شده است که حامل شد بر اسلام مردمان
وجالب شد قلوب مردم را بسوی اسلام وبحکم الدال علی الخیر کفاعله اجر جمیع آنانکه بعد از وی باسلام درآیند در جریده اعمال وی
نوشته شود واین معنی بجز حر بالغ مشهور فی الناس مطاع در میان ایشان که اظهار دین خود کند وجد تمام مردمان را بر قبول آن آورد
میسر نیست پس از مآثر خاصه حضرت صدیق است گو در اولیت حقیقیه اختلاف واقع شده باشد وازانجمله آنست که سبب اسلام
حضرت صدیق تنبیه غیبی بوده است چند دفعه یکی آنکه وی رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاهلیت زیر سایه درختی نشسته
بودم ناگاه دیدم که شاخی ازان درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من دران می نگریستم ومیگفتم این چه خواهد بود آوازی
ازان درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت برون خواهد آمد می باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی گفتم که روشن تر
بگوی که آن پیغمبر کیست ونام وی چیست گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب والیف وحبیب من است ازان درخت
عهد بستدم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد ازان درخت آواز آمد که مجد باش واهتمام کن ای پسر
ابوقحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول الله صلی الله علیه
وسلم رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بخدا تعالی ورسول وی میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجاً منیراً پس بوی
ایمان آوردم قصه دیگر آنکه وی رضی الله عنه گفته است که شبی پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از
آسمان فرود آمد وبربام کعبه افتاد ودر مکه هیچ خانه نماند که ازان نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند ویک نور گشتند چنانکه اول
بود بخانه من درآمد ومن در خانه خود را بستم بامداد آن خواب را بیکی از احبار یهود گفتم وتعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است
واعتبار نمی دارد چون روزگاری گذشت در بعضی تجارات بدیر بحیرا که مسکن بحیرا راهب بود رسیدم وتعبیر آن خواب را از وی پرسیدم گفت

تو چه کسی گفت من مردی ام از قریش گفت خدا تعالی در میان شما پیغمبری خواهد برانگیخت و تو در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات وی خلیفهٔ وی پس چون رسول الله صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت او دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن حبر در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و تعبیر آن چنین است و چنین من گفتم ترا که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهانی نمی طلبم زیاده ازین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله بعد ازان رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که هیچکس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد مگر ابوبکر که چون وی را دعوت کردم تصدیق نمود و گفت تو رسول خدائی و وی صدیق اکبر است رضی الله عنه و این قصها در کتب خصائص مذکور شده و اینهمه دلالت میکند بر تشبه جزو عقلی او با جزو عقلی انبیا و ازانجمله آنست که قریب باسلام صدیق جمعی از نجبای قریش اسلام آوردند بدلالت حضرت صدیق و ترغیب او قال ابن اسحق فلما اسلم ابوبکر اظهر اسلامه و دعا الی الله عزوجل والی رسوله صلی الله علیه وسلم وکان ابوبکر رجلا مألفا لقومه محببا سهلا فجعل یدعو الی الاسلام من وثق به من قومه ممن یغشاه و یجلس الیه فاسلم بدعائه فیما بلغنی عثمان بن عفان والزبیر بن العوام وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وطلحة بن عبید الله فجاء بهم الی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استجابوا له واسلموا وصلوا درینجا نکته باید دانست که این جماعه نجبای قریش بودند و هر یکی اوسط بطنی از بطون قریش و در بطن خود تمکن تمام داشت پس اسلام ایشان بحقیقت کسر سورهٔ کفر است و برهم زدن حدت شرک و اول صورهٔ شیوع اسلام اما عثمان اوسط بنی امیه بود و زبیر اوسط بنی اسد و سعد و عبد الرحمن اوسط بنی زهره و طلحه اوسط بنی تیم بن مره و محمد بن اسحق بر ذکر این جماعه اکتفا کرده است والا دیگران ذکر جمعی کثیر می نمایند و ازانجمله آنست که در ابتدای اسلام دولت او چهل هزار درهم بر تقویت اسلام و تربیت مسلمین و خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم صرف کرد عن هشام بن عروة عن ابیه قال اسلم ابوبکر وله اربعون الفا قالت قدمنا المدینة ... صلی الله علیه وسلم وفی سبیل الله اخرجه ابو عمرو الحاکم و این قصه را شاهدیست صحیح که آن حضرت صلی الله علیه وسلم ... ابوبکر را بوده است ان من امن الناس علی فی ماله وصحبته ابابکر اخرجه البخاری و قال ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه ما خلا ابابکر فان له عندنا یدا یکافیه الله بها یوم القیمة وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر اخرجه الترمذی و ازانجمله آنست که هفت کس از غلامان قریش که در تصدیق و توحید قدم راسخ داشتند و موالی ایشان ایشانرا تعذیب می نمودند خرید کرده آزاد ساخت فی الاستیعاب واعتق ابوبکر سبعة کانوا یعذبون فی الله منهم بلال وعامر بن فهیرة محمد بن اسحق نیز این روایت کرده بازیادت و آن آنست که ابو قحافه بر آزاد کردن این ضعفا ملامت نمود فقال ابوبکر یا ابت انما ارید ما ارید لله عزوجل فیتحدث الناس ما نزل هولاء الآیات الا فیه وفیما قال له ابوه فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی الآیة و محمد بن اسحق در قصه تعذیب المشرکین علی المستضعفین این را واضح تر نوشته و اسمای این فریق بیان کرده و ازانجمله آنست که چون نازل شد فاصدع بما تؤمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که در جماعهٔ قریش اظهار توحید و ابطال شرک فرمایند حضرت صدیق التماس نمود که تعصب قریش بمرتبه ایست که بمجرد سماع این کلمات ایذا خواهند برخاست این خطبه را بمن باید گذاشت بعد ازان بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبهٔ عجیبه برخواند و کفار باین سبب چه ایذاها که ندادند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دست آنها خلاصی یافت و این قصه در ریاض نضره بطول هرچه خوبتر مذکور است و این اول خطبه بود که در اسلام خوانده شد و خواندن این قصه ماجرایست

عشق را شرح میدهد و از انجمله آنست که چندین دفعه قریش بایذای آنحضرت مبادرت کردند حضرت صدیق هر دفعه جان خود را
وقایهٔ جان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساخت امّا آن قصص و سه روایت بنویسم عن عروة بن الزبیر قال سألت عبد الله بن عمرو عن
اشد ما صنع المشرکون برسول الله صلی الله علیه وسلم قال رأیت عقبة بن ابی معیط جاء الی النبی صلی الله علیه وسلم وهو یصلی
فوضع رداءه فی عنقه فخنقه به خنقا شدیدا فجاء ابو بکر حتی دفعه عنه فقال اَتَقْتُلُوْنَ رَجُلًا اَنْ یَّقُوْلَ رَبِّیَ اللّٰهُ وَقَدْ
جَآءَکُمْ بِالْبَیِّنٰتِ مِنْ رَّبِّکُمْ اخرجه البخاری وعن انس قال لقد ضربوا رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی غشی علیه
فقام ابو بکر فجعل ینادی ویقول ویلکم اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله قالوا من هذا قالوا هذا ابن ابی قحافة المجنون اخرجه الحاکم
وعن اسماء بنت ابی بکر انهم قالوا لها ما اشد ما رأیت المشرکین بلغوا من رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت کان المشرکون
قعودا فی المسجد فتذاکروا رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یقول فی آلهتهم فبینا هم کذلک اذ دخل رسول الله صلی الله علیه
وسلم المسجد فقاموا الیه وکان اذا سألوه عن شیء صدقهم فقالوا الست تقول فی آلهتنا کذا وکذا قال بلی فتشبثوا به باجمعهم (در آویختند)
فأتی الصریخ الی ابی بکر فقیل له ادرک صاحبک فخرج ابو بکر حتی دخل المسجد فوجد رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس
مجتمعون علیه فقال ویلکم اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم قالت فلهوا عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم واقبلوا علی ابی بکر یضربونه قالت فرجع الینا فجعل لا یمس شیئا من غدائره الا جاء معه وهو یقول تبارکت یا ذا الجلال
والاکرام رواه ابو عمر فی الاستیعاب حاصل کلام آنست که عقبة بن معیط آمد حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد ردای
خود را در گردن مبارک آنحضرت پیچید و خفا کرد آنحضرت را خفا کردن سخت متعاقب این حال ابو بکر صدیق رسید و آیه اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله برخواند در روایت دیگر آنکه زدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تا آنکه [illegible] شد پس ابو بکر استاد و این
آیه برخواند و حاصل حدیث اسما آنست که مشرکان نشسته بودند در مسجد حرام پس با یکدیگر [illegible] و از انجمله آنست که [illegible] وسلم کردند
و ذکر آنچه آنحضرت میفرماید در حق بتان ایشان بمیان آوردند درین هنگام آنحضرت [illegible] روزی در المسجد الحرام [illegible] بطرف آنحضرت صلی الله علیه
وسلم برخاستند حال آنکه آنحضرت چون کفار سوال میکردند راست میگفت با ایشان و تقیه را کار فرما نمی شد پس گفتند آیا میگوئی
در باب آلهه ما چنان و چنان فرمود آری میگویم پس در آویختند با آنحضرت همه ایشان پس آمد فریاد کننده بسوی ابو بکر صدیق و گفت
دریاب صاحب خود را پس برآمد حضرت صدیق تا آنکه داخل شد مسجد حرام و یافت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در آنحال که جمع آمده
بودند بروی پس گفت ویلکم الخ پس غافل شدند کفار از آن حضرت و متوجه گشتند با ابو بکر صدیق و زدند او را اسما گفت پس باز گشت
حضرت صدیق باین صفت که دست نمیرسانید بچیزی از گیسوی خود مگر که می آمد همراه دست او و میگفت تبارکت یا ذا الجلال
والاکرام و از انجمله آنست که چندین دفعه اذای کفار را از آن حضرت باز داشت بتوریه و کنایه در قصه هجرت آمده است که هر گاه آن
حضرت را می پرسید صدیق میگفت هادی یهدینی السبیل اخرجه البخاری و در قصه امرأة ابی لهب آمده است که بعد نزول سورهٔ تبت
بقصد ایذا آمد و گفت ان صاحبک هجانی قال لا ما یقول الشعر اخرجه ابو یعلی و از انجمله آنست که چون قریش برای ایذای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جمع شدند و صحیفه نوشتند حضرت صدیق درین تضییق شریک آنحضرت بود لهذا درین واقعه ابو طالب گفته است
[illegible] وهم رجعوا سهل بن بیضاء راضیا فسر ابو بکر بها و محمد کذا فی سیرة ابن اسحق و از انجمله آنست که حضرت صدیق اول

کسی است که مسجد بنا کرد و اعلام اسلام نمود و کفار قریش بایذا برخاستند تا آنکه مضطر شد بهجرت ابن الدغنه میانجی گشت میان وے و میان
قریش و عهد گرفت برای او تا آنکه غلبه دیگر بر دل او وارد شد و جوار ابن دغنه را رد کرد انی اردّ الیک جوارک و ارضی بجوار الله آنگاه
باعلان اسلام و جهر قراءت قرآن مشغول شد اخرجه البخاری فی حدیث طویل عن عائشة وازانجمله آن است که حضرت صدیق بجهت اعلاء کلمة الله
در قصه غلبه فارس بر روم مراهنه کرد عن ابن عباس قال کان المسلمون یحبون ان تظهر الروم علی فارس لانهم اهل الکتاب وکان المشرکون
یحبون ان تظهر فارس علی الروم لانهم اهل الاوثان فذکر ذلک المسلمون لابی بکر رضی الله عنه فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله
علیه وسلم فقال له النبی صلی الله علیه وسلم اما انهم سیهزمون فذکر ذلک ابو بکر لهم فقالوا اجعل بیننا وبینک اجلا فان
ظهروا کان لنا کذا وکذا وان ظهرنا کان لک کذا وکذا فجعل بینهم اجل خمس سنین فلم یظهروا فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله
علیه وسلم فقال الا جعلته دون العشرة قال فظهرت الروم بعد ذلک فذلک قوله الم غُلبت الروم فی ادنی الارض وهم من
بعد غلبهم سیغلبون قال فغلبت الروم ثم غَلبت بعد لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله قال سفیان
وسمعت انهم ظهروا یوم بدر اخرجه الحاکم وازانجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا در مکه بود صبح و شام هر روز بخانه حضرت
صدیق آمد و رفت میفرمود عن عائشة قالت لم اعقل ابوی قط الا وهما یدینان الدین ولم یمر علینا یوم الا یاتینا فیه رسول الله صلی
الله علیه وسلم طرفی النهار بکرة وعشیة اخرجه البخاری فی قصة الهجرة وازانجمله آنست چون حضرت خدیجه رضی الله عنها متوفی
شد حضرت صدیق عائشه را در عقد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و در آن باب آن دید که بهتر ازان صورت نه بندد رعایت نمود عن
حبیب مولی عروة قال لما ماتت خدیجة حزن علیها النبی صلی الله علیه وسلم فاتاه ابو بکر بعائشة فقال یا رسول الله هذه تذهب
ببعض حزنک وان فی هذه خلفا من خدیجة ثم ردها فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یختلف الی ابی بکر الحدیث اخرجه الحاکم
وعن عائشة قالت قدمنا المدینة قال فذکرت القصة الی ان قالت قال ابو بکر یا رسول الله ما یمنعک ان تبنی باهلک فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الصداق فاعطاه ابو بکر اثنتی عشرة اوقیة ونشا فبعث بها رسول الله صلی الله علیه وسلم الینا وبنی بی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی بیتی هذا الذی انا فیه اخرجه الحاکم وابو عمر فی الاستیعاب مثله وازانجمله آنست که چون معراج متحقق شد اول
کسے که بآن تصدیق نمود صدیق اکبر بود عن عائشة قالت لما اسری النبی صلی الله علیه وسلم الی المسجد الاقصی اصبح یتحدث الناس
بذلک فارتد ناس ممن کان آمنوا به وصدقوه وسعوا بذلک الی ابی بکر فذکرت الحدیث الی ان قالت فقال ابو بکر انی لاصدقه
فیما هو ابعد من ذلک اصدقه بخبر السماء فی غدوة او روحة فلذلک سمی ابو بکر الصدیق اخرجه الحاکم وفی الاستیعاب نحو من ذلک
وازانجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موسم حج خود را بر احیاء عرب عرض کردند تا کدام یک ازیشان بسعادت نصرت
فائز شود صدیق اکبر در هر عرضه رفیق آنحضرت و متولی جواب سوال بوده است و در ریاض نضرت این قصها بروایت حضرت مرتضی مذکور است
وازانجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم هجرت فرمود بسوی مدینه حضرت صدیق رفیق آنحضرت بود و این خدمت بنوعی از
دست وے سرانجام یافت که خدا تعالی بآن تنویه فرمود ثانی اثنین اذ هما فی الغار و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدینوجه پیوستند که
حملنی الی دار الهجرة و ثنای وے در السنه مسلمین شائع گشت و این قصه بطولها در بخاری مذکور است وازانجمله آنست که چون غزوه بدر
واقع شد و آن اول فتح اسلام بود و فضیلت او بر جمیع مشاهد فائق است حضرت صدیق را دران مشهد مآثر نمایان حاصل گشت فضائل

بود بالا شد بچند جهت یکی آنکه ثانی آنحضرت بود در عریش دیگر آنکه الهام عظیم از جانب غیب قبول نمود و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تصویب آن فرمودند عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یوم بدر اللهم انی انشدک عهدک ووعدک اللهم
ان شئت لم تعبد فاخذ ابو بکر بیده فقال حسبک فخرج وهو یقول سیهزم الجمع ویولون الدبر اخرجه البخاری ومعنی این کلام نزد
فقیر آنست که ابو بکر صدیق ملهم شد بآنکه دعا باجابت مقرون گشت و انهزام از جمله آن وقعها است که الهام صحابه سبقت نمود
و آن بر وحی آنگاه وحی بر حسب الهام ایشان فرود آمد بلکه بتحقیق همین الهام وحی است بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین توجه که چون
ایشان ملهم شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفراست صادقه خویش دریافت که این خاطر از جانب مدبر سموات و ارض است و
این فراست وحی باطنی است چنانکه در قصه اذان رؤیا عبد الله بن زید و قیاس فاروق را تصویب فرمود و در لیلة القدر بر رؤیای
جمعی از صحابه اعتماد نمود الی غیر ذلک من الوقایع دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عریش بر آمده متوجه کارزار شد
میمنه لشکر بصدیق دادند و میکائیل همراه او بود و میسره لشکر بحضرت مرتضی و جبرئیل همراه او بود عن علی رضی الله عنه قال بینما انا
امتح من قلیب بدر اذ جاءت ریح شدیدة لم ار مثلها قط ثم ذهبت ثم جاءت ریح شدیدة لم ار مثلها قط الا التی کانت قبلها
وکانت الریح الاولی جبرئیل نزل فی الف من الملئکة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم وکانت الریح الثانیة میکائیل نزل فی
الف من الملائکة عن یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان ابو بکر عن یمینه وکانت الریح الثالثة اسرافیل نزل فی الف من
الملئکة عن میسرة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا فی المیسرة فلما هزم الله تعالی اعداءه حملنی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی
فرسه فجرت بی فوقعت علی عقبی فدعوت الله عز وجل فامسکنی فلما استویت علیها طعنت بیدی هذه فی القوم حتی اختضب هذا منی
و اشار الی ابطه اخرجه الحاکم دیگر آنکه چون اسیران بدر آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاوره کردند با صحابه و مشورت
حضرت صدیق را اختیار فرمودند و او را با حضرت عیسی تشبیه داد هر چند در آخر فضیلت حضرت فاروق غالب تر بر آمد عن عبد الله
بن مسعود قال لما کان یوم بدر قال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء الاساری فقال عبد الله بن رواحة
انت فی واد کثیر الحطب فاضرم نارا ثم القهم فیها فقال العباس رضی الله عنه قطع الله رحمک فقال عمر رضی الله عنه قادتهم و
رؤساؤهم قاتلوک وکذبوک فاضرب اعناقهم فقال ابو بکر رضی الله عنه عشیرتک وقومک ثم دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال ما تقولون فی هؤلاء ان مثل هؤلاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا وقال
موسی ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الآیة وقال ابراهیم فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال
عیسی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم وانتم قوم بکم عیلة فلا ینفلتن احد منکم الا بفداء
او بضربة عنق اخرجه الحاکم و از انجمله آنست که چون غزوه احد واقع شد نصیب حضرت صدیق دران مشهد فضائل عظیمه گشت بچند
جهت یکی آنکه حضرت صدیق نهایت سعی در کشف بلای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورد قال ابن اسحق فلما عرفوا المسلمون رسول
الله صلی الله علیه وسلم نهضوا به ونهض معهم نحو الشعب معه ابو بکر الصدیق وعمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وطلحة بن عبید الله
والزبیر بن العوام والحارث بن الصمة رضوان الله علیهم ورهط من المسلمین عن عائشة قالت قال ابو بکر الصدیق لما جال
الناس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم احد کنت اول من فاء فبصرت به من بعید فاذا انا برجل قد اعتنقنی من خلفی

یُرید رسولَ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا ہو ابو عبیدۃ بن الجراح الحدیث اخرجہ الحاکم ومراد از جولان درینجا فرار نیست بلکہ متفرق
شدن از انحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بسبب درآمدنِ فوج کفار در فوجِ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دیگر آنکہ معلوم شد کہ کفار
قریش اگر بعد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم از کسی حساب میگرفتند از حضرت صدیق میگرفتند لہذا چون ابوسفیان تفحص میکرد احوال
فوجِ آنحضرت را ہمین سہ کس نام برد زیراکہ از ہمین سہ کس متیر سید ومن حدیث البراء اَشرفَ ابوسفیان فقال اَفی القوم محمدٌ فقال
لاتُجیبوہ فقال اَفی القوم ابن ابی قحافۃ فقال لاتجیبوہ قال اَفی القوم ابن الخطاب فقال اِنّ ہٰؤلاءِ قُتِلوا فلو کانوا احیاءً لاَجابوا
فلم یملک عمر نفسہٗ فقال کذبتَ یا عدوّ اللہِ اَبقی اللہُ لک ما یُخزیک اخرجہ البخاری دیگر آنکہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
بتعاقبِ کفار بعد اُحد متوجہ شدند حضرتِ صدیق از حاضرانِ آن وقعہ بود عن عائشۃ فی قولہ تعالیٰ اَلَّذِیْنَ اسْتَجَابُوْا لِلّٰہِ وَالرَّسُوْلِ
الآیۃ قالت لعروۃ یا ابنَ اُختی کان اَبواک منہم الزبیر وابوبکر لما اصاب نبیَّ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اَصاب یوم اُحد فانصرف
عنہ المشرکون خاف ان یرجعوا فقال من یذہب اِثرہم فانتدب منہم سبعون رجلًا کان فیہم ابوبکر والزبیر اخرجہ البخاری
واز انجملہ آنست کہ در غزوۂ خندق جانبے از لشکر بدستِ حضرت صدیق دادند ومحافظتِ آنجانب باو مفوض گشت والآن مسجدِ صدیق
نزدیک خندق موجودست وآن مسجد بحقیقت موضعِ نزولِ حضرتِ صدیق بود در غزوۂ خندق واز انجملہ آنست کہ در غزوۂ مریسیع حضرت
عائشہ رضی اللہ عنہا متہم شد ومنافقان انچہ نمی بایست گفتند وگرفتارِ اسوءِ حالات گشتند وبعض مسلمین کہ از برأتِ صدیقہ توقف کردند
معاتَب شدند حضرتِ صدیق را دران واقعہ فضائلِ نمایان نصیب شد بچند جہت یکی آنکہ دران واقعہ ہوش ربا از ایشان کمال انقیاد وتسلیم
بظہور آمد عن عائشۃؓ فی قصۃ الافک فتشہّد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال اما بعد یا عائشۃ انہ بلغنی عنکِ کذا وکذا
فان کنتِ بریئۃً فسیُبرّئکِ اللہُ وان کنتِ اَلممتِ بذنبٍ فاستغفری اللہَ وتوبی الیہ فان العبد اذا اعترف ثم تاب تاب اللہ علیہ
قالت فلما قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مقالتہ قَلَصَ دمعی حتی ما اُحِسُّ منہ قطرۃً فقلتُ لاَبی اَجِب عنّی رسولَ اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم فقال انی واللہِ ما اَدری ما اقول لرسولِ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخرجہ البخاری دیگر آنکہ چون برأتِ صدیقہ نازل
شد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم وصدیقِ اکبر شریک آن برأت گشتند اُولٰئِکَ مُبَرَّءُوْنَ مِمَّا یَقُوْلُوْنَ زیراکہ معاذ اللہ اگر این افک
تحققے میداشت آن لوث دامنِ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ودامنِ صدیق را مکدر میکرد کہ در مثل این امور صاحب فراش ووالدِ امرأۃ
ہدفِ ملامت وسبّہ میشوند دیگر آنکہ حضرتِ صدیق بر مسطح بن اثاثہ انفاقے میکرد چون از وی شرکتے در افک ظاہر شد از انفاق
دست باز داشت دریںباب نازل شد وَلَا یَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَالسَّعَۃِ اَنْ یُّؤْتُوْا اُولِی الْقُرْبٰی آہ عن عائشۃ قالت قال
ابوبکر الصدیق وکان ینفق علی مسطح بن اثاثۃ لقرابتہ منہ وفقرہ واللہِ لا اُنفق علی مسطح شیئًا ابدًا بعد الذی قال لعائشۃ ما
قال فانزل اللہ عزوجل وَلَا یَأْتَلِ اولوا الفضل منکم والسعۃ الی غفورٌ رحیم قالت قال ابوبکر الصدیق بلی واللہِ انی لاُحبّ ان یغفر اللہ
لی فرجع الی مسطح النفقۃَ التی کان ینفق علیہ قال واللہ لا انزعہا منہ ابدًا اخرجہ البخاری قال ابن عباس قال اللہ تعالیٰ
لابی بکر قد جعلتُ فیک یا ابابکر الفضلَ والمعرفۃَ باللہِ وصلۃَ الرحم وجعلتُ عندک السعۃَ فتعطّفْ علی مسطح فلہ قرابۃٌ ولہ ہجرۃ
ولہ مسکنۃ ذکرہ الواحدی فی الوسیط واز انجملہ آنست کہ چون صلح حدیبیہ پیش آمد از صدیق اکبر مآثرِ جمیلہ ظاہر گشت وفضلِ او
بان مآثر دو بالا شد یکے آنکہ صدیق اکبر در مذاکرہ عروۃ بن مسعود کہ کار فرمای جہلا دبت شدہ دشنامِ غلیظ داد تا قوت مسلمین در جہاد

ظاهر گردد و در آخر فائده این الفاظ فی القول واضح گشت که عروه پیش قریش تمکن اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نصرت آنحضرت بیان نمود و آن سبب صلح شد فی قصة الحدیبیة قال عروة عند ذلک ای محمد ارأیت ان استأصلت امر قومک هل سمعت باحد من العرب اجتاح اهله قبلک وان تکن الاخری فانی والله لاری وجوها وانی لاری اشوابا من الناس خلیقا ان یفروا ویدعوک فقال له ابو بکر امصص بظر اللات انحن نفر عنه وندعه فقال من ذا قالوا ابو بکر فقال اما والذی نفسی بیده لولا ید کانت لک عندی لم اجزک بها لاجبتک دیگر چون حضرت فاروق را عرق غیرت بحرکت آمد حضرت صدیق در جواب سوال او قدم بر قدم آنحضرت رفت از اینجا دانسته شد که حضرت صدیق را با پیغامبر چه نسبت بود و علوم پیغامبر در نفس صدیق رضی الله عنه چگونه منطبع می شد قال عمر بن الخطاب فاتیت نبی الله صلی الله علیه وسلم فقلت الست نبی الله حقا قال بلی قلت السنا علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال انی رسول الله ولست اعصیه وهو ناصری قلت اولیس کنت تحدثنا انا سنأتی البیت فنطوف به قال بلی افاخبرتک انا نأتیه العام قلت لا قال فانک آتیه ومطوف به قال فاتیت ابا بکر فقلت یا ابا بکر الیس هذا نبی الله حقا قال بلی قلت السنا علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلی قلت فلم نعطی الدنیة فی دیننا اذا قال ایها الرجل انه رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیس یعصی ربه وهو ناصره فاستمسک بغرزه فوالله انه علی الحق قلت الیس کان یحدثنا انا سنأتی البیت فنطوف به قال بلی افاخبرک انک تأتیه العام قلت لا قال فانک آتیه ومطوف به قال عمر فعملت لذلک اعمالا اخرجه البخاری دیگر آنکه در اختیار صلح و جنگ سخنها میرفت و مشورها بمیان می آمد آخرها تقریر امر بمشورت حضرت صدیق واقع شد فی قصة الحدیبیة انه صلی الله علیه وسلم بعث عینا له من خزاعة وسار النبی صلی الله علیه وسلم حتی کان بغدیر الاشطاط اتاه عینه قال ان قریشا جمعوا جموعا وقد جمعوا لک الاحابیش وهم مقاتلوک وصادوک عن البیت ومانعوک فقال اشیروا ایها الناس علی اترون ان امیل الی عیالهم وذراری هؤلاء الذین یریدون ان یصدونا عن البیت فان یأتونا کان الله قد قطع عینا من المشرکین والا ترکناهم محروبین قال ابو بکر یا رسول الله خرجت عامدا لهذا البیت لا ترید قتل احد ولا حرب احد فتوجه له فمن صدنا عنه قاتلناه قال امضوا علی اسم الله اخرجه البخاری از انجمله آنست که چون غزوهٔ خیبر واقع شد حضرت صدیق حاضر آن وقعه بود و بمقتضای سیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خلفاء که بمنزلهٔ منتظر الامارت معامله میکردند حضرت صدیق امیر لشکر شد هرچند در آخر وقعه فضیلت علی مرتضی غالب تر آمد عن سلمة بن الاکوع قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا بکر الی بعض حصون خیبر فقاتل وجهد ولم یکن فتح اخرجه الحاکم و از انجمله آنست که بر سریهٔ بنی فزارة حضرت صدیق را امیر ساخت عن سلمة بن الاکوع قال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا بکر رضی الله عنه فغزونا ناسا من بنی فزارة فلما دنونا من الماء امرنا ابو بکر رضی الله عنه فعرسنا فلما صلینا الصبح امرنا ابو بکر رضی الله عنه فشننا الغارة قال فوردنا الماء فقتلنا به من قتلنا فابصرت عنقا من الناس وفیهم الذراری والنساء قد کادوا یسبقون الی الجبل فطرحت سهما بینهم وبین الجبل فلما رأوا السهم وقفوا فجئت بهم اسوقهم الی ابی بکر رضی الله عنه وفیهم امرأة من بنی فزارة علیها قشع من ادم معها ابنة لها من احسن العرب قال فنفلنی ابو بکر رضی الله عنه ابنتها قال فقدمت المدینة فلقینی

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت واللہ یا رسول اللہ ما کشفت لہا ثوباً وہی لک یا رسول اللہ فبعث بہا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم الی مکۃ فقاد حی بہا اُسارٰی من المسلمین کانوا فی ایدی المشرکین اخرجہ الحاکم و از انجملہ آنست کہ چون آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم برای ملوکِ آفاق نامہا نوشتند وجمعی را برای تبلیغ آن نامہا فرستادند سایلی سوال کرد کہ حضرت صدیق
و فاروق چرا فرستادہ نمیشود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تعظیم مرتبہ این دو بزرگ و نسبتِ اتحاد ایشان با خود بیان فرمود
و اینمعنی فضیلتِ ایشان را دو بالا ساخت عن حذیفۃ بن الیمان رضی اللہ عنہما قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول
لقد ہممت ان ابعث الی الآفاق رجالاً یعلّمون الناس السنن والفرائض کما بعث عیسی بن مریم الحواریین قیل لہ فاین انت
عن ابی بکر و عمر قال انہ لا غنا بی عنہما انہما من الدین کالسمع والبصر رواہ الحاکم از انجملہ آنست کہ حضرت صدیق در مصالح
مسلمین شبانگاہ با آنحضرت مشاورت میکردند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برحسبِ مشورہ ایشان عمل میفرمود قال ابن عباس فی
قولہ تعالی وَشَاوِرْہُمْ فِی الْاَمْرِ یعنی ابا بکر و عمر و عن عمر رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسمر عند ابی بکر
اللیلۃ فی الامر من امور المسلمین وانا معہ رواہ احمد و عن عبد الرحمن بن غنم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لابی بکر
و عمر لو اجتمعتما فی مشورۃ ما خالفتکما اخرجہ احمد و از انجملہ آنست کہ چون ازواجِ طاہرات غیرت کردند و سورہ تحریم
نازل شد حضرت صدیق و فاروق مشار الیہ بکلمہ و صالح المومنین گشتند عن ابی امامۃ قال فی قولہ تعالی فَاِنَّ اللّٰہَ ہُوَ مَوْلٰہُ
وَجِبْرِیْلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِیْنَ ابو بکر و عمر اخرجہ الحاکم و شاہدہ حدیث نعمان بن بشیر استاذن ابو بکر علی النبی صلی اللہ علیہ
وسلم وسمع صوت عائشۃ عالیاً فلما دخل تناولہا لیلطمہا وقال لا اراک ترفعین صوتک علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اخرجہ ابو داؤد و از انجملہ آنست کہ حضرتِ صدیق غایتِ سعی در کتمانِ اسرارِ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود در قصہ
عرضِ حفصہ بر عثمان و حضرتِ صدیق اکبر مذکور ست قال ابو بکر لم یمنعنی ان ارجع الیک الا انی کنت علمت ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ذکرہا ولم اکن لافشی سر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رواہ البخاری و از انجملہ آنست کہ حضرت صدیق
در ہر خیر سبقت میکرد در قصہ بشارت عبد اللہ بن مسعود حضرتِ فاروق گفتہ است ان فعلت انک لسابق بالخیر و فی قصص کثیر
نحو من ذلک تا آنکہ سباق الی الخیر لقب او شد در میانِ صحابہ و از انجملہ آنست کہ چون روزِ جمعہ کاروانِ شام در رسید
مردمان از مسجد متفرق شدہ درپے کاروان رفتند حضرتِ صدیق از ثابتان آن جمع بود عن جابر قال بینا النبی صلی اللہ
علیہ وسلم یخطب یوم الجمعۃ قایماً اذ قدمت عیر المدینۃ فابتدرہا اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی لم یبق منہم
الا اثنا عشر رجلاً فیہم ابو بکر و عمر اخرجہ الترمذی و از انجملہ آنست کہ چون غزوۂ فتح مہیا شد حضرت صدیق را در ان وقعہ
فضائلِ نمایان حاصل گردید بچند وجہ یکے آنکہ پیش از وقعہ ابوسفیان پیش صدیق اکبر آمد و طلبِ اعادہ صلح نمود و این نبود
مگر از جہتِ وجاہتِ عظمی کہ حضرت صدیق را در میان مسلمین حاصل بود و از وی حساب میگرفتند قال محمد بن اسحق ثم خرج
ابو سفیان حتی اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فکلمہ فلم یرد علیہ شیئاً ثم ذہب الی ابی بکر رضی اللہ عنہ فکلمہ ان یکلم رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما انا بفاعل ثم اتی عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فکلمہ فقال انا اشفع لکم عند رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فواللہ لو لم اجد الا الذر لجاہدتکم بہ دیگر آنکہ چون بمکہ داخل شدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجانب حضرت

صدیق منوبه شده فرمودند کیف قال حسان عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لما دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح رأی
النساء یلطمن وجوه الخیل بالخمر فتبسم الی ابی بکر رضی الله عنه وقال یا ابا بکر کیف قال حسان بن ثابت فانشده ابو بکر رضی الله
عنه عدمت بنیتی ان لم تروها ÷ تثیر النقع من کنفی کداء ینازعن الاسنة مسرعات ÷ یلطمهن بالخمر النساء ÷ فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ادخلوا من حیث قال حسان اخرجه الحاکم و دیگر آنکه پدر صدیق اکبر امروز بشرف اسلام تشریف یافت
و فضیلت آنکه چهار پشت آنحضرت را دیده باشد و مسلمان شده غیر صدیق را میسر نشد قال محمد بن اسحق فلما دخل رسول الله صلی الله
علیه وسلم مکة و دخل المسجد اتی ابو بکر رضی الله عنه بابیه یقوده فلما رآه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال هلا ترکت الشیخ فی بیته
حتی اکون انا آتیه فیه قال ابو بکر رضی الله عنه یا رسول الله هو احق ان یمشی الیک من ان تمشی انت الیه فاجلسه بین یدیه ثم مسح
صدره ثم قال اسلم فاسلم الحدیث وقال علی بن ابی طالب هذه الآیة فی ابی بکر یعنی قوله تعالی حتی اذا بلغ اشده وبلغ
اربعین سنة اسلم ابواه جمیعا ولم یجتمع لاحد من الصحابة المهاجرین ابواه غیره اوصاه الله بهما ولزم ذلک من بعده اخرجه الواحدی
وعن موسی بن العقبة لم یدرک اربعة النبی صلی الله علیه وسلم الا هؤلاء ابو قحافة وابو بکر وابنه عبد الرحمن وابو عتیق بن
عبد الرحمن بن ابی بکر اخرجه الواحدی و از انجمله آنست که در قصه حنین و قضیه ابی قتاده مشورت او بشرف تصویب رسید عن ابی
قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقام بینة علی قتیل قتله فله سلبه فقمت لالتمس بینة علی قتیلی فلم ار
احدا یشهد لی فجلست ثم بدا لی فذکرت امره لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رجل من جلسائه سلاح هذا القتیل الذی
یذکره عندی فارضه منی فقال ابو بکر کلا لا تعطه اصیبغ من قریش وتدع اسدا من اسد الله یقاتل عن الله ورسوله قال
فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاداه الی فاشتریت منه خرافا فکان اول مال تأثلته اخرجه البخاری و از انجمله آنست
که در غزوه طائف فضائل جلیله نصیب حضرت صدیق آمد بجهات متعدده یکی آنکه پسر حضرت صدیق بزخم تیر مجروح شد و
آخر حال همان جراحت شهادت یافت فی الاستیعاب عبد الله بن ابی بکر شهد الطائف مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمی
بسهم فدمل جرحه فانتقض علیه فمات منه فی خلافة ابیه دیگر آنکه بازگشتن از محاصره حصن طائف بغیر فتح باشاره وی و تعبیر
وی بود رضی الله عنه قال محمد بن اسحق وقد بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر الصدیق رضی الله عنه وهو محاصر
ثقیفا یا ابا بکر انی رأیت انی اهدیت الی قعبة مملوءة زبدا فنقرها دیک فهراق ما فیها فقال ابو بکر ما اظن ان تدرک منهم
یومک هذا ما ترید فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا لا اری ذلک و از انجمله آنست که چون غزوه تبوک واقع شد حضرت
صدیق دران مشهد فضائل بسیار نمایان گشت یکی آنکه در انفاق گوی سعادت از همه در ربود عن اسلم قال سمعت عمر بن الخطاب
یقول امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نتصدق ووافق ذلک عندی مالا فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته یوما
فقال فجئت بنصف مالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ابقیت لاهلک قلت مثله واتی ابو بکر بکل ما عنده فقال یا ابا بکر
ما ابقیت لاهلک فقال ابقیت لهم الله ورسوله قلت لا اسبقه الی شیء ابدا اخرجه الترمذی دیگر آنکه عرضه این لشکر لقب
اکبر حواله شد و امامت لشکر بوی رضی الله عنه تسلیم یافت دیگر آنکه در اثنای راه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با چند کس تعریس
فرمود و از لشکر دور افتاد در آنحالت بر زبان مبارک آنحضرت گذشت که اگر لشکر فرمانبرداری صدیق و فاروق کنند راه یابد

شوند اخرجہ مسلم و قصہ آن طولے دارد و از انجملہ آنست کہ در سال نہم آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم حضرت صدیق را امیر حج فرمود و او اول کسے است کہ در اسلام امیر الحج شد و اینجا غلطی عظیم افتادہ است جمعی میدانند کہ فرستادن حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ عزل ابوبکر صدیق بود و تحقیق آنست کہ امیر حج ابوبکر صدیق بود و ابلاغ براءۃ تحویل علے مرتضے عن محمد بن علی انہ لما انزلت براءۃ علے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وقد کان بعث ابا بکر الصدیق رضی اللہ عنہ لیقیم للناس الحج قیل لہ یا رسول اللہ لو بعثت بہا الے ابی بکر فقال لا یؤدی عنی الا رجل من اہل بیتی ثم دعا علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ فقال اخرج بہذہ القصۃ من صدر براءۃ واذن فی الناس یوم النحر اذا اجتمعوا بمنی انہ لا یدخل الجنۃ کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان ومن کان لہ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہد فہو لہ الی مدتہ فخرج علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ علی ناقۃ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حتے ادرک ابابکر رضی اللہ عنہ فلما رآہ ابوبکر قال امیر او مامور قال بل مامور ثم مضیا فاقام ابوبکر رضی اللہ عنہ للناس الحج والعرب اذ ذاک فی تلک الساعۃ علی منازلہم من الحج التی کانوا علیہا فی الجاہلیۃ حتے اذا کان یوم النحر قام علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ فاذن فی الناس بالذی امرہ بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ایہا الناس انہ لا یدخل الجنۃ کافر ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان ومن کان لہ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہد الی مدۃ فہو الے مدتہ فلم یحج بعد ذلک العام مشرک ولم یطف بالبیت عریان ثم قدما علے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکان ہذا من براءۃ فیمن کان من اہل الشرک ومن اہل العہد العام واہل المدۃ الے الاجل المسمی رواہ ابن اسحق وعن ابن عباس ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بعث ابابکر رضی اللہ عنہ وامرہ ان ینادی بہؤلاء الکلمات فاتبعہ علیا فبینا ابوبکر ببعض الطریق اذ سمع رغاء ناقۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فخرج ابوبکر فزعا فظن انہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا علی فدفع الیہ کتاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قد امرہ علی الموسم وامر علیا ان ینادی بہؤلاء الکلمات فقام علی فی ایام التشریق فنادی ان اللہ بری من المشرکین ورسولہ فسیحوا فی الارض اربعۃ اشہر لا یحجن بعد العام مشرک ولا یطوفن بالبیت عریان ولا یدخل الجنۃ الا مومن فکان ینادی علی بہا فاذا صحل قام ابوبکر فنادی بہا اخرجہ الحاکم و قطع این شبہہ بدانو جہ میشود کہ خطب حج را تفحص باید نمود کہ کدام خواند نسائی بعض خطب حضرت صدیق را در موسم حج ذکر کردہ است از انجملہ آنست کہ در حجۃ الوداع ہمراہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود و اثقال آنحضرت را برزاملہ خود بار نمود عن اسماء بنت ابی بکر قالت خرجنا مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حجاجا وان زمالۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وزمالۃ ابی بکر واحدۃ فنزلنا العرج وکانت زمالتنا مع غلام ابی بکر قالت فجلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وجلست عائشۃ الے جنبہ وجلس ابوبکر الے جنب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من الشق الآخر وجلست الی جنب ابی ننتظر غلامہ وزمالتہ متی یاتینا فاطلع الغلام یمشی الحدیث اخرجہ الحاکم وغیرہ و از انجملہ آنست کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مریض شدند در باب صدیق اکبر عنایتہائیکہ زیادہ بران متصور نباشد بعمل آوردند و بامامت نماز تشریف دادند تا آنکہ حاضران بیقین فہمیدند کہ وی خلیفۂ آنحضرتست صلی اللہ علیہ وسلم بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قال ابو عمر فی الاستیعاب واستخلفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علے امتہ بعدہ بما اظہر من الدلایل البینۃ علی محبتہ فی ذلک وبالتعریض

الذی یقوم مقام التصریح و مآثر عظیمه که حضرت صدیق را بعد وفات ظاهر شد دفن اوست همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چنانکه قرین ساختن ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ذکر خدای عز و جل مآثره عظیمه است ذکر ذلک ابن عباس فی
تفسیر قوله تعالی ورفعنا لک ذکرک و دفن با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مآثره ایست که صدیق و فاروق بآن از میان اصحاب
ممتاز گشتند اینست شرح اعانت حضرت صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در تحمل اعباء نبوت درینجا دو
نکته باید فهمید یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد بعثت قریب بدو قرن در دنیا بوده اند سیزده سال در مکه و ده
سال در مدینه سیزده سال که در مکه بودند با کفار خصومت میفرمودند و اعلان اسلام و تحمل ایذای کفار مینمودند و ده سال که
در مدینه اقامت فرمودند تعلیم علم و اعلان کلمه اسلام بعلم تاره و بحرب آخری مینمودند چنانکه هرکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
صحبت داشته و بسعادت مجالست و مخاطبه او فائز گشته افضل است از کسی که صحبت نداشته است همچنان کسی که در قرن
اول اعانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده است و آن واقعات را دیده و در آن واقعات همراه آنحضرت بوده و اثر پذیر
آن برکات گشته افضل است از هر که آن واقعات از وصی حساب دیگر و بدو آن صحبت یافته لهذا در قرآن و سنت هر جا تنویه
بشان مهاجرین اولین وارد شده است قال الله تعالی لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ
أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِن بَعْدُ وَقَاتَلُوا الآیة ولهذا مهاجرین اولین مستحق خلافت شدند و در میان ایشان صدیق
اکبر درین امر منفرد است و فضیلت او بدینها ثابت ابو درداء در قصه مخاصمه حضرت صدیق و فاروق روایت میکند قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم هل انتم تارکون لی صاحبی انی قلت یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا فقلتم کذبت
وقال ابو بکر صدقت اخرج البخاری نکته دیگر آنکه شاهد عدل این اعانات و خدمات کلام شریف آنحضرت است
صلی الله علیه وسلم که در آخرها فرمودند بروایت مستفیضه از طریق ابوهریره و ابی سعید و ابن عباس و ابن مسعود و جندب
وغیر ایشان ثابت شده ما لاحد عندنا ید الا قد کافیناه ما خلا ابا بکر فان له عندنا یدا یکافیه الله به یوم القیمة وما نفعنی
مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر لو کنت متخذا خلیلا من الناس لاتخذت ابا بکر خلیلا الا وان صاحبکم خلیل الله و فی لفظ
ان من امن الناس علی فی صحبته وماله ابا بکر و جندب گفته است من این خطبه را پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه
وسلم به پنج شب شنیده ام و ابو سعید گفته است که این کلام بعد انذار آنحضرت بود بوفات خود ان الله خیر عبدا بین الدنیا
وبین ما عنده فاختار ذلک العبد ما عند الله و این کلمات مبارکات اجمال آن واقعات است و تصحیح آن قصص متضمنه
تصریح بقبول آنهمه اعمال پیش خدا تعالی اینجا لطیفه باید شناخت که مدار مدح تنها وجود این اعمال است بلکه فی الحقیقة
دائر است بر آنکه حضرت صدیق باین اعمال باقصی مقاصد خود فائز گشت و آنچه مقصود است یافت ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء اما صحبت و انس حضرت صدیق با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مصاحبت او در خلوت و جلوت حاضر ماندن و در هر
منشط و مکره شریک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودن و اعتناء و توقیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت بحضرت صدیق
پس زیاده از انست که درین اوراق بگنجد لیکن نکته ما لا یدرک کله لا یترک کله منظور نظر است حضرت علی مرتضی در وقت دفن
حضرت فاروق گفته است و ایم الله ان کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک وذاک انی کنت کثیرا اسمع رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم یقول جئت انا وابوبکر وعمر ودخلت انا وابوبکر وعمر وخرجت انا وابوبکر وعمر فان کنت لارجو ولاظن ان یجعلک اللہ معہما اخرجہ البخاری
ومسلم وابوہریرہ در قصہ تکلم ذئب وتکلم بقرہ از آنحضرت روایت کرد وانی اؤمن بہ انا وابوبکر وعمر وما ہما ثم اخرجہ الشیخان
وانس گفتہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یخرج علی اصحابہ من المہاجرین والانصار وہم جلوس وفیہم ابوبکر وعمر فلا
یرفع الیہ احد منہم بصرہ الا ابوبکر وعمر فانہما کانا ینظران الیہ وینظر الیہما ویتبسمان الیہ ویتبسم الیہما وابن عمر گفتہ ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج ذات یوم فدخل المسجد وابوبکر وعمر احدہما عن یمینہ والآخر عن شمالہ وہو آخذ بایدیہما
وقال ہکذا نبعث یوم القیمۃ اخرجہ الترمذی وقیل لعائشۃ ای اصحاب رسول اللہ کان احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قالت ابوبکر وعمر وعمرو بن العاص مثل آن روایت کردہ وسعید بن المسیب گفتہ کان ابوبکر الصدیق من النبی صلی اللہ
علیہ وسلم مکان الوزیر فکان یشاورہ فی جمیع اموره وکان ثانیہ فی الاسلام وکان ثانیہ فی الغار وکان ثانیہ فی العریش
یوم بدر وکان ثانیہ فی القبر ولم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقدم علیہ احدا اخرجہ الحاکم ومحمد بن سیرین گفتہ اگر سوگند خورم لو حلفت
حلفت صادقا بارا غیر شاک ولا مستثن ان اللہ تعالی ما خلق محمدا صلی اللہ علیہ وسلم ولا ابابکر ولا عمر الا من طینۃ واحدۃ
ثم ردہم الی تلک الطینۃ سمہودی این سخن ابن سیرین را بر محلی دیگر فرود آورد یعنی مدفن ہمانجا میباشد کہ از انجا خاک با نطفہ
سرشتہ باشند وفقیر میگوید کان اللہ تعالی لہ فی الدنیا والآخرہ بلکہ محل صحیح این کلمہ آنست کہ طینت مستعار است برای اصل
معنی این اثر ہمان میماند کہ در حدیث آمدہ الارواح جنود مجندۃ فما تعارف منہا ائتلف یعنی قبل از وجود خارجی ارواح
ایشان در یکمحل بود وبعد از انتقال نیز در یک محل قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لبعض اصحابہ وقد رآہ یمشی بین یدی
ابی بکر تمشی بین یدی من ہو خیر منک اخرجہ ابو عمر فی الاستیعاب ولما تلقی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بریدۃ الاسلمی فی سبعین
راکبا من اہل المدینۃ من بنی سہم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من انت قال انا بریدۃ فالتفت الی ابی بکر فقال یا ابابکر
برد امرنا وصلح ثم قال ممن انت قال من اسلم قال لابی بکر سلمنا قال ثم قال لی من بنی من قلت من بنی سہم قال خرج
سہمک رواہ فی الاستیعاب قال یوم احد اوجب طلحۃ یا ابابکر واز این جنس از میان قوم مخاطبہ مخصوص ساختن حضرت صدیق
را وہمباسطہ وملاطفہ فرمودن با او زیادہ از انست کہ بتحریر آید اما تشبہ قوت عقلیہ صدیق اکبر با قوت عقلیہ انبیا صلوات اللہ
علیہم پس باید دانست کہ چون فیض الہی در نفس ناطقہ کسی در می آید آثار آن فیض در چندین ہیاکل ظاہر میشود واز صدیق اکبر آن
ہیاکل شناختہ شدہ یکی از انجملہ خوابہای صادق است کہ سبب وصول راہی بسوی سعادت باشد یا سبب حصول نفع عام
بخلق اللہ ومہین است شان انبیا والا انطباع وقایع آتیہ بغیر اقتران یکی ازین دو وجہ در باب تشبہ بانبیا نتوان شمرد بلکہ
کاہنان نیز دران مشارک اند مانند خوابہای حضرت صدیق کہ حامل شد ورا بر اسلام وخوابی کہ باعث فرستادن چہار
امیر بر چہار حصہ شام شد وخوابی دیگر کہ حامل بر استخلاف حضرت فاروق گشت وبیان آن طولی دارد در روضۃ الاحباب
مذکور است کہ نزدیک بایام ہجرت صدیق اکبر بخواب دید کہ ماہ از آسمان بر بطحاء مکہ نازل شد وبشہر مکہ در آمد وصحرا ودشت منور
آن منور گشت باز آن ماہ بطرف آسمان میل نمود وبمدینہ فرود آمد وبسیاری از ستارگان بموافقت او حرکت کردند باز آن ماہ
با ستارگان بمکہ رجوع نمود وزمین مدینہ ہمچنان روشن بود دیگر بمسجد وشعشعۃ خانہ وسبب در رود آن ماہ اطراف حرم ماند

شور گشت بعد ازان آنجا بسمت مدینه روان شد و بمنزل عائشه در آمد پس ازان زمین بشگافت و ماه دران ناپدید گشت و صورت حال موافق همین رؤیا بظهور رسید دیگر تعبیر وی خوابهای مردم را و اصابت عجیبه وران تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوابهای خود را بر صدیق اکبر عرض میفرمود و در خواست تعبیر مینمود قال ابن اسحق فی قصة الطائف بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر وهو محاصر ثقیفا یا ابا بکر انی رایت انی اهدیت الی قعبة الحدیث وقد ذکرنا من قبل وفی قصة رؤیا النبی صلی الله علیه وسلم غنما سودا دخلت فیها غنم کثیرة بیض قال یا ابا بکر اعبرها فقال ابو بکر یا رسول الله هی العرب تتبعک ثم تتبعها العجم حتی یغمرها فقال النبی صلی الله علیه وسلم هکذا عبرها الملک سحر رواه الحاکم وقال ابن هشام فی روایة السیرة حدثنی بعض اهل العلم عن ابراهیم بن جعفر المحمودی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت انی لقمت لقمة من حیس فالتذذت طعمها فاعترض فی حلقی منها شیء حین ابتلعتها فادخل علی یده فنزعه فقال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه یا رسول الله هذه سریة من سرایاک تبعثها فیاتیک منها بعض ما تحب ویکون فی بعضها اعتراض فتبعث علیا فیسهله وعن عائشة قالت رایت ثلثة اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رؤیای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودفن فی بیتها قال لها ابو بکر هذا احد اقمارک وهو خیرها اخرجه مالک فی الموطا وفی قصة اسلام خالد بن سعید انه رای فی المنام انه وقف به علی شفیر النار فذکر من سعتها ما الله اعلم به وکان اباه یدفعه فیها وراى رسول الله صلی الله علیه وسلم آخذا بحقویه لایقع فیها فذکر ذلک لابی بکر فقال ابو بکر اریدبک خیرا هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتبعه وانک ستتبعه فی الاسلام الذی یحجزک من ان تقع فیها وابوک واقع فیها فلقی رسول الله صلی الله علیه وسلم وحسن اسلامه اخرجه فی الاستیعاب سوم توافق فراست او با فراست آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قدم بر قدم او رفتن در بیان حکم مسئله عن سعید بن المسیب ان رجلا من اسلم جاء الی ابی بکر الصدیق فقال له ان الاخر زنی فقال له ابو بکر هل ذکرت هذا لاحد غیری فقال لا فقال له ابو بکر فتب الی الله واستتر بستر الله فان الله یقبل التوبة عن عباده فلم تقرره نفسه حتی اتی عمر بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابی بکر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بکر قال فلم تقرره نفسه حتی جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی قال سعید فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله والله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب قالوا بل ثیب یا رسول الله فرجم اخرجه مالک وفی قصة الحدیبیة وقد ذکرنا چهارم شناختن او مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و غرض او را از کلام مرموز آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا غایتی که در صحابه مشهور گشت هو اعلمنا برسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه ابو سعید خدری در کلام آخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد اخیره الله الحدیث بیان کرد عن ابن عباس قال لما اخرج اهل مکة النبی صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه انا لله وانا الیه راجعون اخرجوا نبیهم لیهلکن قال فنزلت أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ قال ابو بکر الصدیق فعلمت انها قتال اخرجه الحاکم پنجم مکاشفه او حوادث خفیه را چنانکه در قصه بدر التماس کرد حسبک مناشدتک ربک وفی رضی الله عنه حضرت عائشه را از سینه داده بود هنوز حضرت عائشه

ماشدہ و ماشاذہ علقہ

قبض آن نکرده بود که وقتِ حیاتِ حضرت صدیق باخر رسید و درآنحال بحضرت صدیقه فرمود که اگر آن زمین را قبض کردی
از آنِ تو شده و الآن فانما هو مال وارث و انما هو اخواک و اختاک صدیقه گفت این دو اسما فمن الاخریٰ قال ارٰی ذات بطن بنت
خارجة انثی بعد ازان ام کلثوم متولد شد اخرجه مالک فی الموطا اما شبه صدیق اکبر در قوت عملیه بانبیا پس از شواهد آنست
حدیث ابو هریرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصبح منکم الیوم صائما قال ابو بکر انا قال فمن تبع منکم الیوم جنازة قال ابو بکر انا
قال فمن اطعم الیوم مسکینا قال ابو بکر انا قال فمن عاد منکم الیوم مریضا قال ابو بکر انا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما
اجتمعن فی امرء الا دخل الجنة اخرجه الشیخان و ایضا حدیث ابو هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من انفق
زوجین فی سبیل الله نودی من ابواب الجنة یا عبد الله هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من باب الصلوة ومن
کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان ومن کان من اهل الصدقة دعی
من باب الصدقة فقال ابو بکر بابی انت و امی یا رسول الله ما علی من دعی من تلک الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من
تلک الابواب کلها قال نعم و ارجو ان تکون منهم اخرجه الشیخان و الترمذی و یکبار بمقتضای بشریت در حضور اضیاف حضرت
صدیق را با اهل خانهٔ خود ملالی واقع شد و قسم خورد که این طعام را نخورد و اهل خانه و اضیاف همه متوحش شدند و قسم خوردند که ما هم
نخواهیم خورد تا وقتیکه تو نخوری درین هنگام عنایت الهی در رسید و داعیهٔ نقض قسم در دلش پدید آمد و بشناخت که این داعیه
از کدام منبع جوشیده دست در طعام کرد و دو سه لقمه تناول نمود و خدای عز و جل بزیادت برکت در طعام تنبیه فرمود بر آنکه
شکستن این قسم مرضی الهی بود و ریزش این داعیه از منبع فیض و از عجائب صنع حق است با دوستان خود اخرج القصة
بطولها البخاری فی الاستیعاب ان ثابت بن قیس بن شماس استشهد فراٰه بعض الصحابة فی النوم فاوصی بان تؤخذ درعه
ممن کانت عنده و تباع اسلے آخر القصة و فی آخرها اذا قدمت المدینة علی خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقل له ان
علی من الدین کذا و کذا و فلان من رقیقی عتیق و فلان فاجاز ابو بکر وصیته و لا نعلم احدا اجیزت وصیته بعد موته غیر ثابت
بن قیس اما اتصاف حضرت صدیق بصفت صفای قلب که آنرا در عرف زمان ما طریقت گویند در کشف المحجوب مذکور است
که شیخ جنید بغدادی گفته است اشرف کلمة فی التوحید قول ابی بکر الصدیق سبحان من لم یجعل لخلقه سبیلا الا بالعجز
عن معرفته و صاحب کشف المحجوب در مدح صدیق اکبر کلمه دارد ان الصفا صفة الصدیق ان اردت صوفیا علی التحقیق
از آنچه صفا را اصلی هست و فرعی اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلو دل است از دنیای غدار و این هر دو صفت
صدیق اکبر است پس امام اهل این طریقه اوست انتهی کلامه بعد ازان برای صفت اول شاهدی ذکر کرد و آن خطبهٔ او الا
من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات الی آخرها و برای صفت دیگر شاهدی و آن قصه ما خلفت لعیالک قال الله و رسوله در
اجیا آورده قال الصدیق من ذاق خالص محبة الله تشغله ذلک من طلب الدنیا و اوحشه عن جمیع البشر و این نهایت
تحقیق است در لوازم محبت خاصه و از توکل وی رضی الله عنه آنست که یاران برای عیادت وی آمدند و گفتند یا خلیفة رسول الله
الا ندعو لک طبیبا ینظر الیک قال قد نظر الی قالوا فماذا قال لک قال قال انی فعال لما ارید اخرجه ابن ابی شیبة و از توکل
اوست آنچه گذشت که جمیع مال خود را فی سبیل الله انفاق کرد و گفت ابقیت لعیالی الله و رسوله و از ورع وی رضی الله

عنه آنست که از دست غلام خود شیر خورده بود چون تفحص نمود واز وجه مشتبه ظاهر گشت انگشت در دهان انداخت تا آنچه را
قی کرد کذا فی الاحیاء وغیره واز احتیاط وی در بیت المال آنکه چیزیکه پیش او باقیمانده بود از عطایا او رد کرد به بیت المال
روی ذلک عن عائشة والحسن بن علی وغیرهما بالفاظ متقاربة واز احتیاط او در عبادات عن ابی قتادة ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال لابی بکر متی توتر قال اوتر من اول اللیل وقال لعمر متی توتر قال آخر اللیل فقال لابی بکر اخذ هذا بالحزم
وقال لعمر اخذ هذا بالقوة اخرجه ابوداود ومالک وهذا لفظ ابی داود واز دعاء حضرت صدیق اللهم ارنی الحق حقا وارزقنی اتباعه وارنی الباطل
باطلا وارزقنی اجتنابه ولا تجعله متشابها علی فاتبع الهوی کذا فی الاحیاء واز کف اللسان وی کان ابوبکر یضع حصاة فی فمه
لیمنع بها نفسه من الکلام کذا فی الاحیاء ودخل عمر علی ابی بکر وهو یجبذ لسانه فقال له عمر غفر الله لک فقال ابوبکر هذا
اوردنی الموارد اخرجه مالک در احیاء اینجا قصه عجیبه ذکر کرده است رؤی ابوبکر الصدیق فی النوم فقیل له انک کنت
تقول فی لسانک هذا الذی اوردنی الموارد فما فعل الله بک فقال قلت لا اله الا الله فاوردنی الجنة واز تواضع
رضی الله عنه آنست که چون یزید بن ابی سفیان را امیر چهار یک شام ساخت پیاده بمشایعت او برآمد یزید بن ابی سفیان
گفت اما ان ترکب واما ان انزل فقال ابوبکر ما انت بنازل وما انا براکب انی احتسب خطای هذه فی سبیل الله اخرجه مالک
واز شفقت او بر خلق الله وتخلی از حظوظ نفس خود قال ابوبکر لو اخذت شاربا لاحببت ان یستره الله ولو اخذت سارقا
لاحببت ان یستره الله کذا فی الاحیاء واز رضاء او آنکه روزی پیش آنحضرت آمد وبا آنحضرت جبرئیل نشسته بود فقال جبرئیل
یا محمد مالی اری ابابکر علیه عباءة قد خللها فی صدره فقال یا جبرئیل انفق ماله علی قبل الفتح قال فان الله تعالی یقرأ
علیه السلام ویقول قل له اراض انت عنی فی فقرک هذا ام ساخط فقال ابوبکر اسخط علی ربی انا عن ربی راض انا عن
ربی راض اخرجه الواحدی والبغوی بسند غریب جدا واز نفی اراده او والله ما کنت حریصا علی الامارة
قط ولا طلبتها من الله سرا ولا علانیة اخرجه جماعة واز زهد وی رضی الله عنه عن رافع بن ابی رافع قال رافقت ابابکر وکان
له کساء فدکی یخلله علیه اذا رکب ونلبسه انا وهو اذا نزلنا وهو الکساء الذی عیرته به هوازن فقالوا ذا الخلال نبایع
بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه ابن ابی شیبة وقال ابوبکر عند موته خذوا هذا الثوب لثوب علیه اصابه مشق او زعفران
فاغسلوه ثم کفنونی مع ثوبین آخرین قالت عائشة ما هذا فقال ابوبکر الحی احوج الی الجدید من المیت وانما هذا للمهلة اخرجه
مالک واز خوف وی رضی الله عنه عن الضحاک قال رای ابوبکر طیرا واقعا علی شجرة فقال طوبی لک یا طیر والله لوددت
انی مثلک تقع علی الشجر وتاکل من الثمر ثم تطیر ولیس علیک حساب ولا عذاب والله لوددت انی کنت شجرة الی جانب الطریق
مر علی جمل فاخذنی فادخلنی فاه فلاکنی ثم ازدردنی ثم اخرجنی بعرا ولم اکن بشرا اخرجه ابن ابی شیبة واز غیرت وی رضی
الله عنه عن میمون قال اتی ابوبکر بغراب وافر الجناحین فقال ما صید من صید ولا عضد من شجر الا بما ضیعت من التسبیح اخرجه ابن
ابی شیبة واز تبری او رضی الله عنه از عجب چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه
یوم القیامة فقال ابوبکر ان احد شقی ثوبی یسترخی الا ان اتعاهد ذلک منه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انک لست تصنع ذلک خیلاء اخرجه البخاری وفی لفظ ابی داود ان الله نزع الخیلاء منک واز ایثار او رضی الله عنه

قول عائشة و کان ابوبکر رجلا بکّاءً اذا قرأ القرآن لا یملک عینیہ اخرجہ البخاری فی قصة طویلة و قال ابراہیم النخعی
کان ابوبکر یسمی الاوّاہ رافة ورحمة و از لفظ اوّاہ و حلیم که در مکتوب فی الکتاب الاول مثل ابی بکر مثل القطر اینما وقع نفع
کلاہما مذکور فی الصواعق و از ترک سوال او عن ابن ابی ملیکة قال کان ربما سقط الخطام من ید ابی بکر الصدیق قال فیضرب
بذراع ناقته فینیخہا فیاخذہ و قال فقالوا له افلا امرتنا ننا ولکه فقال ان حبیبی صلی الله علیه وسلم امرنی ان لا اسأل
الناس شیئا رواه احمد و از صدق نیت او عن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر مررت بک انت تقرأ
وانت تخفض من صوتک فقال انی اسمعت من ناجیت الحدیث اخرجه الترمذی اینست آنچه احوال حضرت صدیق اکبر رضی
الله عنه حافظه بندهٔ ضعیف در حالت راہنه کفایت نمود و القلیل نموذج الکثیر و الغرفة تنبئ عن البحر الکبیر اما تحمل وے
رضی الله عنه اعبائ نشر قرآن عظیم را پس بچند وجه واقع شد یکے آنکه در وقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جملهٔ کاتبان
وحی بود فی الاستیعاب و ممن کتب الوحی ابوبکر و عمر و عثمان و علی دیگر آنکه جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود تمام
آنرا امام نووی در تہذیب بآن تصریح کرده و ہمین معنی را شاہدیست قوی و آن آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد بامامت
صدیق حال آنکه در شریعت مقرر شد لیؤمکم اقرأکم و فی لفظ اکثرکم قرآنا و شاہدی دیگر آنکه در واقعه ہوش ربا جانگداز انتقال
سرور عالم علیه الصلوٰة والسلام اکثر صحابه در محفوظات خود ذہول ورزیده بودند و ما محمد و انک میت تلاوت فرمود و مردم با جمعہم از وے
تلقی آن کردند و این دلالت دارد بر قوت حافظهٔ او و کذا علمه بالانساب و تواریخ العرب در درایة الحدیث و فن الانبیاء و فی ذلک
الوقت الفظیع و شاہدی دیگر ہست که حضرت صدیق سورتہائے طویله در نماز میخواند مثل سورهٔ بقره و این صریح دلالت میکند بر
حفظ جمیع کتاب و اگر فرض کنیم که وی رضی الله عنه تمام قرآن یاد نداشته باشد در صحت اجتہاد او قدح نمیکند زیرا که حفظ
قرآن عن ظہر القلب شرط اجتہاد نیست سوم آنکه اول کسیکه سعی کرد در جمع قرآن بین اللوحین صدیق اکبر بود که بالتماس فاروق
اعظم اہتمام این امر عظیم فرمود و ثمرهٔ سعی او ظاہر شد که بسبب آن قرآن در مشرق و مغرب شایع گشت چہارم آنکه در بعض مواضع
مشکله حل اشکال فرمود و اینوجه در خطب حضرت صدیق مبیّن خواہد شد اما تحمل وی رضی الله عنه نشر علم حدیث را بچندین وجه
بوده است یکے آنکه استطار علم کرده از منبع العلم قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم علمنی دعاء ادعو به فی صلوٰتی قال قل
اللّٰہم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم اخرجه
احمد و ابو یعلی و غیرہما و عن ابی ہریرة قال قال ابوبکر یا رسول الله مرنی بشیء اقوله اذا اصبحت و اذا امسیت قال
قل اللّٰہم عالم الغیب والشہادة فاطر السموات والارض رب کل شیء وملیکه اشہد ان لا اله الا انت اعوذ بک من شر
نفسی و من شر الشیطان و شرکه قال قله اذا اصبحت و اذا امسیت و اذا اخذت مضجعک اخرجه الترمذی و عن ابی بکر
الصدیق قال کنت عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فانزلت ہذه الآیة مَنْ یَّعْمَلْ سُوْٓءًا یُّجْزَ بِهٖ وَلَا یَجِدْ لَهٗ مِنْ دُوْنِ
اللّٰهِ وَلِیًّا وَّلَا نَصِیْرًا ۝ فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابابکر الا اقرئک آیة انزلت علی قلت بلی یا رسول الله فاقرأنیها
فلا اعلم الا انی وجدت انقصاما فی ظہری حتی تمطأت لہا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما انت یا ابابکر واصحابک
المؤمنون فیجزون بذلک فی الدنیا حتی تلقوا الله ولیست لکم ذنوب واما الآخرون فیجمع ذلک لہم حتی یجزوا یوم القیامة

اخرجه ابو یعلی عن حذیفة عن ابی بکر انه حضر ذلک حذیفة من النبی صلی الله علیه وسلم وانما اخبره ابو بکر ان النبی صلی
الله علیه وسلم قال الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل قال قلت یا رسول الله وهل الشرک الا ما عبد من دون الله قال
ثکلتک امک یا صدیق الشرک فیکم اخفی من دبیب النمل الا اخبرک بقول یذهب صغیره وکبیره قال قلت بلی یا رسول الله
قال تقول کل یوم ثلث مرات اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم والشرک ان تقول اعطانی
الله وفلان والند ان یقول الانسان لولا فلان لقتلنی فلان اخرجه ابو یعلی بسند غریب دوم آنکه نزدیک بصد وپنجاه
حدیث از مرویات او در دست محدثین باقی مانده است و همین نسبت صحبت دائمه حضرت صدیق وکثرت حضور او در مشاهد خیر
قلیل است بلکه بسیار کم لیکن دو سه سبب از کثرت روایت باز داشت سببی که راجع بحال حضرت صدیق است وآن آنست که وی
رضی الله عنه بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سال و چند ماه در قید حیات بود و مشغول ماند بقتال مرتدین و مانعان زکوة
و بتجهیز جیوش برای جهاد فارس و روم اگر این را شاهدی صریح بخواهی تامل کن در حال جمعی از فضلاء صحابه که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تنویه شان ایشان باعلمیت فرموده و چون مدت دراز باقی نماندند از ایشان روایت حدیث چندانی
در دست محدثین نماند مثل معاذ بن جبل دیگر سببی حاصل در سامعان حدیث از وی وآن آنست که حاضران مجلس حضرت
صدیق غالبا صحابه بودند و محتاج نشدند در بسیاری از احادیث بتوسط وی بلکه اکثر آن احادیث از زبان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شنیده بودند و هنوز مخضرمین وارد نشده بودند الا قلیلی مثل قیس بن ابی حازم سوم سببی در نفس
روایت وآن قلت وقائع است وآنچه بسبب وقائع بیان کرده است اکثر در خطب اما مرفوعا و اما موقوفا مع هذا احادیث
وی چند طبقه است بعضی صحیح مثل حدیث مقادیر زکوة که بخاری آنرا نقل کرده و اصح احادیث زکوة است و معمول
و متفق علیه و حدیث هجرت وآنرا حدیث الرحل گویند و حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث اخرج احمد عن
عبد الرزاق قال اهل مکة یقولون اخذ ابن جریج الصلوة من عطاء واخذها عطاء من ابن الزبیر واخذها ابن الزبیر من
ابی بکر واخذها ابو بکر من النبی صلی الله علیه وسلم ما رایت احدا احسن صلوة من ابن جریج آنچه الحال در کتب سنن در صفت
صلوة بطریق اهل مکه مذکور میشود ماخوذ ازینجهت است و بعضی حسن مثل حدیث سلوا الله العافیة و حدیث لا یدخل الجنة
سیئ الملکة و حدیث ما اصر من استغفر و حدیث صلوة الاستغفار و نحو آن سوم احادیثی که مشهور است بین الناس بروایت
اصحاب دیگر و غریب است بروایت حضرت صدیق و اکثر آن احادیث مروانرا تثبت در آن احادیث جری ساخته
است و حامل بر روایت آن گشته مثل حدیث اثبات قدر بروایت عبد الرحمن بن ابی بکر عن ابیه و حدیث الذهب بالذهب
الخ بروایت ابی رافع و حدیث من کذب علی متعمدا و حدیث اتقوا النار ولو بشق تمرة و حدیث ما بین منبری وبیتی روضة
من ریاض الجنة و حدیث شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حدیث خروج بعض اهل النار من النار بشفاعة الشهداء
وغیرهم و حدیث مغفرة من کان یسامح فی البیع و حدیث من اوصی باحراق نفسه خوفا من الله تعالی و حدیث ان المیت
لیعذب ببکاء الحی علیه و حدیث یدخل الجنة سبعون الفا بلا حساب و حدیث رجم ماعز اسلمی و حدیث السواک مطهرة للفم
و حدیث الائمة من قریش وشتی کثیر من هذا الجنس روی هذه الاحادیث کلها احمد وابو یعلی فی مسندیهما واخرج الدارمی

عن قیس بن ابی حازم عن ابی بکر حدیث کفر بالله انتفاء من النسب چون آن اینهمه مباحث گفته شد الحال باید دانست
که بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر منقضیٰ که پیش آمد صدیق اکبر آنرا حل کرد و مسلمین را از حیرت و تردد خلاص ساخت
که واقع شد آنکه تمام وی رضی الله عنه در علم و تربیت ادرعیت خود را بر منهاج تربیت انبیاء روشن گشت و شبهه
نماند از انجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عالم دنیا برفیق اعلیٰ انتقال فرمود تشویشهای بیشمار بخاطر مردم
راه یافت ظن بعضے آنکه آنحضرت نمیت حالیست که عندالوحی پیش مے آید و گمان بعضے آنکه موت منافی مرتبهٔ نبوت است و
طائفه که نفاق پیشه بودند عزم برهم زدن دین درین فترت مصمم ساختند صدیق اکبر اول حال نزدیک آنحضرت صلی الله علیه
وسلم رفت و چادر از روی مبارک برداشت و بوسه بر پیشانی مبارک داد و تحقق موت بیقین دانست و بکلمات جان فرسا
وانبیاه و اخلیلاه و اصفیاه متکلم شد آنگاه بمسجد درآمد و خطبهٔ بلیغه برخواند عن ابن عمر قال لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان ابوبکر فی ناحیة المدینة فجاء فدخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو مسجّی فوضع فاه علی جبین رسول الله صلی الله
علیه وسلم فجعل یقبله ویبکی ویقول بابی انت وامی طبت حیًّا وطبت میتًا فلما خرج مرّ بعمر بن الخطاب وهو یقول ما مات
رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یموت حتی یقتل الله المنافقین وحتی یخزی الله المنافقین قال وکانوا استبشروا بموت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرفعوا رؤسهم فقال ایها الرجل اربع علی نفسک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد مات
الم تسمع الله یقول انک میت وانهم میتون وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون قال ثم اتی المنبر فصعده
فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان کان محمد الٰهکم الذی تعبدون فان الٰهکم قد مات وان کان الٰهکم الذی فی
السماء فان الٰهکم لم یمت ثم تلا وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حتی
ختم الآیة ثم نزل وقد استبشر المسلمون بذلک واشتد فرحهم واخذت المنافقین الکآبة قال عبدالله بن عمر فوالذی نفسی بیده
لکانما کانت علی وجوهنا اغطیة فکشفت اخرجه ابن ابی شیبة واخرج جماعة نحوًا من ذلک بروایة عائشة وغیرها و از انجمله
آنکه در محل دفن و کیفیت صلوة جنازه اختلاف افتاد حضرت صدیق آن اختلاف را برانداخت فی مسند ابی یعلی فلما فرغ
من جهاز رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الثلثاء وضع علی سریره وقد کان المسلمون اختلفوا فی دفنه فقال قائل
ندفنه فی مسجده وقال قائل بل یدفن مع اصحابه فقال ابوبکر انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما قبض نبی الا
دفن حیث قبض فرفع فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی توفی فیه فحفر له تحته ثم دعا الناس علی رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصلون علیه ارسالًا الرجال حتی اذا فرغ منهم ادخل النساء حتی اذا فرغ من النساء ادخل الصبیان ولم یؤم الناس
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم احد فدفن رسول الله صلی الله علیه وسلم من اوسط اللیل لیلة الاربعاء بعد از ان در ان
حالت هوش ربا اعظم اختلافے که پیش آمد اجتماع انصار بود در سقیفه بنی ساعده بقصد بیعت سعد بن عباده و این همان
اختلاف است که اگر تدبیر حضرت صدیق و فاروق مباشر دفع آن نمیشد سل سیف بمیان می آمد و دین از هم می پاشید حضرت
صدیق و فاروق در سقیفه حاضر شدند و بسیف بیان قطع آن اختلاف نمودند و رواة علم در نقل این بیان قاطع مختلف اند یکے
چیزی حفظ کرد و چیزی ترک نمود درین محل روایتی چند بنگاریم تا قصه منقح گردد اما روایت فاروق اعظم که در جواب الآن

بیعۃ ابی بکر کانت فلتۃ خشیت در خطبہ بلیغہ بیان کردہ است آنست کہ انصار گفتند یا معشر قریش منا امیر و منکم امیر فقام
الحباب بن المنذر فقال انا جذیلہا المحکک و عذیقہا المرجب ان شئتم واللہ رددناہا جذعۃ فقال ابوبکر علی رسلکم فذہبت
لا تکلم قال انصت یا عمر فحمد اللہ واثنی علیہ ثم قال یا معشر الانصار انا واللہ ما ننکر فضلکم ولا بلاءکم فی الاسلام و
لا حقکم الواجب علینا ولکنکم قد عرفتم ان ہذا الحی من قریش بمنزلۃ من العرب لیس بہا غیرہم وان العرب لن تجتمع
الا علی رجل منہم فنحن الامراء وانتم الوزراء فاتقوا اللہ ولا تصدعوا الاسلام ولا تکونوا اول من احدث فی الاسلام
الا وقد رضیت لکم احد ہذین الرجلین لی ولابی عبیدۃ بن الجراح فایہما بایعتم فہو لکم ثقۃ قال فواللہ ما بقی شیء کنت
احب ان اقولہ الا وقد قالہ یومئذ غیر ہذہ الکلمۃ فواللہ لان اقتل ثم احیی ثم اقتل ثم احیی فی غیر معصیۃ احب الی
من ان اکون امیرا علی قوم فیہم ابوبکر قال ثم قلت یا معشر الانصار یا معشر المسلمین ان اولی الناس بامر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم من بعدہ ثانی اثنین اذ ہما فی الغار ابوبکر السباق المبین ثم اخذت بیدہ و بادرنی رجل من الانصار فضرب علی
یدہ قبل ان اضرب علی یدہ ثم ضربت علی یدہ وتتابع الناس ومیل علی سعد بن عبادۃ فقال الناس قتل سعد فقلت
اقتلوہ قتلہ اللہ ثم انصرفنا وقد جمع اللہ امر المسلمین بابی بکر فکانت لعمر اللہ کما قلتم اعطی اللہ خیرہا و وقی شرہا فمن دعا
الی مثلہا لا بیعۃ لہ ولا لمن بایعہ اخرجہ البخاری وابن ابی شیبۃ وہذا لفظ ابن ابی شیبۃ و آثار روایت عبداللہ بن مسعود
قال لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالت الانصار منا امیر ومنکم امیر قال فاتاہم عمر فقال یا معشر الانصار
الستم تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر ابابکر ان یصلی بالناس قالوا بلی قال فایکم تطیب نفسہ ان
یتقدم ابابکر قالوا نعوذ باللہ ان نتقدم ابابکر اخرجہ ابن ابی شیبۃ آثار روایت عبداللہ بن عون عن محمد بن سیرین عن رجل من
بنی زریق قال لما کان ذلک الیوم خرج ابوبکر وعمر حتی اتیا الانصار فقال ابوبکر یا معشر الانصار انا لا ننکر حقکم ولا ینکر حقکم
مومن وانا واللہ ما اصبنا خیرا الا شارکتمونا فیہ ولکن لا ترضی العرب ولا تقر الا علی رجل من قریش لانہم افصح
الناس السنۃ واحسن الناس وجوہا واوسط العرب دارا واکثر الناس شجنۃ فی العرب فہلموا الی عمر فبایعوہ قال فقالوا لا
فقال عمر لم فقالوا نخاف الاثرۃ قال عمر اما ما عشت فلا قال فبایعوا ابابکر فقال ابوبکر لعمر انت اقوی منی فقال عمر انت
افضل منی فقالاہا الثانیۃ فلما کانت الثالثۃ قال عمر ان قوتی لک مع فضلک قال فبایعوا ابابکر قال محمد واتی الناس
عند بیعۃ ابی بکر ابا عبیدۃ بن الجراح فقال اتاتونی وفیکم ثالث ثلثۃ یعنی ابابکر قال ابن عون فقلت لمحمد من ثالث ثلثۃ قال
قول اللہ ثانی اثنین اذ ہما فی الغار اخرجہ ابن ابی شیبۃ آثار روایت ابی سعید خدری قال لما توفی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قام خطباء الانصار فجعل الرجل منہم یقول یا معشر المہاجرین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا استعمل رجلا
منکم قرن معہ رجلا منا فنری ان یلی ہذا الامر رجلان احدہما منکم والآخر منا قال فتتابعت خطباء الانصار علی ذلک
فقام زید بن ثابت فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان من المہاجرین فان الامام یکون من المہاجرین ونحن
انصارہ کما کنا انصار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقام ابوبکر فقال جزاکم اللہ خیرا یا معشر الانصار وثبت قائلکم ثم
قال واللہ لو فعلتم غیر ذلک لما صالحناکم اخرجہ ابن ابی شیبۃ و آثار روایت حمید بن عبدالرحمن فانطلق ابوبکر وعمر

یتقارروا ان حتی اتوہم فتکلم ابو بکر ولم یترک شیئاً أنزل فی الانصار ولا ذکرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من شانہم الا وذکرہ قال
الا وقد علمتم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لو سلک الناس وادیاً وسلکت الانصار وادیاً لسلکت وادی الانصار ولقد
علمت یا سعد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال وانت قاعد قریش ولاۃ ہذا الامر فبر الناس تبع لبرہم وفاجرہم تبع
لفاجرہم قال فقال لہ سعد صدقت نحن الوزراء وانتم الامراء اخرجہ احمد چون روز دیگر بیعت عامہ منعقد شد سادات اہل بیت
تخلف نمودند واین اشکالے دیگر بہم رسید حضرت شیخین بحسن تدبیر این اشکال را برانداختند اخرج البخاری عن الزہری قال
اخبرنی انس بن مالک انہ سمع خطبۃ عمر الآخرۃ حین جلس عمر علی المنبر وذلک الغد من یوم توفی النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فتشہد وابو بکر صامت لا یتکلم قال کنت ارجو ان یعیش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی یدبرنا یرید بذلک ان یکون آخرہم
فان یک محمد صلی اللہ علیہ وسلم قد مات فان اللہ قد جعل بین اظہرکم نوراً تہتدون بہ ہدی اللہ محمداً صلی اللہ علیہ وسلم وان
ابا بکر صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وثانی اثنین وانہ اولی المسلمین بامورکم فقوموا فبایعوہ وکان طائفۃ منہم قد بایعوہ
قبل ذلک فی سقیفۃ بنی ساعدۃ وکانت بیعۃ العامۃ علی المنبر قال الزہری عن انس بن مالک سمعت عمر قال لابی بکر یومئذ اصعد
المنبر ولم یزل بہ حتی اصعدہ المنبر فبایعہ الناس عامۃ واخرج الحاکم من حدیث ابی سعید الخدری فلما قعد ابو بکر علی المنبر نظر
فی وجوہ القوم فلم یر علیاً فسأل عنہ فقام ناس من الانصار فاتوا بہ فقال ابو بکر ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وختنہ اردت
ان تشق عصا المسلمین فقال لا تثریب یا خلیفۃ رسول اللہ فبایعہ ثم لم یر الزبیر بن العوام فسأل عنہ حتی جاؤا بہ فقال ابن عمۃ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وحواریہ اردت ان تشق عصا المسلمین فقال لا تثریب یا خلیفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فبایعہ اخرج الحاکم من حدیث ابراہیم بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمان بن عوف کان مع عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ وان
محمد بن مسلمۃ کسر سیف الزبیر ثم قام ابو بکر فخطب الناس واعتذر الیہم وقال واللہ ما کنت حریصاً علی الامارۃ یوماً ولا لیلۃ
قط ولا کنت راغباً فیہا ولا سألتہا اللہ عز وجل فی سر وعلانیۃ ولکنی اشفقت من الفتنۃ ومالی فی الامارۃ من راحۃ ولکن
قلدت امراً عظیماً مالی بہ من طاقۃ ولا ید الا بتقویۃ اللہ عز وجل ولوددت ان اقوی الناس علیہا مکانی الیوم فقبل
المہاجرون منہ ما قال وما اعتذر بہ قال علی رضی اللہ عنہ والزبیر ما غضبنا الا انا قد اخرنا عن المشاورۃ وانا نری
ابا بکر احق الناس بہا بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لصاحب الغار وثانی اثنین وانا لنعلم بشرفہ وکبرہ ولقد امرہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالصلوۃ بالناس وہو حی چون امر خلافت بر حضرت صدیق مستقر شد اول مسئلہ کہ تعلیم آن
فرمود تفریق بود درمیان منصب نبوت ومنصب خلافت وتفاوت معاملہ امت با نبی وبا خلیفہ واین مسئلہ را در مجالس متعددہ باسباب
مختلفہ مشرح فرمود تا آنکہ اشکال مرتفع شد قیس بن ابی حازم گوید بعد یکماہ از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منادی
صدیق ندا درداد کہ الصلوۃ جامعۃ واین اول نمازی بود کہ در وی باین کلمہ ندا درداد ند بعد ازان بر سر منبر برآمد واین اول
خطبہ بود کہ گفت فحمد اللہ واثنی علیہ ثم قال ایہا الناس لوددت ان ہذا کفانیہ غیری ولئن اخذتمونی بسنۃ نبیکم صلی اللہ علیہ
وسلم ما اطیقہا ان کان لمعصوماً من الشیطان وان کان لینزل علیہ الوحی من السماء اخرجہ احمد وعن ابی برزۃ الاسلمی قال
اغلظ رجل لابی بکر الصدیق فقال ابو برزۃ الا اضرب عنقہ قال فانتہرہ وقال ما ہی لاحد بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

اخرجه احمد و ابو یعلی بطرق مختلفة والفاظ متقاربة و عن عبد الله بن ابی ملیکة قیل لابی بکر الصدیق یا خلیفة الله فقال
بل خلیفة محمد صلی الله علیه وسلم وانا ارضی به اخرجه احمد و ابو یعلی بطرق مختلفة و عن عائشة انها تمثلت لهذا البیت وابو بکر
رضی الله عنه یقضی به شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ٭ ثمال الیتامی عصمة للارامل ٭ فقال ابو بکر ذلک رسول الله صلی الله علیه
وسلم اخرجه احمد و ابو یعلی بعد ازان اشکال دیگر پدید آمد در تاویل آیه کریمه لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم و احتمال
ترک مواخذه بر امر معروف بهم رسید حضرت صدیق خطبه برخواند یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآیة وتضعونها علی غیر ما وضعها
الله عز وجل یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا عَلَیْكُمْ اَنْفُسَكُمْ لَا یَضُرُّكُمْ مَّنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَیْتُمْ سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ان الناس اذا راوا المنکر فیهم فلم ینکروه یوشک ان یعمهم الله بعقاب اخرجه احمد و ابو یعلی بطرق مختلفة
بعد ازان اشکالے دیگر ظاهر گردید در مقاتله منع کنندگان زکوة حالانکه بکلمه اسلام متکلم بودند حضرت صدیق افاده فرمود که
تاویل در ضروریات دین مقبول نیست عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
فاذا قالوها عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله فلما کانت الردة قال عمر لابی بکر تقاتلهم وقد سمعت ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کذا وکذا فقال ابو بکر لا فرق بین الصلوة والزکوة ولاقاتلن من فرق بینهما قال فقاتلنا معه
فرأینا ذلک رشدا اخرجه احمد والبخاری وهذا لفظ احمد وفی روایة قال عمر فوالله ما هو الا ان رأیت الله عز وجل قد شرح صدر
ابی بکر للقتال فعرفت انه الحق و درین موضع بسوی دو دقیقه اشارت نمود یکے آنکه الا بحقها شامل زکوة است دیگر آنکه استثنا صلوة مسلم
و زکوة مفیست ابروی بقیاس جلی بعد ازان در انفاذ جیش اسامه مباحثه واقع شد صدیق بامریکه نفع آن ظاهر شد موفق گشت عن ابی هریرة قال والله
الذی لا اله الا هو لولا ان ابا بکر استخلف ما عبد الله ثم قال الثانیة ثم قال الثالثة فقیل له مه یا ابا هریرة فقال ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم وجه اسامة بن زید فی سبعمائة الی الشام فلما نزل بذی خشب قبض النبی صلی الله علیه وسلم وارتدت العرب حول المدینة فقال
والذی لا اله الا هو لو جرت الکلاب بارجل ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ما رددت جیشا وجهه رسول الله صلی الله علیه
وسلم ولا حللت لواء عقده فوجه اسامة فجعل لا یمر بقبیل یریدون الارتداد الا قالوا لولا ان لهولاء قوة ما خرج مثل
هولاء من عندهم ولکن ندعهم حتی یلقوا الروم فلقوهم فهزموهم وقتلوهم ورجعوا سالمین فثبتوا علی الاسلام مذکور فی الصواعق
منقولا الی البیهقی وابن عساکر بعد ازان در قتال مرتدین مباحثه واقع شد صدیق اکبر بجد عظیم درین باب متکلم گشت وآن
سر قول آنحضرت بود درین فتنه که العصمة بالسیف قال عمر یا خلیفة رسول الله تألف الناس وارفق بهم فقال اجبار
فی الجاهلیة وخوار فی الاسلام انه قد انقطع الوحی وتم الدین اینقص وانا حی مذکور فی المشکوة معزوا الی رزین ومثله قول
المرتضی لا تفجعنا بنفسک یا خلیفة رسول الله فاجابه بنحو ما اجاب عمر مذکور فی الصواعق وغیره بعد ازان در تعین امیر
برای قتال مرتدین اشکال افتاد حضرت صدیق حدیثی در باب خالد بن ولید روایت کرد و آخر کار فتح بر دست خالد واقع شد
عن وحشی بن حرب ان ابا بکر عقد لخالد بن الولید فی قتال اهل الردة وقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول نعم عبد الله واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله سله الله عز وجل علی الکفار والمنافقین اخرجه احمد
باز جمعے از مسلمین متقین که مبشر بجنت بودند مثل حضرت عثمان وطلحة بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم شبهه عظیم

پیش آمد ان رجالاً من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حزنوا علیه حتی کاد بعضهم یوسوس و فی بعض الفاظ الحدیث
انهم ابتلوا بحدیث النفس و فی روایة محمد بن جبیر بن مطعم عن عثمان قال تمنیت ان اکون سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ماذا ینجینا مما یلقی الشیطان فی انفسنا در علاج این داهیه متحیر شدند و ندانستند که نجات از این امر صحبت صدیق اکبر
وجه نجات از این داهیهٔ شدیده ارشاد فرمود عن النبی صلی الله علیه وسلم ینجیکم من ذلکم ان تقولوا ما امرت به عمی ان
یقوله فلم یقله اخرجه احمد و ابو یعلی بطرق مختلفة والفاظ متغایرة یفسر بعضها بعضاً و حاصل این قصه آنست که قوم معتاد بودند
بدوام صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حالت اتصال که سرور روح بکارهای خود مشغول باشند بصحبت آنجناب کسب
سکینه مینمودند چون سعادت صحبت از دست رفت و آن حالت مفقود شد در تفرقه افتادند و حدیث نفس بر ایشان مستولی گشت
حضرت صدیق که خلیفهٔ مطلق آنحضرت بود و نائب برحق او صلی الله علیه وسلم در علم ظاهر و باطن طریقهٔ ذکر تعلیم نمود و این
معنی از قصه که بعد جمع طرق حدیث مفهوم گشت فلا تغترّ باقاویل الناس فی ذلک و این اول احیاء طریقهٔ صوفیه است
که از دست خلیفهٔ اول رضی الله عنه وارضاه بظهور پیوست (فریب مخور ۱۲) بعد از ان حضرت مرتضی رضی الله عنه صلوة استغفار از صدیق
اکبر اخذ نمود و بآن اعتنای تمام فرمود عن علیّ قال کنت اذا سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیثاً نفعنی الله به
بما شاء ان ینفعنی منه واذا حدثنی عنه غیری استحلفته (قسم میداد هم اورا ۱۲) فاذا حلف لی صدقته وان ابا بکر حدثنی وصدق ابوبکر انه سمع النبی صلی الله
علیه وسلم قال ما من عبد یذنب ذنباً فیتوضأ فیحسن الوضوء ثم یصلی رکعتین فیستغفر الله عز و جل الا غفر له اخرجه احمد و
ابو یعلی بطرق متعدده پس از ان صعب ترین اشکالات آن بود که حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها و حضرت عباس
رضی الله عنه بظاهر عموم آیت یُوصِیکُمُ اللهُ فِی اَوْلَادِکُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ۔ متمسک شده میراث آنحضرت صلی
الله علیه وسلم طلب کردند مشکل آنکه اگر میراث دهند مخالف قاعده شرع باشد و اگر ندهند ملال خاطر اهل بیت لازم آید
حضرت صدیق درینباب حدیثی روایت کرد که میراث بردن را از پیغامبر صلی الله علیه وسلم و بودن این قری مملوک وی
صلی الله علیه وسلم هردو مقدمه را منع نمود و با حضرت فاطمه رضی الله عنها و سایر اهل بیت آنقدر ملاطفت فرمود که جبر نقصان
آن آزردگیها شد در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود که زبیر و جمعی از بنی
هاشم در خانه حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها جمع شده درباب نقض خلافت مشورتها بکار میبردند حضرت شیخین آنرا
بتدبیرے که بایستی برهم زدند و تدارک ملالی که بر مزاج حضرت مرتضی عارض شده بود بحسن ملاطفت فرمودند رواة این قصه
هر یکے چیزے را حفظ کرده چیزی ترک نموده درینجا چند روایت بنویسیم تا قضیه منقح گردد عن زید بن اسلم عن ابیه انه حین
بویع لابی بکر بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علیّ والزبیر یدخلان علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم فیشاورونها و یرتجعون فی امرهم فلما بلغ ذلک عمر بن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمة فقال یا بنت رسول
الله والله ما من الخلق احد احب الینا من ابیک وما من احد احب الینا بعد ابیک منک وایم الله ما ذاک بمانعی ان
اجتمع هؤلاء النفر عندک ان آمر بهم ان یحرق علیهم البیت قال فلما خرج عمر جاؤها فقالت تعلمون ان عمر قد جاءنی وقد
حلف بالله لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت وایم الله لیمضین لما حلف علیه فانصرفوا راشدین فروا رأیکم ولا ترجعوا الی

۱۲ امر است از رویت ۱۲

او نصر فواعنه فلم يجمعوا البيعة بقبول البيعة لابي بكر اخرجه ابن ابي شيبة وعن عائشة ان فاطمة رضي الله عنها جاءت رسول الله
صلی الله عليه وسلم ارسلت الى ابي بكر الصديق تسأله ميراثها من رسول الله صلى الله عليه وسلم مما افاء الله عليه بالمدينة
وفدك وما بقي من خمس خيبر فقال ابو بكر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركنا صدقة انما يأكل آل محمد في هذا المال
واني والله لا اغير شيئا من صدقة رسول الله صلى الله عليه وسلم عن حالها التي كانت عليها في عهد رسول الله صلى الله عليه
وسلم ولاعملن فيها بما عمل به رسول الله صلى الله عليه وسلم فابى ابو بكر ان يدفع الى فاطمة منها شيئا فوجدت فاطمة على
ابي بكر في ذلك وقال ابو بكر والذي نفسي بيده لقرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم احب الي ان اصل من قرابتي
اما الذي شجر بيني وبينكم من هذه الاموال فاني لم آل فيها عن الحق ولم اترك امرا رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يصنعه فيها الا صنعته اخرجه احمد والبخاري وغيرهما وهذا لفظ احمد وفي رواية له ان فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه
وسلم سألت ابا بكر بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقسم لها ميراثها مما ترك رسول الله صلى الله عليه وسلم
مما افاء الله عليه فقال لها ابو بكر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركنا صدقة فغضبت فاطمة عليها
السلام فهجرت ابا بكر رضي الله عنه فلم تزل مهاجرته حتى توفيت قال وعاشت بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم
ستة اشهر قال وكانت فاطمة عليها السلام تسأل ابا بكر نصيبها مما ترك رسول الله صلى الله عليه وسلم من خيبر وفدك
وصدقته بالمدينة فابى ابو بكر ذلك عليها وقال لست تاركا شيئا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعمل به الا عملت به اني
اخشى ان تركت شيئا من امره ان ازيغ فاما صدقته بالمدينة فدفعها عمر الى علي وعباس فغلبه عليها علي واما خيبر وفدك
فامسكهما عمر رضي الله عنه وقال هما صدقة رسول الله صلى الله عليه وسلم كانتا لحقوقه التي تعروه ونوائبه وامرهما الى
من ولي الامر قال فهما على ذلك اليوم اخرجه احمد وعن عقبة بن الحارث قال خرجت مع ابي بكر رضي الله عنه من صلوة العصر
بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم بليال وعلي يمشي الى جنبه فمر بحسن بن علي يلعب مع غلمان فاحتمله على رقبته وقال
وا بأبي شبيه بالنبي ليس شبيها بعلي قال وعلي رضي الله عنه يضحك اخرجه احمد وعن عائشة ان فاطمة ارسلت الى ابي بكر
تسأله عن ميراثها من النبي صلى الله عليه وسلم مما افاء الله على رسوله من المدينة وفدك وما بقي من خمس خيبر فقال ابو بكر ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركنا صدقة انما يأكل آل محمد من هذا المال واني والله لا اغير شيئا من صدقة
رسول الله صلى الله عليه وسلم عن حالها التي كانت عليها في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولاعملن فيها بما عمل رسول الله
صلى الله عليه وسلم فابى ابو بكر ان يدفع الى فاطمة منها شيئا فوجدت فاطمة على ابي بكر في ذلك فهجرته فلم تكلمه حتى توفيت
وعاشت بعد النبي صلى الله عليه وسلم ستة اشهر فلما توفيت دفنها زوجها علي ليلا ولم يؤذن بها ابا بكر وصلى عليها وكان لعلي
من الناس وجه حيوة فاطمة فلما توفيت استنكر علي وجوه الناس فالتمس مصالحة ابي بكر ومبايعته ولم يكن بايع تلك الاشهر
فارسل الى ابي بكر ان ائتنا ولا يأتنا معك احد كراهية ليحضر عمر فقال عمر والله لا تدخل عليهم وحدك فقال ابو بكر وما عسيتهم
ان يفعلوا بي والله لآتينهم فدخل عليهم ابو بكر فتشهد علي فقال انا قد عرفنا فضلك وما اعطاك الله ولم ننفس عليك
خيرا ساقه الله اليك ولكنك استبددت علينا بالامر وكنا نرى لقرابتنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لنا

نصیباً حتی فاضت عینا ابی بکر فلما تکلم ابوبکر قال والذی نفسی بیدہ لقرابۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احب
الی من ان اصل قرابتی واما الذی شجر بینی وبینکم من ہذہ الاموال فانی لم آل فیہا عن الخیر ولم اترک امرا رایت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصنعہ فیہا الا صنعتہ فقال علی لابی بکر موعدک العشیۃ للبیعۃ فلما صلی ابوبکر الظہر رقی المنبر
فتشہد وذکر شان علی وتخلفہ عن البیعۃ وعذرہ بالذی اعتذر الیہ ثم استغفر وتشہد علی فعظم حق ابی بکر وحدث
انہ لم یحملہ علی الذی صنع نفاسۃ علی ابی بکر ولا انکارا للذی فضلہ اللہ بہ ولکنا کنا نری لنا فی ہذا الامر وفی المشورۃ کما ید ل
علیہ بقیۃ الروایات نصیبا فاستبد علینا فوجدنا فی انفسنا فسر بذلک المسلمون وقالوا اصبت وکان المسلمون الی علی قریبا
حین راجع الامر المعروف رواہ البخاری وعن ابی سعید الخدری قال قال ابوبکر الست احق الناس بہا الست اول من اسلم
الست صاحب کذا الست صاحب کذا رواہ الترمذی بعد ازان اہم مہمات نزدیک حضرت صدیق آن بود کہ برای امت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قاعدہ مرتب فرماید تا در مسایل اجتہادیہ بکدام راہ سلوک نمایند و ترتیب ادلۂ شرعیہ بچہ
اسلوب بعمل آرند اینک یومنا ہذا ہمہ مجتہدین برہمین قاعدہ عمل میکنند وی رضی اللہ عنہ شیخ و استاذ جمیع مجتہدین شد
بوضع این قاعدہ عن میمون بن مہران قال کان ابوبکر اذا ورد علیہ الخصم نظر فی کتاب اللہ فاذا وجد فیہ ما یقضی
بینہم قضی بہ وان لم یکن فی الکتاب وعلم من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلک الامر سنۃ قضی بہ فان
اعیاہ خرج فسأل المسلمین وقال اتانی کذا وکذا فہل علمتم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی فی ذلک بقضاء
فربما اجتمع الیہ النفر کلہم یذکر من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیہ قضاء فیقول ابوبکر الحمد للہ الذی جعل فینا من یحفظ علی
نبینا فان اعیاہ ان یجد فیہ سنۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جمع رؤس الناس واخیارہم فاستشارہم فاذا
اجتمع رایہم علی امر قضی بہ رواہ الدارمی بعد ازان در میراث جدہ مسئلہ وارد شد حضرت صدیق تفحص بلیغ فرمود
تا آنکہ حدیث ظاہر شد و مسئلہ منقح گشت عن الزہری قال جاءت الی ابی بکر جدۃ ام اب او ام ام فقالت ان ابن ابنی
او ابن ابنتی توفی وبلغنی ان لی نصیبا فما لی فقال ابوبکر ما سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فیہا شیئا
وسأسأل الناس فلما صلی الظہر فقال ایکم سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الجدۃ شیئا فقال المغیرۃ بن شعبۃ انا قال
ماذا قال اعطاہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سدسا قال ایعلم ذاک احد غیرک فقال محمد بن مسلمۃ صدق فاعطاہا ابوبکر السدس
فجاءت الی عمر مثلہا فقال ما ادری ما سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیہا شیئا وسأسأل الناس فحدثوہ بحدیث
المغیرۃ بن شعبۃ ومحمد بن مسلمۃ فقال عمر ایتکما خلت بہ فلہا السدس فان اجتمعتا فہو بینکما رواہ مالک والدارمی وہذا لفظ الدارمی
بعد ازان در میراث جد اختلاف افتاد کہ وی عند عدم الاب بمنزلۂ آب است یا حالت او متردد است شبہی بہ پدر دارد و شبہی
بہ برادر صحابہ درینباب اقوال شتی دارند فاروق اعظم قولی دارد و علی مرتضی قولی و عبد اللہ بن مسعود قولی و زید بن
ثابت قولی و از ہمہ نوعی تردد و رجوع منقول گشت ثابت ترین ہمہ اقوال درینباب قول صدیق اکبر است قال ابن عباس
وابن الزبیر اما الذی قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو کنت متخذا احدا خلیلا لاتخذتہ خلیلا فقد جعلہ ابا اخرج
قول الاول الدارمی وقول الثانی البخاری وقال الحسن ان الجد قد مضت فیہ سنۃ وان ابابکر جعل الجد ابا ولکن الناس

ابن عباس ۱۲ ابن الزبیر ۱۲

صحیحه و اخرجه الدارمی بعد از آن در تفسیر کلاله اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر صحابه را عِیّ دیگر گرفت عقبة بن عامر
جهنی گفت ما اعضل بی باصحاب النبی صلی الله علیه وسلم شیٔ ما اعضلت بهم الکلالة صدیق اکبر متصدی جواب آن شد عن الشعبی
قال سئل ابو بکر عن الکلالة فقال انی ساقول فیها برأیی فان کان صوابا فمن الله وان کان خطأ فمنی ومن الشیطان
اراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال انی لاستحیی الله ان ارد شیئا قاله ابو بکر اخرجه الدارمی بعد از آن در
حد شرب خمر تحیری رو داد بآن جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحضور شریف شارب خمر را بضرب امر میفرمود چون
مقداری که میخواست بعمل می آمد منع میفرمودند و بس میفرمودند لهذا قدر آن معین نشد صدیق اکبر بر چهل ضربه تعیین آن
کرد عن ابن عباس قال ان الشراب کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بالایدی والنعال حتی توفی
رسول الله صلی الله علیه وسلم وکانوا فی خلافة ابی بکر اکثر منهم فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر لو فرضنا
لهم حدا فتوخی نحوا مما کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فکان ابو بکر یجلدهم اربعین حتی توفی الحدیث
[عقب کا مقدار]
اخرجه الحاکم والبیهقی وغیرهما واللفظ للحاکم بعد از آنکه خدای عز وجل هزیمت بر مرتدین انداخت و مرتدین جوق جوق
نادم شده پیش حضرت صدیق آمدندی رضی الله عنه در باب آن جماعات کلمات عجیبه بقدر حال هر جمعی ارشاد میفرمود
عن طارق بن شهاب عن ابی بکر انه قال لوفد بزاخة تتبعون اذناب الابل حتی یری الله خلیفة نبیه والمهاجرین امرا
یعذرونکم به اخرجه البخاری وفی روایة عبید الله بن عبد الله لما ارتد من ارتد علی عهد ابی بکر اراد ابو بکر ان یجاهدهم
فقال له عمر اتقاتلهم وقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من شهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
حرم ماله ودمه الا بحقه وحسابه علی الله فقال ابو بکر انا لا اقاتل من فرق بین الصلوة والزکوة والله لاقاتلن من فرق
بینهما حتی اجمعها قال عمر فقاتلنا معه فکان والله رشدا فلما ظفر بمن ظفر به منهم قال اختاروا بین خلتین اما حرب مجلیة
واما الخطة المخزیة قالوا هذه الحرب المجلیة قد عرفناها فما الخطة المخزیة قال تشهدون علی قتلانا انهم فی الجنة وعلی
قتلاکم انهم فی النار ففعلوا رواه ابن ابی شیبة بعد از آن حضرت صدیق بنا بر رؤیای والهامیکه بخاطر شریف در داده شد همّ
فرمود که برای جهاد شام فوج مسلمین را فرستد یزید بن ابی سفیان را امیر چهار یک شام ساخت وقت وداع او وصایای
عجیبه فرمود که دستور العمل امرای مسلمین شد در جمیع اعصار و امصار عن یحیی بن سعید ان ابا بکر الصدیق بعث جیوشا الی الشام
فخرج یمشی مع یزید بن ابی سفیان وکان امیر ربع من تلک الارباع فزعموا ان یزید قال لابی بکر اما ان ترکب واما ان
انزل فقال ابو بکر ما انت بنازل وما انا براکب انی احتسب خطای هذه فی سبیل الله ثم قال انک ستجد قوما زعموا انهم
حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب
ما فحصوا عنه بالسیف وانی موصیک بعشر لا تقتلن امراة ولا صبیا ولا کبیرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن
عامرا ولا تعقرن شاة ولا بعیرا الا لماکلة ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه ولا تغلل ولا تجبن اخرجه مالک فی الموطا
عن یزید بن ابی سفیان قال قال ابو بکر رضی الله عنه حین بعثنی الی الشام یا یزید ان لک قرابة عسیت ان تؤثرهم
بالامارة وذلک اکبر ما اخاف علیک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ولی من امر المسلمین شیئا فامر علیهم

احداً محاباة فعلیه لعنة الله لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً حتی یدخله جهنم ومن اعطی احداً حمی الله فقد انتهک فی حمی الله
شیئاً بغیر حقه فعلیه لعنة الله او قال تبرأت منه ذمة الله عزوجل اخرجه احمد و ذکر الواقدی فی کتاب فتوح الشام
فی قصة وصیة ابی بکر لیزید بن ابی سفیان عند الوداع فقال تقدم یزید بن ابی سفیان قال یا خلیفة رسول الله اوصنی فقال
اذا سرت فلا تعنف الی آخر الوصیة و ذکر الواقدی ایضاً فی قصة وصیة ابی بکر لعمرو بن العاص عند وداعه و تولیته علی
جیش المسلمین فقال ابو الدرداء کنت مع عمرو بن العاص فی جیشه الخ بالجملة ازین جنس بود رجوع مردم بسوی حضرت صدیق در مسائل
نازله و قیام وی رضی الله عنه بحل اشتباه دران والقلیل نموذج الکثیر والغرفة تنبئ عن البحر الکبیر تا آنکه آخر کار خود فاروق
اعظم را خلیفه ساخت و اینجا فراستی عظیم بکار برد عن عبد الله بن مسعود قال افرس الناس ثلثة ابوبکر حین تفرس فی عمر
فاستخلفه والتی قالت یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت القوی الامین والعزیز حین قال لامرأته اکرمی مثواه اخرجه
ابوبکر بن ابی شیبة والحاکم و عن قیس بن ابی حازم قال رأیت عمر بن الخطاب و بیده عسیب نخل و هو یجلس الناس
و یقول اسمعوا لقول خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فجاء مولی لابی بکر یقال له شدید بصحیفة فقرأها علی الناس فقال
یقول ابوبکر اسمعوا واطیعوا لمن فی هذه الصحیفة فوالله ما آلوکم قال قیس فرأیت عمر بن الخطاب بعد ذلک علی المنبر رواه
ابن ابی شیبة و عن زبید بن الحارث ان ابابکر حین حضره الموت ارسل الی عمر یستخلفه فقال الناس استخلف علینا فظاً غلیظاً
و لو قد ولینا کان افظ و اغلظ فما تقول لربک اذا لقیته و قد استخلفت علینا عمر قال ابوبکر ابربی تخوفونی اقول اللهم استخلفت
علیهم خیر خلقک ثم ارسل الی عمر فقال انی موصیک بوصیة ان انت حفظتها ان لله حقاً بالنهار لا یقبله باللیل وان لله
حقاً باللیل لا یقبله بالنهار وانه لا یقبل نافلة حتی تؤدی الفریضة وانما ثقلت موازین من ثقلت موازینه یوم القیمة
باتباعهم فی الدنیا الحق و ثقله علیهم وحق لمیزان لا یوضع فیه الا الحق ان یکون ثقیلاً وانما خفت موازین من خفت موازینه
یوم القیمة باتباعهم الباطل و خفته علیهم وحق لمیزان لا یوضع فیه الا الباطل ان یکون خفیفاً وان الله ذکر اهل الجنة
و صالح ما عملوا وانه تجاوز عن سیئاتهم فیقول القائل لا ابلغ هؤلاء و ذکر اهل النار باسوء ما عملوا وانه رد علیهم صالح ما عملوا
فیقول قائل انا خیر من هؤلاء و ذکر آیة الرحمة و آیة العذاب لیکون المؤمن راغباً راهباً لا یتمنی علی الله غیر الحق ولا یلقی
بیده الی التهلکة فان انت حفظت وصیتی لم یکن غائب احب الیک من الموت وان انت ضیعت وصیتی لم یکن غائب
ابغض الیک من الموت و لم تعجزه اخرجه ابن ابی شیبة واخرج القاضی ابو یوسف فی کتاب الخراج نحوه الا انه قال
عن زبید بن الحارث عن ابن سابط و ساق الحدیث و عن اسماء بنت عمیس قال له یا ابن الخطاب انی انما استخلفتک
نظراً لما خلفت ورائی و قد صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرأیت من اثرته انفسنا علی نفسه واهلنا علی اهله حتی
ان کنا لنظل نهدی الی اهله من فضول ما یأتینا عنه و قد صحبتنی فرأیتنی انما اتبعت سبیل من قبلی والله ما نمت فحلمت
ولا توهمت فسهوت لعلی السبیل ما زغت وان اول ما احذرک یا عمر نفسک وان لکل نفس شهوة فاذا اعطیتها تمادت
فی غیرها و احذرک هؤلاء النفر من اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم الذین قد انتفخت اجوافهم و طمحت ابصارهم و احب
کل امرئ منهم لنفسه وان لهم لحیرة عند زلة واحدة منهم فایاک ان تکون و اعلم انهم لن یزالوا منک خائفین ما خفت

انک لک مستقیمین باستقامت طریقتک ہذہ و دریتی و اقرأ علیک السلام اخرجہ ابو یوسف و اینجا نکتہ ایست باید دانست
کہ صدیق اکبر مشارک بود با سائر علماء صحابہ در علم کتاب و سنت مدار مزیتے کہ در میان ایشان داشت خصلتے دیگر ست
و آن آنست کہ نصیب بزرگ رضی اللہ عنہ از تقاسیم رحمت الہی آن بود کہ چون مسئلہ وارد می شد یا مشورتے در پیش می آمد
فراست خود را در پے آن میدوانید درین اثنا شعاعی از غیب در دل او می افتاد و بآن شعاع بر حقیقت کار مہتدی می گشت
و مطرح این شعاع از لطائف نفس او لطیفہ قلبیہ می بود و لہذا بصورت عزیمت ظاہر میشد نہ بطریق مکاشفہ و بامین واقع
در دلش می افتاد نہ در رنگ خاطر و سخن را بطریق غلبہ و سکر ادا میفرمود نہ بطریق تحقیق و سخن کم میگفت و چون میگفت خطا نمیکرد
و لہذا چون در قصہ بدر حسبک مناشدتک ربک گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شناختند کہ این واقع از کجاست
و قس علیہ سائر خطبہ و احکامہ ازینجا واضح شد کہ خلیفہ اول را صدیق اکبر چرا گفتند اخرج الحاکم عن النزال بن سبرة
عن علی رضی اللہ عنہ انہ قال فی ابی بکر ذاک امرء سماہ اللہ تعالی صدیقا علی لسان جبریل و محمد صلی اللہ علیہما وسلم
صاحب کشف المحجوب سخنی از مشائخ صوفیہ نقل کردہ است کہ پیرامون ہمین نکتہ میگردد و مشائخ صدیق اکبر را مقدم ارباب مشاہدہ
داشتہ اند مر قلت حکایت در روایتش را و عمر را مقدم ارباب مجاہدہ نہند مر صلابت و معاملتش را شاہد آن حدیث
اسرار و جہر ایشان در نماز تہجد است چون این مبحث تمام شد الحال پارہ از مواعظ و دقائق حضرت صدیق رضی اللہ
عنہ و حکمت ہای او بر نگاریم عن عبد اللہ بن حکیم قال خطبنا ابو بکر فقال اما بعد فانی اوصیکم بتقوی اللہ و ان تثنوا علیہ
بما ہو لہ اہل و ان تخلطوا الرغبة بالرہبة و تجمعوا الالحاف بالمسألة فان اللہ اثنی علی زکریا و علی اہل بیتہ فقال انہم
كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ ۝ ثم اعلموا عباد اللہ ان اللہ قد ارتہن
بحقہ انفسکم و اخذ علی ذلک مواثیقکم و اشتری منکم القلیل الفانی بالکثیر الباقی و ہذا کتاب اللہ فیکم لا تفنی عجائبہ و لا یطفأ
نورہ فصدقوا بقولہ و انتصحوا کتابہ و استبصروا فیہ لیوم الظلمة فانما خلقکم للعبادة و وکل بکم الکرام الکاتبین یعلمون ما تفعلون
ثم اعلموا عباد اللہ انکم تغدون و تروحون فی اجل قد غیب عنکم علمہ فان استطعتم ان تنقضی الآجال و انتم فی
عمل اللہ فافعلوا و لن تستطیعوا ذلک الا باللہ فسابقوا فی مہل آجالکم قبل ان تنقضی آجالکم فتردکم الی سوء اعمالکم
فان اقواما جعلوا آجالہم لغیرہم و نسوا انفسہم فانہاکم ان تکونوا امثالہم فالوحا الوحا و النجاء
النجاء فان وراءکم طالبا حثیثا مرہ سریعا اخرجہ ابن ابی شیبة و الحاکم و عن الحسن قال کان ابو بکر یخطبنا فیذکر
بدء خلق الانسان فیقول خلق من مجری البول مرتین فیذکر حتی یتقذر احدنا نفسہ اخرجہ ابن ابی شیبة و این
خطبہ ابلغ علاج عجب نفس ست و عن عرفجة السلمی قال قال ابو بکر ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا اخرجہ ابن ابی شیبة و فی الاحیاء
عن ابی بکر الصدیق انہ کان یقول فی خطبتہ این الوضاءة الحسنة وجوہہم المعجبون بشبابہم این الملوک الذین
بنوا المدائن و حصنوہا بالحیطان این الذین کانوا یعطون الغلبة فی مواطن الحرب قد تضعضع بہم الدہر فاصبحوا فی
ظلمات القبور الوحا الوحا النجا النجا و عن مجاہد قال قام ابو بکر خطیبا فقال ابشروا فانی ارجو ان یتم اللہ لکم الامر
حتی تشبعوا من الزیت و الخبز اخرجہ ابن ابی شیبة و این خطبہ در وقتی بود کہ مسلمین را بجہاد شام میفرستاد و در ہیجا

بشارت است بفتح شام زیراکہ زیت ہمین در شام یافتہ می شود وعن اسلم مولی عمر ان عمر اطلع علی ابی بکر وہو یمد لسانہ فقال
ما تصنع یا خلیفۃ رسول اللہ فقال ان ہذا اوردنی الموارد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس شیء من الجسد
الا وہو یشکو ذرب اللسان اخرجہ ابو یعلی وفی الاحیاء قال ابو بکر الصدیق لا یحقرن احدکم احدا من المسلمین فان
صغیر المسلمین عند اللہ کبیر وفی الاحیاء ایضا قال ابو بکر وجدنا الکرم فی التقوی والغنا فی الیقین والشرف فی
التواضع وعن عائشۃ عن ابی بکر کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اخزنہ الامر قال اللہم خرلی واخترلی اخرجہ
ابو یعلی عن عروۃ عن عائشۃ او عن اسماء ان ابا بکر قام مقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من العام المقبل
من العام الذی توفی فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم
فی الصیف عام الاول ثم فاضت عیناہ ثم قال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف عام الاول ثم فاضت
عیناہ ثم قال انی سمعت نبیکم صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف عام الاول یقول سلوا اللہ العفو والعافیۃ والمعافاۃ
فی الدنیا والآخرۃ اخرجہ احمد وابو یعلی وللحدیث طرق مختلفۃ والفاظ متغایرۃ فی بعضہا انہ لم یقسم شیء بین الناس
افضل من المعافات بعد الیقین الا ان الصدق والبر فی الجنۃ وان الکذب والفجور فی النار وفی بعضہا سلوا اللہ
العفو والعافیۃ والیقین فی الاولی والاخری وفی بعضہا من الزیادۃ ولا تقاطعوا ولا تباغضوا ولا تحاسدوا
وکونوا عباد اللہ اخوانا کما امرکم اللہ وعن انس قال قال ابو بکر بعد وفات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمر انطلق
بنا الی ام ایمن نزورہا کما کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یزورہا فلما انتہیا الیہا بکت فقالا لہا ما یبکیک ما
عند اللہ خیر لرسولہ قال فقالت ما ابکی ان لا اکون اعلم ان ما عند اللہ خیر لرسولہ ولکن ابکی ان الوحی انقطع من
السماء فہیجتہما علی البکاء فجعلا یبکیان معہا اخرجہ ابو یعلی وعن انس ان ابا بکر دخل علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم
کئیبا فقال لہ مولاہ فا... النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما لی اراک کئیبا قال یا رسول اللہ کنت عند ابن عم لی البارحۃ وہو یکید
بنفسہ قال فہلا لقنتہ لا الہ الا اللہ قال قد فعلت یا رسول اللہ قال فقالہا قال نعم قال وجبت لہ الجنۃ قال ابو بکر
کیف ہی للاحیاء یا رسول اللہ قال ہی اہدم لذنوبہم ہی اہدم لذنوبہم اخرجہ ابو یعلی وعن زید بن ارقم عن ابی بکر
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یدخل الجنۃ جسد غذی بحرام اخرجہ ابو یعلی وعن ابی بکر عن النبی صلی اللہ علیہ
وسلم لا یدخل الجنۃ خب ولا سیئ الملکۃ وان اول من یقرع باب الجنۃ المملوک والمملوکۃ اذا احسنا عبادۃ ربہما ونصحا
لسیدہما اخرجہ احمد وابو یعلی بطرق مختلفۃ والفاظ متغایرۃ فی بعضہا قال رجل یا رسول اللہ اخبرتنا ان ہذہ الامۃ اکثر
الامم مملوکین وایامی قال فاکرموہم ککرامۃ اولادکم واطعموہم مما تاکلون واکسوہم مما تکسون قال فما ینفعنا من الدنیا
یا رسول اللہ قال فرس ترتبطہ فی سبیل اللہ ومملوک یکفیک فاذا صلی فہو اخوک وفی بعضہا زیادۃ ملعون من ضار
مسلما او غیرہ وعن ابی بکر سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما شیبک قال شیبتنی ہود والواقعۃ وعم یتساءلون
واذا الشمس کورت اخرجہ ابو یعلی وعن ابی بکر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اہل الجنۃ لا یتبایعون ولو تبایعوا
ما تبایعوا الا بالبز اخرجہ ابو یعلی بسند غریب جدا ومعنی حدیث آنست کہ افضل مکاسب کسبی ست کہ اقرب بنفع خلق اللہ

باشد و آں بعد از شبہہ رہوا و دور تر از نجاسات و نزد دیگر بروث و عن ابی بکر عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال علیکم
بلا الٰہ الا اللہ والاستغفار فاکثروا منہما فان ابلیس قال اہلکت الناس بالذنوب فاہلکونی بلا الٰہ الا اللہ والاستغفار
فلما رأیت ذلک اہلکتہم بالاہوآء وہم یحسبون انہم مہتدون اخرجہ ابو یعلے وفی الاحیاء قال سعید بن المسیب لما احتضر ابو بکر
رضی اللہ عنہ اتاہ ناس من الصحابۃ فقالوا یا خلیفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تزودنا فانا نری ما بک فقال ابو بکر رضی اللہ
عنہ من قال ہؤلاء الکلمات ثم مات جعل اللہ روحہ فی الافق المبین قالوا وما الافق المبین قال قاع بین یدی العرش فیہا
ریاض وانہار واشجار یغشاہ کل یوم مائۃ رحمۃ فمن قال ہذا القول جعل اللہ روحہ فی ذلک المکان وہو اللہم انک ابتدأت
الخلق من غیر حاجۃ بک الیہم ثم جعلتہم فریقین فریقا للنعیم وفریقا للسعیر فاجعلنی للنعیم ولا تجعلنی للسعیر اللہم انک خلقت
الخلق فرقا ومیزتہم قبل ان تخلقہم فجعلت منہم شقیا وسعیدا وغویا ورشیدا فاسعدنی بطاعتک ولا تشقنی بمعاصیک
اللہم انک علمت ما تکسب کل نفس قبل ان تخلقہا فلا محیص لہا مما علمت فاجعلنی ممن تستعملہ بطاعتک اللہم ان احدا
لا یشاء حتی تشاء فاجعل مشیتک ان اشاء ما یقربنی الیک اللہم انک قدرت حرکات العباد فلا یتحرک شیء الا باذنک
فاجعل حرکاتی فی تقواک اللہم انک خلقت الخیر والشر وجعلت لکل واحد منہما عاملا یعمل بہ فاجعلنی من خیر القسمین اللہم
انک خلقت الجنۃ والنار فجعلت لکل واحد منہما اہلا فاجعلنی من سکان جنتک اللہم انک اردت الہدی لقوم وشرحت بہ
صدورہم واردت لقوم الضلالۃ وضیقت بہا صدورہم فاشرح صدری للاسلام وزینہ فی قلبی اللہم انک دبرت الامور
وجعلت مصیرہا الیک فاحینی حیوۃ طیبۃ بعد الموت وقربنی الیک زلفی اللہم من اصبح وامسی ثقتہ ورجاؤہ غیرک
فانک ثقتی ورجائی ولا حول ولا قوۃ الا باللہ قال ابو بکر رضی اللہ عنہ وہذا کلہ فی کتاب اللہ عز وجل والحال کلمہ چند
از باب قیام صدیق اکبر بحقوق خلافت برنگاریم وی رضی اللہ عنہ در بیان فجائع خلافت راشدہ فیکم لا تعی بوقالت
امرأۃ لابی بکر ما بقاؤنا علی ہذا الامر الصالح الذی جاء اللہ بہ بعد الجاہلیۃ فقال بقاؤکم علیہ ما استقامت بکم
ائمتکم قالت وما الائمۃ قال اما کان لقومک رؤساء واشراف یأمرونہم فیطیعونہم قالت بلی قال فہم مثل اولئک علی
الناس اخرجہ الدارمی واز کبار صحابہ وتابعین جماعۂ وصف قیام صدیق اکبر کردند بحقوق خلافت عن
عبد الخیر قال سمعت علیا یقول قبض رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم علی خیر ما قبض علیہ نبی من الانبیاء واثنی علیہ
صلے اللہ علیہ وسلم قال ثم استخلف ابو بکر فعمل بعمل رسول اللہ وسنتہ صلے اللہ علیہ وسلم ثم قبض ابو بکر علی خیر ما قبض
علیہ احد وکان خیر ہذہ الامۃ بعد نبیہا ثم استخلف عمر فعمل بعملہما وسنتہما ثم قبض علی خیر ما قبض علیہ احد وکان خیر
ہذہ الامۃ بعد نبیہا وبعد ابی بکر اخرجہ ابن ابی شیبۃ وعن عائشۃ انہا کانت تقول توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فنزل بابی بکر ما لو نزل بالجبال لہاضہا واشرأب النفاق بالمدینۃ وارتدت العرب فواللہ ما اختلفوا فی نقطۃ
الا طار ابی بحظہا وغنائہا فی الاسلام وکانت تقول مع ہذا ومن رأی عمر بن الخطاب عرف انہ خلق غناء للاسلام کان
واللہ احوذیا نسیج وحدہ قد اعد للامور اقرانہا اخرجہ ابن ابی شیبۃ وقال عبد اللہ بن الاہتم واعظ الشام فی خطبۃ الطویلۃ
ثم قام بعدہ ابو بکر فسلک سنتہ واخذ سبیلہ وارتدت العرب او من فعل ذلک منہم فابی ان یقبل منہم بعد رسول اللہ

از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

صلی اللہ علیہ وسلم الا الذی کان قائلا ان تزیغ الشیؤ من اخلاد ہا واو قد النیران فی شعلہا ثم نکب باہل الحق اہل الباطل فلم یتزیغ تقطع اوصالہم ویسقی الارض دماؤہم حتی اظہرہم فی الذی خرجوا منہ وقررہم بالذی نفروا عنہ وقد کان اصاب من مال اللہ بکرا یرتوی علیہ وحبشیۃ ارضعت ولدالہ فرای ذلک عند موتہ غصۃ فی حلقہ فادی ذلک الی الخلیفۃ من بعدہ وفارق الدنیا نقیا تقیا علی منہاج صاحبہ اخرجہ الدارمی بازاول امر کہ صدیق اکبر متصدی امضای آن شد انجاز وعدہای آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم وقضای دیون او عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن انہ قال قدم علی ابی بکر الصدیق مال من البحرین فقال من کان لہ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دین او عدۃ فلیأتنی فجاءہ جابر بن عبد اللہ فحفن لہ ثلث حفنات اخرجہ مالک واخرجہ البخاری قصہ حفنات جابر بطرق مختلفۃ بعد ازان بالتماس حضرت فاروق بجمع قران بین اللوحین باہتمام عظیم مشغول شد واین قصہ بخوب ترین صورتے در بخاری مذکور ست حضرت مرتضی میگفت رحم اللہ ابا بکر جمع القران بین اللوحین بعد ازان نسق حضرت صدیق درباب نصب عمال آن بود کہ عاملان آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم مسلم میگذاشت مگر انکہ ایشان خود استعفا کنند فی الاستیعاب کان خالد یعنی ابن سعید واخوتہ عمالا لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرجعوا عن عمالتہم حین مات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر مالکم رجعتم عن عمالتکم ما احد احق بالعمل من عمال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارجعوا الی اعمالکم فقالوا نحن بنو ابی احیحۃ لا نعمل لاحد بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابدا فمضوا الی الشام فقتلوا جمیعا وفی الاستیعاب کتب عبد اللہ بن الارقم للنبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم لابی بکر واستکتبہ عمر واستعملہ علی بیت المال وعثمان بعدہ وفی الاستیعاب عتاب بن اسید استعملہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی مکۃ عام الفتح واقرہ علیہا ابو بکر فلم یزل علیہا الی ان مات بعد ازان ہر کسی را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحفظ در رعایت او امر فرمودہ بود صدیق بنا بر تعظیم وصیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در رعایت وی اہتمام تمام می نمود فی الاستیعاب سندر مولی زنباع مثل بہ مولاہ فاعتقہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ اوص بی فقال اوصی بک کل مسلم فلما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتی سندر الی ابی بکر فقال احفظ فی وصیۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعالہ ابو بکر حتی توفی ثم اتی بعدہ الی عمر فقال لہ عمر ان شئت ان تقیم عندی اجریت علیک والا فانظر ای المواضع احب فاکتب لک فاختار سندر مصر فکتب لہ عمر الی عمرو بن العاص تحفظ فیہ وصیۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما قدم علی عمرو قطع لہ ارضا واسعۃ ودارا وفی الاستیعاب کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یزور ام ایمن وکان ابو بکر وعمر یزورانہا بعد ازان حضرت صدیق بتوقیر اہل بیت نبوت وتعظیم ایشان اقصی الغایت وصیت فرمود وقال ابو بکر ارقبوا محمدا صلی اللہ علیہ وسلم فی اہل بیتہ رواہ جماعۃ بعد ازان در حفظ ناموس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در منکوحات او سعی تمام بجا آورد ودر مسئلہ تحریم نکاح غیر مدخولہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مباحثہ افتاد فی الاستیعاب قتیلۃ بنت قیس تزوجہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ومات عنہا قبل ان یدخل بہا فتزوجہا عکرمۃ بن ابی جہل بحضرموت فبلغ ابا بکر فقال لقد ہممت ان احرق علیہما بیتہما فقال لہ عمر ما ہی من امہات المؤمنین لا دخل بہا ولا ضرب علیہا الحجاب باز حضرت صدیق اول خلیفہ است کہ برای او وظیفہ از بیت المال مقرر شد عن عائشۃ قالت لما استخلف ابو بکر الصدیق قال لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤونۃ

و شغلت بامر المسلمین فسیاکل آل ابی بکر من ہذا المال و یحترف للمسلمین فیہ اخرجہ البخاری باز حضرت صدیق را
در مسئلہ ان یجب علی المرتدین اذا تابوا دیۃ من قتلوہ فی ایام الردۃ با حضرت فاروق اختلاف افتاد قال البغوی
روی عن ابی بکر انہ قال لقوم جاؤہ تائبین تدون قتلانا ولا ندی قتلاکم فقال عمر لا نأخذ لقتلانا دیۃ اصح قولی امام
شافعی مذہب حضرت صدیق است جمعی از علما گفتہ منہم البغوی احتمال دارد کہ مذہب حضرت فاروق موافق مذہب صدیق
اکبر باشد غیر انہ رای الاعراض عن الزام الدیۃ ترغیبا لہم فی الثبات علی الاسلام باز فقہاء مسلمین در تغریب بکر زانی
اختلاف دارند حضرت صدیق احیاء سنت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمود در تغریب زناۃ و الی الیوم اکثر فقہاء و جملہ
محدثین بر مذہب وی رفتہ عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جلد و غرب وان ابا بکر جلد و غرب وان عمر جلد
و غرب اخرجہ البغوی و غیرہ باز علماء مسلمین متفق اند در آنکہ اذا سرق اولا قطعت یدہ الیمنی فان سرق ثانیا قطعت رجلہ
الیسری باز مختلف شدند در آنکہ چون ثالثا سرقہ کند چہ باید کرد امام مالک و امام شافعی قطعت یدہ الیسری اختیار کرد
اند ثم ان سرق قطعت رجلہ الیمنی و امام ابو حنیفہ گفتہ یعزر و یحبس ولا قطع علیہ اذا سرق بعد قطع الید الیمنی والرجل الیسری
ماخذ امام مالک و شافعی حدیثی است کہ ہر دو در کتب خود روایت کردہ اند و بران اعتماد نمودہ مالک عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابیہ ان رجلا من اہل الیمن اقطع الید والرجل قدم فنزل علی ابی بکر الصدیق فشکی الیہ ان عامل
الیمن ظلمہ وکان یصلی من اللیل فیقول ابو بکر وابیک ما لیلک بلیل سارق ثم انہم افتقدوا حلیا لاسماء بنت عمیس
امرأۃ ابی بکر فجعل یطوف معہم و یقول اللہم علیک بمن بیت اہل ہذا البیت الصالح فوجدوا الحلی عند صائغ زعم ان الاقطع
جاءہ بہ فاعترف الاقطع او شہد علیہ فامر بہ ابو بکر فقطعت یدہ الیسری و قال ابو بکر واللہ لدعاؤہ علی نفسہ اشد عندی
علیہ من سرقتہ و سابق تحریر یافت کہ صدیق اکبر حد شارب خمر اربعین ضربہ متعین ساخت و علیہ الشافعی قال الاربعون الاخر
تعزیر یجوز فعلہ و یجوز ترکہ قال البغوی رحمہ اللہ اختلفوا فی التفضیل علی السابقۃ والنسب عند قسمۃ الفئ فذہب ابو بکر
الی التسویۃ بین الناس و لم یفضل بالسابقۃ حتی قال لہ عمر اتجعل الذین جاہدوا فی اللہ باموالہم و انفسہم و ہاجروا
دیارہم کمن دخل فی الاسلام کرہا فقال ابو بکر انما عملوا للہ و انما اجورہم علی اللہ و انما الدنیا بلاغ وکان عمر یفضل
علی السابقۃ والنسب بندہ ضعیف گوید کہ این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکہ در زمان حضرت صدیق کثرۃ فئ کہ محل تفضیل سابقہ و نسب
باشد حاصل نشد لاچار منظور نظر صدیق اکبر احیاء این نفوس شد باقل آنچہ در وجہ کفاف ایشان تواند بود و در عہد
فاروق اعظم فئ بکثرت جمع شد و از قدر کفایت بیشتر حاصل گشت پس تفضیل اہل سوابق را گنجایش بہم رسید عن
میمون بن مہران قال کان ابو بکر اذا اراد ان یبعث بعثا ندب الناس فاذا کمل لہ من العدۃ ما یرید جہزہم بما کان
عندہ ولم یکن الا عطیۃ فرضت علی عہدہ اخرجہ ابن ابی شیبۃ باز در آخر ایام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فتنہ ردت
نمودار گردید و بعد از وفات وی صلی اللہ علیہ وسلم این فتنہ استحکام یافت از انجملہ مسیلمہ کذاب دعوی نبوت کرد و فوجی
عظیم از اہل یمامہ و اہل نجد با خود جمع نمود حضرت صدیق مسلمین را برای قتال آنجماعہ برخواند و خالد بن ولید را امیر ساخت
چون تلاقی فئتین واقع شد اول بمسلمانان ہزیمت افتاد و ثانیا بسبب جمعی از نبلاء صحابہ مانند ثابت بن قیس و زید بن الخطاب

برادر فاروق اعظم و براء بن مالک فتح اسلام میسر شد و این عزیزان شربت شهادت چشیدند رضوان الله علیهم و مسیلمه بدوزخ
پیوست و جماعهٔ او متفرق گشت و آن یکی از فتوح عظیم اسلام بود گویا فرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب خالد
سیف من سیوف الله تمهید و توطیه همین فتح بوده است و ازانجمله بنو عبد القیس و جمعی از ناحیهٔ بحرین بشرف اسلام مشرف شده
بودند و قدم راسخ پیدا کرده و درین ایام بنو بکر با منذر بن ساوی در ساخته قصد ایذای مسلمانان نمودند ایشان این ماجرا را
بعرض صدیق اکبر رسانیدند وی رضی الله عنه جماعه از مسلمین را بر جهاد دعوت فرمود و بسرکردگی علاء بن الحضرمی ایشان را
بحرب بنو بکر روان نمود و علاء حضرمی را در راه کرامتی باهره ظاهر شد و آن استجابت دعای او بود بظهور آبی که دفع عطش
نماید آخر با شبخون بر کفار زدند و فتحی عظیم نمایان گشت و ازانجا بجزیره دارین نهضت نمود و درین اثنا کرامتی دیگر نمودار شد
و آن نیز استجابت دعای او بود در نقص آب تا آنکه اخفاف ابل تمام در آب غرق نشد اینجا نیز فتحی عظیم بروی کار
آمد و ازانجا بطرف منذر بن ساوی متوجه شده غلبهٔ نمایان بدست آوردند و فی الاستیعاب کان یقال ان العلاء بن الحضرمی
کان مجاب الدعوة وانه خاض البحر بکلمات قالها و دعا بها و ذلک مشهور عنه درینجا سر تقدیم صدیق اکبر علاء حضرمی را ظاهر و
نمایان گردید و ازانجمله آنکه اهل عمان و مهره که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان شده بودند درین هنگام مرتد
گشتند و جیفر و عبد که حکومت آن دیار بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلق بایشان داشت قصه ارتداد آن طائفه بعرض
صدیق اکبر رسانیدند وی رضی الله عنه مسلمین را برای جهاد جمع کرد حذیفه بن محصن حمیری را برای ریاست عمان و عرفجه بارقی را
بریاست مهره مقرر فرمود و عکرمه را که از فتح یمامه هنوز مراجعت نکرده بود بکمک ایشان مامور ساخت بعد تلاقی فئتین جنگ
عظیم واقع شد و هزیمت نمایان بر کفار افتاد و ازانجمله آنکه قبیله کنده در ناحیهٔ حضرموت و یمن در آخر سنین هجرت بشرف
اسلام مشرف شده بودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعیین امرا بر ایشان فرموده درینولا ارتداد پیش گرفتند و امرای
مسلمین بجبال متحصن شده ماجرا بعرض حضرت صدیق رسانیدند وی رضی الله عنه برای قتال آنها مسلمین را برخواند و همراه زیاد
بطرف آن جماعه فرستاد مسلمانان بعد زد و برد بسیار بکمک عکرمه بن ابی جهل با مراد خویش فیروز و مظفر بازگشتند و اشعث
بن قیس را که از رؤسای مرتدین بود مسلسل و مغلول بحضور حضرت صدیق فرستادند صدیق اکبر چون دلاوری و سپهسالاری و صدق
توبه اشعث ملاحظه نمود او را خلاص فرمود و خواهر خود ام فروه را بنکاح او داد و آخرها فراست حضرت صدیق کار خود
کرد که در مجاهدات عراق تردد نمایان ازوی ظاهر گشت فی الاستیعاب روی عن الاشعث قدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی ثلثین راکبا من کندة فقالوا له یا رسول الله نحن بنو آکل المرار وانت ابن آکل المرار فتبسم رسول الله صلی الله علیه وسلم
وقال نحن بنو النضر بن کنانة لا نقفوا امنا ولا ننتفی من ابینا وفیه ایضا کان فی الجاهلیة رئیسا مطاعا فی کندة وکان
فی الاسلام وجیها فی قومه الا انه کان ممن ارتد عن الاسلام بعد النبی صلی الله علیه وسلم ثم راجع الاسلام فی خلافة
ابی بکر الصدیق واتی به ابو بکر اسیرا قال اسلم مولی عمر بن الخطاب کانی انظر الی الاشعث بن قیس وهو فی الحدید وهو
یقول فعلت وفعلت حتی کان آخر ذلک سمعت الاشعث یقول استبقنی لحربک وزوجنی اختک ففعل ابو بکر قال ابو عمر
اخت ابی بکر الصدیق التی زوجها من الاشعث بن قیس هی ام فروة بنت ابی قحافة وهی ام محمد بن الاشعث فلما

استخلف عمر فخرج الاشعث مع سعد بن ابی وقاص الی العراق فشهد القادسیة والمدائن وجلولاء ونهاوند واختط بالکوفة دارا فی کندة ونزلها بالجملة بتائید الٰہی آخر سال اول از خلافت صدیق اکبر اسلام بطور اول رجوع کرد وفتنۂ ارتداد از وجه زمین منقطع شد در سال دوم مثنی بن حارثه شیبانی را که بمقتضای کینهای سابقه با ملوک عجم بجنگ آویخته بود حضرت صدیق استمالت نمود و بخلعت ولوا نواخته بحرب عجم امور ساخت اینجا صنعت ملک وار را کار فرما شد و تیر تدبیر او بر نشانه رسید باز چون عجم در صدد انتقام آمدند و فوجی بیرون از حساب گرد آوردند خالد بن الولید را بکمک مثنی فرستاد و مثنی را باحترام اقصی الغایت خالد امر فرمود و این دستور العمل خلفاست در توقیر قدمای دولت فی الاستیعاب المثنی بن حارثة الشیبانی کان اسلامه وقدومه فی وفد قومه علی النبی صلی الله علیه وسلم سنة تسع وقد قیل سنة عشر وذکر عمر بن شبة عن شیوخه من اهل الاخبار ان المثنی بن حارثة کان یغیر علی اهل فارس بالسواد فبلغ ابا بکر والمسلمین خبره وقال عمر هذا الذی یأتینا وقائعه قبل معرفة نسبه فقال له قیس بن عاصم اما انه غیر خامل الذکر ولا مجهول النسب ولا قلیل العدد ولا ذلیل العمارة ذلک مثنی بن حارثة الشیبانی ثم ان المثنی قدم علی ابی بکر فقال یا خلیفة رسول الله ابعثنی علی قومی فان فیهم اسلاما اقاتل بهم اهل فارس واکفیک اهل ناحیتی من العدو ففعل ذلک ابو بکر فقدم المثنی العراق فقاتل واغار علی اهل فارس ونواحی السواد حولا مجرما ثم بعث اخاه مسعود بن حارثة الی ابی بکر یسأله المدد ویقول ان امددتنی وسمعت بذلک العرب اسرعوا الی واذل الله المشرکین مع انی اخبرک یا خلیفة رسول الله ان الاعاجم تخافنا وتتقینا فقال له عمر یا خلیفة رسول الله ابعث خالد بن الولید مددا للمثنی بن حارثة یکون قریبا من اهل الشام فان استغنی عنه اهل الشام الح علی اهل العراق حتی یفتح الله علیه فهو الذی اهاج ابا بکر علی ان یبعث خالد بن الولید الی العراق عن آخر رجاء العکاروی قال کتب ابو بکر الصدیق الی المثنی بن حارثة انی قد وجهت خالد بن الولید فکن معه فکان المثنی بسواد الکوفة فخرج الی خالد فتلقاه بالنباج وقدم معه البصرة وذکر قصة طویلة آخرها فتوح عظیم میسر شد بعد از ان صدیق اکبر را داعیه فتح شام و روم بخاطر افتاد در مجمع صحابه خطبۂ بلیغه برخواند و مردم را بر جهاد کفار ترغیب فرمود و امر نمود که بجهت حرب روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را معین گردانید و هر یکی را با مارت ناحیه نامزد ساخت عمرو بن العاص را ازرا و ایله بفلسطین راهی کرد و ابو عبیده را بحمص و یزید بن ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را باردن و حکم کرد که چون همه یکجا جمع شوند امارت تمامی لشکر تعلق با بو عبیده داشته باشد و اگر متفرق شوند هر یکی امیر قوم خود باشد و امیر آن ناحیه که برای او معین گشته است در آن ایام کرامتی باهره ظاهر شد و بست گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله قصر قیصر در حبش آمد باز چون هرقل بمحاربه مسلمین آماده شد و فوج بیشمار فراهم آورد حضرت صدیق بجانب خالد مکتوبی نوشت که مهم عراق بمثنی بن حارثه سپرد و خود بطرف شام متوجه شود و در آنجا امیر الامرا باشد بالجمله فتح دمشق و یرموک بر دست وی واقع شد و بر قیصر هزیمت افتاد و تدبیر صدیق اکبر در تفویض منصب امیر الامرائی بخالد بن الولید تیر بر نشانه زد مورخان بار دیگر فتح دمشق و یرموک در زمان فاروق اعظم تقریر میکنند وجه جمع آنست که این فتوح مکرر واقع شده والله اعلم جمعی که بغور سخن نمیرسند اینجا تردد میکنند که حضرت صدیق رضی ابو عبیده را چرا معزول فرماید و خالد را چرا امیر الامرا سازد و فاروق اعظم چرا معامله بر عکس آن نماید بنده ضعیف

گویند که حضرت صدیق بفراست خود دریافت که بعض فتوح بدست خالد خواهد بود و حضرت فاروق نیز بفراست خود معلوم
فرمود که فتوح دیگر بدست ابو عبیده میسر خواهد آمد ع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ۞ بالجمله از ینجانب مثنی بن حارثه
بر عجم تاختها می آورد و از انجانب امرای اربعه با خالد بن ولید بر قیصر نهیب هزیمت را میریختند روز بروز فتحی تازه و غنیمتی
بی اندازه نصیب مسلمانان میشد الی ان توفی ابوبکر الصدیق رضی الله عنه و ارضاه و در حال مرض حضرت فاروق
را بابلغ تدبیر خلافت وصیت نمود از انجمله تعیین مثنی بن حارثه برای جهاد عجم زیراکه هیبت وی در دل عجم مستقر شده بود حضرت
فاروق بآنهمه وصایا قیام فرمود آخر حال حضرت عثمان را که در زمان خلافت صدیق کاتب وی بود طلبید و فرمود بنویس
هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافة الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم این سخن بگفت و بیهوش شد پس عثمان آنچه ابوبکر گفته
بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن الخطاب چه از ابوبکر قبل ازین اینمعنی را معلوم کرده بود بعد از انکه ابوبکر از
بیهوشی بافاقت آمد با عثمان گفت چه نوشته عثمان آنچه نوشته بود بر وی خواند تا بذکر عمر رسید که از پیش خود نوشته بود
ابوبکر گفت ای عثمان خدا ترا از اسلام جزای خیر دهاد آنگاه فرمود بنویس فاسمعوا له و اطیعوا فان عدل فذلک ظنی و علمی فیه
و ان جار فلکل امرء ما اکتسب و الخیر اردت و لا اعلم الغیب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام علیکم و رحمة
الله و برکاته بعد از ان ابوبکر صدیق دستهای خود بر داشت و گفت خدایا ویرا خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر
نخواستم جز صلاح حال ایشان و عملی بجا آوردم که تو اعلم بودی بآن و اجتهاد نمودم و بهترین ایشانرا بر ایشان والی
ساختم و کار همه را بخدا مفوض گردانیدم خدایا تو علام الغیوبی و نخواستم درین قصد حمایت عمر رضی الله عنه و من از دنیا
میروم بجانب آخرت تو خلیفه باش بر ایشان زیراکه بندگان تو اند و والی ایشانرا تو اصلاح کن برای ایشان یعنی عمر را رضی
الله عنه و او را از خلفای راشدین گردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم و سیرت صالحانیکه بعد از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بوده اند و کار رعیت وی را بصلاح آر پس فرمود تا عهدنامه مهر کردند و بامرای جیوش که در اطراف
و جوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت و مهر کرد و بعد از ان عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول خدا صلی الله
علیه و سلم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست
صدیق گفت اگر ترا بآن حاجت نیست آنرا بتو حاجت هست القصه صدیق فاروق را رضی الله عنهما در باب حقوق الله و
حقوق المسلمین وصیتهای خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت باین سخن کرد که اگر وصیت مرا نگاه داری
هیچ غایبی پیش تو از موت دوست تر نباشد و اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ غایبی پیش تو از موت مکروه تر نبود و
حالانکه موت را عاجز نتوانی کرد مرویست از معیقیب دوسی که گفت من وکیل خرج ابوبکر صدیق بودم چون مرض برو
مستولی گشت نزد وی در آمدم و سلام کردم بامر استخلاف مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای معیقیب تو متعهدی
خرج ما بودی میان من و تو معامله بر چه وجه هست گفتم مرا بر تو بیست و پنج درهم هست و آنرا بر تو حلال کردم فرمود خاموش
باش و زاد راه آخرت من از دین مساز گفتم یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم گمان نمیبرم این مجلس را الا صحبت آخرین
میان من و تو و در گریه افتادم ابوبکر صدیق گفت یا معیقیب گریه مکن و جزع منمای و طریق شکیبائی مسلوک دار که

و من امید دارم که بجای روم که مرا بهتر و باقی تر بود گفته که از دنیا نصیب گردید آنگاه مسح مرده را طلب کرد و نزد
عائشه صدیقه فرستاد تا بیست و پنج درهم آمده و بنا در ثبوت پیوسته از عائشه صدیقه رضی الله عنها نقل است ابو بکر صدیق در روز
آخر مرض موت بیهوش شد و من میگریستم و میگفتم من لا یزال دمعه مقنعا فانه لا بد مرة مدفوق چون بهوش می آمد و این بیت از
من می شنید میگفت ای دخترک من چنین نیست که تو میگوئی و لیکن وجاءت سكرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد و
پرسید که رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در چند جامه کفن کردند گفتم در سه جامه سفید سحولی که در آن سه جامه پیراهن
و عمامه نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه گفت امید دارم
بخدا ایتعالی که موت من میان امروز و امشب باشد پس در جامه که در بر داشت و بیمار داری در آن جامه کرده بود
نظری فرمود حالانکه در آن جامه اثری از زعفران بود و گفت این جامه مرا بشوئید و بر آن دو جامه دیگر زیاده نمائید
و مرا در آن کفن کنند گفتم این کهنه است گفت ان الحی احق بالجدید ان المیت انما یصیر الی البلی والصدید پس وصیت
نمود زوجه خود را اسماء بنت عمیس که وی را غسل دهد و عبد الرحمن وی را امداد و معاونت نماید و گفت نخواهم که هیچکس جز ایشان
جسد مرا ببیند شب هنگام از دنیا نقل کرد و بعد از غسل و تجهیز و تکفین به دستوریکه وصیت کرده بود بعمل آوردند عمر
بن خطاب رضی الله عنه بر وی نماز گذارد و در حجره عائشه برابر قبر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبر وی کندند
و پسرش عبد الرحمان و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحه در قبر وی در آمدند و هم در شب او را دفن کردند جزاه الله عن
المسلمین احسن الجزاء **اما آثار فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه و ارضاه** پس از انجمله آنست که قبل از
اسلام در قریش تمکنی و وجاهتی تمام داشت فی الاستیعاب قال الزبیر یعنی صاحب النسب کان عمر بن الخطاب من اشراف
قریش و الیه کانت السفارة فی الجاهلیة و ذلک ان قریشا کانت اذا وقعت بینهم حرب او بینهم و بین غیرهم بعثوه سفیرا
و ان نافرهم منافر او فاخرهم مفاخر بعثوه منافرا و مفاخرا و رضوا به و از انجمله آنست که تدبیر غیب او را خواهی نخواهی
با اسلام آورد ع گر نیاید بخوشی موی کشان آریدش ؛ مراد بودند مرید مخلص بودند مخلص شتان بین المرتبتین در این
در او بناحت آنکه از در و دیوار ندایش نکردند و بر خوان نعمت نرسید تا آنکه کمر بر بالش نخواندند و کثرت اسباب مقتضیه
اسلام او از بخت بوده است محمد علم هر یکی در باب چیزی ذکر کرده و چیزی فرو گذاشته اینجا روایتی چند بر سبیل
استشهاد بنویسیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجناب عزت دعا نمود فی روایة ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
اللهم اید الدین بعمر بن الخطاب و فی روایة عائشة اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب خاصة و فی روایة مسروق عن ابن مسعود
اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمر فبنی علیه الاسلام
و هدم به الاوثان اخرج هذه الروایات کلها الحاکم حضرت فاروق گفته است بینما انا نائم عند آلهتهم اذ جاء رجل بعجل فذبحه فصرخ
به صارخ لم اسمع صارخا قط اشد صوتا منه یقول یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا اله الا الله فوثب القوم قلت لا
ابرح حتی اعلم ما وراء هذا ثم نادی یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا اله الا الله فقمت فما نشبنا ان قیل هذا نبی اخرجه
البخاری محمد بن اسحاق گفته است که فاطمه خواهر عمر و زوج او سعید بن زید پیشتر از عمر مسلمان شده بودند چون

این خبر بفاروق رسید متعصب برخاست و ختن خود را اهانت نمود و سر خواهر را بکوفت تا آنکه خون آلوده شد بعد ازان
در وی رحم افتاد و سورهٔ طٰهٰ که پیش ایشان بود قرارت نمود و ازین راه داعیهٔ اسلام بخاطرش پدید آمد و بخدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم لشتافت و مسلمان شد از انجمله آنست که چون فاروق اعظم تشریف اسلام یافت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برای او دعا فرمودند و آن دعا بدرجهٔ اجابت رسید عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب
صدر عمر بن الخطاب بیده حین اسلم ثلاث مرات وهو یقول اللهم اخرج ما فی صدره من غل وابدله ایمانا یقول ذلک ثلثا
اخرجه الحاکم و از انجمله آنست که چون مسلمان شد اعلان نمود اسلام خود را و ازین راه مقاسات تشویش بسیار نمود و آنرا
مانند شهد و شکر گوارا فرمود قال ابن اسحق وحدثنی نافع مولی عبد الله بن عمر عن ابن عمر قال لما اسلم عمر قال ای قریش
انقل للحدیث فقیل له جمیل بن معمر الجمحی قال فغدا علیه قال عبد الله بن عمر وغدوت اتبع اثره وانظر ما یفعل وانا غلام اعقل کلما
رایت حتی جاءه فقال اعلمت یا جمیل انی اسلمت ودخلت فی دین محمد صلی الله علیه وسلم قال فوالله ما راجعه حتی قام یجر
ردائه واتبعه عمر واتبعت ابی حتی اذا قام علی باب المسجد صرخ باعلی صوته یا معشر قریش وهم فی اندیتهم حول الکعبة
الا ان ابن الخطاب قد صبا قال یقول عمر من خلفه کذب ولکن قد اسلمت وشهدت ان لا اله الا الله وان محمدا عبده و
رسوله وثاروا الیه فما برح یقاتلهم ویقاتلونه حتی قامت الشمس علی رؤسهم قال وطلح فقعد وقاموا علی راسه وهو یقول افعلوا
ما بدا لکم فاحلف بالله لو کنا ثلثمائة رجل لقد ترکناها لکم او ترکتموها لنا قال فبینما هو علی ذلک اذ اقبل شیخ من قریش علیه حلة
حبرة وقمیص موشی حتی وقف علیهم فقال ما شانکم قالوا صبا عمر قال فمه رجل اختار لنفسه امرا فماذا تریدون اترون بنی
عدی بن کعب یسلمون لکم صاحبهم هکذا خلوا عن الرجل قال فوالله لکانما کانوا ثوبا کشط عنه قال فقلت لابی بعد ان هاجر الی
المدینة یا ابت من الرجل الذی زجر القوم عنک بمکة یوم اسلمت وهم یقاتلونک قال ذاک ای بنی العاص بن وائل السهمی
وعن عبد الله بن عمر قال لما اسلم عمر اجتمع الناس عند داره وقالوا صبا عمر وانا غلام فوق ظهر بیتی فجاء رجل علیه قباء
من دیباج فقال صبا فما ذاک فانا له جار فرایت الناس تصدعوا عنه فقلت من هذا قالوا العاص بن وائل اخرجه البخاری
درینجا نکته باید فهمید که فاروق اعظم سال ششم از بعثت بعد اسلام چهل مرد و پانزده زن مسلمان شد علی اختلاف یسیر
بین حملة العلم فی ذلک بالجمله اسلام او اگرچه بنصف قرن از اول بعثت متاخر شد و آن سابقها ازوی فوت گشت اما تایید
الهی در قیام بحقوق خلافت باتم وجه و توسط میان پیغامبر صلی الله علیه وسلم و امت او در نشر دین از همه سبقت نمود در اول
امر مفضول بود نسبت صدیق اکبر بسیار از جهت تاخر اسلام و در آخر حال همعنان او و سهیم و شریک او شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بیان هر دو وجه فرموده اند در قضیهٔ معاتبه صدیق اکبر با وی خطاب عتاب آلود فرمود هل انتم تارکو
لی صاحبی هل انتم تارکون لی صاحبی قلت یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا فقلتم کذبت وقال ابو بکر صدقت
اخرجه البخاری و در حدیث رؤیا قلیب فرمود ثم اخذها ابو بکر وفی نزعه ضعف والله یغفر له ثم اخذها عمر بن الخطاب
فاستحالت غربا فلم ار عبقریا من الناس یفری فریه حتی ضرب الناس بعطن اخرجه الشیخان وغیرهما و از انجمله آنست که بسبب
دخول او در اسلام مسلمانان عزیز شدند و اعلان اسلام نمودند عن ابن مسعود قال ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر اخرجه البخاری

قال ابن اسحق ولما قدم عمرو بن العاص وعبد الله بن ابی ربیعة علی قریش ولم یدرکوا ما طلبوا ورد هم النجاشی بما یکرهون و اسلم عمر بن الخطاب وکان رجلا ذا شکیمة لا یرام ما وراء ظهره امتنع به اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وبحمزة رضی الله عنه حتی عازوا قریشا فکان عبد الله بن مسعود یقول ما کنا نقدر علی ان نصلی عند الکعبة حتی اسلم عمر بن الخطاب فلما اسلم قاتل قریشا حتی صلی عند الکعبة وصلینا معه وعن سعد بن ابراهیم قال قال عبد الله بن مسعود ان اسلام عمر رضی الله عنه کان فتحا وان هجرته کانت نصرا وان امارته کانت رحمة ولقد کنا ما نصلی عند الکعبة حتی اسلم عمر فلما اسلم قاتل قریشا حتی صلی عند الکعبة وصلینا معه اخرجه ابن هشام فی زیادته علی السیرة واخرج الحاکم مثله وازانجمله آنست که هجرت نمود بسوی مدینه قبل از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وتمهید وتوطیه ساخت برای قدوم وی صلی الله علیه وسلم عن البراء بن عازب اول من قدم علینا مصعب بن عمیر وابن ام مکتوم وکانوا یقرئون الناس فقدم بلال وسعد وعمار بن یاسر ثم قدم عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ثم قدم النبی صلی الله علیه وسلم الحدیث اخرجه البخاری وازانجمله آنست که در غزوه بدر کار جلیله نصیب فاروق گشت بوجوه بسیار یکی آنکه خال خود را بقتل رسانید نی الله گشت محبت قرابت مانع مباشرت قتل او نشد فی الاستیعاب قتل العاص بن هشام بن المغیرة کافرا یوم بدر قتله عمر بن الخطاب کان خاله دیگر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که عباس را مکشند ابو حذیفه آنرا قبول نکرد درینجا نوعی از وهن در امتثال حکم پیغامبر صلی الله علیه وسلم پیدا آمد ونحوی از اختلاف نمودار گردید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این جا شه را باید بود تدارک فرمود وعمر را فرمود تخویف تهدید شخصی که از قبول امر ابا نمود و جاره آن تهدید ولشد مدد فاروق اعظم را ساخت وگفت یا ابا حفص ایضرب وجه عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بالسیف حضرت فاروق از نکته بجوشید ومقصود بحصول انجامید و در وقت اخذ فدا هر چند انصار گفتند که ابن اخت ما را عباس باید گذاشت قبول نفرمود تا بسته ذریعه اختلاف شود واینجا بر تدبیر عقول مردم تنزل نمود عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لاصحابه یومئذ انی قد عرفت ان رجالا من بنی هاشم وغیرهم قد اخرجوا کرها لا حاجة لهم بقتالنا فمن لقی احدا من بنی هاشم فلا یقتله ومن لقی ابا البختری بن هشام فلا یقتله ومن لقی العباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا یقتله فانما خرج مستکرها قال فقال ابو حذیفة انقتل آباءنا وابناءنا واخواننا وعشیرتنا ونترک العباس والله لئن لقیته لالحمنه السیف قال فبلغت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لعمر بن الخطاب یا ابا حفص قال عمر والله انه لاول یوم کنانی رسول الله صلی الله علیه وسلم بابی حفص ایضرب وجه عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بالسیف فقال عمر یا رسول الله دعنی فلاضرب عنقه بالسیف فوالله لقد نافق فکان ابو حذیفة یقول ما انا بامن من تلک الکلمة التی قلت یومئذ ولا ازال منها خائفا الا ان تکفرها عنی الشهادة فقتل یوم الیمامة شهیدا اخرجه ابن اسحق سوم آنکه بعد فتح بدر باب اسیران اختلاف افتاد که فدا گیرند یا قتل کنند رای حضرت فاروق موافق مراد حق واقع شد عن ابن عباس قال حدثنی عمر بن الخطاب فذکر قصة الی ان قال فاستشار رسول الله صلی الله علیه وسلم ابا بکر وعلیا وعمر فقال ابو بکر یا نبی الله هؤلاء بنو العم والعشیرة والاخوان فانی اری ان تاخذ منهم الفدیة فیکون ما اخذنا منهم قوة لنا علی الکفار وعسی الله ان یهدیهم فیکونون لنا عضدا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تری یا ابن الخطاب قال قلت والله ما اری ما رای ابو بکر ولکنی اری ان تمکننی من فلان قریب لعمر فاضرب عنقه وتمکن علیا من عقیل فیضرب عنقه وتمکن حمزة من فلان اخیه فیضرب عنقه

نعم اسلام عمر...

حتى يعلم الله انه ليست في قلوبنا هوادة للمشركين هؤلاء صناديدهم وائمتهم وقادتهم فهوي رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قال ابوبكر ولم يهو ما قلت فاخذ منهم الفداء فلما كان من الغد قال عمر غدوت الى النبي صلى الله عليه وسلم فاذا هو قاعد وابوبكر واذا هما يبكيان فقلت يا رسول الله اخبرني ماذا يبكيك انت وصاحبك فان وجدت بكاء بكيت وان لم اجد بكاء تباكيت لبكائكما قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم ابكي للذي عرض علي اصحابك من الفداء ثم قال لقد عرض علي عذابكم ادنى من هذه الشجرة لشجرة قريبة وانزل الله عز وجل مَا كَانَ لِنَبِيٍّ اَنْ يَكُوْنَ لَهٗٓ اَسْرٰى حَتّٰى يُثْخِنَ فِي الْاَرْضِ الى لَوْلَا كِتٰبٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيْمَآ اَخَذْتُمْ من الفداء ثم احل لهم الغنائم فلما كان يوم احد من العام المقبل عوقبوا بما صنعوا يوم بدر من اخذهم الفداء فقتل منهم سبعون وفر اصحاب النبي عن النبي صلى الله عليه وسلم وكسرت رباعيته وهشمت البيضة على راسه وسال الدم على وجهه وانزل الله تعالى اَوَلَمَّآ اَصَابَتْكُمْ مُّصِيْبَةٌ قَدْ اَصَبْتُمْ مِّثْلَيْهَا قُلْتُمْ اَنّٰى هٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِكُمْ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ باخذكم الفداء اخرجه احمد چهارم آنکه عمیر بن وهب بعد از فتح برای استخلاص پسر خود بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد وی از فاتکان قریش و دلیران ایشان بود و حضرت فاروق در حفظ مراتب احتیاط از مکر وی شرط محبت بتقدیم رسانیده عن عروة بن الزبير في قصة عمير بن وهب فبينا عمر بن الخطاب في نفر من المسلمين يتحدثون عن يوم بدر ويذكرون ما اكرمهم الله به وما اراهم من عدوهم اذ نظر عمر الى عمير بن وهب حين اناخ على باب المسجد متوشحا السيف فقال هذا الكلب عدو الله عمير بن وهب ما جاء الا بشر وهو الذي حرش بيننا وحزرنا للقوم يوم بدر ثم دخل عمر رضي الله عنه على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا نبي الله هذا عدو الله عمير بن وهب قد جاء متوشحا سيفه قال فادخله علي قال فاقبل عمر حتى اخذ بحمالة سيفه في عنقه فلببه بها وقال لرجال ممن كان معه من الانصار ادخلوا على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجلسوا عنده واحذروا عليه من هذا الخبيث فانه غير مأمون ثم دخل به على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعمر آخذ بحمالة سيفه في عنقه قال ارسله يا عمر ادن يا عمير فذكر الحديث بطوله وفيه معجزة اخرجه ابن اسحق واز انجمله آنست که در غزوه احد فضایل نمایان منصب حضرت فاروق شد بچندین جهت یکی آنکه در وقت تحصن بشعب با جماعه از مهاجرین بالا کوه برآمد و دفع کفار نمود قال ابن اسحق فبينا رسول الله صلى الله عليه وسلم بالشعب معه اولئك النفر من اصحابه اذ علت عالية من قريش الجبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم انه لا ينبغي لهم ان يعلونا فقاتل عمر بن الخطاب رضي الله عنه ورهط معه من المهاجرين حتى اهبطوا من الجبل ذكره في السيرة دوم آنکه ابوسفیان نزدیک انصراف از احد گفت اعل هبل فاروق را غیرت اسلام بجوش آمد وآن موجب اعلاء کلمة الله شد سوم آنکه درین حادثه واضح گشت که کفار بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبعد صدیق اکبر اگر کسی حسابی میگرفتند از فاروق میگرفتند قال ابن اسحق ان اباسفيان حين اراد الانصراف اشرف على الجبل ثم صرخ باعلى صوته فقال ان الحرب سجال يوم بيوم بدر اعل هبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قم يا عمر فاجبه فقال الله اعلى واجل لا سواء قتلانا في الجنة وقتلاكم في النار فلما اجاب عمر رضي الله عنه اباسفيان قال له ابوسفيان هلم الي يا عمر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمر ائته فانظر ما شانه فجاءه فقال ابوسفيان انشدك الله يا عمر اقتلنا محمدا قال عمر اللهم لا وانه ليسمع كلامك الآن قال انت اصدق عندي من ابن قمئة وابر لقول ابن قمئة لهم اني قتلت محمدا واز انجمله آنست که در

عمرو و خندق حاضر شد و مساعی جمیله دران واقعه بکار برده یکی آنکه محافظت طرفی از خندق عهدهٔ وی بود والآن مسجدی
بنام او رضی الله عنه در آنجا بنا کرده اند دوم آنکه اهل سیر نوشته اند که فاروق و زبیر روزی از رخنهای خندق بر جماعه کفار
حمله آوردند و آن جماعه را از هم متفرق ساختند درآن میان ضرار بن الخطاب بازگشت و نیزه بجانب عمر کشید و بعد از آن
آن نیزه را بازگرفت و گفت این نعمت مشکوره است که بر تو ثابت کردم سوم آنکه در بعض ایام خندق بسبب اهتمام شغل دفع کفار
نماز عصر از حضرت فاروق فوت شد و تاسفی عظیم ازین وجه بخاطر وی راه یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را درانوقت همراه
او گفته فرمودند و باین شفقت علاج تاسف او ساختند عن جابر بن عبد الله ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه جاء یوم الخندق بعدما
غربت الشمس جعل یسب کفار قریش وقال یا رسول الله ما کدت ان اصلی حتی کادت الشمس تغرب قال النبی صلی الله علیه
وسلم والله ما صلیتها فنزلنا مع النبی صلی الله علیه وسلم بطحان فتوضأ للصلوة وتوضأنا لها فصلی العصر بعد ما غربت
الشمس ثم صلی بعدها المغرب اخرجه البخاری واز انجمله آنست که در غزوه بنی مصطلق حاضر شد و سعیها مشکوره داشت بعضی ازو
یکی آنکه اهل سیر ذکر کرده اند که مقدمهٔ لشکر او بود و جاسوسی از طرف کفار گرفتار کرد و احوال آنها ازوی استفسار نمود
بعد از ان او را بکشت و باین جهت رعب عظیم در دل کفار افتاد دوم آنکه در عین قتال فاروق مامور شد تا آنکه ندا در داد
که هر که کلمهٔ اسلام بگوید نه تعرض او نه اموالش سوم آنکه جهجاه غفاری اجیر فاروق با اعرابی در مناقشه افتاد اعرابی بعبد الله
بن ابی منافق رجوع آورد وی کلمات نفاق آمیز بسبب ناخوشی خود در بالا ساخت و زید بن ارقم آن کلمات را بعرض آنحضرت صلی
الله علیه وسلم رسانید و غیرت حضرت فاروق بجوش آمد و قصد ایقاع بآن منافق نمود و منافقان در صدد عذر آمدند خدا
عز وجل در باب تصدیق قول زید بن ارقم و تحسین رای فاروق درین قدر که منافق مستحق اهانت است در دنیا و مستوجب عقوبت
در آخرت اگرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افاده فرمودند که بجهت مصلحت احتراز از تفرق کلمه مسلمین و توحش داخلان
در اسلام سزای کردار او در کنار او ننهادند آیات نازل فرمود اِذَا جَآءَکَ الْمُنٰفِقُوْنَ اه والقصة
مبسوطة فی معالم التنزیل وغیره چهارم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت فاروق را درین جا و قته رمزی عجیب
که در باب ملک داری بکار آید ارشاد فرمودند قال ابن اسحق فحدثنی عاصم بن عمر ان عبد الله بن عبد الله بن ابی اتی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انه قد بلغنی انک ترید قتل عبد الله بن ابی فیما بلغک عنه فان کنت لا بد فاعلا
فمرنی به فانا احمل الیک راسه فوالله لقد علمت الخزرج ما کان بها من رجل ابر بوالده منی انی اخشی ان تامر غیری
فیقتله فلا تدعنی نفسی ان انظر الی قاتل عبد الله بن ابی یمشی فی الناس فاقتله فاقتل مومنا بکافر فادخل النار
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بل نترفق به ونحسن صحبته ما بقی معنا وجعل بعد ذلک اذا احدث الحدث کان قومه
الذین یعاتبونه ویاخذونه ویعنفونه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمر بن الخطاب رضی الله عنه حین بلغه ذلک من
شانهم کیف تری یا عمر اما والله لو قتلته یوم قلت لی اقتله لارعدت له آنف لو امرتها الیوم بقتله لقتلته قال فقال عمر رضی
الله عنه قد والله علمت لامر رسول الله صلی الله علیه وسلم اعظم برکة من امری واز انجمله آنست که در حدیبیه حاضر بود و
اتنی فضائل سنی صحابه نصیب او شد یکی آنکه حمیت اسلام بر حضرت فاروق غلبه کرد و بتربیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تسکین یافت قال ابن اسحٰق فلما التأم الامر ولم یبق بینهما الا الکتاب وثب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فاتی ابابکر رضی اللہ عنہ
فقال یا ابابکر الیس برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال بلی قال او لسنا بالمسلمین قال بلی قال او لیسوا بالمشرکین قال بلی
قال فعلام نعطی الدنیة فی دیننا قال ابوبکر یا عمر الزم غرزہ فانی اشهد انه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال عمر وانا
اشهد انه رسول اللہ ثم اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ الست برسول اللہ حقا قال بلی قال او لسنا
بالمسلمین قال بلی قال او لیسوا بالمشرکین قال بلی قال فعلام نعطی الدنیة فی دیننا قال انا عبد اللہ ورسوله لن اخالف
امره ولن یضیعنی قال فکان عمر رضی اللہ عنہ یقول ما زلت اصوم واتصدق واصلی واعتق من الذی صنعت یومئذ مخافة
کلامی الذی تکلمت به حتی رجوت ان یکون خیرا و قال ابن اسحٰق فوثب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ مع ابی جندل یمشی الی
جنبه ویقول اصبر یا ابا جندل فانما هم المشرکون وانما دم احدهم دم کلب قال ویدنی قائم السیف قال یقول عمر رضی
اللہ عنہ رجوت ان یأخذ السیف فیضرب به اباه قال فضن الرجل بابیه ونفذت القضیة دیگر آنکه فانزل اللہ سکینته
علی رسوله وعلی المؤمنین والزمهم کلمة التقوی در حق او نازل شد سوم آنکه وقت مراجعت بسوی مدینه سوره
انا فتحنا لک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اول بر فاروق برخواند وباین تشریف او را از میان اصحاب ممتاز ساخت گویا
حکمت در مصورت آن بوده باشد که حضرت فاروق احکام انواع غلبات را شناسد اخرج مالک عن زید بن اسلم عن ابیه
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یسیر فی بعض اسفاره وعمر بن الخطاب یسیر معه لیلا فسأله عمر عن شیء فلم یجبه
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم سأله فلم یجبه ثم سأله فلم یجبه فقال عمر ثکلتک امک عمر نزرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ثلث مرات کل ذلک لا یجیبک قال عمر فحرکت بعیری حتی اذا کنت امام الناس وخشیت ان ینزل فی قرآن قال فما
نشبت ان سمعت صارخا یصرخ بی قال فقلت لقد خشیت ان یکون نزل فی قرآن قال فجئت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فسلمت علیه فقال لقد انزلت علی فی هذه اللیلة سورة لهی احب الی مما طلعت علیه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لک فتحا مبینا
اینجا دو نکته باید شناخت یکی آنکه غلبه عبارت از آنست که چون نور ایمان با قلب مخالطت نماید و در میان نفحه ایمان و
طبیعت قلب داعیه متولد شود که امساک از موجب آن مقدور نباشد وبسبب غلبه آن داعیه بعض آداب شرع و عقل فرو د افتد
وغلبه بر دو نوع میباشد غلبه بجنسه از انقیاد قلب نکته را که از شرع تلقی کرده است اگرچه در صورت حال مرضی نباشد مانند انقیاد
ابو لبابه داعیه شفقت بر خلق اللہ را هنگامیکه برای بنو قریظه اشاره کرد که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ایشانرا خواهد کشت
و شفقت علی خلق اللہ در سایر مواضع هرچند محمود است چون اینجا معارض اعلاء کلمة اللہ واقع شد مرضی الهی نیفتاد و غلبه
داعیه الهیه که از فیض مواطن شاهقه بمنزله شعاع برق بر دل میرسد و شتان بین المرتبتین و حضرت فاروق بیان
حال هر دو غلبه کرده است برای غلبه که در حدیبیه از جهت حمیت اسلام جوشید و بحقیقت خلاف مصلحت کلیه بود گفته است
فما زلت اصوم واتصدق الخ یعنی حال این غلبه محتاج کفارت شد و در قضیه موت ابن ابی منافق گفته است فتحولت حتی
قمت فی صدره وقلت یا رسول اللہ اتصلی علی هذا وقد قال یوم کذا کذا وکذا اعدد ایامه قال فعجبت لی وجرأتی …
فرق در میان این دو کلمه ملاحظه باید کرد لیکن اگر بر سالک یکی از این دو قسم با دیگری مشتبه شود فهم آن در اصل این اشتباه …

کفایت نماید این اشد مرتبة لا تقدام آنحضرت فاروق را چندین دفعه اشتباه در میان غلبات واقع شده بر رد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم میان آنها تمیز فرمودند تا آنکه حضرت فاروق در جناب صداقت پیدا کرد و بعد از آن اشتباه در نرسید و انجام
محدثیت بکمال گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشاره بخصیه باین معنی فرموده اند جائیکه بلفظ تعلیق واقع شده لقد کان فیما کان
قبلکم محدثون فان یکن من امتی فعمر والله اعلم و صدیق اکبر را در غلبات کم بود که اشتباه واقع شود و این یکی از وجوه
از محبت اوست بر فاروق در ذیل این نکته باید دانست که امر رؤیا و امر وحی مشابهت تمام دارد با امر رؤیا بر دو امر فیضی ست ناشی
از انبیاء شائبه لیکن رؤیا نزدیک تعطیل حواس ظاهر میگردد و وحی با وجود استقلال حواس و بروی کار می آید و در رؤیا مطرح
شعاع بالاصالة عقل میباشد و در وحی مطرح آن قلب چنانکه در رؤیا اضغاث احلام و تشبیح اخلاق و اعمال بصور مثالیه با فیض
نازل از ملکیه رؤیا مشتبه می شود و حل اشتباه متعذر میگردد همچنان در وحی داعیه منبجسه از طبیعت نفس و از عادات و الوفات
و داعیه متولده در میان نور ایمان و طبیعت قلب نزدیک انقیاد آن نکته که از شرع تلقی نموده با داعیه نازله از منبع صدق
و حق مشتبه می شود و حل اشتباه متعذر میگردد و چون بعون الله عز وجل اشتباه منقطع شد و حق از باطل ممتاز گشت آن داعیه
و آن رؤیا قابل اعتماد میباشد و لکن دون ذلک خرط القتاد نکته دوم آنکه معلوم بالقطع است که صحابه از نزدیک خود هدایت را
نیاورده اند بلکه همه بتاثیر نفس قدسیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهتدی گشتند کما قال عز من قائل وانک لتهدی الی صراط
مستقیم و تاثیر نفس مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایشان گاه بتقریب امر و نهی فقط میباشد و گاهی باقتران غضب و تهدید و زمانی
بمجرد صحبت پس تنبیه و تهدید آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی از اسباب وصول بمرتبه سعادت است و آنرا یکی از مناقب عظیمه
صحابه میباید شمرد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است اللهم انی بشر ایما مسلم آذیته شتمته ضربته فاجعلها رحمة
او کما قال و اگر نفس بعضی از صحابه بوجهی مخلوق شده باشد که بغیر تقریب تخویف و تهدید باصل مقصد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم مهتدی شود و برضی وی صلی الله علیه وسلم متمثل گردد آن از عنایات حق است که بطریق ندرت بعضی را بآن برمیگزینند
در تهذیب و تربیت حضرت فاروق چندین دفعه عنف و تهدید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و بهت چنانکه در قرارت
او نسخه توریت را واقع شد و نسبت حضرت صدیق از قسم معاملها بسیار کم بظهور آمد و این نیز وجهی از وجوه افضلیت صدیق
اکبر است والله اعلم و از آنجمله آنست که در غزوه خیبر آثار جمیله نصیب فاروق گشت بوجوه بسیار یکی آنکه اهل سیر ذکر کرده اند که
درین غزوه میمنه لشکر مفوض بحضرت فاروق شد دیگر آنکه هر شبی تعهد حراست لشکر یکی از صحابه متعهد میشد شبی که نوبت حراست
فاروق اعظم بود یهودی بر دست وی رضی الله عنه افتاد و پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برد و آنحضرت احوال خیبر از وی
استفسار فرمودند و همین معنی سبب فتح خیبر شد سوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشخصی فرمود رحمه الله فلانا فاروق بحدس و فهم
معامله الهی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دعای او شناخت و گفت وجبت یا رسول الله قال ابن اسحق حدثنی محمد بن ابراهیم
التیمی عن ابی الهیثم بن نصر الاسلمی ان اباه حدثه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی مسیره الی خیبر لعامر بن الاکوع
انزل یا ابن الاکوع فخذ لنا من هناتک قال فنزل یرتجز برسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ع والله لولا الله ما اهتدینا
ولا تصدقنا ولا صلینا ؛ انا اذا قوم بغوا علینا ؛ وان ارادوا فتنة ابینا ؛ فانزلن سکینة علینا ؛ وثبت الاقدام ان لاقینا

ای خطابته و رجزه ۱۲ — اشتمنا ۱۲

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یرحمک ربک فقال عمر بن الخطاب رضی الله عنه وجبت والله یا رسول الله لولا امتعتنا به فقتل
یوم خیبر شهیدا چهارم آنکه در بعض ایام خیبر ادا امیر لشکر بود و مجاهدها فرمود هرچند فتح بر دست حضرت مرتضی واقع شد و فضیلت
وی رضی الله عنه در ین واقعه غالب تر بر آمد علی مرتضی گفت سار رسول الله صلی الله علیه وسلم الی خیبر فلما اتاها بعث عمر و بعث
الناس الی مدینتهم او قصرهم فقاتلوهم فلم یلبثوا ان هزموا عمر رضی الله عنه واصحابه فجاء وا یجبنونه ویجبنهم اخرجه الحاکم و اینکلمه بلیغ است
از حضرت مرتضی چون اینجا مقصود اقتحام در حرب بود و ترک اقتحام را بلفظ جبن تعبیر فرموده از انجمله آنست که در غزوه فتح فضایل
فاروق بچندین وجه ظاهر گشت اول آنکه چون حاطب بن ابی بلتعه خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب قریش نوشت و آن
برخلاف مصلحت آنحضرت بود غیرت فاروق بجوشید وبتدبیر نبوی آن غلبه فرو نشست قال عمر انه قد خان الله ورسوله والمومنین
فدعنی فلاضرب عنقه فقال الیس من اهل بدر لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد وجبت لکم الجنة او قد
غفرت لکم فدمعت عینا عمر وقال الله ورسوله اعلم اخرجه البخاری دوم آنکه چون ابوسفیان احکام صلح درخواست نمود حضرت
فاروق بشدت تمام رد سوال او فرمود و آن موافق مرضی حق افتاد سوم آنکه ابوسفیان چون قاید لشکر کفار بود و مسلمانان
از دست وی چندین بار ایذا کشیده بودند فاروق را داعیه قتل او و عدم قبول امان او مصمم شده و دران باب قیل و قال میان آمد
تا آنکه تربیت نبوی آن شورش او را فرو نشاند قال ابن اسحق فی حدیث العباس وشفاعته لابی سفیان فمررت بنار عمر بن الخطاب
رضی الله عنه قال من هذا وقام الی فلما رأی اباسفیان علی عجز الدابة قال ابوسفیان عدو الله الحمد لله الذی امکن
منک بغیر عقد ولا عهد ثم خرج یشتد نحو رسول الله صلی الله علیه وسلم ورکضت البغلة فسبقته بما تسبق الدابة البطیئة الرجل
البطیء قال فاقتحمت عن البغلة فدخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودخل علیه عمر رضی الله عنه فقال یا رسول الله هذا ابو
سفیان قد امکن الله منه بغیر عقد ولا عهد فدعنی فاضرب عنقه قال قلت یا رسول الله انی قد اجرته ثم جلست الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاخذت برأسه فقلت والله لا یناجیه اللیلة دونی قال فلما اکثر عمر فی شانه قال قلت مهلا یا عمر فوالله
لو کان من رجال بنی عدی بن کعب ما قلت هذا ولکنک قد عرفت انه من رجال بنی عبد مناف فقال مهلا یا عباس فوالله لاسلامک
یوم اسلمت کان احب الی من اسلام الخطاب لو اسلم واز انجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاروق را بر صدقات مدینه
عامل ساخت فمنع العباس وخالد وابن جمیل الحدیث مذکور بطوله فی صحیح البخاری وعن عمر انی عملت لرسول الله صلی الله علیه
وسلم فاعطانی عمالتی فقلت اعطه افقر الیه منی الحدیث اخرجه ابوداود وغیره واز انجمله آنست که در غزوه حنین فضایل
عظیمه حاصل نمود اهل سیر نوشته اند که روز حنین رایتی از رایات مهاجرین بفاروق دادند مانند جماعت دیگر از جماعت داران
الیوم واز انجمله آنست که در طائف فضیلت نمایان نصیب وی رضی الله عنه آمد بدو وجه یکی آنکه در قصه رویای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که قعب زبد را خروسی بمنقار زده پراگنده ساخت و تعبیر صدیق که درحالت راهنه فتح طائف میسر نخواهد شد در سیرت
ابن اسحق مذکور است ثم ان خویلة بنت حکیم بن امیة وهی امراة عثمان بن مظعون قالت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطنی ان
فتح الله علیک الطائف حلی بادیة بنت غیلان او حلی الفارعة بنت عقیل وکانت من احلی نساء ثقیف فذکر لی ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لها وان کان لم یؤذن لی فی ثقیف یا خویلة فخرجت خویلة فذکرت لعمر بن الخطاب رضی الله عنه فدخل

عمر نزد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ ما حدیث حدثتنیہ خولیة زعمت انک قلتہا قال قد قلتہا قال اوَ ما اذن فیہم یا رسول اللہ قال لا قال افلا آذن بالرحیل قال بلے قال فاذن عمر بالرحیل دوم آنکہ وقت قسمت غنائم در جعرانہ ذو الخویصرہ حاضر شد و فاروق را داعیہ قتل او بخاطر آمد عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قیل لہ ہل حضرت رسول اللہ صلے اللہ وسلم حین کلمہ التمیمی یوم حنین قال نعم جاءہ رجل من تمیم یقال لہ ذو الخویصرة فوقف علیہ وہو یعطی الناس فقال یا محمد قد رایت ما صنعت فی ہذا الیوم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اجل فکیف رأیت قال لم ارک عدلت قال فغضب النبی صلے اللہ علیہ وسلم فقال ویحک اذا لم یکن العدل عندی فعند من یکون فقال عمر بن الخطاب یا رسول اللہ الا نقتلہ قال لا دعوہ فانہ سیکون لہ شیعة یتعمقون فی الدین حتی یخرجوا منہ کما یخرج السہم من الرمیة ینظر فی النصل فلا یوجد شیء ثم فی القدح فلا یوجد شیء ثم فی الفوق فلا یوجد شیء سبق الفرث والدم اخرجہ ابن اسحٰق سوم آنکہ استیذان نمودہ از آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ انی نذرت فی الجاہلیة ان اعتکف لیلة فی المسجد الحرام فقال لہ النبی صلے اللہ علیہ وسلم اوفِ بنذرک اخرجہ البخاری وفی بعض الروایات یا اخی اشرکنا فی دعائک ولا تنسنا فی دعائک و این تشریفے بود در حق حضرت فاروق رضی اللہ عنہ و از انجملہ آنست کہ در غزوہ تبوک نصف مال خود را انفاق نمود و از انجملہ آنست کہ در حجة الوداع حاضر بود و آنہمہ مواعظ استماع نمود و جمیع آن مشاہد متبرکہ را ادراک فرمود و از انجملہ آنست کہ در بسیارے از فضائل شریک صدیق اکبر بود در سہم او در مشاورت و در تعبیر بلفظ صالح المومنین نزدیک نزول آیۂ تحریم و در ثبات روز جمعہ وقت انفضاض قوم وانہمہ مباحث را در مآثر حضرت صدیق بیان کردیم و از انجملہ آنست کہ بعد انتقال آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ساعی ترین مردم بود برای خلافت صدیق و ناصح ترین مردم در حق او و این معنی را بالا نوشتیم و از انجملہ آنست کہ در خلافت صدیق اکبر نائب مطلق خلیفہ و وزیر و مشیر او در مہمات و قاضی مدینہ او بود عن ابراہیم النخعی قال اوّل من ولّی ابو بکر شیئاً من امور المسلمین عمر بن الخطاب ولّاہ القضاء فکان اول قاض فی الاسلام وقال اقض بین الناس فانی فی شغل اخرجہ ابو عمر و از انجملہ آنست کہ صدیق اکبر در آخر ایام خود فاروق را ولیعہد خود ساخت و او را افضل امت خواند چنانکہ گذشت و مأخذ قول او حدیث آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم عن جابر بن عبد اللہ قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر اخرجہ الترمذی و معنی این کلام آنست کہ فاروق افضل امت باشد در زمانی کہ آن زمان افضلیت او مطلقۂ عامہ میباید شمرد لہذا فاروق صدیق را افضل میگفت و صدیق این معنی را از وی مسلم میگذاشت و حضرت صدیق فاروق اعظم را از وی خیر الناس میگفت و او نیز این معنی را از وی مسلم میداشت این است شرح اعانتہا فاروق نسبت بہ جناب نبوت و نسبت خلیفۂ پیغامبر باز چون نوبت خلافت او رسید سیاستی از وی ظاہر شد کہ ہیچ خلیفہ را میسر نیامد نہ پیش از وی نہ بعد از وی فی الاستیعاب وَلِیَ الخلافة بعد ابی بکر بُویع لہ بہا یوم مات ابو بکر باستخلافہ سنة ثلث عشرة فسار باحسن سیرة وانزل نفسہ من مال اللہ بمنزلة رجل من الناس وفتح اللہ لہ الفتوح بالشام والعراق ومصر ودوّن الدواوین فی العطاء ورتّب الناس فیہ علی سوابقہم وکان لا یخاف فی اللہ لومة لائم وہو الذی نوّر شہر الصوم بالصلوٰة والاشفاع فیہ وارّخ التاریخ

من الهجرة الذي بايدي الناس الى اليوم و هو اول من سمّى باميرالمومنين و هو اول من اتخذ الدرّة و كان نقش خاتمه
كفى بالموت واعظا يا عمر درينمقام حكايتي چند از قيام او بامر جهاد و ظهور كثرت فتوح و وفور غنائم در ايام او ايراد كنيم
سال سيزدهم از هجرت فاروق اعظم چند روز متصل خطبه ميخواند و تحريض ميفرمود مردمانرا بر جهاد عجم و ايشان بملاحظه
كثرت عَدَد و عُدَد آن جمع تقاعد مينمودند زيراكه پادشاهي آنها ساسانيان از زمان دراز در فارس و روم محكم شده بود و افواج بسيار
و خزائن بيشمار و ذخيره داشتند كه عرب را هيچگاه مانند آن امكان نبود و ازينجهت خداي عزوجل فرمود ستدعون الى
قوم اولي بأس شديد اول كسيكه داعيه جهاد در خاطر او افتاد ابو عبيده ثقفي بود از كبار تابعين بعد
از ان جماعه بعد جماعه براي حرب مهيا شدن گرفتند از انجمله سليط بن قيس كه از حضار مشهد بدر بود و حضرت فاروق
قدر اوليت ابو عبيده در قبول داعيه الهيه بشناخت و اورا بر جيش مسلمين امير گردانيد هرچند در ميان ايشان اصحاب آنحضرت
صلى الله عليه وسلم بودند لكن مبالغه فرمود كه در قضايا و سوانح امور باصحاب جناب رسالت مشاورت كند و ايشانرا شريك
خود داند فرمود هيچ چيز مرا از تأمير سليط مانع نشد الا تعجيل و مسارعت او در حرب و خوف هلاك مردم بسبب تهور او بالجمله
مثنى بن حارثه شيباني و ابو عبيده ثقفي با همراهيان خويش متوجه عراق گشتند و از انطرف رستم بن فرخ زاد جابان
را با لشكري جرار بمقابله فرستاد و بعد تلاقي فئتين جنگي عظيم در پيوست آخر كار كفار هزيمت يافتند و غنيمت بيحساب بدست
اهل اسلام آمد هنوز تقسيم غنائم نشده بود كه نرسي سپهسالار عجم كه خاله زاده كسري بود با لشكري عظيم بسوي ايشان متوجه
شد و رستم سردار ديگر جالينوس نام را با فوج كثيري بكمك او تعيين نمود و ابو عبيده پيش از انكه اجتماع هر دو فريق شود به نرسي
رسيده وي را منهزم گردانيد و بر مال خطير دست يافت انگاه بي توقف بجانب جالينوس متوجه شده او را نيز هزيمت داد
و از وي نيز غنائم فراوان در تصرف آورد و بعد از ان ابو عبيده از همه غنائم و سبايا خمس جدا كرده بدار الخلافت فرستاد
و باقي را بر غزاة قسمت نمود چون خبر هزيمت افواج بملكه فارس رسيد انفعال عظيم بخاطرش راه يافت و بهمن جادو را براي
تدارك با سي هزار مرد و سي فيل فرستاد و از انجمله فيل ابيض كه از وقت پرويز او را مبارك ميشمردند و در هيچ معركه نبود
الا كه اهل آن معركه فيروز ميشدند با درفش كاوياني كه از زمان فريدون در خزائن عجم ذخيره بود و آنرا رايت فتح و آيت نصرت
پنداشتند همراه كرد و رستم نيز فوجي عظيم همراه او داد ابو عبيده از مرتبه كار فرماي تهور شده از پل فرات گذشته بكارزار در پيوست اولا
تزلزلي در ميان مسلمين افتاد جاهلي از اهل اسلام پل را برهم زد تا راه گريز نداشته باشند ابو عبيده با جمعي سپاه از
اسپان فرود آمده شمشيرها كشيده خرطوم فيلان را قطع نمودند و ابو عبيده بر فيل ابيض رسيد و خرطوم او را بريد و قصد
معاودت بلشكر خود داشت پايش بلغزيد و بيفتاد و درين حالت فيل ابيض او را زير پا در آورده شهيد ساخت و بعد از وي هفت
كس از جوانمردان لواي او بر ميگرفتند و بدرجه شهادت ميرسيدند تا آنكه آخر كار آن لوا را مثنى بن حارثه برداشت و
بصرفه و حكمت بجنگ مباشرت نمود و انجام كار كفار از حرب متقاعد شدند و مسلمانان فرصت غنيمت يافته بر سر پل آمدند و كيف
ما اتفق پل شكسته را درست ساخته عبور نمودند درين مقتله چهار هزار كس شهيد شدند حضرت فاروق ازين ماجرا بغايت محزون
گشت و بسبب انكسار مسلمين نزديك بود كه قاعده جهاد برهم خورد عنايت الهي ناگهان در رسيد و در فوج رستم اختلافي افتاد

دو زن گشتند و حدت ایشان کلیل گشت چند روز بر حرب جرأت نیارستند سال چهاردهم بقول اکثر اهل تاریخ فتح دمشق دست
داد و بقول جمعی دیگر این واقعه در سال سیزدهم بود نزدیک بوفات حضرت صدیق رضی الله عنه بالجمله هرقل ماهان نام سرداری را
با گران لشکری بمدد اهل دمشق فرستاد و کفار در هر ناحیه متحصن بحصون گشته باعداد آلات حرب مشغول شدند و ابو عبیده بن الجراح
صورت حال را بعرض حضرت فاروق رسانید حضرت فاروق بنام او مکتوبی نوشت متضمن آنکه اولاً عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف
سازد و در هر ناحیه فوجی از مسلمانان فرستد تا اهل آن ناحیه را مشغول دارند و توغل در حرب هیچکدام نکنند تا آنکه دمشق مفتوح شود
از آن طرف ماهان با لشکر خود از دمشق برآمده بآراستگی صفوف مشغول شد و از این طرف ابو عبیده بمقابلهٔ اینها داد قتال داد و
ترددِ عظیم شکست بر لشکر کفار افتاد و جمعی جانب هرقل گریختند و طائفهٔ بشهر دمشق متحصن شدند باز ابو عبیده و خالد بمحاصرهٔ دمشق
اهتمام کلی بکار بردند و این محاصره مدت دراز کشید اتفاقاً بطریقی از بطارقهٔ دمشق را در همین ایام فرزندی متولد شد از این سبب
بترتیب جشنی مشغول شدند و از افراط در لهو و لعب ایشان را از محافظت سور غافل نمود دلیران اسلام فرصت را غنیمت شمرده سلالیم
و اداتی که برای مثل همین روز آماده ساخته بودند استاده نموده تکبیر گویان بر بلندی سور برآمده تواتر بزخم سیوف
بدوزخ رسانیده دروازه را کشادند و جنگی عظیم بظهور پیوست از جانب خالد عنوةً و از جانب ابو عبیده صلحاً فتح دمشق متحقق گشت
و در همین سال جریر بن عبدالله بجلی از جانب یمن بملازمت فاروق رسید حضرت فاروق چهار هزار مرد از بجیله و کنده و دیگر قبایل
مرتب ساخته جریر را امیر آن لشکر فرمود و بجانب عراق بمدد مثنی روان نمود جریر و قوم او از آنکه تحت رایت مثنی در آیند
استنکاف ورزیدند حضرت فاروق برای تالیف قلوب ایشان ربع خمس هر غنیمتی که باهتمام ایشان حاصل شود زیاده بر سهم
غنیمت بایشان تنفیل فرمود و برای مثنی نامه نوشت که شرائط توقیر و تبجیل جریر را مرعی دارد زیراکه شرف صحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دریافته است سرداران عجم چون اینخبر شنیدند فوج کثیر فراهم آورده مهران همدانی را بامارت اینها منصوب
ساخته برای مقابلهٔ مثنی و جریر نامزد گردانیدند ایشان این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانیدند وی رضی الله عنه از
هر قبیله جمعی را برای مدد مثنی معین فرمود و حکم کرد که مستعجلاً کارسازی نموده خود را بر مصاف حاضر گردانید و مثنی نیز از آن
بلاد که در تصرف او بود لشکری آراست بعد تلاقی فریقین مهران بر اسپی گلگون برگستوانی از اطلس بر آن انداخته بمیدان مبارزت
جولان کنان در آمد غلامی از اهل ذمه تیری بجانب او روان کرد و بتائید الهی بمقتل وی رسید و از اسپ بیفتاد و شکست بر لشکر
عجم واقع شد و طرفه معرکه و عجیب مقتلهٔ آن روز بظهور انجامید از این جهت آنرا یوم الاعشار گویند زیراکه صد کس از مبارزان بشمار
آمدند که در آن روز هر یکی ده کس از کفار کشته بود و چندان غنائم و سبایا بدست آمد که پیش از این گاهی میسر نشده بود بعد از آن
مثنی بن حارثه بشیر بن الخصاصیه صحابی را بر بلاد عراق خلیفه ساخته خود با وجود عدم اندمال جراحات که در واقعهٔ الجسر بوی
رسیده بود قصد غارت خنافس نمود و آن سوقی بود که در سال یکبار تجار کفار آنجا اجتماع عظیم میداشتند ناگاه بر سر آنجماعه
ریخت و غنائم فراوان بدست آورد و باز قصد سوق بغداد کرد و آن نیز سوقی عظیم بود که هر سال جم غفیری آنجا مجتمع میشدند
بغتةً بر اینها حمله آورد و یاران خود را فرمود که سوای نقدین و جواهر و اقمشه و امتعهٔ قیمتی برندارند هزار شتر از این اجناس
پر کرده بسلامت مراجعت نمودند سال پانزدهم و سال شانزدهم فرقان اکبر در میان اسلام و کفر بسعی و اهتمام او رضی الله عنه

بظهور پیوست و اینجا واضح گشت که تسمیهٔ خلیفهٔ ثانی بفاروق اعظم بچه وجه بوده است و اینجا دو نکته باید شناخت نکتهٔ اولی آنکه در شریعت متواتر بالمعنی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر دادند بآنکه فارس و روم فتح خواهد شد و غنائم ایشان از ایشان بدست مسلمین خواهد آمد قال الله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وقال وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا الآیة بعد ما قال وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنكُمْ اگر منصفی درین آیه تامل کند و سیاق و سباق را مستحضر سازد مضطر شود بآنکه غنائم کثیره که اول مذکور شد غنائم خیبر است که در زمان سعادت نشان جناب نبوی صلی الله علیه وسلم صورت وجود یافت فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ فتح خیبر است و أُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا غنائم فارس و روم است قال ابن عباس والحسن ومقاتل هی فارس والروم ما كانت العرب تقدر علی قتال فارس والروم كانوا خولا لهم حتی قدروا علیها بالاسلام و نیز مضطر شود بآنکه سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ مراد ازین اولی بأس شدید فارس و روم است قال ابن عباس و مجاهد والحسن هم فارس والروم و در حدیث شیخین آمده رأیت كأنما وضع فی یدی مفاتیح خزائن الارض و نیز در حدیث شیخین هلک کسری فلا کسری بعده وهلک قیصر فلا قیصر بعده و نیز در باب تیراندازی عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم ویکفیکم الله فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه اخرجه مسلم پس اینهمه نعم الهی است و وجود این امور معجزهٔ آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم متضمن بود فتح فارس را قال تعالی وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ یعنی فارس خدای عز و جل از فوق سموات ارادهٔ ابطال سلطنت فارس و روم و برهم زدن ملت ایشان فرمود و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جارحهٔ اتمام مراد خود ساخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از ظهور این امر خطیر برفیق اعلی انتقال نمودند و همان داعیه بواسطهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سینهٔ فاروق اعظم بار جوشید و همگی او را رضی الله عنه مطیع امر خود ساخت و عقل و قلب او را منقاد آن امر فرمود و در دل حاضرین پرتو نور فاروق انداخت تا غزاة اسلام اجتماع تمام پیدا کردند و دست بردی عجیب ظاهر گشت کشایش زیاده از کوشش دیدند و ابعث جیشا نبعث خمسة مثله نقد حال ایشان شد نکتهٔ دوم آنکه اهتمام فاروق در فتح فارس و روم بوجوه بسیار بوده است یکی آنکه دعا می نمود در صلوة خود و همتی تمام در هنگام رکارمیبرد قال النووی فی الاذکار عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قنت فی الصبح بعد الرکوع فقال اللهم انا نستعینک ونستغفرک ولا نکفرک ونؤمن بک ونخلع من یفجرک اللهم ایاک نعبد ولک نصلی ونسجد والیک نسعی ونحفد نرجو رحمتک ونخشی عذابک ان عذابک الجد بالکفار ملحق اللهم عذب الکفرة الذین یصدون عن سبیلک ویکذبون رسلک ویقاتلون اولیائک اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات واصلح ذات بینهم والف بین قلوبهم واجعل فی قلوبهم الایمان والحکمة وثبتهم علی ملة رسولک صلی الله علیه وسلم واوزعهم ان یوفوا بعهدک الذی عاهدتهم علیه وانصرهم علی عدوک وعدوهم اله الحق واجعلنا منهم دوم آنکه خطب بلیغه متضمن تحریض بر جهاد و ترغیب مجاهدین میخواند و احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ینباب روایت مینمود سوم آنکه تهیهٔ اسباب مجاهدین باهتمام هرچه تمام ترمیفرمود اخرج مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یحمل فی العام الواحد علی اربعین الف بعیر یحمل الرجل الی الشام علی بعیر ویحمل الرجلین الی العراق علی بعیر فجاءه رجل فقال احملنی وسحیما فقال له عمر بن الخطاب انشدک الله

آتیتم برقتم قال نعم جمیعاً ثم آنکه ترتیب جیوش و تقدیم قدمی بر قدمی و اختیار صلح و جنگ همه برای فاروق مفوض بود و انتشار
برهم شدن دولت ساسانیان بدین وجه بوده است که چون صنادید فارس دیدند که مسلمانان را هر روز فتحی جدید دست میدهد
القتال چه بخاطر ایشان را و یافت قرار واقعی نموده ملکهٔ فارس را معزول ساختند و یزدجرد را که اشجع اولاد کسری بود
بادشاهی برافراشتند و خزاین اکاسره که بیرون از شمار بود برآورده ادوات و ادواج بی حساب مجتمع نمودند و رستم
بن فرخ زاد را سردار معرکه معین گردانیدند و یزدجرد در مداین نشست مستعد آنکه ادوات و ابطال را دفعة بعد دفعة پیش
رستم فرستد مثنی بن حارثه این اخبار را بعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه بهر یک از عمال خود که در اطراف
ممالک اسلام بوده اند احکام فرستاد که در هر ناحیه هر که اسپی و سلاحی باشد و از اهل نجدة و شجاعت باشد سرداران
انجا را میباید که زود ساختگی آنها نموده بمدینهٔ مطهره فرستند چون آنهمه مجتمع شدند سعد بن ابی وقاص البدری را امیر آنجمع منصور
ساخت و سعد را موعظت بلیغه فرمود بتقوی و صبر بر مکاره و ثبات قدم بر مواطن حرب امر فرمود و قوم را بمتابعت وی در جمیع
سوانح مامور ساخت و برای مثنی و جریر نامه نوشت که همه در تحت رایت سعد در آیند و او را امیر الامرای عراق تصور نمایند یکی
از حکمتهای الهی که درین وقت بر دل فاروق پرتو افگند آن بود که سعد را بامارت عراق برگزیند زیرا که مثنی بن حارثه با آخر
رسیده بود اگر درین وقت سعد آنجا نمیرسید تزلزل عظیم در امر جهاد پدید می آمد و سعد را بسبب شدت سرما توقفی در راه اتفاق
شد در پی آن فاروق اعظم دفعه بعد دفعه پهلوانان را بامداد و جوانان کامگار را بکمک وی روان نمود و اهتمام تمام در بیان مبلغ نمود
تا آنکه در عرب از اشراف قبایل و اهل شجاعت و رأی کم کسی را گذاشته باشد سی و چند هزار مرد همراه سعد مجتمع شدند از انجمله کم هزار
کس از صحابه بودند که نوزده کس ازایشان اهل بدر بودند انجا سعد بامیر المومنین نامه نوشت و توجه رستم بعزم قتال و کثرت عدد
و عُدد او را تفصیل باز نمود حضرت فاروق در جوابش نوشت که هیچ وغدغه را بخاطر خود راه مده و از کثرت آلات و ادوات دشمن
بهانگر و نظر بر لطف پروردگار خود عز و جل داشته متوکل بتائید او باش و بهرگاه لشکر خود را تعبیه نمائی موضع هر کسی را
برای من بوجهی اعلام کن که گویا من بچشم خود معاینه میکنم سعد کیفیت تعبیهٔ جیش پیش حضرت فاروق نوشته فرستاد و وی
رضی الله عنه تحسین آن صورت فرمود و امر نمود که نخست آنجماعه را که بکمال حسب و نسب و طلاقت لسان و زیادة عقل موصوف باشند
پیش صنادید فرس فرستد و دعوت باسلام کند سعد همچنان کرد یکی از آن جماعه مغیرة بن شعبه بود و اخرج الحاکم عن ایاس
بن معاویة بن قرة عن ابیه قال لما کان یوم القادسیة بعث بالمغیرة بن شعبة الی صاحب فارس فقال ابعثوا معی عشرة
فبعثوا فشدّ علیه ثیابه ثم اخذ حجفته ثم انطلق حتی اتوه فقال القوا لی ترسا فجلس علیه فقال العلج انکم معشر العرب قد عرفت
الذی حملکم علی المجیئ الینا انتم قوم لا تجدون فی بلادکم من الطعام ما تشبعون منه فخذوا نعطیکم من الطعام حاجتکم
فانا قوم مجوس و انا نکره قتلکم انکم تنجسون علینا ارضنا فقال المغیرة والله ما ذاک جاء بنا ولکنا کنا قوما نعبد الحجارة
والاوثان فاذا رأینا حجرا احسن من حجر القیناه و اخذنا غیره و لا نعرف ربا حتی بعث الله الینا رسولا من انفسنا فدعانا
الی الاسلام فاتبعناه و انا امرنا بقتال عدونا ممن ترک الاسلام و لم نجئ للطعام ولکنا جئنا لنقتل مقاتلتکم و نسبی
ذراریکم واما ما ذکرت من الطعام فانا لعمری ما نجد من الطعام ما نشبع منه و ربما لم نجد ریا من الماء احیانا فجئنا الی ارضکم

بده فوجدنا فیها طعاماً کثیراً و ماءً کثیراً فو الله لا نبرح ها هنا حتی تکون لنا او لکم فقال العلج بالفارسیة صدق قال و انت تفقأ عینک غداً فتحققت عینه من الغد اصابته نشابة گویند یزدگرد جوالی از خاک پر کرده بقصد اهانت بطریق جواز الو باتیان پیش آورد و عرب آنرا فال فتح بلاد شمردند بعد از آن سعد بعوث و سرایا باطراف و اکناف منتشر ساخت تا در نواحی بلاد عجم طرح غارت و نهب بزند القصه رستم با شوکت و ابهت تمام بجانب لشکر اسلام متوجه شد و پلی ترتیب داده از دریا عبور نمود و در آنحالت یزدگرد در هر نعره ای شخصی را مقرر داشته بود که هر چه رستم گوید یا کند در اسرع اوقات باو رسد و سعد بسبب دنبل و بثرات امکان نیافت که خود در وسط لشکر باشد بر بلندی قصری قرار گرفت و جمعی از سوار و پیاده را زیر قصر حاضر داشت تا هر چه فرماید بی توقف بسرداران فوج رسانند آنگاه سعد اعیان لشکر را نزد خود خواند و موعظت بلیغه فرمود و مواعید الهی در باب فتح عجم بیاد ایشان داد و بتفصیل واضح گردانید که امروز اگر دستبرد نمائید سعادت دنیا و اخری از آن شما باشد و اگر بد دلی کنید دولت صوری و معنوی از دست شما برود و امیر هر قوم را فرمود تا بهمین کلمات اتباع خود را سرگرم کارزار کنند و شعرا را باشاد اشعار مهیج شجاعت برانگیخت و قرا را بتلاوت سوره انفال ارشاد فرمود قرا چون در تلاوت آن شروع نمودند دلها را اطمینانی روی نمود آنگاه فرمود که چون ساعت هبوب ریاح نصر یعنی وقت نماز در رسد تکبیری خواهم گفت شما نیز تکبیر بگوئید و آدوات جنگ برخود درست کنید چون تکبیر دوم گفته شود جوشن بپوشید و آلات آهنی اتی نمی... و چون تکبیر سوم بشنوید جوانان بجهت مبارزت درآیند و باستماع تکبیر چهارم کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گویند و بهیئت اجتماعیه با دشمن درآویزند القصه سه روز و یک شب میان هر دو فریق جنگ قائم ماند چهارم روز نصر نازل شد و فرقان اکبر بظهور پیوست هر یکی ازین اوقات نامی علیحده دارد روز اول ارمات و روز دوم اغواث و روز سوم عماس و لیلة الهریر اما روز ارمات همه صنادید عجم با هیئت عجیبه تاجهای مکلل بر سر و کمرهای مرصع بر میان بر اسپان عراقی سوار صف آراستند و تیر اندازان حکم اندازرا بر فیلان نشانده و جمعی گرداگرد آنها برای محافظت فیلان پیاده گشته مقدمة الجیش ساختند و طور عرب و ساده وضعی ایشان معلوم است با آنهمه بتائید الهی دست بردهای عجیب کردند اولاً غالب بن عبد الله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی بجولانگاه مبارزت درآمدند هرمزان نام شخصی از رؤسای عجم مقابل غالب و شخصی دیگر از سرداران مقابل عاصم برآمد غالب بزخم نیزه هرمزان خود را بر زمین غلطانید آنگاه بکمند بسته پیش سعد رسانید و عاصم نیز بر قرن خود حمله آورد و قرن او بیقین دانست که حریف عاصم نمیتواند شد از میان بگریخت عاصم متعاقب او تاخته هر چند جست او را نیافت عوض او اشتر سواری را گرفته آورد و سعد راکب و مرکوب را نقل او ساخت ثانیاً تیراندازی که تیر او خطا نمی شد از طرف عجم بقصد عمرو بن معدیکرب بمیدان درآمد مسلمانان عمرو را آگاه گردانیدند عمرو تیری بجانب او انداخت و بآن زخم او را از اسپ بر زمین افگند عمرو خود را ازو در سر او رسانید و سر او را برید و کمر قیمتی و سلب گرانبهای او را بدست آورد ثالثاً مهران حاکم آذربیجان بر بادپای عجیبی سوار تنخترکنان روی بمیدان نهاد و بتقلید رستم میگفت الیوم ندق العرب دقاً شخصی از حاضران او گفت ان شاء الله آن سخن دولت بر زبان راند شاء الله او لکم نشاء درین اثنا منذر بن حسان ضبی نیزه در پهلوی او خلانید و از اسپ غلطانید خواست که خود پیاده شود و سرش بردارد اسپ منذر رمید ساعتی بسبب اسپ مشغول ماند درین توقف جریر بن عبد الله بجلی از میمنه

لشکر را منهزم یافته و رسیده و سراد بار به منشه چون بر سر تیغ خویش آمد کشته یافت در باب سلب او قیل و قال بلند شد آخر الامر
بحکم سعد کمر منشه را دادند و باقی سلب بجرید گرفته قیمت کمر سی هزار بود و قیمت باقی سلب دو هزار سپاه عجم چون این واقعه را
دیدند فیلان را نیز حرکت نمودند جمله نمودند بر لشکر اسلام آوردند که صف اسلامیه را متفرق ساختن گرفتند مقصد اصلی ایشان
استیصال قوم بجیله بود زیرا که قتل مهران بر دست جریر بجلی واقع شده است نزدیک بود که بجیله بالکلیه مستأصل شوند سعد
بقبیله اسدی حکم فرمود که با قوم خود در مدد ایشان روند چون در آن معرکه رسیدند عظیمی از عظماء عجم بمبارزت برآمد
حلیه و فقعس بطن بنیره بدوزخش فرستاد آنگاه با جماعه خود یکبارگی بر پیل سواران تیرباران کردند چنانکه اکثری
منهزم گشتند اشعث بن قیس کندی بانگ بر قوم خود زد که بنو اسد کار شیران نموده اند شما را چه شده است اقوام او نیز
حمله آوردند و تقیه را زدوزده تا به قلب گاه لشکر عجم رسانیدند بعد از آن جالینوس و ذوالحاجب از روساء عجم با لشکری
بی حساب با فیلان زیان بر فوج اسلام حمله آوردند درین اثنا از طرف سعد تکبیر چهارم بلند شد اهل اسلام همه باجمعهم کلمه طیبه
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفته بر کفار ریختند و آسیای حرب بر بنی اسد و بجیله گردیده و ازگشت از جماعه بسیاری
بدرجه شهادت رسیدند سعد بجانب عاصم بن عمرو تمیمی قاصدی دوانید تا حیله سازد که راکبان فیل ازین طغیان
بازمانند گشتند عاصم تیراندازان تمیم و اسد را فرمود که تا بر فیلان هجوم کردند و در دم السهام باز گردانیدند آنگاه ندا
در داد که حبال فیلان را قطع نمایند چون حبال را بریدند راکبان بر زمین غلطیدند و کوهی پشت داد و سعد در فکر تکفین تجهیز
قتلی فرو جرحی به زنان لشکر سپرد تا به اداء ایشان قیام کنند روز اغواث حضرت فاروق برای ابوعبیده
امیر الامرا شام نوشته بود که فوجی ترتیب داده بسرکردگی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص بمدد سعد بفرستد باتفاق حسن قعقاع
که مقدمه لشکر هاشم بود با یکهزار و پانصد سوار درینحالت رسید جماعه خود را ده قسم ساخت و فرمود یک طائفه سلاح پوشیده مکمل
اولا در عسکر اسلام داخل شوند چون داخل شدند قسمتی دیگر نمایان گردد تا آخر الاقسام چون نظر اهل لشکر برین جماعه افتاد دل
قوی شدند بالجمله قعقاع در قسم اول بلشکر اسلام درآمده بمصاف پیوست و مسلمین را بر حرب کفار تحریض تمام نمود و مبارز طلبید
از آنطرف ذوالحاجب برآمد قعقاع چون دانست که ذوالحاجب است بانگ برزد یا ثارات اصحاب الجسر آنگاه باندک فرصتی بدوزخش
رسانید و باز مبارز دیگر خواست بندان و فیروزان تاخته بمیدان آمدند حارث بن ظبیان بمدد قعقاع رسید فیروزان مقابله
قعقاع و بندان حریف حارث شده هر دو پهلوانان غنیم خود را کشتند و بسبب قتل آنها کسر عظیمی در لشکر کفار افتاد و گویند
قعقاع سی دفعه درین روز بر لشکر کفار حمله آورد و هر دفعه کاری کرد و درین وقت بعضی دانایان لشکر اسلام شتران را جلال
و براقع پوشانیده بر شکل مهیب نمودار کردند آنچه فیول عجم دیروز با خیول عرب کرده بودند امروز جمال عرب با افراس فرس
بعمل آوردند چون هنگام نصف النهار در رسید هر دو فریق ساعتی مشغول استراحت شدند بعد از نماز پیشین باز بحرب مشتغل شدند
گویند سعد بن ابی وقاص ابومحجن را بواسطه شرب خمر محبوس ساخته بود چون ابومحجن این حالت مشاهده نمود غیرت اسلامش بجوش
(آمد) از ام ولد سعد درخواست که وی را از حبس خلاص کند و اسب ابلق سعد و سلاح او عاریت دهد بقرار آنکه اگر حیات باقی است باز
خود را در حبس سازد ام ولد سعد همچنان کرد و ابومحجن نعره زنان بمیدان درآمد و ترددی بکار برد که جمیع لشکر استحسان او

کردند بلکه گمان همی آن شد که این خبر ست که مدد لشکر اسلام رسیده طائفه را نظر بر آنکه ملکی برای نصر ایشان نازل شد روز
دیگر چون حال ابو محجن بر سعد واضح شد بدلجوئی وی درآمد و گفت من بعد ترا در حبس نگذارم ابو محجن گفت من نیز از سر صدق و اخلاص
عزم کردم که باز گرد آن خبیث نگردم روز عماس قعقاع جماعه خود را فرمود که بغیر اطلاع لشکر اسلام بصفت روز گذشته
ده فرقه شوند و باشکال عجیبه درآیند تا مسلمانان درین ظن افتند که فوج هاشم رسیده است بالجمله چنان کردند و متعاقب ایشان
لشکر هاشم رسید و نیز تصنیع قعقاع در قوم خود مؤثر داشت ازین راه اطمینان اهل لشکر دوبالا گشت دران روز از لا مطارد
بود بعد ازان مراماة بعد ازان مراححه بعد ازان مسابقه بعد ازان مصارعه هاشم با جوق اول بر میمنهٔ عجم حمله کرد و
صفوف ایشان را متفرق ساخت و تا بمسافتی تاخته رفت باز عمرو بن معدیکرب یاران خود را برای حرب مهیا نمود و بر قلب لشکر کفار
تاخت و بسیاری را بکشت فارسان فرس یکباره متوجه او گشتند و غباری عظیم برخاست درانمیان عمرو بن معدیکرب ناپدید گشت
و اسپ او کشته شد عمرو فی الحال پای اسپ سواری از سواران عجم محکم گرفت تا آنکه از رفتار باز ماند سوار چون مجال مقاومت
با وی ندید از اسپ پیاده گردید عمرو بر آن اسپ سوار شد و بسلامت از قلب لشکر کفار برآمد دیگر بار سواری از فوج عجمی جولان
نمود و مبارز خواست مردی از اهل اسلام قصیر القامت و صغیر الجثه بمعرض قتال درآمد عجمی بیک ضرب آن مرد مسلمان را از اسپ بینداخت
و خود نیز از اسپ فرود آمد و بسینهٔ او نشست تا او را بکشد درین حال لطیفهٔ غیبی در رسید که اسپ عجمی رم خورد و عجمی رسن اسپ
در کمر خود بسته بود اسپش همان رسن از سینهٔ مسلمان بر داشت آن مسلمان بسلامت برجست و شمشیر بر فرق او زد و بدوزخش فرستاد
و مشاهدهٔ این لطیفه موجب اطمینان قلوب مسلمانان شد و چون کافران حال را بدین منوال معاینه نمودند ابطال و افیال خود را
باز آراستند و دو جوق ساختند و روبروی لشکر اسلام شدند مقدم جوق اول فیل ابیض و آنجماعه مواجهه قعقاع و عاصم شدند
و مقدم جوق ثانی فیل اجرب و آن طائفه مقابله حمال بن مالک اسدی بفرمان سعد قعقاع و عاصم نیزها برداشته یکبار متوجه بجانب
فیل ابیض شدند و حمال با قرین دیگر قصد فیل اجرب نمود و با هریکی جمعی همراه شده حارسان فیلان را بزخم تیر متفرق ساختند
و این چهار جوانمرد بفیلان رسیده نیزهای خود را حواله چشم فیلان نمودند فیلان نعره زنان تا لشکرگاه خود گریزان برگشتند و
اهل لشکر را متفرق گردانیدند بعد ازان مسلمانان آواز تکبیر بلند برداشته مشغول حرب و ضرب شدند و تا بشب همین معامله بود لیلة الهریر
بعد العشائین از طرفین مشعلها افروخته بیشتر مقید قتال شدند و خدای عز و جل صبر عظیم در دل مسلمین القا فرمود و یک فوج بفوج
دیگر در پیوست تا آنکه اصوات مردم از سعد و رستم هر دو منقطع گشت و تمام شب بهمان صفت گذشت در دل شب سعد بجناب
کبریا التجا نموده مشغول بدعا و زاری می شد درین حال نوید فتح بگوش هوش او در داد و علی الصباح بمسلمانان تسلی داده و بر زیادت
اجتهاد در حرب ترغیب فرمود و بتائید الهی این موعظه دلهای مسلمانان را اطمینان افزود و تاثیر بلیغ نمود تا آنکه صحوهٔ کبری ایام
نصرت دین آغاز کرد که هر تیری که از لشکر اسلام پران میشد بهدفی میرسید و از اعدا هر حربه که سوی آمد منعکس افتاد در آن
فرصت غزات مسلمین از مراکب و جنائب حقدرها که در حوطهٔ تصرف ایشان بود انجام کار نزدیک رستم رسیدند و هلال بن علقمه
سر رستم بریده بر نیزه آویخته ندا در داد و الا انی قتلت رستما چون این ندا شنیدند کشته شدن رستم بر سپاه عجم محقق شد منهزم
و مخذول رو بگریز نهادند و مسلمانان بتعاقب آنها تاخته جمع کثیرها که بقتل رسانیدند و جسد رستم را پیش سعد آوردند و

[حاشیه‌های بین‌السطور: حمله؛ تیر اندازی؛ نیزه بازی؛ پیشی جستن؛ زور دوش؛ کشتی؛ اسپان کوتل]

بدیدن این کرامت شکر الهی بجا آورد و بعد ازان فتح قلعه قادسیه کردند و جمعی کثیر قریب سی هزار گریختگان جمع شده بودند سعد
لشکری عظیم فرستاد تا آنجمع را متفرق ساختند من بعد نامه فتح برای فاروق اعظم نوشت وی رضی الله عنه و جمیع اصحاب
ازین بشارت مسرور و مبتهج گشته سجده ایزدی بجا آوردند شمار مقتولان کفار در معرکه قتال و بعد وزیدن نسیم فتح و در فتح
قلعه قادسیه و تفریق جماعه که از گریختگان جمع شده بودند به بست هزار رسید و از لشکر اسلام قبل لیلة الهریر دو هزار و پانصد
و در لیله مذکوره و در روز مسطور نزدیک فتح قلعه شش هزار کس جرعه حلیاوار شهادت رسیدند بعد ازان سعد بن ابی وقاص خمس غنیمت را
ارسال دار الخلافت نمود و باقی بر غزات تقسیم فرمود بعد ازانکه غزات اسلام آسایشی کردند و استراحتی نمودند حضرت فاروق
برای سعد حکم فرستاد که بجانب فتح مداین همت گمارد سعد باهتمام تمام بترتیب جیوش قیام نموده طرف مداین روان شد و
در اثناء راه بعض بلاد را بطریق صلح و بعضی دیگر را بطور عنوة مفتوح ساخت و طائفه را که در بابل سکونت داشتند بعد محاربه
متفرق گردانید درین دار و گیر شصت هزار سوار در رکاب سعد حاضر بود چون خبر توجه سعد به یزدجرد رسید امارت سپاه بهرکه
میفرمود از خوف سعد قبول نمی نمود لاچار طرف شرقی دجله درمیان شهر اقامت گاه خود ساخت و غربی آنرا از برای سعد
گذاشت و پل را ویران کردند و کشتی ها باز کشیدند فارسان اسلام متوکلا علی الله دران بحر زخار خوض نموده بسلامت عبور نمودند
و یزدگرد و آنچه توانست از اموال سبک بار گرانبها با خود برداشته جانب حلوان روان شد سعد قعقاع را بتعاقب وی فرستاد
و عمرو بن مقرن را بضبط و جمع غنائم مامور ساخت اهل تاریخ حساب آنچه که از غنائم مداین و آنچه قعقاع از یزدگرد نهب نمود
نوشته اند تفصیل آن درینجا متعذر است بالجمله چون تفرق کلی بحال سپاه عجم را دریافت یزدگرد بحلوان اقامت نمود و لشکر
بسیاری از عجم در شهر جلولا بسرکردگی مهران رازی مجتمع شدند و باهم عهد بستند برانکه نگریزند و استقامت ورزند و جمعی کثیر از
هزیمت زدگان نیز بایشان ملحق شدند سعد حقیقت حال بعرض حضرت فاروق رسانید وی رضی الله عنه حکم فرستاد که دوازده
هزار کس بسرکردگی هاشم بن عتبه بجانب جلولا روان کند بالجمله ایشان را با سپاه عجم هشتاد بار مصاف درمیان آمد و در آخر
هزیمت بر کفار افتاد غنائم بیحساب بدست مسلمانان آمد یزدگرد چون اینخبر شنید از حلوان برخاسته بجانب ری روان گردید
و فوجی را در حلوان گذاشت هاشم این ماجرا بسعد نوشت سعد فرمود جهدی کن و اهتمامی نما و حلوان را بهر وجه در تصرف آر
قصه کوتاه حلوان نیز مفتوح شد باز سال بستم حضرت فاروق سعد ابی وقاص را از جهت اظهار شکایت مردم و بیم اختلاف
قوم بریه بحضور خود طلبید چون اینمعنی بگوش یزدگرد رسید فرصت را غنیمت دید و بانواع حیل اهل ری و خراسان و همدان
و نهاوند را رفیق خود گردانیده لشکری بیحساب بهم آورد گویند صد و پنجاه هزار مرد جمع شده بود بسرکردگی فیروزان
بجانب عراق روان نمود چون این ماجرا بعرض امیر المؤمنین رسید نعمان بن مقرن را فرمود تا بتدبیر حرب بپردازد و قیام نماید و
جیوش کوفه را باتباع او امر کرد در وقت تولیت نعمان بر زبان غیب ترجمان حضرت فاروق جاری شد که اگر نعمان شهادت
یافت امارت بحذیفه بن الیمان متقرر باشد بالجمله چون نعمان متوجه شد درمیان هر دو جیش وادی پیش آمد پر از خار که عبور ازان
متعسر بود نخست مغیره بن شعبه را پیش فیروزان فرستاد تا دعوت اسلامش کند و آن بی دولت ترهات بسیار گفت چون
مغیره بازگشت مصلحت الحرب خدعة را کار فرما شدند و یک منزل انطرف رجوع نمودند مجوس را گمان شد که از ترهات فیروزان

هراسان شده گریزان شدند کفار از ان وادی خارناک گذشته بمیدان صاف برآمدند و دلیران اسلام دلیرانه حمله بران
جماعه آوردند و نعمان بجناب کبریا دعا نمود که درین حرب بدرجهٔ شهادت فائز گردد بالجمله بعد کوشش بسیار فتح اسلام و هزیمت کفار بروی
کار آمد و نعمان برفیق اعلی انتقال نمود و فیروزان گریزان شد قعقاع دنبال او افتاد و بدوزخش فرستاد و غنائم بسیار
و سبایا بیشمار بدست لشکر مسلمین آمد و این را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که عجم را من بعد اجتماعی معتد به مقدور نشد و بلاد
ایشان تمام مسخر اهل اسلام گردید و دولت ساسانیان منهزم گشت والحمد لله رب العالمین اینست منتخب آنچه اصحاب فتوح
عراق تقریر نموده اند اما برهم شدن دولت رومیان از شام پس منصور بود که چون دمشق مفتوح شد ابو عبیده امرای اسلام
را بفتح بلاد شام معین گردانید اکثر قری قریهٔ دمشق بر دست ابی سفیان و معاویه مفتوح شد و بیسان بر دست شرحبیل بن
حسنه و طبریه باهتمام ابو الاعور بدستور دمشق صلحاً بدست آمد و بعلبک عنوةً خالد بن الولید فتح نمود بعد ازان ابو عبیده و
خالد بحمص متوجه شدند که معسکر هرقل بود و هرقل بطریقی از بطارقهٔ خود نودر نام را با لشکری گران بمقابلهٔ ایشان فرستاد و
بطریقی دیگر سنیش نام را بکمک وی روان کرد ابو عبیده در مواجههٔ سنیش و خالد بمقابلهٔ نودر معسکر آراستند اتفاقاً نودر را بخاطر
آمد که مقابلهٔ این جماعه بسنیش واگذاشته خود بجانب دمشق و سائر بلدان که در حکم اسلام داخل شده بودند متوجه گردد چون
بدمشق رسید یزید بن ابی سفیان امیر دمشق بمقابلهٔ او برآمد و خالد نیز مانند باد در عقب رسید لشکر کفار را در میان گرفته
داد مقاتله دادند و جمعی که فرار کرده بودند مسلمانان در عقب ایشان دویدند و همه را افنا نمودند خالد دیگر بار ملحق به ابو عبیده شد
و بهیئت اجتماعیه متوجه مصاف سنیش گشته او را هزیمت نمایان دادند بعد ازان بطرف حمص متوجه گشتند هرقل برای محافظت حمص
بطریقی را منصوب ساخت و خود در مقام رها معسکر آراست و از اهل جزایر مدد بحمص فرستاد و سعد بحسب حسن اتفاق بعد فتح
قادسیه که افواج خود برای نهب و غارت کفار منتشر ساخته بود درینحالت جمعی از ایشان بجزایر رسیدند چون این خبر بمتعینان
کمک حمص رسید خایب باز گشتند درین ایام شدت برودت مانع بود مسلمین را از وصول بحمص بعد انقضای موسم سرما لشکر
اسلام عزیمت فتح حمص مصمم نمودند گویند در وقت محاصره چون بکلمهٔ طیبهٔ الله اکبر متکلم شدند در حمص زلزله افتاد و بیوت
اهل حمص منهدم گشت بار تکبیر دوم گفتند زلزله سخت تر از اول واقع شد بالجمله رعب عظیم ازین حادثه بر دل ایشان افتاد
صلح نمودند و بدل الصلح ادا کردند ابو عبیده خمس آن مصحوب عبد الله بن مسعود بحضرت خلافت ارسال نمود و جماعهٔ از قبایل
را که بشرف اسلام تشریف یافته بودند در حمص ساکن گردانید حضرت فاروق حکم فرستاد که اهل نجدت را از نواحی شام نزدیک
خود جمع بکن و ما نیز ازینجا بعوث و سرایا بجانب تو فرستیم باید که برای فتح بقیهٔ بلاد همت گماری ابو عبیده اطاعةً للامر عبادة
بن الصامت را بر حکومت حمص گذاشته خود متوجه جهاد و فتح بلاد گشت بلدةً بعد بلدةٍ مفتوح میساخت گویند چون بلاذقیه
رسیدند دروازهٔ آنرا دیدند که سخت محکم است و شکست آن مقدور نبود بحکم الحرب خدعة معسکر را دور از شهر قرار داده خندقی
بر گرد لشکر کندند بعد ازان روزی یک جماعتی را مسلح و مکمل در میان خندق متواری ساخته از انجا کوچ نمودند اهل لاذقیه کوچ
لشکر معلوم کرده لشکرگاه را خالی دیده دروازه را کشادند دلیران اسلام از میان خندق برجسته بغتةً بشهر در آمدند عجیب
مقاتله بظهور آمد آخر کار مدار بر صلح افتاد بعد ازان خالد بن الولید بجانب قنسرین توجه نمود و با عظیمی از عظمای روم میناس نام

نمی ربه ورا فتاد تا قبة الامر بناس با جمعی گشته شد آنگاه قنسرین را محاصره کرد و آخر بصلح مفتوح شد بعد از آن ابو عبیده در
نواحی حلب معسکر ساخته صلحاً مفتوح نمود بعد از آن اهل انطاکیه هم بعد جنگی بصلح تن دادند ابو عبیده جمعی کثیر از اهل اسلام
در انطاکیه ساکن گردانید و درین ایام هرقل از ملک شام مایوس گشت و آن ولایت را وداع نمود و بصوب قسطنطنیه متوجه
شد و بقدر امکان در ضبط و ربط بلاد قریبهٔ قسطنطنیه انواع سعی مصروف داشت از انجمله قیساریه و اجنادین و حضرت فاروق
برای ابو عبیده نوشته فرستاد که معاویه را با پنجهزار سوار بجانب قیساریه و عمرو بن العاص را بجانب اجنادین روان کند
حاکم اجنادین ارطبون بود ارطبون بلغت روم فطن و زیرک را گویند فاروق اعظم فرمود که زدنا ارطبون الروم بارطبون العرب
بتائید الهی معاویه بقیساریه رسید و پنجاه هزار کس بلکه زیاده را هزیمت داد و عمرو بن العاص نیز ارطبون را منهزم ساخته آن
بیده دلت ملتجی به بیت المقدس شد چون هرقل دید که دران مرز و بوم اورا نگذارند مضطر شد و کسی از سرداران نامدار برگزیده
سپاه خطیر با ایشان عطا داد و فوجی عظیم گرد کرده آنرا برای مقابله مسلمانان مهیا کرد چون این خبر بابو عبیده رسید امرا را جمع
فرمود و در مقدمات حرب با ایشان مشورت نمود و قاصدی را بحضور خلیفه اعظم فرستاد و در حالت راهنه رجحان رای ایشان
تجویز آن شد که قبائل مسلمین را از حمص برآورده بدمشق رسانند زیرا که بر اهل حمص اطمینان نداشتند حضرت فاروق در جواب ایشان
والا نامه نوشت و شش هزار کس برای امداد ایشان فرستاد اخرج مالک عن زید بن اسلم قال کتب ابو عبیدة بن الجراح الی عمر بن الخطاب
یذکر له جموعاً من الروم وما یتخوف منهم فکتب الیه عمر اما بعد فانه مهما ینزل بعبد مؤمن من منزل شدة یجعل الله بعده
فرجا وانه لن یغلب عسر یسرین وان الله تعالی یقول فی کتابه یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا
وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۝ و برآوردن قبائل مسلمین از حمص و خالی گذاشتن حمص پسند نفرمود و گفت اما چون
مسلمین در آن واقعه چنین مصلحت دانسته اند امید که ضرر نرسد بالجمله در ساحل نهر یرموک تلاقی فریقین واقع شد جنگی در میان آمد که زبان قلم
طاقت شرح و بیان آن ندارد و خالد بن الولید بدست خود چندان محاربه فرمود که نه شمشیر در دست او شکسته شد بعد کوشش
بسیار فتح اهل اسلام بظهور آمد و در اثنای جماعه که گریخته بودند نسوان مسلمین کارهای عجیب نمودند گویند مجموع قتلی هفتاد هزار کس بودند
غنائم بسیار و سبایا بیشمار بدست مسلمانان افتاد خمس بدار الخلافت ارسال داشته باقی بر غزات قسمت کردند چون ارطبون
فرار کرده به بیت المقدس پناه برد عمرو بن العاص در پی او افتاده محاصره کرد درین اثنا عمرو بن العاص شخصی را که بلغت روم آشنا
بود فرستاده وصیت نمود که بر اطلاع خود بلغت روم کسی را از ایشان مطلع نسازد چون بمجلس ایشان درآمد ارطبون با قوم
خود میگفت که فتح بیت المقدس بردست عمرو بن العاص نخواهد بود قوم پرسیدند پس بردست کدام کس مفتوح خواهد شد گفت شخصیکه
اسم او سه حرف است و وی یکی از اربعه است بردست او فتح بیت المقدس خواهد بود یعنی صفاتیکه همه منطبق بر فاروق اعظم بود
تقریر نمود عمرو بن العاص این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه بساختگی توجه خود بجانب بیت المقدس
اهتمام تمام نمود فی تاریخ الیافعی نزل عمر رضی الله عنه علی بیت المقدس وکان المسلمون قد حاصروا اهل المدینة المقدسة
المبارکة وطال حصارهم فقال لهم اهلها لا تتعبوا فلن یفتحها الا رجل نحن نعرف له علامة عندنا فان کان امامکم بها تکلمنا لعلامته
سلمناها له من غیر قتال فارسل المسلمون الی عمر یخبرونه بذلک فرکب رضی الله عنه راحلته وتوجه الی بیت المقدس وکان

معه غلام له یعاقبه فی الرکوب نوبة بنوبة وقد تزود شعیرا وتمرا وزیتا وعلیه مرقعة لم یزل یطوی الفیافی اللیل والنهار الی ان قرب من بیت المقدس فتلقاه المسلمون وقالوا له ما ینبغی ان یری المشرکون امیر المؤمنین فی هذه الهیئة ولم یزالوا حتی البسوه لباسا غیرها وارکبوه فرسا فلما رکب وجد بالفرس داخله شیء من العجب فنزل عن الفرس ونزع اللباس ولبس المرقعة وقال اقیلونی ثم سار فی هذه الهیئة الی ان وصل فلما رآه المشرکون من اهل الکتاب کبروا وقالوا هذا هو وفتحوا له الباب بالجمله فاروق اعظم بعمال شام احکام فرستاد که هر شخصی عمل خود را که بآن مامورست بدیگرے که بروی اعتماد داشته باشد بسپارد و خود در جابیه که شهریست بر پنج مرحله از بیت المقدس حاضر شود اول کسیکه آنجا رسید ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان بود بعد از ان تترا اتّے مرةً بعد آخرے سپهسالاران شام بملازمت امیر المؤمنین مستسعد می شدند حضرت فاروق متوجه بیت المقدس شد و ارطیون از اینجا گریخته راه مصر گرفت وحضرت امیر المؤمنین بمبارکے داخل بیت المقدس شد و اعلان شعائر اسلام فرمود

سال هفتدهم هرقل با اهل جزائر متفق شد جمعی را که قبول اسلام ایثار الطوع در غبت نمود بخود کشید و فوجی عظیم قریب صد هزار سوار فراهم آورده بطرف شام روان شد اول قصد حمص نمود که مقر حکومت او بود ابو عبیده این ماجرا را بعرض حضرت فاروق رسانید وی رضی الله عنه برای محکام جمیع ممالک اسلام حکم فرستاد که از هر ناحیه ساختگی افواج نموده خود ها را با بو عبیده ملحق گردانند و قاصدی بجانب سعد بن ابی وقاص روان کرد که قعقاع بن عمرو را با چهار هزار سوار بمدد ابو عبیده فرستند و برای ابو عبیده پیغام نمود که تا رسیدن کمک در حمص متحصن باشد و مبادرت بجنگ نکند و خود حضرت فاروق رضی الله عنه تا جابیه رسید و خالد بن ولید انتظار کمک نکشید نزد ابو عبیده رفته مبالغه از حد گذرانید تا برآید و استعداد مقابله نماید بالجمله پیش از وصول افواج کمک در میان فریقین مقاتله و مقابله واقع شد و بنصرت الهی لشکر کفار هزیمت یافت و غنایم و سبایا بیرون از شمار بدست مسلمانان آمد و مملکت شام برای ابو عبیده مستصفی گشت لیکن حضرت فاروق این عجلت و مبادرت در قتال از خالد بن ولید و عدم انتظار او لشکر امداد را که بنا بر فیض به غنایم و سبایا متضمن عجب و خود بینی بود پسند نفرمود و وی را معزول ساخت

درین ایام ارطیون در مصر متحصن شده اغوای اهل شام می نمود لهذا برای عمرو بن العاص نوشت که بجانب مصر روان شود و ارطیون را بسزا رساند عمرو بن العاص امتثال امر متوجه مصر شد و با ارطیون مصاف نموده او را با اکثر سرداران لشکرش بقتل آورد آنگاه عمرو بن العاص بصوب اسکندریه عنان عزیمت تافت و آنرا بطریق صلح مفتوح ساخت از ان باز هر روز فتح اسلام افزودن گرفت و بلاد و کشار در تحت و تصرف مسلمانان درآمد و دولت رومیان از بلاد شام بمعرض انقطاع و انخرام افتاد والحمد لله رب العالمین این ست منتخب آنچه اصحاب فتوح شام بتحریر آورده اند بعد از ان ظهور دیگر فتوح رونق اسلام را افزودن گرفت مانند فتح اهواز بر دست ابو موسی و آذربیجان بسعی مغیرة بن شعبه و نهاوند بطریق صلح و دینور و همدان عنوة با هتمام حذیفه و طرابلس مغرب بکوشش عمرو بن العاص و اوایل فتح خراسان و اطراف قسطنطنیه در زمان حضرت فاروق شروع شده لیکن بیان آنهمه طولے دارد و خطر فطن لبیب ازین مبحث نکته ایست و آن آنست که حق عز و علا از فوق سموات ظهور دین محمدی علیه الصلوة والسلام در جمیع ارض اراده فرموده و این اراده در تمام عالم سیلان نمود مانند سیلان آب بر وضع طبیعی او بجهت خود در حکم وضع طبیعی سیلان این اراده در حالت راهنه آن بود که اولاً کسر دولت کسری و قیصر بر روی کار آید و دین

مقتضے قائم مقام بعثت بشان و لسان شیوع دولت در اطراف ممالک شائع گردد چون ظهور این فرقان اکبر بر دست فاروق
اعظم اتفاق افتاد بالقوة القریبة من الفعل ظهور دین محمدی در جمیع ارض حاصل گشت عن جبیر بن حیة قال بعث عمر رضی الله
عنه الناس فی افناء الامصار یقاتلون المشرکین فاسلم الهرمزان فقال انی مستشیرک فی مغازی هذه قال نعم قال مثلها ومثل من
فیها من الناس من عدو المسلمین مثل طائر له راس وله جناحان وله رجلان فان کسر احد الجناحین نهضت الرجلان بجناح
والراس فان کسر الجناح الآخر نهضت الرجلان والراس فان شدخ الراس ذهبت الرجلان والجناحان والراس فالراس
کسری والجناح قیصر والجناح الآخر فارس فمر المسلمین فلینفروا الی کسری اخرجه البخاری وسعی حضرت فاروق درین امر در کوشش
بیش بود وظهور اراده حق را عز وعلا ولنعم ما قیل شعر این همه مستی و بیهوشی نه حد باده بود * با حریفان هرچه کرد آن نرگس مستانه
کرد * وهمین را قرائن بسیار است بمجرد ملاحظه آن قراین حدس قوی با توجه حاصل می شود یکی ازان قراین آنست که کسرا این دو
دولت مستقره ممتده از مدت چهار صد سال با آنهمه عدد و عدد و دلاوری و سپاهگری در مدت قلیله از دست عرب باین
سامان کردانستند هرگز مثل آن هیچگاه متحقق نشد ونخواهد شد نه در زمان اسکندر ذوالقرنین ونه در وقت ترکان چنگیزیه ونه در ایام
تیموریه بر متتبعان فن تاریخ پوشیده نیست که فتح بلاد هرچند مساعدت بخت غالب باشد واسباب همه مهیا حدی دارد وغایتی
وآنچه در خلافت حضرت فاروق از فتوح واقع شد فائق از حد وغایت است درمیان کشورکشائی حضرت فاروق رضی الله
عنه وکشورکشائی جمعی که قبل از وی بوده اند وبعد از وی آمدند فرقے بین است زیرا که در عرب بادشاهی وکشورستانی وفوجکشی نبود
ورسوم سپاهیان را نمیدانستند ومقابله کسری وقیصر بخاطر ایشان گذشتن چه احتمال حضرت فاروق صنعت و سپاهگری بر مردم آموخت
ولشکرها ساخت وخوفی که در دلهای ایشان بود برانداخت وجمعی که بعد از حضرت عمر فوجکشی کردند از فوج آماده مستعد کار
گرفتند وچیزیکه رسوم آن معلوم وقواعد آن ممهد بود با تمام رسانیدند تفاوت بینها چنان محسوس میشود که در عهد حضرت فاروق
تائید الهی ونصرت غیبی گویا مانند باران از آسمان می بارید اخرج الحاکم عن حذیفة انه قال کان الاسلام فی زمان عمر کالرجل
المقبل لایزداد الا قربا فلما قتل عمر کان کالرجل المدبر لایزداد الا بعدا قرینه دیگر آنکه هر شهری که در زمان حضرت فاروق مفتوح
شد شعائر اسلام در انجا باندک فرصتی شیوع یافت وبشاشت اسلام ظاهر وباطن آن قوم را درگرفت تا الیوم سکان آن بلاد همه
مسلمان ومتصف بنور ایمان اند وبلادیکه بعد از فاروق اعظم رضی الله عنه مسلمانان مفتوح ساختند اسلام در انجا گاهی قوت میگیرد و
گاهے ضعف می پذیرد فرقه که آبای ایشان در هندوستان داخل شدند عمده اهل اسلام درین دیار ایشان اند وغیر ایشان از متوطنان
هندوستان اکثرے مستمر بر کفر خود اند طائفه که شرف اسلام حاصل کرده اند بغایت ضعیف الاسلام وهمچنین ترکستان وحبشه
وافریقیه وغیرها اسلام آنها ضعیف است همین بر متتبعان کتب تاریخ مستور نیست گویا عنایت الهی سعی فاروق را بهانه شیوع
دین محمدی ساخته بود ودر مقامیکه عمده کمالات فاروق اعظم همان است یعنی جارحه فیض الهی بودن تفضیلی بالاتر ازان نمیتواند
بود که اراده الهی بتمامه تمام محیط عالم گردد وسعی بنده را روپوش آن احاطه سازد بوجهی که ناظران تعجب کنند که آیا از مثل این
اسباب مثل این مسبب بظهور مے آید بار شخصیکه علم سیاست مدن را شناخته باشد وبر احوال ملوک در کشورستانی مطلع شده میداند
که هیچ دقیقه از دست فاروق در بیو انعات نامرعی نماند واین کمال النفس اوست که بمعیار آن غیض الهی ظهور فرمود والتجلی لایکون

اِذَا الاَبقد را لمتجلے لہ نقیر اشارتے لطیفہ باینمعنی کردہ است دریں بیت ؎ گانبوت برحمتہ تعالے ؛ دَنَا اِلاَ نبوتہ الاَقتبس

آرے چہ ذہن رسیدہ اند کہ اعدا در صنعت فن جنگجوئی و مردانگی ہیچ دقیقہ فرو نگذاشتہ و در مقدمات مبارزت تقصیری نمودہ اند تا

فتوح اسلام را کسی بران حمل کند لیکن ارادہ حق جل و علا مساعی ایشانرا برہم زدہ و تمام آنہا را باطل ساخت اذا جاء نہر اللہ بطل

نہر عیسی و اگر جاہلے این وقعات را با وضاع فلکیہ منسوب سازد گوئیم فکذالک کل نبی و ولی ہمیشہ اطوار عجیبہ انبیا و اولیا

بزعم این قایل موافق ہمان اوضاع فلکیہ بودہ است با وجود این تحقق فضائل ایشانرا نقصانے نیست و منت ایشان برگردن مردمان

ثابت است الحال حکایتے چند از سیاست و جہانبانی حضرت فاروق تقریر کنیم ازانجملہ آنست کہ چون خلیفہ شد غایت تادب

نسبت صدیق بجا آورد و مردم از وی بیم رسیدند و ہیبتی عظیم در دل مردمان افتاد و بجہت تدارک این خلل خطبہ بلیغہ متضمن

ملاطفہ عامہ برخواند عن جامع بن شداد عن ابیہ قال اول کلام تکلم بہ عمر ان قال اللہم انی ضعیف فقونی وانی شدید

فلینی وانی بخیل فسخنی اخرجہ ابن ابی شیبۃ فی الریاض قال ابن شہاب وغیرہ من اہل العلم اول ما ابتدا بہ عمر حین

جلس علی المنبر انہ جلس حیث کان ابوبکر یضع قدمیہ وہو اول درجۃ و وضع قدمیہ علی الارض فقالوا لو جلست حیث

کان ابوبکر یجلس قال حسبی ان یکون مجلسی حیث کانت تکون قدما ابی بکر قالوا وہاب الناس عمر ہیبۃ عظیمۃ حتے

ترک الناس المجالس بالافنیۃ قالوا ننتظر ما رأی عمر وقالوا بلغ من ابی بکر ان الصبیان کانوا اذا راوہ یسعون الیہ

ویقولون یا ابت فیمسح رؤسہم وبلغ من ہیبۃ عمر ان الرجال تفرقوا من المجالس ہیبۃ حتے ینظروا ما یکون من امرہ

قالوا فلما بلغ عمر ہیبۃ الناس لہ امر فصیح فی الناس الصلوۃ جامعۃ فحضروا ثم جلس من المنبر حیث کان ابوبکر یضع قدمیہ

فلما اجتمعوا قام قائما فحمد اللہ واثنی علیہ بما ہو اہلہ وصلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال بلغنی ان الناس قد ہابوا

شدتی وخافوا غلظتی وقالوا قد کان عمر یشتد علینا ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بین اظہرنا ثم اشتد علینا وابوبکر

والینا دونہ فکیف اذا صارت الامور الیہ من قال ذلک فقد صدق قد کنت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فکنت عبدہ

وخادمہ وکان من لا یبلغ احد صفتہ من اللین والرحمۃ صلی اللہ علیہ وسلم وقد سماہ اللہ بذلک ووہب لہ اسمین من

اسمائہ رؤف رحیم فکنت سیفا مسلولا حتی یغمدنی او یدعنی فامضی حتی قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو

عنی راض والحمد للہ وانا اسعد بذلک ثم ولی امر الناس ابوبکر فکان ممن لا تنکرون رقتہ وکرمہ ولینہ فکنت خادمہ

وعونہ اخلط شدتی بلینہ فاکون سیفا مسلولا حتے یغمدنی او یدعنی فامضی فلم ازل معہ کذلک حتی قبضہ اللہ عز وجل

وہو عنی راض والحمد للہ وانا اسعد بذلک ثم قد ولیت امورکم ایہا الناس واعلموا ان تلک الشدۃ قد اضعفت ولکنہا انما

تکون علی اہل الظلم والتعدی علی المسلمین واما اہل السلامۃ والدین والفضل فانا الین لہم من بعض لبعض ولست ادع احدا یظلم

احدا ویتعدی علیہ حتی اضع خدہ الارض واضع قدمی علی الخد الآخر حتے یذعن بالحق ولکم علی ایہا الناس خصال

اذکرہا لکم فخذونی بہا لکم علی ان لا اجتبی شیئا من خراجکم ولا مما افاء اللہ علیکم الا من وجہہ ولکم علی اذا وقع عندی

ان لا یخرج الا بحقہ ولکم علی ان ازید عطایاکم وارزاقکم ان شاء اللہ ولکم علی ان لا القیکم المہالک واذا غبتم فی البعوث

فانا ابو العیال حتے ترجعوا الیہم اقول قولی ہذا واستغفر اللہ لی ولکم قال سعید بن المسیب وابوسلمۃ بن عبدالرحمن

قوتی واشتر لهم ذلك في الشتاء في حواشیها والصیف في مواضعه وكان أبا العیال حتى إن كان یمشي إلى المغیبات فیسلم على
أبوابهن ثم یقول ألكن حاجة وأیتكن ترید أن تشتري شیئا من السوق فإني أكره أن تخدعن في البیع والشراء
فیرسلن معه بجواریهن فیدخل السوق وإن وراءه من جواري الناس وغلمانهم ما لا یحصى فیشتري لهن حوائجهن ومن كانت لیس
عندها منهن شيء اشترى لها من عنده وإذا قدم الرسول من بعض الثغور یتبعهن بنفسه في منازلهن بكتب أزواجهن ویقول لهن
إن أزواجكن في سبیل الله وأنتم في بلد رسول الله صلى الله علیه وسلم إن كان عندكن من یقرأ وإلا فادنین من الأبواب
حتى أقرأ لكن ثم یقول رسولنا یخرج یوم كذا وكذا فاكتبن حتى نبعث بكتبكن ثم یدور علیهن بالقراطیس والدواة
فمن كتبت منهن أخذ كتابها ومن لم تكتب قال هذا قرطاس ودواة فادني من الباب فأملي علي فیمر على كذا وكذا بابا فیكتب
لهن ثم یبعث بكتبهن وإذا كان في سفر نادى الناس في المنزل عند الرحیل ارحلوا أیها الناس فیقول القائل أیها الناس
هذا أمیر المؤمنین قد ناداكم فقوموا فاستقوا وارحلوا ثم ینادي الثانیة الرحیل فیقول الناس اركبوا فقد نادى أمیر المؤمنین
الثانیة فإذا استقلوا قام فرحل بعیره وعلیه غرارتان إحداهما فیها سویق والأخرى فیها تمر وبین یدیه قربة فیها ماء و
جفنة فكلما نزل جعل في الجفنة من السویق وصب علیه الماء ویبسط نطعا قال الشیباني مثل النطع الصغیر من جلد ونحوه
ثم یقول من ضلت له حاجة قال له كل من هذا السویق والتمر ثم یرحل فیأتي المكان الذي رحل الناس منه فإن وجد متاعا
ساقطا أخذه وإن وجد أحدا به عرجة أو عرض لدابته أو بعیره حاجة أزاله وساق به فیتبع آثار الناس كذلك فما سقط
من متاع أخذه ومن أصابته عرجة تخلف علیه فإذا أصبح الناس في المسیر من الغد لم یفقدوا شیئا من متاعهم إلا قال حتى
یأتي أمیر المؤمنین فیطلع عمر وإن جمله مثل المشجب مما علیه من المتاع فیأتي هذا فیقول یا أمیر المؤمنین إداوتي فیقول نعم
یفعل الرجل الحكیم حین إداوته التي یشرب فیها ویتوضأ للصلوة منها أو كل ساعة أبصر بالسقط أو كل اللیل أكلا ترعى من
النوم ثم یدفع إلیه إداوته ویقول هذا قوسي وهذا رشائي أو ما وقع منهم فیعطیهم ثم یدفع ذلك إلیهم ولما بلغ الشام تلقوه
ببرذون وثیاب بیض فكلموه أن یركب البرذون لیراه العدو ولیكون ذلك أهیب له عندهم ویلبس البیاض ویطرح الفرو
الذي علیه فأبى ثم ألحوا علیه فركب البرذون بفروه وثیابه فهملج به البرذون وخطامه أو قتبه بیده فنزل وركب
راحلته وقال لقد غیرني هذا حتى خفت أن أنكر نفسي ذكر ذلك كله أبو حذیفة إسحق بن بشر في فتوح الشام وخرج ابن بشر
خطبته إلى آخرها وجلوسه على المنبر فقط واز انجملہ آنست کہ طلاق داد زنے راکہ باوی محبت داشت في الإحیاء لما ولي عمر الخلافة
كانت له زوجة یحبها فطلقها خیفة أن تشیر علیه بشفاعة في باطل فیطیعها ویطلب رضاها واز انجملہ آنست کہ خطبہ خواند مشتمل
آنکہ وظیفہ عمال او چیست عن معدان بن أبي طلحة من جملة خطبة عمر اللهم إني أشهدك على أمراء الأمصار فإني بعثتهم
لیعلموا الناس دینهم وسنة نبیهم ویقسمون فیئهم ویعدلون علیهم وما أشكل علیهم یرفعونه إلي أخرجه مسلم وأحمد وعن أبي
فراس من جملة خطبة عمر ألا والله إني ما أرسل عمالي إلیكم لیضربوا أبشاركم ولا لیأخذوا أموالكم ولكن أرسلهم إلیكم لیعلموكم دینكم
وسنتكم فمن فعل به سوى ذلك فلیرفعه إلي فوالذي نفسي بیده إذا لأقصنه منه فوثب عمرو بن العاص فقال یا أمیر المؤمنین
أو رأیت إن كان رجلا من المسلمین على رعیة فأدب بعض رعیته إنك لتقصه منه قال إي والذي نفس عمر بیده إذا لأقصنه

منه الا اقتص منه وقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقتص من نفسه الا لا تضربوا المسلمین فتذلوهم ولا تجمروهم فتفتنوهم
ولا تمنعوهم حقوقهم فتکفروهم ولا تنزلوهم الغیاض فتضیعوهم اخرجه احمد قوله ولا تجمروهم تجمیر الجیش جمعهم فی الثغور
وحبسهم عن العود الی اهلیهم قوله ولا تنزلوهم الغیاض فتضیعوهم الغیاض جمع غیضة وهی الشجر الملتف یعنی اذا نزلوا
اکثروا فیها فتمکن منهم العدو و تحقیر کردند این کنایت است از ارتکاب امری که وجه مصلحت دران بر قوم مشتبه باشد و علاقه کنایت
آنکه غیضه محل تستر و اختفاست سائر خطب فاروق اعظم مصرح این مدعا است والله اعلم و از انجمله آنکه در روضة الاحباب مذکور است
که در زمان خلافت وی رضی الله عنه هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن مفتوح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت و چهار
هزار کنیسه خراب گردید و نهصد منبر بر محاریب جوامع بجهت خطبه جمعه بنا کردند و از انجمله بنا کردن شهر بصره بر ساحل
بحر و آباد ساختن جماعه از غزات در انجا بجهت آنکه چون آنموضع محل ورود مراکب عجم و هندست نباید که ناگاه جمعی از فارس
و هند در انجا برسند و بر اهل اسلام مصیبتی ریزند و از انجمله بنا کردن شهر کوفه چون اتفاق اقامت عرب در شهر مدائن واقع شد
هوای آن موضع با مزاج ایشان نساخت اکثری گرفتار مرض شدند سعد بن ابی وقاص کیفیت حال برای حضرت فاروق نوشته
فرستاد وی رضی الله عنه فرمود که برای اقامت عرب هیچ مکانی اصلح ازان نیست که هم بری باشد و هم بحری جای وسیعی
بدین صفت اختیار باید نمود و باید که درمیان من و آنموضع پلی و دریای حائل نباشد سعد برای تفحص این چنین سرزمینی مردمان را
منتشر ساخت و برین موضع که الحال مسمی بکوفه است اتفاق آرا واقع شد اول حال مقرر کرد که بناها از قصب و خشت خام کنند یعنی تا میل
ساکنان آنموضع بعمارات رفیعه پیدا نشود و خود را مهیا برای جهاد داشته مانند مسافران بسر برند بالآخره چون حریق افتاد رخصت
باحکام عمارات فرمود بالجمله چون مسلمانان در انجا اختیار اقامت نمودند الوان و قوی ایشان بحال اصلی عود کرد و از انجمله وضع تاریخ
زیراکه پیش از وضع تاریخ تعیین شهور در سجلات مینمودند تعیین سنین نمینمودند موجب اشتباه میشد حضرت فاروق ابتدای حساب تاریخ از
هجرت مقرر فرمود و الی الیوم همان دستور جاری است (مکاتب مهری) و از انجمله آنکه چون خالد بن ولید ابوعبیده را طوعا و کرها بران باعث شد
که از حصار حمص بیرون برآمده با کفار مقاتله کند و انتظار وصول فوج کمک از هر جانب نکشد حضرت فاروق آنرا از وی نه پسندید بجهت
آنکه وجهش یا عجب بنفس است بشجاعت و پهلوانی خود یا تعجیل است بغنائم یا استهانت امر خلیفه برحق است و کیف ما کان از خصائل
ذمیمه اعتبار نموده غالبا اینچنین جرأت در عادت موجب هزیمت میباشد هرچند اینجا بشمول فضل حق و تائید الهی کار خود فرموده باشد
دیگر آنکه خالد بن ولید شاعری را بر مدیح خود ده هزار درهم صله داد چون رسم فاسد بود و گوارای طبیعت حضرت فاروق نیفتاد خالد
را از حکومت قنسرین معزول ساخته در مدینه نشاندند و الی آخر العمر او را بحکومتی نامزد نکردند و برای ابوعبیده نوشته فرستادند که او را
از قنسرین بنزد خود خوانده در محضر اعیان لشکر استاده نماید و بفرماید که عمامه از سرش بردارند و بهمان عمامه مقید سازند بعد
ازان استفسار کنند که این ده هزار را از چه مکان صرف کرده است اگر از بیت المال یا از دفن جاهلیت برآورده خیانت کرده باشد و اگر از مال
خود عطا نموده باسراف کار فرموده بالجمله همچنان بعمل آوردند که مامور شده بودند تحفه تر آنکه خالد با آنهمه جلادت که داشت برین ماجرا
بیچون و چرا مجال دم زدن ندید و دیگر لشکریان و امرا از دیدن این معامله تیره دل نشدند و این از خصائص صولت حضرت فاروق
برده است بعد اللتیا واللتی با امرا و امصار نوشت که عزل خالد نه بجهت خیانتی ازوی بوده است بلکه برای آنکه بخاطر او چنان

منظور کرده بود تا این مشتوح بسیاری او و قوت او ظهور نمود و ان الامر کله تسد و همچنین چون سعد را از عراق معزول فرمود ترس خوف اختلاف قوم که هیچ فتنه برنخاست و در آخر عمر تصریح نمود با آنکه عزل سعد نه بابت عجز او بود یا بسبب خیانت او در بل بجهت احتیاط از مظان اختلاف و وجه این تصریح آن بود که عدالت او از نظر مردم ساقط نشود و از انجمله آنکه سالی تجدید عمره بکه معظمه توجه فرمود و توسیع و تفسیح مسجد حرام بتقدیم رسانید و نزدیک مراجعت امر نمود تا در منازلے که بین حرمین واقع اند سایها و بناها سازند و هر جا چاهیکه انباشته شده باشد آنرا پاک کنند و صاف نمایند و در منازل کم آب چاه ها را کنند تا حجاج باستراحت تمام قطع مراحل میسر شود فی الاستیعاب لما ولی عمر بن الخطاب بعث اربعة من قریش فنصبوا اعلام الحرم مخرمة بن نوفل و ازهر بن عوف و سعید بن یربوع و حویطب بن عبد العزے و از انجمله آنکه توسیع مسجد شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچوب خرما و جرید آن و خشت خام فرمود مانند صنیع آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بنا مسجد خود اخرجه البخاری بعد از ان فرمود که حصیر در مسجد فرش کنند عن عبد الله بن ابراهیم قال اول من القی الحصیر فی مسجد النبی صلے الله علیه وسلم عمر بن الخطاب کان الناس اذا رفعوا رؤسهم من السجود نفضوا ایدیهم فامر بالحصیر فجئ به من العقیق فبسط فی مسجد النبی صلی الله علیه وسلم اخرجه ابن ابی شیبة و از انجمله آنکه سال رماده چون قحط شدید طاری شد حضرت فاروق بانواع تدبیر حل این مشکل فرمود اولا هرچه در بیت المال بود بر فقرا و مساکین تقسیم نمود ثانیا جمعے که احتکار پیشه بود ندایشانرا از ان احتکار بشدت تمام باز داشت ثالثا بامرای امصار احکام فرستاد که هر یکے از محل حکومت خود طعام بمدینه منوره روان کند ابو عبیده چهار هزار راحله از شام بمدینه فرستاد و عمرو بن العاص صد سفینه از راه دریا روان نمود در اندک فرصتی نرخ مدینه با نرخ مصر در مساوات شد رابعا هنگام گرانی قحط بر خود لازم گرفت که تا هنگام رفع این حادثه گوشت و روغن را تناول نفرماید و شیر را نیاشامد از انجمله آنکه در کوفه و بصره و غیرهما من البلاد حاکمی جدا امین فرمود و قاضی جدا و تحویلدار بیت المال علحده و این امر یست که تا زمان حضرت فاروق واقع نشده بود و یکی از حکمت های این تفریق آنست که اگر بالفرض از یکے خیانتے ظاهر شود دیگری بانکار برخیزد و اجتماع جماعه از مسلمین که مجرب الصدق باشند بر خیانت بعید است و از انجمله آنکه دفتر مسلمین وضع فرمود و در انجا غایت حکمت و تعمیه نمود و آن جمیع است در اعتبار سوابق اسلام و اعتبار مراتب قرب بآنحضرت صلے الله علیه وسلم و قاعده الرجل و سابقته والرجل و بلاؤه والرجل و عیاله رعایت فرمود اگر باکسی خرده خورده بحث باید بداند که اختراع این امر و وفا باین التزام چیزیست که عقول حکما در ان عاجز میشوند اخرج البیهقی عن الشافعی انه قال اخبرنے غیر واحد من اهل العلم والصدق من اهل المدینة و مکة من قبائل قریش و من غیرهم و کان بعضهم احسن اقتصاصا للحدیث من بعض و قد زاد بعضهم علے بعض فی الحدیث ان عمر رضی الله عنه لما دون الدواوین قال ابدأ ببنی هاشم ثم قال حضرت رسول الله صلے الله علیه وسلم یعطیهم و بنی المطلب فاذا کانت السن فی الهاشمی قدمه علی المطلبی و اذا کانت فی المطلبی قدمه علی الهاشمی فوضع الدیوان علی ذلک اعطاهم عطاء القبیلة الواحدة ثم استوت له عبد شمس و نوفل فی جذم النسب فقال عبد شمس اخوة النبی صلے الله علیه وسلم لابیه و امه دون نوفل فقدمهم ثم دعا بنی نوفل یتلوهم ثم استوت له عبد العزی و عبد الدار فقال فی بنی اسد بن عبد العزی اصهار رسول الله صلے الله علیه وسلم و فیهم انهم من المطیبین و قال بعضهم هم من حلف الفضول و فیهما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

را ملات گویند آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حضرت ابوبکر را در حلیفین گویند و حضرت عمر را احلاف

وقیل ذکر سابقۃ فقدمہم علی بنی عبد الدار ثم دعا بنی عبد الدار یتلوھم ثم انفردت لہ بنو زہرۃ فدعا بہا یتلو عبد الدار ثم استوت
لہ تیم ومخزوم فقال فی بنی تیم انہم من حلف الفضول والمطیبین وفیہما کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقیل ذکر سابقۃ
وقیل ذکر صہرا فقدمہم علی مخزوم ثم دعا مخزوما یتلوھم ثم استوت لہ سہم وجمح وعدی بن کعب فقیل ابدأ بعدی فقال
بل اقر نفسی حیث کنت فان الاسلام دخل وامرنا وامر بنی سہم واحد ولکن انظروا بنی جمح وسہم فقیل قدم بنی جمح ثم دعا
بنی سہم وکان دیوان عدی وسہم مختلطا کالدعوۃ الواحدۃ فلما خلصت الیہ دعوتہ کبر تکبیرۃ عالیۃ ثم قال الحمد للہ الذی
اوصل حظی من رسولہ ثم دعا بنی عامر بن لؤی قال الشافعی فقال بعضہم ان ابا عبیدۃ بن عبد اللہ بن الجراح الفہری
لما رای من یتقدم علیہ قال اکل ہؤلاء تدعو امامی فقال یا ابا عبیدۃ اصبر کما صبرت او کلم قومک فمن قدمک منہم علی نفسہ
لم امنعہ فاما انا وبنو عدی فنقدمک ان احببت علی انفسنا قال الشافعی عند ذلک الناس عباد اللہ فاولٰہم ان یکون مقدما
اقربہم بخیرۃ اللہ لرسالاتہ ومستودع امانتہ خاتم النبیین وخیر خلق رب العالمین محمد صلی اللہ علیہ وسلم قال القاضی ابو یوسف
فی کتاب الخراج حدثنی ابن ابی نجیح قال قدم علی ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ مال فقال من کان لہ عند النبی صلی اللہ علیہ
وسلم عدۃ فلیأت فجاءہ جابر بن عبد اللہ فقال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو جاء مال البحرین اعطیتک ہکذا و
ہکذا وہکذا یشیر بکفیہ فقال لہ ابو بکر خذ فاخذ بکفیہ ثم عدہ فوجدہ خمسمائۃ فقال خذ الیہا الفا فاخذ الفا ثم اعطی کل انسان
کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعدہ شیئا وبقی بقیۃ من المال فقسمہ بین الناس بالسویۃ علی الصغیر والکبیر والحر والمملوک
والانثی فخرج علی تسعۃ دراہم وثلث لکل انسان فلما کان العام المقبل جاء مال اکثر من ذلک فقسمہ بین الناس فاصاب
کل انسان عشرون درہما قال فجاء ناس من المسلمین وقالوا یا خلیفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انک قسمت ہذا فسویت بین
الناس ومن الناس اناس لہم فضل وسوابق وقدم فلو فضلت اہل السوابق والقدم والفضل بفضلہم قال فقال اما ما ذکرتم
من السوابق والقدم فما اعرفنی بذلک وانما ذلک شیء ثوابہ علی اللہ ہذا معاش فالاسوۃ فیہ خیر من الاثرۃ فلما کان
عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ وجاءتہ الفتوح فضل وقال لا اجعل من قاتل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کمن قاتل معہ
فقرض لاہل السوابق والقدم من المہاجرین والانصار ممن شہد بدرا خمسۃ آلاف خمسۃ آلاف وفرض لمن کان لہ اسلام
کاسلام اہل بدر دون ذلک انزلہم علی قدر منازلہم من السوابق فقیر گوید سابق بیان کردیم کہ فہم بندۂ ضعیف آنست
کہ این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکہ اختلاف حکم بسبب اختلاف حال است واللہ اعلم اخرج القاضی ابو یوسف فی
کتاب الخراج عن ابی جعفر ان عمر لما اراد ان یفرض للناس وکان رأیہ آخر من رأیہم قالوا ابدأ بنفسک قال
لا فبدأ بالاقرب من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ففرض للعباس ثم لعلی حتی والی بین خمس قبائل حتی انتہی
الی بنی عدی بن کعب واخرج ایضا عن الشعبی عن من شہد عمر بن الخطاب قال لما فتح اللہ علیہ وفتح فارس والروم
جمع ناسا من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما ترون فانی اری ان اجعل عطاء الناس فی کل سنۃ واجمع
المال فانہ اعظم للبرکۃ قالوا اصنع ما رایت فانک ان شاء اللہ موفق قال ففرض الاعطیات فدعا الناس فقال عبد الرحمن
بن عوف ابدأ بنفسک فقال لا واللہ ولکن ابدأ ببنی ہاشم رہط النبی صلی اللہ علیہ وسلم فکتب من شہد بدرا من بنی ہاشم من

موالي او عربية لكل رجل منهم خمسة الاف وفرض للعباس بن عبد المطلب رضي الله عنه اثني عشر الفا ثم فرض لمن شهد بدرا من بني امية بن عبد شمس ثم الاقرب فالاقرب الى بني هاشم ففرض للبدريين اجمعين عربيهم ومولاهم خمسة الاف خمسة الاف وفرض للانصار اربعة الاف اربعة الاف وكان اول انصاري فرض له محمد بن مسلمة وفرض لازواج النبي صلى الله عليه وسلم عشرة الاف عشرة الاف وفرض لعائشة ام المؤمنين رضي الله عنها اثني عشر الفا وفرض لمهاجرة الحبشة اربعة الاف اربعة الاف لكل رجل منهم وفرض لعمر بن ابي سلمة لمكان ام سلمة اربعة الاف فقال محمد بن عبد الله بن جحش لم تفضل علينا عمر لهجرة ابيه فقد هاجر اباؤنا وشهدوا فقال عمر افضله لمكانه من رسول الله صلى الله عليه وسلم فليأت الذي يستعتب بام مثل ام سلمة اعتبه وفرض للحسن والحسين خمسة الاف خمسة الاف لمكانهما من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم فرض للناس ثلثمائة واربع مائة للعربي والمولى وفرض لنساء المهاجرين والانصار ستمائة واربعمائة اربعمائة ثلثمائة ثلثمائة ومائتين وفرض لاناس من المهاجرين والانصار في الفين الفين واخرج ايضا عن السائب بن يزيد قال سمعت عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول والله الذي لا اله الا هو ما احد الا وله في هذا المال حق اعطيه او منعه وما احد احق به من احد الا عبد مملوك وما انا فيه الا كاحدكم ولكنا على منازلنا من كتاب الله تعالى وقسمنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم فالرجل وبلاؤه في الاسلام والرجل وقدمه في الاسلام والرجل وغناؤه في الاسلام والرجل وحاجته في الاسلام والله لئن بقيت لياتين الراعي بجبل صنعاء حظه من المال وهو مكانه قبل ان يحمر وجهه يعني في طلبه وكان ديوان حمير على حدة وكان يفرض لامراء الجيوش والقرى في العطاء ما بين تسعة الاف وثمانية الاف وسبعة الاف على قدر ما يصلحهم من الطعام وما يقومون به من الامور قال وكان يفرض للمنفوس اذا طرحته امه مائة فاذا ترعرع بلغ به مائتين فاذا بلغ زاده وقال ولما راى المال قد كثر قال لئن عشت الى هذه الليلة من قابل لالحقن اخرى الناس باولهم حتى يكونوا في العطاء سواء فتوفي قبل ذلك رحمة الله عليه قال وحدثني ابو معشر قال حدثني عمر مولى غفرة وغيره قال لما جاء عمر بن الخطاب الفتوح وجاءته الاموال قال ان ابا بكر رضي الله عنه راى في هذا المال رايا ولي فيه راي اخر لا اجعل من قاتل رسول الله صلى الله عليه وسلم كمن قاتل معه ففرض للمهاجرين والانصار ممن شهد بدرا خمسة الاف خمسة الاف وفرض لمن كان اسلامه كاسلام اهل بدر ولم يشهد بدرا اربعة الاف اربعة الاف وفرض لازواج النبي صلى الله عليه وسلم اثني عشر الفا اثني عشر الفا الا صفية وجويرية فانه فرض لهما ستة الاف ستة الاف فابتا ان تقبلا فقال لهما انما فرضت لهن للهجرة فقالتا انما فرضت لهن لمكانهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم اثني عشر الفا وفرض للعباس عم رسول الله صلى الله عليه وسلم اثني عشر الفا وفرض لاسامة بن زيد اربعة الاف وفرض لعبد الله بن عمر ابنه ثلثة الاف فقال يا ابت لم زدته علي الفا ما كان لابيه من الفضل ما لم يكن لابي وما كان له ما لم يكن لي فقال ان ابا اسامة كان احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابيك وكان اسامة احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم منك وفرض للحسن والحسين خمسة الاف خمسة الاف الحقهما بابيهما لمكانهما من رسول الله صلى الله عليه وسلم وفرض لابناء المهاجرين والانصار الفين الفين فمر به عمر بن ابي سلمة فقال زيدوه الفا فقال له محمد بن عبد الله بن جحش ما كان لابيه ما لم يكن لابائنا

وما کان له بالمحن لنا فقال عمر انی قد فرضت له بابیه انسی سلمة الفین وزدته بامه ام سلمة الفا فان کانت لک ام مثل ام سلمة زدتک الفا وفرض لاهل مکة والناس ثمانمائة فجاءه طلحة بن عبید الله باخیه عثمان بن عبید الله ففرض له ثمانمائة فمر به النضر بن انس فقال عمر افرضوا له الفین فقال طلحة جئتک بمثله ففرضت له ثمانمائة وفرضت لهذا الفین فقال ان ابا هذا لقینی یوم احد فقال ما فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قد قتل فقال ان الله حی لا یموت فقاتل حتی قتل وهذا یرعی الشاة فی مکان کذا وکذا فعمل عمر بهذا خلافته فقیر گوید میتواند بود که فاروق اعظم در بعض سنین قدری تعیین کرده باشد برای بعض مردم و در سنین آخر قدر آخر و این وجه جمع است در محل اختلاف روایات والله اعلم واز انجمله آنکه عثمان بن حنیف وحذیفة بن الیمان را بر مساحت سواد عراق فرستاد و بر سواد خراجی مقرر فرمود تا حال همان دستور خراج از انجا گرفته می شود قال ابو یوسف حدثنی السری بن اسماعیل عن عامر الشعبی ان عمر بن الخطاب مسح السواد فبلغ ستة وثلثین الف الف جریب وانه وضع علی جریب الزرع درهما وقفیزا وعلی الکرم عشرة دراهم وعلی الرطبة خمسة دراهم وعلی الرجل اثنی عشر درهما او اربعة وعشرین او ثمانیة واربعین درهما زاد ابو یوسف عن بعض مشایخه ایضا وعلی جریب النخل ثمانیة وعلی جریب القصب ستة وهمچنین ابو یوسف در حال شام و جزیره و سائر بلدان ذکر احکام حضرت فاروق نموده است وتعداد آن طولی دارد اینجا نکته را باید فهم کرد که فاروق اعظم در هر شهری خراجی و جزیه معین کرده موافق حال آن شهر واز انجمله آنکه چون با کفار مصالحه میفرمود شروطیکه میبایست مقرر میفرمود با هر قومی شرطی ولهذا آثار مختلف افتاده اند قال ابو یوسف حدثنی عبد الله بن سعید عن حذیفة ان عمر بن الخطاب کان اذا صالح قوما اشترط علیهم ان یؤدوا من الخراج کذا وکذا وان یقروا ثلثة ایام وان یهدوا الطریق ولا یمالوا علینا عدونا ولا یؤوا الینا محدثا فاذا فعلوا ذلک فهم آمنون علی دمائهم واموالهم وابنائهم واموالهم ولهم بذلک ذمة الله وذمة رسوله صلی الله علیه وسلم ونحن براء من معرة الجیش واز انجمله آنکه تهیه اسباب مجاهدین بابلغ وجوه میفرمود قال ابو یوسف وحدثنی شیخ لنا قدیم قال حدثنی اشیاخی قالوا کان لعمر بن الخطاب اربعة الاف فرس موسومة فی سبیل الله فاذا کان فی عطاء الرجل خفة او کان محتاجا اعطاه الفرس وقال ان غنیته او ضیعته من علف وشرب فانت ضامن فان قاتلت علیه فاصیب او اصبت فلیس علیک شیء واخرج مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یحمل فی العام الواحد علی اربعین الف بعیر الحدیث واز انجمله آنکه خالصه پادشاهان جاهلیت را در بیت المال داخل نمود تا هر کرا احتیاج باشد از انجا اقطاع نماید قال ابو یوسف وحدثنی بعض اهل المدینة من المشیخة القدماء قال وجد فی الدیوان ان عمر اصطفی اموال کسری وآل کسری وکل من فر عن ارضه وقتل فی المعرکة وکل مغیض ماء او اجمة وکان یقطع من هذه لمن اقطع واز انجمله آنکه بر بحر عاملان گذاشته تا تحصیل خمس نمایند قال ابو یوسف حدثنی الحسن بن عمارة عن عمرو بن دینار عن طاؤس عن عبد الله بن عباس ان عمر بن الخطاب استعمل یعلی بن امیة علی البحر فکتب الیه فی عنبرة وجدها رجل علی الساحل یسأله عنها وعما فیها فکتب الیه انه سیب سیبه الله له فیها وفیما اخرج الله من البحر الخمس قال ابن عباس وذلک رأیی فقیر گوید فقها درین مسئله مختلف اند واگر پادشاهی محتاج شود بکثرت بیت المال وبرین روایت عمل کند درست باشد وذلک مختار ابی یوسف وهمچنین در عسل وگوز و جوز و فستق

ذریتون و غیر آن و اگر بر روایت اخذ عشر عمل کند جائز ست و آن بهتر ست از ورع در مظالم و از انجمله آنکه عدول
امنا را عامل میساخت و ایشانرا بابلغ وجوه موعظت میفرمود و تهدید حال ایشان مینمود و اینجا روایتی چند ایراد کنیم قال
ابو یوسف حدثنی المجالد بن سعید عن عامر عن المحرر بن ابی هریرة عن ابیه ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه دعا اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اذا لم تعینونی فمن یعیننی فقالوا نحن نعینک فقال یا ابا هریرة ائت البحرین
و هجر ائتنی العام قال فذهبت فجئته فی آخر السنة بغرائر فیها خمسمائة الف فقال عمر ما رایت مالا مجتمعا قط اکثر
من هذا فیه دعوة مظلوم او مال یتیم او ارملة قال قلت لا والله بخ بخ والله الرجل انا اذا ان ذهبت انت بالمهنا
وانا بالموتة قال وحدثنی محمد بن اسحٰق عن حمید قال حدثنا اشیاخنا ان ابا عبیدة بن الجراح قال لعمر بن الخطاب رضی الله عنهما
دنست اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له عمر یا ابا عبیدة اذا لم استعن باهل الدین علی سلامة دینی فبمن استعین
قال اما ان فعلت فاغنهم بالعمالة عن الخیانة یقول اذا استعملتهم فاجزل لهم فی العطاء والرزق لا یحتاجون وحدثنی
عبد الملک بن ابی سلیمان عن عطاء قال کتب عمر بن الخطاب الی عماله ان یوافوه بالموسم فوافوه فقام فقال ایها
الناس انی بعثت عمالی هؤلاء علیکم ولم استعملهم لیصیبوا من ابشارکم ولا من دمائکم ولا من اموالکم فمن کانت له مظلمة عند
احد منهم فلیقم قال فما قام من الناس یومئذ غیر رجل واحد فقال یا امیر المؤمنین عاملی ضربنی مائة سوط قال فقال
عمر اتضربه مائة سوط قم فاستقد منه فقام الیه عمرو بن العاص فقال له یا امیر المؤمنین انک ان تفتح هذا علی عمالک
کثر علیهم وکانت سنة یاخذ بها من بعدک فقال عمر لا اقید منه وقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقید من
نفسه قم فاستقد فقال عمرو دعنا اذا فلنرضه قال فقال دونکم قال فارضوه بان اشتری منه بمائتی دینار کل سوط
بدینارین وحدثنی عبد الله بن الولید عن عاصم بن ابی النجود عن ابن ابی خزیمة بن ثابت قال کان عمر اذا استعمل رجلا
اشهد علیه رهطا من الانصار وغیرهم واشترط علیه اربعا الا یرکب برذونا ولا یلبس ثوبا رقیقا ولا یاکل نقیا ولا یغلق
بابا دون حوائج الناس ولا یتخذ حاجبا قال فبینما هو یمشی فی بعض طرق المدینة اذ هتف به رجل اترى هذه الشروط
تنجیک من الله وعاملک عیاض بن غنم علی مصر قد لبس الرقیق واتخذ الحاجب فدعا محمد بن مسلمة وکان رسوله علی العمال
فبعثه وقال ائتنی به علی الحال التی تجده علیها قال فاتاه فوجد علی بابه حاجبا فدخل وعلیه قمیص رقیق قال اجب
امیر المؤمنین فقال اطرح علی قبائی فقال لا الا علی حالک هذه فقدم به علیه فلما رآه عمر قال انزع قمیصک ودعا بمدرعة
صوف وبربضة من غنم وعصا فقال البس هذه المدرعة وخذ هذا العصا وارع هذه الغنم واشرب واسق من مر بک
واحفظ الفضل علینا قال اسمعت قال نعم والموت خیر من هذا فجعل یردد علیه ویرد والموت خیر من هذا فقال عمر ولم
تکره هذا وانما سمی ابوک غنما لانه کان یرعی الغنم اتری یکون عندک خیر قال نعم یا امیر المؤمنین قال انزع ورده
الی عمله قال فلم یکن له عامل یشبهه وحدثنی الاعمش عن ابراهیم قال کان عمر بن الخطاب رضی الله عنه اذا بلغه ان عامله
لا یعود المریض ولا یدخل علیه الضعیف نزعه وحدثنی عبید الله بن ابی حمید عن ابی الملیح قال کتب عمر بن الخطاب الی ابی
موسی الاشعری ان آس الناس فی مجلسک وجاهک حتی لا ییاس ضعیف من عدلک ولا یطمع شریف فی حیفک وحدثنی

شیخ من علماء اہل الشام قد ادرک الناس عن عروۃ بن رویم قال کتب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ الی ابی عبیدۃ بن
الجراح وہو بالشام اما بعد فانی کتبت الیک بکتاب لم آلک ونفسی خیرا الزم خمس خصال یسلم لک دینک وتحظ
بافضل حظک اذا حضرک الخصمان فعلیک بالبینات العدول والایمان القاطعۃ ثم ادن الضعیف حتی ینبسط لسانہ ویجترئ
قلبہ وتعہد الغریب فانہ اذا طال حبسہ ترک حاجتہ وانصرف الی اہلہ وان الذی ابطلہ من لم یرفع بہ راسا واحرص علی الصلح
ما لم یتبین لک القضاء والسلام وحدثنی محمد بن اسحق قال حدثنی من سمع طلحۃ بن معدان الیعمری قال خطبنا عمر بن
الخطاب رضی اللہ عنہ فحمد اللہ واثنی علیہ ثم صلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وذکرا ابا بکر الصدیق فاستغفر لہ
ثم قال ایہا الناس انہ لم یبلغ ذو حق فی حقہ ان یطاع فی معصیۃ اللہ وانی لم اجد فی ہذا المال مصلحۃ الا خلالا
ثلثا ان یؤخذ بالحق ویعطی بالحق ویمنع من الباطل وانما انا ومالکم کوالی الیتیم ان استغنیت بہ استعففت وان افتقرت
اکلت بالمعروف ولست ادع احدا یظلم احدا ولا یعتدی علیہ حتی اضع خدہ الارض واضع قدمی علی الخد الاخر
حتی یذعن بالحق ولکم علی ایہا الناس خصال اذکرہا لکم فخذونی بہا لکم علی ان لا اختبی شیئا من خراجکم ولا ما افاء
اللہ علیکم الا من وجہہ ولکم علی اذا وقع فی یدی ان لا یخرج منی الا فی حقہ ولکم علی ان ازید اعطیاتکم وارزاقکم
ان شاء اللہ وحدہ واسد لکم ثغورکم ولکم علی ان لا القیکم فی المہالک ولا اجمرکم فی ثغورکم وقد اقترب منکم
زمان قلیل الامناء کثیر القراء قلیل الفقہاء کثیر الامراء یعمل فیہ اقوام للاخرۃ یطلبون بہ دنیا عریضۃ تاکل دین صاحبہ
کما تاکل النار الحطب الا فمن ادرک ذلکم منکم فلیتق اللہ ربہ ولیصبر یا ایہا الناس ان اللہ عظم حقہ فوق حق خلقہ
فقال فیما عظم حقہ ولا یامرکم ان تتخذوا الملئکۃ والنبیین اربابا ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون
الا وانی لم ابعثکم امراء ولا جبارین ولکن بعثتکم ائمۃ الہدی یہتدی بکم فادروا علی المسلمین حقوقہم ولا تضربوہم فتذلوہم
ولا تجمروہم فتفتنوہم ولا تغلقوا الابواب دونہم فیاکل قویہم ضعیفہم ولا تستاثروا علیہم فتظلموہم ولا تجہلوا علیہم و
قاتلوا بہم الکفار طاقتہم فاذا رایتم بہم کلالۃ فکفوا عن ذلک فان ذلک ابلغ فی جہاد عدوکم ایہا الناس انی اشہدکم علی امراء
الامصار انی لم ابعثہم الا لیفقہوا الناس فی دینہم ویقسموا علیہم فیئہم ویحکموا بینہم فان اشکل شیء رفعوہ الی قال وکان
عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ یقول لا یصلح ہذا الامر الا بشدۃ فی غیر تجبر ولین فی غیر وہن وحدثنی عبید اللہ بن انس
حمید عن انس الملیح بن اسامۃ الہذلی قال خطب عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فقال ایہا الرعاء ان لنا علیکم حق النصیحۃ
بالغیب والمعونۃ علی الخیر ایہا الرعاء انہ لیس من حلم احب الی اللہ ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقہ ولیس من جہل
ابغض الی اللہ ولا اعم ضررا من جہل امام وخرقہ وانہ من یاخذ بالعافیۃ فیما بین ظہرانیہ یعطی العافیۃ من فوقہ
فی الاستیعاب توفی یزید بن سفیان واستخلف اخاہ معاویۃ علی عملہ فکتب الیہ عمر بعہدہ علی ما کان یزید یلی من
عمل الشام ورزقہ الف دینار فی کل شہر قال عمر اذا دخل الشام ورای معاویۃ ہذا کسری العرب وکان قد تلقاہ معاویۃ
موکب عظیم فلما دنا منہ قال لہ انت صاحب الموکب العظیم قال نعم یا امیر المومنین قال مع ما یبلغنی عنک من وقوف
ذوی الحاجات ببابک قال مع ما یبلغک من ذلک قال ولم تفعل ہذا قال نحن بارض جواسیس العدو بہا کثیر فیجب ان

انقلبت من عز السلطان ما ترجبهم به فان امرتنى فعلت وان نهيتنى انتهيت فقال عمر يا معاوية ما اسألك عن شىء الا تركتنى فى مثل رواجب الضرس ان كان حقا ما قلت انه لرأى اريب وان كان باطلا انها لخدعة اديب قال فمرنى يا امير المؤمنين قال لا آمرك ولا انهاك فقال عمرو يا امير المؤمنين ما احسن ما صدر الفتى عما اوردته فيه قال لحسن مصادره وموارده جشمناه ما جشمناه وفى الاستيعاب يعلى بن امية استعمله ابو بكر على بلاد حلوان فى الردة ثم عمل لعمر على بعض اليمن فحمى لنفسه حمى فبلغ ذلك عمر فامره ان يمشى على رجليه الى المدينة فمشى خمسة ايام او ستة الى صعدة وبلغه موت عمر فركب وفى الاستيعاب النعمان بن عدى العدوى ولاه عمر ميسان ولم يول عمر رجلا من قومه عدويا غيره واراد امراته على الخروج معه الى ميسان فابت عليه فانشد النعمان ابياتا وكتب بها اليها وهى

فمن مبلغ الحسناء ان حليلها ۞ بميسان يسقى فى زجاج وحنتم
اذا شئت غنتنى دهاقين قرية ۞ وصناجة تجذو على كل منسم
اذا كنت ندمانى فبالاكبر اسقنى ۞ ولا تسقنى بالاصغر المتثلم
لعل امير المؤمنين يسوءه ۞ تنادمنا فى الجوسق المتهدم

فبلغ ذلك عمر فكتب اليه بسم الله الرحمن الرحيم حم تنزيل الكتاب من الله العزيز الحكيم غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذى الطول الآية اما بعد فقد بلغنى قولك لعل امير المؤمنين يسوءه تنادمنا فى الجوسق المتهدم وايم الله لقد ساءنى ذلك وعزله فلما قدم عليه سأله فقال والله ما كان من هذا شىء وما كان الا فضل شعر وجدته وما شربتها قط فقال عمر اظن ذلك ولكن لا تعمل لى عملا ابدا وازانجمله آنکه بر شوارع طرق عاشران را نشاند ذکوة از مسلمین وعشور از حربیان تحصیل نمود قال ابو یوسف حدثنا اسماعيل بن ابراهيم بن المهاجر عن ابيه قال سمعت زياد بن حدير قال ان اول من بعث عمر بن الخطاب على العشور لانا قال فامرنى ان لا افتش احدا وما مر علىّ من شىء اخذت من حساب اربعين درهما درهما من المسلمين واخذت من اهل الذمة من عشرين واحدا وممن لا ذمة له العشر قال وامرنى ان اغلظ على نصارى بنى تغلب قال انهم قوم من العرب وليسوا من اهل الكتاب فلعلهم يسلمون قال كان عمر قد اشترط على نصارى بنى تغلب ان لا ينصروا اولادهم وحدثنا سرى بن اسمعيل عن عامر الشعبى عن زياد بن حدير الاسدى ان عمر بن الخطاب رضى الله عنه بعثه على عشور العراق والشام وامره ان ياخذ من المسلمين ربع العشر ومن اهل الذمة نصف العشر ومن اهل الحرب العشر فمر عليه رجل من بنى تغلب من نصارى العرب ومعه فرس فقوموها عشرين الفا فقال اعطنى الفرس وخذ منى تسعة عشر الفا او امسك الفرس واعطنى الفا قال فاعطاه الفا وامسك الفرس قال ثم مر عليه راجعا فى سنته فقال له اعطنى الفا اخرى فقال له التغلبى كلما مررت بك تاخذ منى الفا قال نعم فرجع التغلبى الى عمر بن الخطاب فوافاه بمكة وهو فى بيت فاستاذن عليه فقال من انت قال رجل من نصارى العرب وقص عليه قصته فقال له عمر كفيت لم يزده على ذلك قال فرجع الرجل الى زياد بن حدير وقد وطن نفسه على ان يعطيه الفا فوجد كتاب عمر قد سبق اليه من مر عليك فاخذت منه صدقة فلا تاخذ منه شيئا الى مثل ذلك اليوم من قابل الا ان تجد فضلا قال فقال الرجل قد والله كانت نفسى طيبة ان اعطيك الفا وانى اشهد الله انى برىء من النصرانية وانى على دين الرجل الذى كتب اليك هذا الكتاب وازانجمله آنکه تجار حربیان را امتیاز ساخت واذن داد که در دار الاسلام در آیند

و با مسلمانان بیع و شرا کنند قال ابو یوسف حدثنا عبد الملک بن جریج عن عمرو بن شعیب ان اہل منبج قوم من اہل الحرب وراء البحر کتبوا الی عمر بن الخطاب دعنا ندخل ارضک تجارا وتعشرنا قال فشاور اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلک فاشاروا علیہ بہ وکانوا اول من عشر من اہل الحرب و از انجملہ آنکہ باحسان اہل ذمہ تاکید فرمود قال ابو یوسف حدثنی حصین بن عمرو بن میمون عن عمر انہ قال اوصی الخلیفۃ من بعدی باہل الذمۃ ان یوفی لہم بعہدہم وان یقاتل من ورائہم ولا یکلفوا فوق طاقتہم قال و حدثنا ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان عمر بن الخطاب مر بطریق الشام وہو راجع فی مسیرہ من الشام علی قوم قد اقیموا فی الشمس یصب علی رؤسہم الزیت فقال ما بال ہولاء فقالوا علیہم الجزیۃ لم یؤدوہا فہولاء یعذبون حتی یؤدوا فقال عمر فما یقولون ما یعتذرون بہ فی الجزیۃ قال یقولون لا نجد قال فدعوہم لا تکلفوہم ما لا یطیقون فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا تعذبوا الناس فان الذین یعذبون الناس فی الدنیا یعذبہم اللہ تعالی یوم القیمۃ فامر بہم فخلی سبیلہم و حدثنی عمر بن نافع عن ابی بکر قال مر عمر بن الخطاب بباب قوم وعلیہ سائل یسأل شیخ کبیر ضریر البصر فضرب عضدہ من خلفہ وقال من ای اہل الکتاب انت قال یہودی قال فما الجاک الی ما اری قال الجزیۃ والحاجۃ والسن قال فاخذ عمر بیدہ الی منزلہ فرضخ لہ بشیء من المنزل ثم ارسل الی خازن بیت المال فقال انظر ہذا وضرباءہ فواللہ ما انصفناہ اذا اکلنا شبیبتہ ثم نخذلہ عند الہرم انما الصدقت للفقراء والمسکین والفقراء ہم المسلمون وہذا من مساکین اہل الکتاب ووضع عنہ الجزیۃ وعن ضربائہ قال ابو بکر انا شہدت ذلک من عمر ورایت الشیخ و از انجملہ آنکہ تفحص مجامع ناس میفرمود تا فتنہ برنخیزد قال ابو یوسف حدثنی اسرائیل عن سماک بن حرب عن ابی سلامۃ قال ضرب عمر بن الخطاب رجالا ونساء ازدحموا علی حوض قال فلقیہ علی فسالہ فقال انی اخاف ان اکون قد ہلکت قال فقال علی ان کنت ضربتہم علی غش وعداوۃ فقد ہلکت وان کنت ضربتہم علی نصح واخلاص فلا باس انما انت داع وانما انت مؤدب از انجملہ آنکہ شعرا را نہی شدید فرمود از ہجو فی الاستیعاب ہجی شاعر الزبرقان بقولہ ؎ دع المکارم لا ترحل لبغیتہا ۞ واقعد فانک انت الطاعم الکاسی ۞ فشکاہ الزبرقان الی عمر فسال عمر حسان بن ثابت عن قولہ ہذا فقضی لہ انہ ہجو لہ وضعۃ منہ فالقاہ عمر فی المطمورۃ حتی شفع لہ عبد الرحمن بن عوف والزبیر فاطلقہ بعد ان اخذ علیہ العہد واوعدہ ان لا یعود لہجاء احد ابدا و از انجملہ آنکہ فاروق اعظم در معرفت اخلاق رجال و مبلغ ہمت ایشان و دانستن مرتبہ ہر یکے کہ اورا دران مرتبہ بباید داشت حذاقتی عجب داشت و آن یکے از خوارق عادات او رضی اللہ عنہ میتوان شمرد و در اصل رکن اعظم خلافت ہمین خصلت است و در حق ہر شخصے کلمہ کہ گفتہ است بالآخر مصداق ہمان کلمہ از وی بظہور آمد فی الاستیعاب کتب الی النعمان بن مقرن استشر واستعن فی حربک بطلیحۃ وعمرو بن معدیکرب ولا تولہما من الامر شیئا فان کل صانع اعلم بصناعتہ وفی الاستیعاب کعب بن سور کان جالسا عند عمر فجاءت امراۃ فقالت ما رایت قط رجلا افضل من زوجی انہ لیبیت لیلہ قائما ویظل نہارہ صائما فی الیوم الحار ما یفطر فاستغفر لہا عمر واثنی علیہا وقال مثلک اثنی بالخیر وقالہ فاستحیت المراۃ وقامت راجعۃ فقال

كعب بن سور يا امير المؤمنين هذه امرأة تشكو زوجها انه يجانبها فقال كذلك اردت قال نعم
قال ردوا علي المرأة فردت قال لها لا بأس بالحق ان تقوليه ان هذا زعم انك جئت تشكين انه يجتنب فراشك
قالت اجل اني امرأة شابة واني ابتغي ما يبتغي النساء فارسل الى زوجها فجاء فقال لكعب اقض بينهما
فقال امير المؤمنين احق بان يقضي بينهما فقال عزمت عليك لتقضين بينهما فانك فهمت من امرهما ما لم افهم قال
فاني ارى لها يوما من اربعة ايام كان لزوجها اربع نسوة فاذا لم يكن غيرها فاني اقضي له بثلثة ايام ولياليها
يتعبد فيهن ولها يوم وليلة فقال عمر والله ما رأيك الاول باعجب الي من الآخر اذهب فانت قاضي على البصرة
وفي الاستيعاب النعمان بن مقرن قدم المدينة من عند سعد بفتح القادسية وورد حينئذ على عمر اجتماع اهل
اصبهان وهمدان والري وآذربيجان ونهاوند فاقلقه وشاور اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقال له علي بن
ابي طالب ابعث الى اهل الكوفة فيسير ثلثاهم ويبقى ثلثهم على ذراريهم وابعث الى اهل البصرة قال فمن
استعمل عليهم اشيروا علي فقال انت افضلنا رأيا واعلمنا فقال لاستعملن عليهم رجلا يكون لها فخرج الى المسجد فوجد
النعمان بن مقرن يصلي فسرحه وأمره وكتب الى اهل الكوفة بذلك وقد روي انه قال ان قتل نعمان فحذيفة فان قتل حذيفة فجرير
ففتح الله عليهم فلما التقى بنهاوند كان اول صريع واخذ الراية حذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء نعيه خرج عمر فنعاه الى
الناس على المنبر ووضع يده على رأسه يبكي واين روايت از اصح روايات است وروايت ديگر آنكه نعمان در اعمال
كرده بود حضرت فاروق از همان موضع او را بر امارت لشكر مامور فرمود وفي الاستيعاب عبد الله بن الارقم قال مالك بلغني
انه ورد على رسول الله صلى الله عليه وسلم كتاب فقال من يجيب عني فقال عبد الله بن الارقم انا فاجاب عنه واتى به اليه
فاعجبه وانفذه وكان عمر حاضرا فاعجبه ذلك من عبد الله بن الارقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول اصاب ما اراده رسول الله
صلى الله عليه وسلم فلما ولي عمر استعمله على بيت المال وكان عمر يقول ما رأيت احدا اخشى لله من عبد الله بن الارقم وقال
عمر له لو كان لك مثل سابقة القوم ما قدمت عليك احدا وفي الاستيعاب بعث عمر بن الخطاب عبد الله بن مسعود الى الكوفة
مع عمار بن ياسر وكتب اليهم اني قد بعثت اليكم بعمار بن ياسر اميرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من
اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبد الله على نفسي وقال عمر
في عبد الله بن مسعود كنيف ملي علما وفي الاستيعاب عن ابن عباس قال بينا انا امشي مع عمر يوما اذ تنفس نفسا ظننت
انه قد قضبت اضلاعه فقلت سبحان الله والله ما اخرج هذا منك يا امير المؤمنين الا امر عظيم قال ويحك يا ابن عباس
ما ادري ما اصنع بامة محمد صلى الله عليه وسلم قلت ولم وانت بحمد الله قادر ان تضع ذلك مكان الثقة قال اني اراك
تقول ان صاحبك اولى الناس بها يعني عليا قلت اجل والله اني لاقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته وصهره قال
انه كما ذكرت ولكنه كثير الدعابة قلت فعثمان قال والله لو فعلت لجعل بني ابي معيط على رقاب الناس يعملون فيهم بمعصية الله
والله لو فعلت لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناس اليه فقتلوه قلت طلحة بن عبيد الله قال الاكيسع هو اذهى من ذلك
ما كان الله ليرى اوليه امر امة محمد صلى الله عليه وسلم مع ما فيه من النخوة قلت الزبير بن العوام قال اذا كان

يطلق بكل ما طم الناس في الصباح والرواح قلت سعد بن ابي وقاص قال ليس بصاحب ذلك ذاك صاحب مقنب يقاتل فيه قلت عبد الرحمن بن عوف قال نعم الرجل ذكرت ولكنه ضعيف عن ذلك والله يا ابن عباس ما يصلح لهذا الامر الا القوي في غير عنف واللين في غير ضعف والجواد في غير سرف والممسك في غير بخل قال ابن عباس كان عمر كذلك والله وفي الاستيعاب ذكر معاوية عند عمر يوما فقال دعونا من ذم فتى قريش من يضحك في الغضب ولا ينال ما عنده الا على الرضى ولا يؤخذ ما فوق راسه الا من تحت قدميه وفي الاستيعاب استشار عمر الصحابة في رجل يوجهه الى العراق فاجمعوا جميعا على عثمان بن حنيف وقالوا ان تبعثه الى اهم من ذلك فان له بصرا وعقلا ومعرفة وتجربة فاسرع عمر اليه فولاه مساحة الارض فضرب عثمان على كل جريب من الارض يناله الماء عامرا او غامرا درهما وقفيزا فبلغت جباية سواد العراق قبل ان يموت عمر بعام مائة الف الف ونيفا وفي الاستيعاب ايضا كان عتبة بن غزوان اول من نزل البصرة من المسلمين وهو الذي اختطها وقال له عمر لما بعثه ايها يا عتبة اني اريد ان اوجهك لتقاتل بلد الحيرة لعل الله يفتحها عليكم فسر على بركة الله ويمنه اتق الله ما استطعت واعلم انك تاتي حومة العدو وارجو ان يعينك الله عليهم ويكفيكهم وقد كتبت الى العلاء الحضرمي ان يمدك بعرفجة بن هرثمة وهو ذو مجاهدة للعدو ومكايدة فشاوره وادع الى الله من اجابك فاقبل منه ومن ابى فالجزية عن يد مذلة وصغار والا فالسيف في غير هوادة واستنفر من مررت به من العرب وحثهم على الجهاد وكابد العدو واتق الله ربك فافتتح عتبة بن غزوان الابلة ثم اختط البصرة وفي الاستيعاب من حديث الشعبي ان عدي بن حاتم قال لعمر اذ قدم عليه ما اظنك تعرفني قال وكيف لا اعرفك واول صدقة بيضت وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم صدقة طي اعرفك آمنت اذ كفروا واقبلت اذ ادبروا ووفيت اذ غدروا

واز انجمله آنست که نهی میفرمود نهی شدید از استعمال کفار بر اعمال مسلمین في رياض النضرة ان ابا موسى قدم على عمر ومعه كاتب نصراني فرفع كتابه فاعجب عمر وهو لم يعلم انه نصراني فقال لابي موسى اين كاتبك هذا حتى يقرأ الكتاب على الناس فقال ابو موسى يا امير المومنين انه لا يدخل المسجد قال لم اجنب هو قال لا ولكنه نصراني فانتهره عمر وقال لا تدنوهم وقد اقصاهم الله ولا تكرموهم وقد اهانهم الله ولا تامنوهم وقد خونهم الله قد نهيتكم عن استعمال اهل الكتاب فانهم يستحلون الرشا وفي رواية ان عمر قال لابي موسى ائتني برجل ينظر في حسابنا فاتاه بنصراني فقال لو كنت تقدمت اليك لفعلت وفعلت سالتك رجلا اشركه في امانتي فاتيتني بمن يخالف دينه ديني واز انجمله آنکه بنفس خود عسس میفرمود وفيها

این امر بجهت دو فائده بود فائده اولی اطلاع بر احوال رعیت تا هر جا خللی یافته شود تدارک آن بعمل آید و ملوک هدایت شیم برای ظهور این فائده منهیان و سوانح نگاران مقرر کرده اند و فائده ثانیه محافظت ضعفا از دست بردن سراق و بادشاهان عادل برای رعایت این مصلحت عسس و شرط قرار داده اند و همچنین هر مصلحتی که ملوک برای آن شخصی را معین ساخته اند حضرت فاروق بنفس نفیس خود تا مدتی التزام مباشرت آن میفرمود تا بر نقیر و قطمیر آن مصالح مطلع شود و ضابطه برای آن قرار دهد واز این قبیل است حکایت تعهد نساء غزاة و طلب قافله گشتن امد نبی الله عنه و اوراد رضی الله عنه درا و قات عسس اتفاقات عجیبه روی داده است در ضمن دو سه حکایت تقریر آن عجائب کنیم عن زید بن اسلم عن ابيه قال خرجت مع عمر الى السوق فلحقته امراة شابة فقالت يا امير المومنين هلك زوجي وترك صبية صغارا والله ما ينضجون كراعا ولا لهم زرع ولا ضرع

وخشيت عليهم الضيعة وانا ابنة خفاف بن ايماء الغفاري وقد شهد ابي الحديبية مع النبي صلى الله عليه وسلم فوقف
معها ولم يمض وقال مرحبا بنسب قريب ثم انصرف الى بعير ظهير كان مربوطا في الدار فحمل عليه غرارتين ملأهما طعاما وجعل
بينهما نفقة وثيابا ثم ناولها خطامه فقال اقتاديه فلن يفنى هذا حتى ياتيكم الله بخير فقال الرجل يا امير المؤمنين اكثرت لها
فقال ثكلتك امك والله اني لارى ابا هذه واخاها وقد حاصرا حصنا زمانا فافتتحاه ثم اصبحنا نستفئ سهمانهما فيه اخرجه البخاري
وفي الرياض عن ابن عمر قال قدمت رفقة من التجار فنزلوا المصلى فقال عمر لعبد الرحمن هل لك ان نحرسهم الليلة من السرق
فباتا يحرسانهم ويصليان ما كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبي فتوجه نحوه فقال لامه اتقي الله واحسني الى صبيك ثم عاد
الى مكانه فسمع بكاءه فعاد الى امه فقال لها مثل ذلك ثم عاد الى مكانه فلما كان من آخر الليل سمع بكاءه فاتى امه
وقال ويحك اني لاراك ام سوء ما لي ارى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت يا عبد الله قد ابرمتني منذ الليلة اني اريغه عن
الفطام فيابى قال ولم قالت لان عمر لا يفرض الا للفطيم قال وكم له قالت كذا وكذا شهرا قال لا تعجليه فصلى الفجر وما يستبين
الناس قراءته من غلبة البكاء فلما سلم قال يا بؤسا لعمر كم قتل من اولاد المسلمين ثم امر مناديا ينادي ان لا تعجلوا صبيانكم على الفطام
وانا نفرض لكل مولود في الاسلام وكتب بذلك الى الآفاق ان نفرض لكل مولود في الاسلام اخرجه صاحب الصفوة وفيه
عن عروة بن رويم قال بينا عمر بن الخطاب يتصفح الناس يسألهم عن امرائهم اذ مر باهل حمص فقال كيف انتم وكيف
اميركم قالوا خير امير يا امير المؤمنين الا انه قد بنى علية يكون فيها فكتب كتابا وارسل بريدا وامره ان يجيء باب علية فاجمع
حطبا واحرق باب عليته فلما قدم جمع حطبا واحرق باب العلية فدخل عليه الناس وذكروا ان ههنا رجلا يحرق باب عليتك
فقال دعوه فانه رسول امير المؤمنين ثم دخل عليه فناوله الكتاب من يده فلم يضع الكتاب من يده حتى ركب فلما رآه عمر قال احبسوه
في الشمس ثلاثة ايام فحبس عنه ثلاثا حتى اذا كان بعد ثلاث قال يا ابن قرط الحقني الى الحرة وفيها ابل الصدقة وغنمها
حتى اذا جاء الحرة القى عليه نمرة وقال انزع ثيابك واتزر بهذه ثم ناوله الدلو فقال اسق هذه الابل فلم يفرغ حتى تعب
فقال يا ابن قرط متى كان عهدك بهذا قال بليا يا امير المؤمنين قال فلهذا بنيت العلية واشرفت بها على المسلمين والارملة واليتيم
ارجع الى عملك ولا تعد وفيه عن انس بن مالك بينا امير المؤمنين عمر يعس ذات ليلة اذ مر باعرابي جالس بفناء خيمة
فجلس اليه يحدثه ويسأله ويقول له ما اقدمك هذه البلاد فبينا هو كذلك اذ سمع انينا من الخيمة فقال من هذا الذي اسمع انينه
فقال امر ليس من شأنك امرأة تمخض فرجع عمر الى منزله وقال يا ام كلثوم شدي عليك ثيابك واتبعيني قال ثم انطلق حتى
انتهى الى الرجل فقال له هل لك ان تاذن لهذه المرأة ان تدخل عليها فتؤنسها فاذن لها فدخلت فلم يلبث ان قالت
يا امير المؤمنين بشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها امير المؤمنين وثب من جنبه فجلس بين يديه وجعل يعتذر اليه فقال لا عليك
اذا اصبحت فأتنا فلما اصبح اتاه ففرض لابنه في الذرية واعطاه وفيه عن ابن عمر ان عمر لما رجع من الشام الى المدينة
انفرد عن الناس ليتعرف اخبارهم فمر بعجوز في خبائها فقصدها فقالت يا هذا ما فعل عمر قال ها هو ذا قد اقبل من الشام
لا جزاه الله عني خيرا قال ويحك ولم قالت لانه والله ما نالني من عطائه منذ ولي الى يومنا هذا دينار ولا درهم فقال
ويحك وما يدري عمر حالك وانت في هذا الموضع فقالت سبحان الله ما ظننت ان احدا يلي على الناس ولا يدري ما بين

مشرقها ومنحر بها فاقبل عمر وهو يبكي ويقول واعمراه واحسبه قال كل احد افقه منك يا عمر ثم قال لها بكم تبيعيني ظلامتك
منه فاني ارحمه من النار قالت لا تهزأ بنا رحمك الله فقال لها عمر ليس بهزء فلم يزل بها حتى اشترى ظلامتها بخمسة
وعشرين دينارا فبينما هو كذلك اذ اقبل علي بن ابي طالب وابن مسعود فقالا السلام عليك يا امير المؤمنين فوضعت المرأة
يدها على رأسها وقالت واسوأتاه شتمت امير المؤمنين في وجهه فقال لها عمر لا عليك يرحمك الله قال ثم طلب عمر
قطعة جلد يكتب فيه فلم يجد فقطع قطعة من فردة كان لبسها وكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى عمر من فلانة ظلامتها
منذ ولي الى يومنا هذا بخمسة وعشرين دينارا فما تدعي عنده وقوفي في المحشر بين يدي الله عز وجل فعمر منه بريء شهد على ذلك علي
بن ابي طالب وعبد الله بن مسعود ثم دفع الكتاب الى علي وقال اذا انا تقدمتك فاجعلها في كفني وفيه عن الاوزاعي ان عمر
بن الخطاب خرج في سواد الليل فرآه طلحة فذهب عمر فدخل بيتا ثم خرج ودخل بيتا آخر فلما اصبح طلحة ذهب الى ذلك البيت فاذا
بعجوز عمياء مقعدة فقال لها ما بال هذا الرجل يأتيك قالت انه يتعاهدني منذ كذا وكذا يأتيني بما يصلحني ويخرج عني الاذى فقال طلحة ثكلتك
امك أعثرات عمر تتبع اخرجه صاحب الصفوة والفضائلي وفيه روي انه كان يطوف ليلة في المدينة فسمع امرأة تقول شعر
الا طال هذا الليل وازور جانبه ⁂ وليس الى جنبي خليل الاعبه ⁂ فوالله لولا الله لا شيء غيره ⁂ لزعزع من هذا السرير جوانبه ⁂
مخافة ربي والحياء يردني ⁂ واكرم بعلي ان تنال مراكبه ⁂ وفي رواية ولكنني اخشى رقيبا موكلا ⁂ بانفسنا لا يفتر الدهر كاتبه ⁂
فسأل عمر نساء كم تصبر المرأة عن الرجل فقلن شهرين وفي الثالث يقل الصبر وفي الرابع ينفد الصبر فكتب الى امراء الاجناد ان
لا تحبسوا رجلا عن امرأته اكثر من اربعة اشهر وفيه عن الشعبي قال سمع عمر امرأة تقول شعر دعتني النفس بعد خروج عمرو ⁂
الى اللذات تطلع اطلاعا ⁂ فقلت لها عجلت فلا تطاعي ⁂ ولو طالت اقامته رباعا ⁂ احاذر ان اطعتك سب نفسي ⁂
ومخزاة تجللني قناعا ⁂ فقال لها عمر ما الذي يمنعك من ذلك قالت الحياء واكرام زوجي قال عمر ان في الحياء لهنات
ذات الوان من استحيى استخفى ومن استخفى اتقى ومن اتقى وقي اخرجه ابن ابي الدنيا وفي الاحياء روي ان عمر كان يعس
في المدينة ذات ليلة فرأى رجلا وامرأة على فاحشة فلما اصبح قال للناس ارأيتم لو ان اماما رأى رجلا وامرأة على
فاحشة فاقام عليهما الحد ما كنتم فاعلين قالوا انما انت امام فقال علي ليس لك ذلك اذا يقام الحد عليك ان الله
تعالى لم يأمن على هذا الامر اقل من اربعة شهداء ثم تركهم ما شاء الله ان يتركهم ثم سألهم فقال القوم مثل مقالتهم الاولى
وقال علي مثل مقالته قال الغزالي وهذا يشير الى ان عمر كان مترددا في هذه المسألة وفيه عن عبد الرحمن بن عوف قال حرست
مع عمر ليلة بالمدينة فبينا نحن نمشي اذ ظهر لنا سراج فانطلقنا نؤمه فلما دنونا اذا باب مغلق على قوم لهم اصوات ولغط
فاخذ عمر بيدي وقال أتدري بيت من هذا قلت لا قال هذا بيت ربيعة بن امية بن خلف وهم الآن شرب فما ترى
قلت ارى انا قد اتينا ما نهانا الله تعالى عنه قال الله تعالى ولا تجسسوا فرجع عمر وتركهم وفيه روي ان عمر كان يعس
بالمدينة الليل فسمع صوت رجل في بيت يتغنى فتسور عليه فوجد رجلا عنده امرأة وخمر فقال يا عدو الله أظننت
ان الله تعالى يسترك وانت على معصيته فقال وانت يا امير المؤمنين فلا تعجل ان اكن عصيت الله في واحدة فانت
عصيته في ثلاث قال الله تعالى ولا تجسسوا وقد تجسست وقال تعالى وليس البر بان تأتوا البيوت من

فطرحوا ثم دخلوا قد تسورت علی وقال تعالی ولا تجسسوا وقد تجسست وقال تعالی لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم وقد دخلت بیتی بغیر اذن والاسلام
فقال عمر بل عندکم من خیر ان عفوت عنک قال نعم یا امیر المؤمنین لئن عفوت عنی لا اعود لمثلها ابدا فعفا عنه
در روضة الاحباب مرویست از اسلم مولای فاروق که شبی از شبها با امیر المؤمنین در اطراف مدینه میگشتم ساعتی
برای استراحت بر جانب دیوار تکیه فرموده شنید که ضعیفه با صبیه خود میگفت برخیز شیر را با آب بیامیز دختر گفت نشنیده
که منادی امیر المؤمنین ندا درداده و لاتشاب اللبن بالماء مادر گفت نه درین ساعت امیر المؤمنین حاضر است و نه منادی او
دختر گفت والله سزاوار نیست ما را که در ملا او را اطاعت کنیم و در خلوت عصیان ورزیم فاروق اعظم بغایت خوشوقت شد
و گفت ای اسلم این سرای را نشان کن روز دیگر آنجا کس فرستاده و آن دختر را برای پسر خویش عاصم خطبه کرد و عاصم را
از وی دختری پیدا شد عمر بن عبد العزیز از نسل آن دختر بود و نیز مرویست از عبد الله بن بریدة الاسلمی که فاروق اعظم
شبی در بازار مدینه سیر مینمود ناگاه بشنید که زنی این بیت میخواند بیت الا سبیل الی خمر فاشربها ؛ ام لا سبیل الی
نصر بن حجاج ؛ بامداد ان پرسید که نصر بن حجاج کیست گفتند جوانیست از بنی سلیم رشیق القد صبیح الخد حسن الشعر
او را خواند و حلاق را فرمود که سر او را بتراشد دید که جمال او چنانکه بود هست از بیت المال چیزی بداد و از مدینه او را
اخراج نمود آخر ها از وی خیانتی بظهور رسید و فراست عمر کار خود کرد و از عبد الرحمن بن عوف مرویست که فاروق بخانه
من آمد گفتم چرا مرا نطلبیدی فرمود مرا خبر رسیده است که درین وقت قافله در ظاهر مدینه فرود آمده است و اهل قافله از
کلال سفر بخواب غرق رفته اند بیا تا محافظت ایشان نمائیم پس بدانجا رفتیم و تا صباح بیدار بودیم و از ابو هریره مرویست
که میگفت رحمت خدا بر قبر فاروق نازل باد در عام رماده دیدم که او و اتباع آن نان بر پشت خود برداشته و عکه از زیت
بدست گرفته میرفت و اسلم رفیق او بود در حمل آن من نیز با او رفتم تا آنکه رسیدیم بچشمه صرار دیدم که بیست خانه وار
از بنی محارب بدانجا فرود آمده پرسید که سبب قدوم شما چیست اظهار جوع نمودند فی الحال بارها بر زمین افگنده
از برای طباخی ایشان در ایستاد تا طعام مهیا کرد و ایشان را اطعام نمود آنگاه اسلم را بمدینه فرستاد تا برای ایشان شتری
چند از اطعمه و کسوت آورد و بر ایشان قسمت فرمود و تفرقة الحال و متفرقی الاوطار باوطان خود بازگشتند و از آنجا که
در محافظت بیت المال دقیقه فرو نمیگذاشت در روضة الاحباب مذکور است که احنف بن قیس با جمعی از وجوه عرب از
جانب عراق بجناب فاروق اعظم آمدند می بینند که وی عبای خود را بمیان زده بطلب شتری گم شده از شتران صدقه
در عالم کمال حرارت هوا تردد میکند چون احنف را دید فرمود یا احنف ساعتی با من رفاقت کن در طلب این شتر چه حق
یتامی و مساکین و آرامل در آن هست مردی از آن قوم گفت یا امیر المؤمنین چرا نمیفرمائی که بنده از بندگان صدقه درین مهم
قیام نماید فرمود و ای عبد اعبد منی و من الاحنف هر کسی که والی امر مسلمانان شد واجب است بر وی آنچه واجب است
بر بنده در آقا خواجه در الریاض عن ابی بکر العنسی قال دخلت مع عمر و عثمان و علی مکان الصدقة فجلس عثمان فی الظل
یکتب وقام علی علی راسه یملی علیه ما یقول عمر و عمر قائم فی الشمس فی یوم شدید الحر علیه بردتان سوداوان متزر بواحدة
وقد وضع الاخری علی راسه وهو یتفقد ابل الصدقة و یکتب الوانها و اسنانها فقال علی لعثمان اما سمعت قول

انه شعیب فی کتاب الله عز وجل یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین واشار الی عمر
فقال هذا القوی الامین اخرجه المخلص وابن السمان فی الموافقة وفیه عن محمد بن علی بن حسین عن مولی لعثمان بن عفان قال
بینا انا مع عثمان فی مال له بالعالیة فی یوم صائف اذ رای رجلا یسوق بکرین وعلی الارض مثل الفراش من الحر
فقال عثمان ما علی هذا لو اقام بالمدینة حتی یبرد ثم یروح ثم دنا الرجل فقال انظر من هذا فنظرت فقلت اری رجلا
معمما بردائه یسوق بکرین ثم دنا الرجل فقال انظر فنظرت فاذا هو عمر بن الخطاب فقلت هذا امیر المومنین فقام عثمان فاخرج
راسه من الباب فاذا لفح السموم فاعاد راسه حتی اذا حاذاه قال ما اخرجک هذه الساعة فقال بکران من ابل الصدقة
تخلفا وقد مضی بابل الصدقة فاردت ان الحقهما بالحمی وخشیت ان یضیعا فیسالنی الله عنهما فقال عثمان یا امیر المومنین
هلم الی الماء والظل ونکفیک قال عد الی ظلک ومضی فقال عثمان من احب ان ینظر الی القوی الامین فلینظر الی
هذا اخرجه الشافعی فی مسنده وفی الاحیاء روی ان عمر وصله مسک من البحرین فقال وددت لو ان امراة وزنته حتی
اقسمه بین المسلمین فقالت امراته عاتکة انا اجید الوزن فسکت عنها ثم اعاد القول فاعادت الجواب فقال لا احببت
ان تضعیه فی الکفة ثم تقولین هکذا یعنی تؤثر فیها اثر الغبار فتمسحین بها عنقک فاصیب بذلک فضلا علی المسلمین وفیه
روی ان عبد الله وعبید الله ابنی عمر اشتریا ابلا فبعثاها الی الحمی فرعت فیه حتی سمنت فقال عمر رعیتما فی الحمی
فقالا نعم فشاطرهما وفیه کان عمر یقسم مال بیت المال فدخلت ابنة له فاخذت درهما من المال فنهض عمر فی طلبها
فسقطت الملحفة عن احد منکبیه ودخلت الصبیة بیت اهلها تبکی وجعلت الدرهم فی فیها فادخل عمر اصبعه فاخرجه
من فیها وطرحه علی الخراج وقال ایها الناس لیس لعمر ولا لآل عمر الا ما للمسلمین قریبهم وبعیدهم وفیه کسح ابو موسی
بیت المال فوجد درهما فمر بنی لعمر فاعطاه ایاه فرآه عمر فی ید الغلام فساله عنه فقال اعطانیه ابو موسی فقال یا ابا موسی
ما کان فی اهل المدینة بیت اهون علیک من آل عمر اردت ان لا یبقی احد من امة محمد صلی الله علیه وسلم الا طلبنا
بمظلمة ورد الدرهم فی بیت المال من کتاب تنبیه الغافلین عن علی قال رایت عمر علی کتفه قتب یعدو به بالابطح فقلت
یا امیر المومنین این تسیر قال بعیر ند من الصدقة اطلبه فقلت له لقد اذللت الخلفاء من بعدک قال لا تلمنی یا ابا الحسن
فوالذی بعث محمدا بالنبوة لو ان عناقا ذهبت بشاطی الفرات لاخذ بها عمر یوم القیمة انه لا حرمة لوال ضیع المسلمین
ولا لفاسق روع المومنین وفیه عن عمر انه اتی بزیت من الشام وکان الزیت فی الجفان یعنی فی القصاع وعمر یقسمه بین
الناس بالاقداح وعنده ابن له شعرانی قاعد فلما فرغ جفنة مسح بقیتها براسه فنظر الیه عمر فقال اری شعرک شدید
الرغبة علی زیت المسلمین ثم اخذ بیده فانطلق به الی الحجام فجز شعره فقال هذا اهون علیک واز اجمله آنکه تفحص خانهای
مسلمانان میکرد واگر در تدبیر منزلے خللی میدید اصلاح آن میفرمود فی الریاض النضرة ان رجلا من الموالی خطب الی
رجل من قریش اخته واعطاها مالا جزیلا فابی القرشی من تزوجها فقال عمر ما منعک ان تزوجه فان له صلاحا
وقد احسن عطیة اختک فقال القرشی یا امیر المومنین ان لنا حسبا وانه لیس لها بکفو فقال عمر لقد جاءک بحسب الدنیا
والآخرة اما حسب الدنیا فالمال واما حسب الآخرة فالتقوی زوج الرجل ان کانت المراة راضیة فراجعها اخوها

نصف قیمت از ایشان گرفته

زفتنست فرزندهای ایشه وعن ابن عمر قال كتب عمر بن الخطاب فيمن غاب من الرجال من اهل المدينة عن نسائهم يردهم
فليرجعوا اليهن او ليطلقوهن او ليبعثوا اليهن بالنفقة فمن طلق بعث بنفقة ما ترك اخرجه الابهري واخرج مالك ان
عمر كان يذهب الى العوالي كل يوم سبت فاذا وجد عبدا في عمل لا يطيقه وضع عنه منه وازانجمله آنكه رعايت اقارب آنحضرت
صلى الله عليه وسلم بابلغ وجوه ميفرمود في الرياض عن الزهري قال كان عمر اذا اتاه مال العراق او خمس العراق لم يدع
رجلا من بني هاشم عزبا الا زوجه ولا رجلا ليس له خادم الا اخدمه وفيه عن محمد بن علي قال قدمت على عمر حلل من اليمن فقسمها
بين المهاجرين والانصار ولم يكن فيها شئ يصلح للحسن والحسين فكتب الى صاحب اليمن ان يعمل لهما على قدرهما ففعل و
بعث بهما الى عمر فكساهما فقال عمر لقد كنت اراها عليهم فما يعجبني حتى رايت عليهما مثلها وفيه عن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي
الله عنهما قال اتيت على عمر بن الخطاب وهو على المنبر فصعدت اليه فقلت له انزل عن منبر ابي واذهب الى منبر ابيك فقال
عمر لم يكن لابي منبر واخذني فاجلسني معه فجعلت اقلب حصى بيدي فلما نزل انطلق بي الى منزله فقال لي من علمك فقلت
والله ما علمني احد فقال يا بني لو جعلت تغشانا قال فاتيته يوما وهو خال بمعاوية وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معه
فلقيني بعد قال لم أرك فقلت يا امير المؤمنين اني جئت وانت خال بمعاوية وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معه
قال انت احق بالاذن من ابن عمر انما انبت ما في رؤوسنا الله عز وجل ثم انتم وفيه عن عبيد بن حنين قال جاء الحسن او الحسين
يستاذن على عمر وجاء عبد الله بن عمر فلم يؤذن لعبد الله فرجع فقال الحسن او الحسين اذا لم يؤذن لعبد الله لا يؤذن لنا
فعلم عمر فارسل اليه فقال يا ابن اخي ما ردك قال قلت اذا لم يؤذن لعبد الله ابن عمر لا يؤذن لي فقال يا ابن اخي فهل
انبت الشعر على الراس غيركم وفيه عن ابراهيم بن سعد ان ازواج النبي صلى الله عليه وسلم استاذن عمر في الحج فابى
ان ياذن لهن حتى اكثرن عليه فقال ساذن لكن بعد العام وليس هذا من رايي فقالت زينب بنت جحش سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول عام حجة الوداع انما هي هذه الحجة ثم ظهور الحصر فخرجن غيرها فارسل معهن عثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف
وامرهما ان يسير احدهما بين ايديهن والآخر خلفهن ولا يسايرهن احد فاذا نزلن فانزلوهن شعبا ثم كونا على باب الشعب لا
يدخلن عليهن احد ثم امرهما اذا طفن بالبيت لا يطوف معهن احد الا النساء فلما هلك عمر حججن من بعده وفيه عن ابن ابي نجيح
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الذي يحافظ على ازواجي من بعدي فهو الصادق البار فقال عمر من يحج مع امهات المؤمنين
فقال عبد الرحمن انا فكان يحج بهن وينزلهن الشعب الذي ليس له منفذ ويجعل على هوادجهن الطيالسة وفيه عن ابي وائل ان
رجلا كتب الى ام سلمة يحرج عليها في حق له فامر عمر بن الخطاب بجلده ثلثين جلدة اخرجه سفيان بن عيينة وفيه عن اسلم ان
عمر فضل اسامة بن زيد على ابنه عبد الله بن عمر فلم يزل الناس بعبد الله حتى كلم اباه في ذلك فقال تفضل علي من ليس افضل
مني وفرضت له في الفين وفرضت لي في الف وخمسمائة ولم يسبقني الى شئ فقال عمر فعلت ذلك لان زيدا كان احب
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من عمر وكان اسامة احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من عبد الله وفيه عن ابن
عباس قال لما فتح الله المدائن على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام عمر امرهم بالانطاع فبسطت في المسجد
وامر بالاموال فافرغت عليها ثم اجتمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فاول من بدا اليه الحسن بن علي فقال

یا امیر المومنین اَعطِنی حقی مما افاء اللہ علی المسلمین فقال لہ بالرحب والکرامۃ وامر لہ بالف درہم ثم انصرف فبدر
الیہ الحسین بن علی فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء اللہ علی المسلمین فقال لہ بالرحب والکرامۃ وامر لہ بالف درہم
فبدر الیہ ابنہ عبد اللہ بن عمر فقال یا امیر المومنین اعطنی حقی مما افاء اللہ علی المسلمین فقال لہ بالرحب والکرامۃ و
امر لہ بخمسمائۃ درہم فقال یا امیر المومنین انا رجل مشتد اضرب بالسیف بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والحسن
والحسین طفلان یدرجان فی سکک المدینۃ تعطیہم الفا الفا وتعطینی خمسمائۃ قال نعم اذہب فأتنی باب کابیہما وام کامہما
وجد کجدہما وجدۃ کجدتہما وعم کعمہما وخال کخالہما وخالۃ کخالتہما فانک لا تأتینی بہ اما ابوہما فعلی المرتضی واما امہما ففاطمۃ
الزہراء وجدہما محمد المصطفی صلی اللہ علیہ وسلم وجدتہما خدیجۃ الکبری وعمہما جعفر بن ابی طالب وخالہما ابراہیم بن رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وخالتہما رقیۃ وام کلثوم ابنتا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وفی الاستیعاب خرج عمر من المسجد
معہ الجارود فاذا بامرأۃ برزۃ علی الطریق فسلم علیہا عمر فردت علیہ السلام فقالت ہیہا یا عمر عہدتک وانت تسمی
عمیرا فی سوق عکاظ فلم یذہب الایام واللیالی حتی سمیت عمر ثم لم یذہب الایام حتی سمیت امیر المومنین فاتق
اللہ فی الرعیۃ واعلم انہ من خاف الوعید قرب علیہ البعید ومن خاف الموت خشی الفوت فقال الجارود قد
اکثرت ایتہا المرأۃ علی امیر المومنین فقال عمر دعہا اما تعرفہا ہذہ خولۃ بنت حکیم التی سمع اللہ قولہا من فوق سبع
سموات فعمر واللہ احق ان یسمع لہا وفیہ روی ان جاریۃ لصفیۃ بنت حیی اتت عمر فقالت ان صفیۃ تحب السبت و
تصل الیہود فبعث الیہا عمر فسألہا فقالت اما السبت فانی لم احبہ منذ ابدلنی اللہ بہ یوم الجمعۃ واما الیہود فان
لی فیہم رحما فانا اصلہا ثم قالت للجاریۃ ما حملک علی ما صنعت قالت الشیطان قالت اذہبی فانت حرۃ وفیہ ارسل
عمر الی الشفاء بنت عبد اللہ العدویۃ ان اغدی علی قالت فغدوت علیہ فوجدت عاتکۃ بنت اسید بن ابی العیص
ببابہ فدخلنا فتحدثنا ساعۃ فدعا بنمط فاعطاہا ایاہ ودعا بنمط دونہ فاعطانیہ فقلت تربت یداک یا عمر
انا قبلہا اسلاما وانا بنت عمک دونہا وارسلت الی وجاءتک بنفسہا قال ما کنت رفعت ذلک الا لک فلما اجتمعتا
ذکرت انہا اقرب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مناقب وازانجملہ آنست کہ حفظ ثلث از مظان تحریف وتبدیل
بابلغ وجوہ نمود واخرج الدارمی عن سلیمان بن یسار ان رجلا یقال لہ صبیغ قدم المدینۃ فجعل یسأل عن متشابہ
القرآن فارسل الیہ عمر وقد اعد لہ عراجین النخل فقال من انت فقال انا عبد اللہ صبیغ فاخذ عمر عرجونا من تلک العراجین
فضربہ وقال انا عبد اللہ عمر فجعل لہ ضربا حتی دمی رأسہ فقال یا امیر المومنین حسبک قد ذہب الذی کنت اجد فی
رأسی وعن نافع مولی عبد اللہ ان صبیغ العراقی جعل یسأل عن اشیاء من القرآن فی اجناد المسلمین حتی قدم
مصر فبعث بہ عمرو بن العاص الی عمر بن الخطاب فلما اتاہ الرسول بالکتاب نقرأ فقال این الرجل فقال فی الرحل قال عمر ابصر ان
یکون ذہب فتصیبک منی بہ العقوبۃ الموجعۃ فاتاہ بہ فقال عمر تسأل محدثۃ فارسل عمر الی رطائب من جرید فضربہ
بہا حتی ترک ظہرہ دبرۃ ثم ترکہ حتی برئ ثم عاد لہ ثم ترکہ حتی برئ فدعا بہ لیعود لہ قال فقال صبیغ ان کنت ترید
قتلی فاقتلنی قتلا جمیلا وان کنت ترید ان تداوینی فقد واللہ برئت فاذن لہ الی ارضہ وکتب الی ابی موسی

الاشعری ان لا یجالسه احد من المسلمین فاشتد ذلک علی الرجل فکتب ابو موسی الی عمر ان قد حسنت هیئته
فکتب عمر ان یأذن للناس بمجالسته این ست نموذجی از سیاست فاروق اعظم رضی الله عنه والقلیل نموذج الکثیر
والغرفة تنبئ عن البحر الکبیر اگر منصفی در هر کلمه ازین کلمات و اشباه آن نظر کند دریابد که حلاوت ایمان و صدق
نیت و احسان بر خلق الله و خشیت از مدبر السموات والارض و عقل وافر و کفایت کامل از هر کلمه چنان میچکد که از منبع
مبذول تحلب آب میچکد شعر و علی تفنن واصفیه بوصفه * یفنی الزمان وفیه مالم یوصف * اما توسع فاروق
اعظم در علم احکام که متنبی بتتبع می شود پس اکثر از انست که به بسط تقریر در آید افقه امت علی الاطلاق اوست آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مسائل فقهیه باو اشارت فرمود تا از وی اخذ کنند و صحابه و تابعین تا آن تصریح نمودند و
در خارج همچنان واقع شد نسبت فقه او با فقه سایر فقهاء صحابه مانند نسبت مصحف اوست با مصحف سایر صحابه هر چه
در مصحف او یافته شود قراءة متواتره است وانچه مخالف مصحف او باشد قراءة شاذه و هر چه در فقه او یافته شود
جاده قویمه از دین محمدی علی صاحبه الصلوة والتسلیمات و ظاهر دین و سواد اعظم اوست و هر چه مخالف او باشد
شاذ است اگر حدیثی قوی یا قیاسی جلی شاهد او باشد میتوان اخذ کرد والا نه و نسبت فقه او با فقه سایر
مجتهدین اهل سنت مانند نسبت متن است با شروح واین سخنی است مجمل تا شرح آن بگوش اهل عصر رسد محتمل که یکذا
نسبت کنند اما شهادة آنحضرت صلی الله علیه وسلم باعلمیت او و تفویض نواحی امت باو پس متواتر بالمعنی است
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی جعل الحق علی لسان عمر وقلبه اخرجه الترمذی بروایة ابن عمر و
ابو داود بروایة ابی ذر وقال لقد کان فیما کان قبلکم من الامم ناس محدثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن
فی امتی احد فانه عمر اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة ومسلم والترمذی من حدیث عائشة وقال بینا انا نائم رأیت
الناس یعرضون علی وعلیهم قمص منها ما یبلغ الثدی ومنها ما یبلغ دون ذلک وعرض علی عمر بن الخطاب وعلیه
قمیص یجره قالوا فما اولته یا رسول الله قال الدین اخرجه البخاری ومسلم والترمذی والنسائی بروایة ابی سعید
وقال بینا انا نائم اتیت بقدح من لبن فشربت منه حتی انی لاری الری یخرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی
عمر بن الخطاب قالوا فما اولته قال العلم اخرجه الشیخان والترمذی من حدیث ابن عمر وقال اقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر وعمر اخرجه الترمذی وجماعة من حدیث ابن مسعود وحذیفة واما شهادت صحابه وتابعین اخرج الدارمی عن
حذیفة قال انما یفتی الناس ثلثة رجل امام او رجل یعلم ناسخ القرآن من المنسوخ قالوا یا حذیفة ومن ذلک
قال عمر بن الخطاب او احمق متکلف واخرج الدارمی عن عمرو بن میمون انه قال ذهب عمر بثلثی العلم فذکر لابراهیم
فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم اما آنکه نسبت فقه او با فقه سایر صحابه بمنزله مصحف اوست با مصحف سایر صحابه
اخرج الحاکم عن الشعبی انه قال القضاة فی ستة نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة بالمدینة وثلثة
بالکوفة فبالمدینة عمر وابی وزید بن ثابت وبالکوفة علی وعبد الله بن مسعود وابو موسی واخرج الحاکم عن الشعبی عن
مسروق قال انتهی علم اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم الی هؤلاء النفر عمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وعبد الله بن

مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابی موسی الاشعری و اخرج الحاکم عن الشعبی قال یوخذ العلم عن ستة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فکان عمر و عبد الله و زید یشبه علم بعضهم بعضا فکان یقتبس بعضهم من البعض و اخرج محمد بن الحسن فی کتاب الآثار عن ابی حنیفة عن الهیثم عن الشعبی قال کان ستة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم یتذاکرون الفقه بینهم علی بن ابی طالب و ابی و ابو موسی علی حدة و عمر و زید و ابن مسعود رضی الله تعالی عنهم اجمعین شرح این اجمال آنکه علم فاروق اعظم در بلاد اسلام منتشر شد و جمیع مسلمین بوی اخذ کردند و علم علی مرتضی جز در کوفه مشهور نشد و چون حاضران مجلس او رضی الله عنه غالبا لشکریان بودند علم او منقح نگشت اخرج مسلم عن طاؤس اتی ابن عباس بکتاب فیه قضاء علی فمحاه الا قدر و اشار سفیان بن عیینة بذراعه و اخرج مسلم عن ابن ابی ملیکة کتبت الی ابن عباس اسأله ان یکتب لی کتابا و یخفی عنی فقال ولد ناصح انا اختار له الامور اختیارا و اخفی عنه قال فدعا بقضاء علی فجعل یکتب منه اشیاء و یمر به الشیء فیقول والله ما قضی بهذا علی الا ان یکون ضل و اخرج مسلم عن ابی اسحاق قال لما احدثوا تلک الاشیاء بعد علی قال رجل من اصحاب علی قاتلهم الله ای علم افسدوا و اخرج مسلم عن المغیرة قال لم یکن یصدق علی علی فی الحدیث عنه الا من اصحاب عبد الله بن مسعود و معاذ بن جبل در آخر زمان فاروق از عالم رفت و حدیث او چندان باقی نماند و از ابی بن کعب غیر قراءة و تفسیر روایت او در دست مردمان نیست و ابو موسی اشعری با کمالی که داشت در بسیاری از مسایل عاجز شد و در حق عبد الله بن مسعود گفت لا تسألونی ما دام هذا الحبر فیکم و ابن عباس با کمال علم خود نزدیک به پنجاه مسئله مخالف جمیع مجتهدین شد اخرج الدارمی عن ابراهیم قال خالف ابن عباس اهل القبلة فی امراة و ابوین قال للام الثلث من جمیع المال و همچنین در مسئله عول و مسئله متعة الحج و متعة النساء و بیع صرف و غیرها چنانکه بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست و در بسیاری از مسائل شک پیدا کرد مانند غسل قدمین و طلاق ثلث دفعة واحدة بازا اقوال او مشتبه شد و رجوع از اکثر روایت کرده اند و عبد الله بن مسعود اکثر موافقت داشت با فاروق اعظم وی خود باین تصریح کرده است کان عمر اذا سلک طریقا وجدناه سهلا و نیز گفته لو ان الناس سلکوا وادیا او شعبا و سلک عمر وادیا او شعبا سلکت وادی عمر و شعبه و زید بن ثابت نیز در اکثر متتبع اوست و عبد الله بن عمر از خوض در اجتهاد در محل اشتباه تقاعد مینمود و عائشه صدیقه مسائل او در جمیع ابواب فقه نیست اما آنکه نسبت او با مجتهدان امت مانند نسبت مجتهد مستقل است با مجتهدان منتسب پس نزدیک توسع در تتبع آثار صحابه ظاهر میشود چنانکه مجتهد مستقل ترتیب ادله و قواعد استنباط و جمع بین الدلیلین المتعارضین مقرر میفرماید و مجتهد منتسب از وی اینهمه مسایل را فرا میگیرد همچنان فاروق اعظم قاعده چند درین امور مقرر فرموده مجتهدان مذاهب آنهمه قواعد را از وی اخذ نموده اند و بر منوال آن قواعد نسج کرده و چنانکه مجتهد مستقل مسایل را در هر باب مبسوط میسازد و جمله صالحه از مسایل مهمه محرر مینماید بعد از ان مجتهدان منتسب حصه از تفسیر قران عظیم و حصه از سنت سنیه و آثار سلف و لغت عرب قواعد استنباط یاد گرفته در مسائل مفروضه مجتهد مستقل خوض مینمایند اگر در مسئله از مسائل نص کتاب و سنت یا مفهوم موافق یا مخالف آیتی یا حدیثی موافق آن یافتند فهو المراد و اگر نیافتند و وجه مسئله ظاهر یافتند بآن اخذ نمودند و اگر مخالف آن دلیلی قوی بهم رسید از کتاب و سنت و قیاس جلی و اجماع امت ترک اتباع میکنند زیراکه حالا تنبیه لازم شد اخذ بدلیل قوی و اگر مخالفی موجود نشد و وجه مسئله نیز ظاهر نیست توقف مینمایند تا استدارک یا

امنه و بر قول مجتهد مستقل میکنند علی اختلاف فی ذلک بناءً علی اختلافهم فی مسئلة اخری وهی ان المجتهد هل یجوز له تقلید
المجتهد الآخر اذا کان افضل منه والاظهر قولان المشهور لا یجوز والصواب الذی لا یجد غیره منه استقرار صنیع الاوائل یجوز
قال الشافعی فی قول الائمة ابی بکر وعمر وعثمان وقال فی القدیم وعلی اذا صرنا الی التقلید احب الینا و هر که تتبع صنیع امام مالک
در مجتهدات خود و تتبع امام ابی حنیفه در مجتهدات خود تتبع کند درین امر توقف نخواهد کرد باز چون مسایل دیگر وارد شود
که در کلام مجتهد مستقل منصوص نیست همی استنباط کنند از ادلهٔ شرع بر منهاج استدلال مجتهد مستقل و نام این جمیع مجتهد منتسب
منتسب است و طائفه تخریج کنند بر قول مجتهد مستقل از فحوای خطاب یا ذکر علت وغیر آن و نام این طائفه مجتهد منتسب مقید
است محتاجان مجتهدان مذاهب بعد احکام ما یتعلق بالفقه من الکتاب والسنة والآثار علم عربیه و قواعد جمع بین المختلفین
در مسائل مفروضهٔ فاروق اعظم خوض نموده اند اکثری را قبول کرده و پاره را انکار شده و در پارهٔ دیگر مختلف گشته باز
در مسائل دیگر که بر ایشان وارد شده در بعض مواضع استنباط را کار فرما شده اند و در طائفه عمل تخریج نموده اند لیکن فهم
آن معنی بغایت دقیق است جمعی که سرمایهٔ علم ایشان شرح وقایه و هدایه باشد کجا ادراک این سر دقیق توانند کرد و کسی در صحن
کوچه قلیه جوید ؎ اضاع العمر فی طلب المحال ؛ این نیست که فاروق اعظم رض در شرع واسطه گرفته باشند و بغیر توسط او
در ادلهٔ شرعیه خوض کنند لیکن توسطی که مجتهد منتسب را میباشد با مجتهد مستقل نه توسطی که مقلد صرف را باشد با مجتهد متبوع
خویش این را قرائن بسیار است که منصف نزدیک ملاحظه آن تصدیق آن معنی مضطر شود یکی از آن قرائن آنکه چنانکه مجتهدان
شافعیه مثلا با یکدیگر اختلافها دارند الا در حق مسائل که تتبع شیخ خود نمودند و بهمین اعتبار همه ایشان را اصحاب شافعی گفته میشود همچنین
مجتهدین در رؤس مسائل فقه تابع مذهب فاروق اعظم اند و این قریب هزار مسئله باشد تخمینا و بهمین سبب نام ایشان مجتهد اصحاب
حدیث مقرر شد نه ظاهریه و نه باطنیه و نه اصحاب رأی باز سبب اختلاف ایشان در مسائل تخریجیه یا آنست که اثر حضرت فاروق
خبر واحد باشد که بیکی رسیده و بدیگری نرسیده یا آنکه رواة فاروق اعظم مختلف شدند یکی تصحیح روایتی کرد و دیگر
تصحیح روایت دیگر یا آنکه کلام فاروق اعظم محتمل وجهین باشد پیش یکی محملی وارد و پیش دیگری محملی دیگر یا آنکه در نظر یک مجتهد
قول حضرت فاروق معارض شد بحدیثی صحیح یا بقیاس جلی پس ترک آن کرد و همین است صنیع مجتهد منتسب و مجتهد دیگر قادر شد
بر دفع معارضه و تطبیق بین الدلائل پس ترک نکرد و این وجوه در نصوص مجتهدین تصریحا مذکور است چنانکه بعض از آن مذکور
خواهیم کرد یا آنکه مسئله منصوص حضرت فاروق نیست هر یکی براهی سلوک نمود یا آنکه در تخریج از قول فاروق اعظم مختلف
شدند قرینه دیگر آنکه اگر تتبع ایشان ملاحظه کرده شود بسیاری از مسائل هست که حدیث مرفوع صحیح بروایت جماعة عن جماعة
موافق مذهب حضرت فاروق در هر جا یافته شود و هذا اکثر من ان یحصی و بسیاری از مسائل هست که حدیث صحیح یافته نشود
بلکه ایمائی از کتاب و سنت موافق حضرت فاروق یافته شود یا خبر واحد بغیر آنکه بروایت جماعة عن جماعة باشد یافته شود
همه مجتهدین درینصورت نیز اتباع فاروق اعظم میکنند و بسیاری از مسائل هست که احادیث مختلف می شود و حضرت فاروق
تطبیقی مقرر کرده البته تابع همان تطبیق می شوند چنانکه در مسئله فسخ حج بعمره و مسئله غسل قدم و مسئله متعه و مسئله [illegible]
و بسیاری از مسائل هست که حدیثی دران باب یافته نشده و مخالفت قول فاروق بالنص کتاب و نص حدیث و قیاس جلی

نیز ظاهر نشد و طریق قیاس و رأی در آنجا مسدود نیست در آنجا البته تقلید قول او میکنند و مجتمع می شوند بران چنانکه شاعر
بحدس ادراک مینماید که فلان قصیده تتبع فلان قصیده است اگرچه صاحب قصیده بآن تصریح نکرده باشد درین صورت حدس قوی
متتبع آثار را بهم میرسد که اگر همت خود را بر تقلید فاروق اعظم جمع نکرده اند اینجا مله چرا میکنند قرینه سوم آنکه اصل
ثالث از اصول شریعت اجماع است باز اجماعی که متخیل اهل زمان ماست بمعنی اتفاق جمیع امت مرحومه بحیث لا یشذ منهم
فرد واحد نصاً من کل واحد منهم خیال محال است هرگز واقع نشده مسئله نیست از انچه او را اجماعیات مینامند مگر فی الجمله
خلافی در ان نقل کرده می شود اجماع کثیر الوقوع اتفاق اهل حل و عقد است از مفتیان امصار اجمعین در مسائل متصرحه
فاروق اعظم یافته می شود که اهل حل و عقد بران اتفاق کرده اند و تلو آن فتوی جمعی غفیر و سکوت باقین و تلو آن اختلاف
علی قولین که در حکم اتفاق بر نفی قول ثالث است و تلو آن اتفاق اهل حرمین و خلفا که بحکم حدیث ان الدین لیأرز الی الحجاز
کما تأرز الحیة الی جحرها و حدیث علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ متتبع است این
اجماعیات که واقع شده اند بدون اهتمام حضرت فاروق و نص فتوی وی صورت نه بسته چنانکه در مسئله غسل باکسال و
چهار تکبیر در جنازه نقل کرده اند فقیر را عفی عنه سالها بخاطر میگذشت که مذهب حضرت عمر رضی الله عنه مدون سازد و
تعجب میکرد از علمای سلف که چرا باین امر عظیم اهتمام نموده اند حالانکه فواید عظیمه در حق خواص مسلمین و عوام ایشان در تدوین
مذهب وی رضی الله عنه مرجو است اما خواص مسلمین یا فقها اند یا محدثین اتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم است در فقه و
اصل در ان باب نصوص فاروق و مناظرات او ست مجلدی ضخیم مستوعب اکثر ابواب فقه ازان میتوان جمع کرد و عمده در فن
حدیث معرفت طرق متعاضده حدیث است اگر احادیث که بظاهر موقوفه فاروق اعظم است بمعنی مرفوع است و شئی درستی ازین باب
میتوان بر آورد و از شواهد احادیث و متابعات شئی کثیر میتوان ازان بر آورد اما فائده آن در حق عوام مسلمین آنست که مذاهب
مجتهدین را شعب یک شریعت دانند هر مذهبی را دینی علحده و ملتی جداگانه خیال نکنند و اختلاف امت مشوش یقین ایشان
باحکام ملت نشود و ظاهر دین و سواد اعظم را از روایات شاذه جدا تصور نمایند و حجت شرع بر خود قایم شناسند و بر مرتبه
فاروق اعظم در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرا چنانکه هست مطلع شوند و اعطای کل ذی حق حقه بعمل آرند بازتا اینوقت
این داعیه بوجود نیامد چون سخن تا اینجا رسید آن داعیه باز گل کرد و خلش خاطر ازان داعیه وجهی نداشت هذا مع قلة الا

و لتشتت البال والله هو الموفق والمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی نبیه الذی لا نبی بعده اما بعد فیقول العبد الضعیف الراجی رحمة الله الکریم
ولی الله بن عبد الرحیم تغمده الله تعالی برحمته هذا ما تقتضی الله عز و جل لهم من تدوین مذهب الخلیفة الاواب الناطق
بالصدق والصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه وارضاه والمذاهب الاربعة منه بمنزلة الشروح
من المتون والمجتهدون من صاحبه بمنزلة المجتهدین المنتسبین من المجتهد المستقل والله هو الموفق والمعین ادلة الشرع
اربعة اخرج الدارمی عن شریح ان عمر بن الخطاب کتب الیه ان جاءک شئ فی کتاب الله فاقض به ولا یلفتک عنه الرجال

فان جاءك ما ليس في كتاب الله فانظر سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فاقض بها فان جاءك ما ليس في كتاب الله ولم
يكن فيه سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم فانظر ما اجتمع عليه الناس فخذ به فان جاءك ما ليس في كتاب الله ولم يكن فيه
سنة رسول الله ولم يتكلم فيه احد قبلك فاختر اي الامرين شئت ان شئت ان تجتهد برايك ثم تتقدم فتقدم وان شئت ان
تتاخر فتاخر ولا ارى التاخر الا خيرا لك **تخصيص عام الكتاب بالسنة وتفسير مجمل الكتاب بالسنة** اخرج الدارمي
عن عمر بن الاشج ان عمر بن الخطاب قال انه سياتي ناس يجادلونكم بشبهات القرآن فخذوهم بالسنن فان اصحاب السنن اعلم
بكتاب الله **لا يؤخذ الحديث الا عن ثقة** اخرج مسلم عن ابي عثمان النهدي قال عمر بن الخطاب بحسب المرء من الكذب ان يحدث
بكل ما سمع واخرج البيهقي عن ابن عمر قال كان عمر يامرنا ان لا نحدث الا عن ثقة **اجازة خبر الواحد الصدوق** وان كان
خلاف القياس ذكر الشافعي عن عمر قصصا منها ان رايه كان ان يحكم في الاصابع بديات مختلفة لاختلافها في المنافع
والجمال فلم يتبع رايه حين وجد في كتاب عمرو بن حزم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وفي كل اصبع مما هنالك عشر من
الابل ومنها ان رايه كان ان الدية للعاقلة ولا ترث المراة من دية زوجها شيئا فلم يتبع رايه حين اخبره الضحاك بن سفيان
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب اليه ان تورث امراة اشيم الضبابي من ديته ومنها حديث عمر في الجنين وقبوله خبر
حمل بن مالك بن النابغة وقوله لو لم نسمع هذا لقضينا بغير هذا واخذ بخبر عبد الرحمن بن عوف في الرجوع من ارض الوباء ثم اورد
الشافعي في المسئلة اشكالا وقال لم يثبت عمر بن الخطاب على خبر الواحد في غير ما مسئلة حتى طلب رجلا اخر فاجاب بانه في بعض المواضع
طلب خبرا اخر لانه لم يامن غلط الراوي وقلة ضبطه وفي بعض المواضع طلب ذلك استظهارا ولكان خبر الواحد مثبتا للحكم فخبر
الاثنين اشفى للخاطر وانفع للشبهة كما صرح به عمر في قصة ابي موسى **الاجماع** اخرج الشافعي عن عمر خطبته بالجابية وفيها
عن النبي صلى الله عليه وسلم من سره بحبحة الجنة فليلزم الجماعة واحتج بهذا على القول بالاجماع **شرط القياس** اخرج
الدارقطني في جملة كتب عمر الى ابي موسى الاشعري في ادب القضاء الفهم الفهم فيما يختلج في صدرك مما لم يبلغك في الكتاب والسنة
واعرف الامثال والاشباه ثم قس الامور عند ذلك فاعمد الى احبها الى الله عز وجل واشبهها بالحق فيما ترى قوله مما لم
يبلغك اشارة الى شرط محل القياس قوله اعرف الامثال والاشباه بيان المقيس عليه قوله احبها الى الله واشبهها بالحق
بيان العلة وكونها مؤثرة بشهادة الشرع **كراهية السؤال فيما لم ينزل** اخرج الدارمي عن ابن عمر انه سئل عن شيء فقال
لا تسأل عما لم يكن فاني سمعت عمر بن الخطاب يلعن من سأل عما لم يكن واخرج الدارمي عن طاؤس قال عمر على المنبر احرج بالله
على رجل سأل عما لم يكن فان الله قد بين ما هو كائن قوله بين ما هو كائن يعني تكفل ان يلهم الصواب في النازلة وهذا مرفوع في تحقيقه
اخرج الدارمي عن وهب بن عمرو الجمحي ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تعجلوا بالبلية قبل نزولها فانكم ان لا تعجلوها قبل نزولها
لا ينفك المسلمون وفيهم اذا هي نزلت من اذا قال وفق وسدد وانكم ان تعجلوها تختلف بكم الاهواء فتاخذوا هكذا وهكذا واشار
بين يديه وعن يمينه وعن شماله ففهم من الحديث المرفوع معنى قوله بين ما لم يكن كما ذكرنا ويحتمل معنى اخر وهو ان الكتاب والسنة
اشتملا على جميع الاحكام اجمالا اشار الشافعي الى هذا في بعض كلامه واخرج الدارمي عن ابن محيريز ما تصنع بالمسائل انه
لا يذهب العلم ما قرئ القرآن **كراهية الجدال في العلم** اخرج الدارمي عن مجاهد قال عمر اياك والمكايلة يعني في الكلام ويحتمل جها

اخرجه هو ذم القياس اذا لم يكن جامعا لشروطه **كتاب الصلوة** الطهارة شرط الصلوة ابو بكر عن المستورد قال عمر لا تقبل
صلوة بغير طهور هو مرفوع من طرق شتى **صفة الوضوء** ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن الاسود بن يزيد عن عمر بن الخطاب
انه توضأ فغسل يديه مثنى مثنى وتمضمض مثنى مثنى واستنشق مثنى مثنى وغسل وجهه مثنى وغسل ذراعيه مثنى مثنى ومسح رأسه مقبلا
ومدبرا وغسل رجليه مثنى ابو بكر عن الاسود بن يزيد ان عمر بن الخطاب توضأ فادخل اصبعيه في باطن اذنيه وظاهرهما فمسحهما ابو بكر
عن قرظة سمعت عمر يقول الوضوء ثلث ثلث وثنتان تجزيان ابو بكر عن الحسن عن عمر في المضمضة والاستنشاق وغسل اليدين
(دو بار کفایت میکند)
والرجلين ثنتان تجزيان وثلث افضل ابو بكر عن المصعب بن سعد قال مر عمر على قوم يتوضؤن فقال خللوا ابو بكر عن زياد بن علاقة
ان عمر بن الخطاب رأى رجلا غسل ظاهر قدميه وترك باطنهما فقال لم تركتهما للنار ابو بكر عن ابي قلابة ان عمر رأى رجلا
يصلي قد ترك على ظهر قدميه مثل الظفر فامره ان يعيد وضوءه وصلوته وعن عبد الله بن عمر مثله الا انه قال فامره ان يغسل
اللمعة ويعيد الصلوة قلت اختلفوا في الواو لاجل الروايتين والصحيح ان الاول منهم والثاني في مفسر الشافعي عن عمر عن النبي
(پاپوشیدن)
صلى الله عليه وسلم الاعمال بالنيات الحديث احتج به على ان النية فرض قال البويطي قال الشافعي يدخل في حديث الاعمال
بالنيات ثلث العلم **ما يوجب الوضوء** مالك والشافعي وغيرهما عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب قال اذا نام احدكم مضطجعا
فليتوضأ اقول النوم عند الشافعي نوم من لم يتمكن مقعدته من الارض وعند الحنفية نوم مستند او متكئ على شيء بحيث لو ازيل لسقط
ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال اكلنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومع ابي بكر وعمر وعثمان خبزا ولحما فصلوا ولم
يتوضؤا اخرج الشافعي من مذهب عمر وابن مسعود ان الجنب [illegible] انهما يريان القبلة وشبهها من الملامسة الناقضة للوضوء وروي
حديثا ان عمر صلى ركعة ثم نكث بيده على ذكره فاشار اليهم ان امكثوا ثم خرج فتوضأ فاتم لهم ما بقي من الصلوة وفي المسلسين لفظ
(ينزل) (مهره)
طويل مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر قال اني لاجده يتحدر مني يعني المذي مثل الخرزة فاذا وجد ذلك احدكم
فليغسل فرجه وليتوضأ وضوءه للصلوة ابو بكر عن طارق بن شهاب رأى عمر بن الخطاب رجلا حك ابطه ومسه فقال له قم فاغسل
يديك او تطهر قال محمد يعني ابن سيرين لا ادري ايهما قلت معناه استحباب التنظيف اما [illegible] اخرج البخاري وغيره وهو من
مشاهير الحديث عن عمر قال رآني النبي صلى الله عليه وسلم ابول قائما فقال يا عمر لا تبل قائما ابو بكر عن يسار بن نمير كان عمر
اذا بال مسح ذكره بحائط او حجر ولم يمسه ماء قلت اجمع على ذلك علماء اهل السنة وليس فيها حديث مرفوع وانما هو مذهب عمر
قياسا على الاستنجاء من الغائط اطبق على تقليده العلماء **المسح على الخفين** ابو حنيفة عن حماد عن سالم بن عبد الله بن عمر قال
اختلف عبد الله بن عمر وسعد بن ابي وقاص في المسح على الخفين فقال سعد امسح وقال عبد الله ما يعجبني فاتيا عمر بن الخطاب فقصا
عليه القصة فقال عمر عمك افقه منك مالك والشافعي وغيرهما نحوا من ذلك وهو من المشاهير ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم
(اي سعد)
عن حنظلة ان عمر بن الخطاب قال المسح على الخفين للمقيم يوما وليلة وللمسافر ثلثة ايام بلياليهن اذا لبسهما وانت طاهر ابو بكر
عن زيد بن وهب كتب الينا عمر بن الخطاب في المسح على الخفين ثلثة ايام ولياليهن للمسافر ويوما وليلة للمقيم الشافعي في مذهبه القديم
عن زيد بن الصلت ان عمر بن الخطاب قال اذا ادخلت رجليك في الخفين وانت طاهر فامسح عليهما ما بدا لك واليه ذهب الشافعي
في القديم ثم رجع وقال بالتوقيت قال البيهقي ارى ان عمر جاءه الثبت في التوقيت فرجع اليه **صفة الغسل** ابو بكر

اي الدليل

عن عكرمة بن خالد كان عمر اذا اجنب غسل سفلته ثم توضأ وضوءه للصلوة ثم افرغ عليه الماء ابوبكر عن جاسم سئل عمر عن غسل
الجنابة فقال توضأ وضوءك للصلوة ابوبكر عن فضيل بن عمير قال عمر اذا اغتسلت من الجنابة فتمضمض ثلثا فانه ابلغ **مايوجب**
الغسل مالك والشافعي في الطرق متعددة ان عمر وجد في ثوبه احتلاما فاغتسل واعاد الصلوة ابوبكر عن رفاعة بن رافع
قال بينا انا عند عمر بن الخطاب اذ دخل عليه رجل فقال يا امير المؤمنين هذا زيد بن ثابت يفتي الناس في المسجد برأيه
في الغسل من الجنابة فقال عمر علي به فجاءه زيد فلما رآه عمر قال اي عدو نفسه قد بلغت ان تفتي الناس برأيك فقال يا امير المؤمنين
بالله ما فعلت لكني سمعت من اعمامي حديثا فحدثت به من ابي ايوب ومن ابي بن كعب ومن رفاعة بن رافع فاقبل عمر على
رفاعة بن رافع فقال وقد كنتم تفعلون ذلك اذا اصاب احدكم من المرأة فاكسل لم يغتسل فقال قد كنا نفعل ذلك على عهد
رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يأتنا من الله تحريم ولم يكن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه نهي قال ورسول الله صلى الله
عليه وسلم يعلم ذلك قال لا ادري فامر عمر بجمع المهاجرين والانصار فجمعوا له فشاورهم فاشار الناس ان لا غسل في ذلك
الا ما كان من معاذ وعلي فانهما قالا اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال عمر هذا وانتم اصحاب بدر وقد
اختلفتم فمن بعدكم اشد اختلافا فقال علي يا امير المؤمنين انه ليس احد اعلم بهذا من شأن رسول الله صلى الله عليه
وسلم من ازواجه فارسل الى حفصة فقالت لا علم لي بهذا فارسل الى عائشة فقالت اذا جاوز الختان الختان فقد
وجب الغسل فقال لا اسمع برجل فعل ذلك الا اوجعته ضربا ابوبكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا اوتى برجل فعله يعني جامع
ولم ينزل ولم يغتسل الا نهكته عقوبة ابوبكر عن ابي جعفر قال اجتمع المهاجرون ابوبكر وعمر وعثمان وعلي ان ما اوجب الحدين
الجلد والرجم اوجب الغسل **حكم الجنب** ابوبكر عن عبيدة قال عمر لا يقرأ الجنب القرآن ابوبكر عن قتادة خرج عمر من الخلاء
فقرأ آية من كتاب الله فقيل له اتقرأ وقد احدثت قال افيقرأ ذلك مسيلمة وفي رواية مسيلمة افتاك ذلك ابوبكر عن سليمان
بن ربيعة قال لي عمر اذا اتيت اهلك ثم اردت ان تعود كيف تصنع قلت كيف اصنع قال توضأ بينهما ونحوه مالك والشافعي وغيرهما
ان عمر بن الخطاب ذكر لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيبه الجنابة من الليل فقال رسول الله توضأ واغسل ذكرك ثم نم
دخول الحمام ابوبكر عن حصين قال عمر لا يرى الرجل عورة الرجل ابوبكر عن قتادة كتب عمر لا يدخل احد الحمام الا بمئزر
ابوبكر عن علي بن ابي عائشة كان عمر رجلا اهلب فكان يحلق الشعر وذكرت له النورة فقال النورة من النعيم **المياه** ابوبكر عن
عكرمة ان عمر سئل عن ماء البحر فقال اي ماء انظف منه الشافعي عن عمرو بن دينار ان عمر بن الخطاب ورد حوضا مجنة فقيل انما
ولغ الكلب آنفا فقال انما ولغ بلسانه فشرب وتوضأ مالك نحوا من ذلك محمول عند الحنفية على الغدير الكبير وعند الشافعي
على القلتين لحديث مرفوع في ذلك ابوبكر عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر كان له قمقم يسخن له فيه الماء ابوبكر عن قتادة قال
عمر ليس حيضتها في يدها يعني سؤر الحائض الشافعي والبخاري وغيرهما ان عمر توضأ من ماء في جرة نصرانية **تطهير**
الانجاس ابوبكر عن ابن سيرين عن عمر يغسل البول مرتين ابوبكر عن زيد بن الصلت ان عمر غسل ما رأى من الجنابة ونضح
ما لم ير مالك والشافعي نحوا من ذلك ابوبكر عن خالد بن ابي عزة سأل رجل عمر بن الخطاب فقال اني احتلمت على طنفسة فقال
ان كان رطبا فاغسله وان كان يابسا فاحككه وان خفي عليك فارششه بنى مالك مذهبه على الاول وحمله الشافعي على الندب والحنفية

على غسل رطبه وحكّ يابسه ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر قال طهور المسك دباغه مالك أوقظ عمر لصلوة الصبح حين
طعن فصلّى وجرحه يثعب دماً ابوبكر عن انس بن مالك ان عمر بن الخطاب رأى رجلاً يصلي وعليه قلنسوة بطانتها من
جلود الثعالب قال فالقاها عن رأسه وقال ما يدري لعله ليس بذكي قلت فيه حجة للشافعي في ان الشعر لا يقبل الدباغ التيمم
ابوبكر عن الاسود قال عمر لا يتيمم الجنب وان لم يجد الماء شهراً وروي من وجوه ان عماراً ذكر عنده قصة التمعك وقول النبي
صلى الله عليه وسلم انما يكفيك ان تفعل هكذا الحديث فلم يقتنع بقوله قلت ترك الفقهاء الاربعة قول عمر لانهم وجدوه
مخالفاً لما صح عن النبي صلى الله عليه وسلم من مسند عمران بن حصين وابي ذر وعمرو بن العاص وغيرهم أمره للجنب بالتيمم
اذا لم يجد الماء وتتبعت انا فوجدت ان النبي صلى الله عليه وسلم رآهم اختلفوا في تاويل الآيتين آية المائدة وآية النساء
فصوّب كِلا التاويلين وترك كل مأوّل على تاويله وعمر بن الخطاب اجل من ان يخفى عليه هذا الحديث واتقى لله من ان يبلغه
هذا الحديث ثم لا يقول به الا لمعنى فهمه عن النبي صلى الله عليه وسلم اخرج النسائي عن طارق ان رجلاً اجنب فلم يصلّ
فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فقال اصبت فاجنب رجل آخر فتيمم وصلى فاتاه فقال له نحواً مما قال للآخر
يعني اصبت واشار الشافعي الى ان عمر وابن مسعود كانا يحملان الملامسة على اللمس باليد وكانت الآيتان ساكتتان عندهما
من التيمم عن الجنابة **مواقيت الصلوة** مالك عن نافع ان عمر بن الخطاب كتب الى عماله ان اهم امركم عندي الصلوة فمن حفظها و
حافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لما سواها اضيع ثم كتب ان صلّوا الظهر اذا كان الفيئ ذراعاً الى ان يكون ظل
احدكم مثله والعصر والشمس مرتفعة بيضاء نقية قدر ما يسير الراكب فرسخين او ثلثة قبل غروب الشمس والمغرب اذا غربت
الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الى ثلث الليل فمن نام فلا نامت عينه فمن نام فلا نامت عينه فمن نام فلا نامت عينه
والصبح والنجوم بادية مشتبكة مالك عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان
صلّ الظهر اذا زاغت الشمس والعصر والشمس بيضاء نقية قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس وأخّر العشاء
ما لم تنم وصلّ الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل وفي رواية عن هشام بن عروة عن ابيه
وصلّ العشاء بينك وبين ثلث الليل فان اخرت فالى شطر الليل مالك عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه قال كنت ارى
طنفسة لعقيل بن ابي طالب يوم الجمعة تطرح الى جدار المسجد الغربي فاذا غشي الطنفسة كلها ظل الجدار خرج عمر بن الخطاب
فصلى الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقيل قائلة الضحى مالك والشافعي عن عبد الله بن عامر صلينا وراء عمر بن الخطاب
الصبح فقرأ فيها سورة يوسف وسورة الحج فقرأ قراءة بطيئة فقلت والله لقد كان اذاً يقوم حين يطلع الفجر قال اجل ابوبكر
عن ابي البختري كان عمر يبعث من التجير في الحر ثم ينطلق المنطلق الى قباء فيجدهم يصلون ابوبكر عن عبد الرحمن بن سابط ان
عمر قال لابي محذورة انك بارض شديدة الحر فابرد بالصلوة ثم ابرد بها ابوبكر عن منذر قال عمر ابردوا بالظهر فان شدة الحر
من فيح جهنم ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب ابردوا بالظهر عن فيح جهنم الشافعي عن رجل من الصحابة قال لقيني عمر
بن الخطاب بالزوراء فقال لي اين تذهب فقلت للصلوة قال ابطأت فاسرع فذهبت الى المسجد فصليت ثم رجعت فوجدت جاريتي
احتبست من الاستقاء فذهبت الى بير رومة فجئت بها والشمس صالحة ابوبكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا تنتظروا بالصلوة كم

دیر کرد از آب آوردن ۱۲

اشتباک النجوم ابوبکر عن سوید بن غفلة قال عمر عجّلوا العشاء قبل ان یکسل العامل وینام المریض ابوبکر عن الاسود عن عمر قال
اذا کان یوم الغیم فعجّلوا العصر واخّروا الظهر الحدیث بعد العشاء ابو حنیفة عن حماد عن ابراہیم عن عمر بن الخطاب انه قال اجدب
الجدب الحدیث بعد العشاء الا فی صلوة او قراءة القرآن ابوبکر عن سلمان بن ربیعة قال لی عمر یا سلمان انی اذم
لک الحدیث بعد النومة ابوبکر عن اشیاخ بکر بن ابی موسی ان ابا موسی اتی عمر بن الخطاب فقال له عمر ما جاء بک قال جئت اتحدث
الیک قال هذه الساعة قال انه لفقه فجلس عمر فتحدثا لیلا طویلا **حضور الجماعة** ابوبکر عن عبدالرحمن قال عمر لان اصلیهما
فی جماعة احب الی من ان احیی ما بینهما یعنی الصبح والعشاء ابوبکر عن ابراہیم ان عمر بن الخطاب کان اذا رای غلاما
فی الصف اخرجه ابوبکر عن ابی مجلز اقیمت الصلوة وصفت الصفوف فابتدره رجل لعمر فکلمه فاطال القیام والقوم صفوف ابوبکر عن
سعید بن المسیب ان عمر رای رجلا یصلی رکعتین والمؤذن یقیم فانتهره فقال لا صلوة والمؤذن یقیم الا الصلوة التی تقام لها
ابوبکر عن ابی عثمان النهدی رایت الرجل یجیء وعمر بن الخطاب فی صلوة الفجر فیصلی فی جانب المسجد ثم یدخل مع القوم فی صلوتهم
ابوبکر عن نعیم قال اذا کان بینه وبین الامام طریق او نهر او حائط فلیس معه ابوبکر عن ابن عمر کانت امراة لعمر تشهد صلوة
الصبح والعشاء فی جماعة فی المسجد فقیل لها لم تخرجین وقد تعلمین ان عمر یکره ذلک ویغار قالت فما یمنعه ان ینهانی قالوا
یمنعه قول رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لا تمنعوا اماء اللہ مساجد اللہ الشافعی انه تقدم اعجمی فاخبره مسور بن مخرمة فسال
عمر فقال ان الرجل کان الاعجمی اللسان فخشیت ان یسمع بعض الحاج قراءته فیاخذ بعجمته قال هنالک ذهبت فقال نعم
فقال قد احسنت مالک والشافعی عن عبیداللہ بن عتبة دخلت علی عمر بالهاجرة فوجدته یسبح فقمت وراءه فقربنی حتی جعلنی
حذاءه علی یمینه فلما جاء یرفا تاخرت فصففنا وراءه ابو حنیفة عن حماد عن ابراہیم ان عمر بن الخطاب جعلها خلفه فصلی بین
ایدیهما یعنی الماموین ابوبکر عن یسار بن نمیر ان عمر بن الخطاب کان یقول ابردوا والطعا بکم ثم اخروا الصلوة بکم مالک عن زید
بن اسلم قال عمر لا یصلین احدکم وهو ضام بین ورکیه یعنی الحاقب **سنة الاذان** اخرج البخاری وغیره عن ابن عمر
کان المسلمون حین قدموا المدینة یجتمعون فیتحینون الصلوة لیس ینادی بها فقال عمر اولا تبعثون رجلا ینادی بالصلوة
وفی حدیث رؤیا عبداللہ بن زید فیما رواه الدارمی وغیره قال عمر والذی بعثک بالحق لقد رایت مثل ما رای ابوبکر عن عبداللہ
بن ذیل قال عمر لولا ان یکون سنة لاذنت الشافعی ان عمر قال عجّلوا الاذان بالصبح یدلج المدلج ابو داؤد عن مؤذن لعمر
یقال له مسروح اذن قبل الصبح فامره عمر ان یرجع فینادی الا ان العبد قد نام قلت فی المسألة قولان ذهب الشافعی الی الاول
وابو حنیفة الی الثانی ویمکن الجمع باختلاف الاحوال فاذا کان الامام قد تقدم الی الناس ان فلانا یؤذن بلیل جاز قبل
الصبح والا لا لوجود الالتباس فی الثانی وعدمه فی الاول مالک ان عمر علّم مؤذنه ان یقول الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من
النوم ابوبکر عن مجاهد ان ابا محذورة قال الصلوة الصلوة فقال عمر ویحک امجنون انت اما کان فی دعائک الذی دعوتنا
ما تاتیک حتی تاتینا ابوبکر عن ابی الزبیر مؤذن بیت المقدس جاءنا عمر بن الخطاب فقال اذا اذنت فترسل واذا اقمت فاحذم
وفی روایة البغوی فاحذم ومعناه الحدر ایضا هو قطع التطویل **المساجد** البغوی عن سالم بن عبداللہ بن عمر ان عمر
بن الخطاب بنی رحبة فی جنب المسجد تسمی البطیحاء وقال من اراد ان یلغط او ینشد شعرا او یرفع صوتا فلیخرج الی هذه الرحبة

ذلك نحواً من ذلك البغوي عن سعيد بن المسيب قال مرّ عمر في المسجد وحسان ينشد الشعر فلحظ اليه شزراً فقال كنت انشد فيه
وفيه من هو خير منك ثم التفت الى ابي هريرة فقال انشدك الله اسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اجب عني
اللهم ايده بروح القدس قال نعم ابوبكر عن ابراهيم بن سعد عن ابيه سمع عمر بن الخطاب رجلاً رافعاً صوته في المسجد فقال اتدري
اين انت ابوبكر عن ابن عمر ان عمر نهى عن اللغط في المسجد وقال ان مسجدنا هذا لا ترفع فيه الاصوات ابوبكر عن ابن عمر ان عمر
بن الخطاب كان يجمّر المسجد كل جمعة ابوبكر عن المطلب بن عبد الله بن حنطب ان عمر بن الخطاب اتى مسجد قبا على فرس له فصلى به
ثم قال يا يرفا ائتني بجريدة قال فاتاه بجريدة فاحتجز عمر بثوبه ثم كنسه ابوبكر عن سيار بن معرور رأى عمر قوما يصلون على الطريق فقال
صلوا في المسجد ابوبكر عن انس رآني عمر وانا اصلي فقال القبر امامك ابوبكر عن معرور بن سويد انه رجع مع عمر في حجة فرأى
عمر الناس يبتدرون فقال ما هذا فقالوا مسجد فيه صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال هكذا هلك اهل الكتاب اتخذوا
آثار انبيائهم بيعاً من عرضت له منكم فيه الصلوة فليصل ومن لم تعرض له منكم الصلوة فلا يصل ابوبكر عن نافع بلغ عمر بن الخطاب
ان ناسا ياتون الشجرة التي بويع تحتها فامر بها فقطعت ابوبكر ومسلم عن معدان بن طلحة اليعمري ان عمر بن الخطاب قال ايها الناس
انكم تاكلون شجرتين لا اراهما الا خبيثتين الثوم والبصل لقد كنت ارى الرجل على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم يوجد منه
ريحه فيوخذ بيده حتى يخرج الى البقيع فمن كان آكلها فليمتها طبخاً ابوبكر كتب الى عمر من نجران لم نجد انظف ولا اجود من
كنيسة فكتب انضحوها بماء وسدر وصلوا فيها ابوبكر عن معاوية بن قرة عن ابيه رآني عمر وانا اصلي بين الاسطوانتين فاخذ بقفائي
فادناني الى سترة فقال صل اليها ابوبكر عن رجل من اهل اليمن يقال له هراب قال عمر المصلون احق بالسواري من المتحدثين
اليها ابوبكر عن ابن الزبير سمعت عمر يقول صلوة في هذا المسجد افضل من مائة صلوة فيما سواه الا المسجد الحرام ابوبكر عن اسمعيل بن
عبد الرحمن ان عمر صلى في مكان فيه دمن يعني مربض الغنم مما يلي المصلى اخرج البخاري عن ابي هريرة قال قام رجل
الى النبي صلى الله عليه وسلم فسأله عن الصلوة في الثوب الواحد فقال او كلكم يجد ثوبين ثم سأل رجل عمر فقال اذا وسع الله
فاوسعوا جمع رجل عليه ثيابه صلى رجل في ازار ورداء في ازار وقميص في ازار وقباء في سراويل ورداء في سراويل وقميص في
سراويل وقباء في تبان وقميص قال واحسبه قال في تبان ورداء ابوبكر عن معوذ صلى بنا عمر في ثوب واحد ليس عليه غيره ابوبكر
عن ابن عمر ان عمر رأى رجلا يصلي ملتحفا فقال لا تشبهوا باليهود من لم يجد منكم الا ثوبا واحدا فليتزر به ابوبكر عن ابي هريرة قال عمر
تصلي المرأة في ثلثة اثواب قلت معناه ستر جميع البدن البيهقي عن عمر انه رأى امة متخمرة متجلببة فقال تتشبه الاماء
بالمحصنات ابوبكر عن انس رأى عمر امة متقنعة فضربها وقال متشبهين بالحرائر ابوبكر عن عبد الله بن عامر رأيت عمر يصلي على
عبقري ابوبكر ان عمر اشترى الحصر يفرشها في المسجد استقبال القبلة ابوبكر عن ابن عمر قال عمر ما بين المشرق والمغرب
قبلة زاد في رواية ما استقبلت البيت مالك نحواً من ذلك ابوبكر عن الاسود رأيت عمر ركز عنزة وصلى اليها والظعن تمر بين
يديه البيهقي عن عضيف سألت عمر بن الخطاب قلت انا نبدو فنكون في الابنية فان خرجت قررت وان خرجت قررت فقال
عمر اجعل بينك وبينها ثوباً ثم ليصل كل واحد منكما قلت تمسكت به الحنفية في قولهم بفساد صلوة الرجل اذا حاذته امرأة
في صلوة مشتركة تحريمة واداء واجاب الشافعي فقال ليس بمعروف عن عمر وليس فيه انها في صلوة واحدة لكن احب ذلك

نظماً لمادة السنة صفة الصلوة مالك والشافعي ان عمر كان يأمر رجالاً بتسوية الصفوف فاذا جاؤا فاخبروه ان قد استوت كبّر ابو بكر عن الاسود سمعت عمر افتتح الصلوة وكبّر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك
ثم يتعوذ ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ناساً من اهل البصرة اتوا عمر بن الخطاب ليسألوه عن افتتاح الصلوة فقام عمر فافتتح الصلوة وهم خلفه ثم جهر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك قال محمد بن الحسن انما جهر بذلك عمر ليعلمهم ما سألوه عنه ابو بكر والبيهقي عن الاسود ان عمر كان يرفع يديه في الصلوة حذو منكبيه ابو بكر عن عباية بن ربعي قال عمر لا تجزئ صلوة لا يقرأ فيها بفاتحة الكتاب وآيتين الشافعي في القديم ان عمر بن الخطاب صلى فلم يقرأ فقال له كيف كان الركوع والسجود قالوا حسناً قال فلا بأس ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر صلى المغرب فلم يقرأ فاعاد الصلوة قلت كان الشافعي يقول في القديم ان القراءة سنة ثم رجع وقال فريضة وحمل قصة ترك الاعادة على انه ترك السورة مالك والشافعي عن انس كان ابو بكر وعمر وعثمان يفتتحون القراءة بالحمد لله رب العالمين زاد في رواية وكان لا يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم ابو بكر واصحاب السنن عن عبد الله بن مغفل عن ابيه قال صليت خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعثمان فلم اسمع احداً منهم يقول ذلك اذا قرأت فقل الحمد لله رب العالمين ابو بكر عن الاسود صليت خلف عمر سبعين صلوة فلم يجهر فيها بسم الله الرحمن الرحيم ابو بكر عن عبد الله بن ابزى ان عمر جهر بسم الله الرحمن الرحيم قلت روي عنه اهل المدينة واهل الكوفة والبصرة ترك الجهر بالبسملة وروى عنه اهل مكة الجهر فوقع الفقهاء في الترجيح فذهب الشافعي الى ترجيح الجهر بها وعلى قياس قول محمد في قصة الافتتاح انه جهر في بعض الاوقات ليعلمهم ان البسملة سنة والاوجه عندي ان عمر كان تعلم من النبي صلى الله عليه وسلم وقصة هشام بن حكيم ان القران نزل على سبعة احرف كلها كاف شاف وكان يرى ان الابتداء بالبسملة على انها جزء من الفاتحة حرف صحيح وتركها على انها انما سن البداءة بها في كتابة القران والتلاوة خارج الصلوة حرف صحيح ايضاً والابتداء بها على انها ليست من الفاتحة حرف صحيح ايضاً فعمل بهذه الاحرف في الاوقات البيهقي عن يزيد بن شريك انه سأل عمر عن القراءة خلف الامام فقال اقرأ بفاتحة الكتاب فقلت وان كنت انت قال وان كنت انا قلت وان جهرت قال وان جهرت قلت روى اهل الكوفة عن اصحاب عمر الكوفيين ان المأموم لا يقرأ شيئاً والجمع ان القبيح في الاصل ان ينازع الامام في القران وقراءة المأموم قد تفضي الى ذلك ثم ان اشتغال المأموم بمناجاة ربه مطلوب فتعارضت مصلحة ومفسدة فمن استطاع ان يأتي بالمصلحة بحيث لا تتخذ شبها مفسدة فليفعل ومن خاف المفسدة ترك والله اعلم ابو بكر عن الاحنف صليت خلف عمر الغداة فقرأ بيونس والهود وعن زيد بن وهب انه قرأ الكهف وعن عبد الله بن عامر انه قرأ يوسف قراءة بطيئة ابو بكر عن عبد الله بن شداد سمعت نشيج عمر في صلوة الصبح وهو يقرأ انما اشكو بثي وحزني الى الله مالك والشافعي ان عمر كتب الى ابي موسى صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل وعن علقمة بن وقاص مثله قلت فيه دليل على ان البكاء اذا كان للآخرة لا يفسد الصلوة ابو بكر عن ابي المتوكل ان عمر قرأ في صلوة الظهر بقاف والذاريات ابو بكر عن زرارة بن اوفى اقرأني ابو موسى كتاب عمر ان اقرأ بالناس في المغرب بآخر المفصل ابو بكر عن عمرو بن ميمون ان عمر قرأ في المغرب بالتين والزيتون والم تر كيف فعل ربك ابو بكر عن زرارة بن اوفى اقرأني ابو موسى كتاب عمر اليه ان اقرأ

بالناس فی العشاء بیوسف المتشکل ابو بکر عن ابی رافع صلیت مع عمر العشاء فقرأ اذا السماء انشقت ابو بکر عن معرور بن سوید
خرجنا مع عمر حجاجا فصلے فی الفجر فقرأ بالم ترکیف ولایلاف وعن عمرو بن میمون قرأ فی الفجر فی السفر قل یا ایہا الکافرون
وقل ہو اللہ احد ابو حنیفۃ عن حماد عن ابراہیم ان عمر بن الخطاب ام اصحابہ فی الصبح فقرأ بہم فی الرکعۃ الاولی بقل یا ایہا
الکافرون وفی الثانیۃ لایلاف قریش قال محمد ونراہ مجزئا ولکن یستحب للامام اذا صلی الصبح وہو مقیم یطیل فی القراءۃ
ابو بکر عن یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر قرأ بآل عمران فی الرکعتین الاولین من العشاء قطعہا یعنی فیہما الشافعی
عن ابی عثمان النہدی سمعت عمر بن الخطاب نغمۃ من ق فی الظہر قلت احتج بہ الشافعی علی ان الاخفاء فی موضعہ والجہر
فی موضعہ لیس بواجب وللحنفیۃ ان یقولوا اسماع کلمۃ او کلمتین لا یخرج من الاخفاء ابو بکر عن ابی رافع کان عمر یقرأ فی
الصبح بمائۃ من البقرۃ ویتبعہا بسورۃ من المثانی او من صدور المفصل ویقرأ بمائۃ من آل عمران ویتبعہا بسورۃ من
المثانی او من صدور المفصل قلت فیہ حجۃ علی ان الرکعۃ الاولی من الصبح اطول من الثانیۃ ابو بکر والبخاری عن جابر بن سمرۃ
حین شکوا سعدا الی عمر قال سعد انی لاصلی بہم صلوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لارکد فی الاولیین واحذف بہم
فی الاخریین قال عمر ذاک الظن بک یا ابا اسحق ابو بکر عن ابی عثمان ان عمر کان یصلی عندنا والشمس ویطیل اول رکعۃ
قلت فیہ حجۃ للشافعی فی استحباب اطالۃ الرکعۃ الاولی فی کل صلوۃ مالک والشافعی عن عروۃ ان عمر بن الخطاب قرأ سجدۃ وہو علی المنبر
فنزل وسجد وسجدوا معہ ثم قرأ الجمعۃ الاخری فتہیأ الناس للسجود فقال ایہا الناس علی رسلکم ان اللہ لم یکتبہا علینا
الا ان نشاء فلم یسجد ومنع الناس ان یسجدوا ابو بکر عن ابی قلابۃ والحسن قالا قال عمر لیس فی المفصل سجدۃ قلت کانہ
نفی تاکد سنیتہا ابو بکر عن حصین بن سبرۃ صلیت خلف عمر فقرأ فی الرکعۃ الاولی بسورۃ یوسف ثم قرأ فی الثانیۃ بالنجم
فسجد ثم قام فقرأ اذا زلزلت الارض فرکع ابو بکر عن ابی رافع الصائغ صلی بنا عمر صلوۃ العشاء فقرأ اذا السماء انشقت فسجد
وسجدنا معہ ابو بکر عن ابن عمر عن عمر انہ سجد فی الحج سجدتین ابو بکر عن ابن عباس انہ رأی عمر بن الخطاب یسجد فیہا یعنی فی ص
ابو بکر عن عروۃ قال عمر انی لاحسب جزیۃ البحرین وانا فی الصلوۃ ابو بکر عن ابی عثمان النہدی قال عمر لاجہز جیوشی وانا فی
الصلوۃ ابو بکر والترمذی والشافعی عن علقمۃ والاسود عن عبد اللہ کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یکبر فی کل رفع ووضع وقیام
وقعود وابو بکر وعمر البغوی والبیہقی ان عمر روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم رفع الیدین فی الرکوع والقومۃ منہ
ابو بکر عن الاسود صلیت مع عمر فلم یرفع یدیہ فی شیء من صلوتہ الا حین افتتح الصلوۃ قلت تکلم الشافعیۃ والحنفیۃ فی ترجیح الروایات
کل علی حسب مذہبہ والارجح عندی ان عمر رأی رفع الیدین عند الرکوع والقومۃ منہ مستحبا فکان یفعل تارۃ ویترک اخری کما تبین ہو
بنفسہ فی سجود التلاوۃ الشافعی عن ابی عبد الرحمن السلمی قال عمر قد سنت لکم الرکب فخذوا بالرکب ابو حنیفۃ عن حماد عن ابراہیم
ان عمر کان یجعل کفیہ علی رکبتیہ قلت واحتج بہ ابراہیم وابو حنیفۃ من بعدہ علی ترک التطبیق ابو بکر عن ابراہیم بن میسرۃ بلغنی
ان عمر کان یقول فی الرکوع والسجود قدر خمس تسبیحات سبحان اللہ وبحمدہ ابو بکر عن الاسود کان عمر اذا رفع رأسہ من الرکوع
قال سمع اللہ لمن حمدہ قبل ان یقیم ظہرہ ابو بکر عن الاسود ان عمر کان یقع علی رکبتیہ ابو بکر عن الحسن عن عمر وجہ ابن آدم للسجود
علی سبعۃ اعضاء الجبہۃ والراحتین والرکبتین والقدمین ابو بکر عن ابی مسند الشامی قال عمر اذا سجد احدکم فلیباشر بکفیہ الارض

ابوبکر عن زید بن وہب عن عمر اذا لم یستطع احدکم ان یسجد علی الارض من الحر والبرد فلیسجد علی ثوبہ الشافعی عن انس کان
النبی صلی اللہ علیہ وسلم وابوبکر وعمر یقنتون فی الصبح بعد الرکعة ابوبکر عن ابی مالک الاشجعی قلت لابی یا ابت صلیت خلف النبی
صلی اللہ علیہ وسلم وخلف ابی بکر وعمر وعثمان فرایت احدا منہم یقنت فقال یا بنی محدثة ابوبکر عن الاسود وعمرو بن میمون ان
عمر بن الخطاب لم یقنت فی الفجر ابوبکر عن زید بن وہب ربما قنت عمر فی صلوة الفجر ابوبکر عن الشعبی قال عبد اللہ لو ان الناس
سلکوا وادیا او شعبا وسلک عمر وادیا او شعبا سلکت وادی عمر وشعبہ ولو قنت عمر قنت عبد اللہ ابوبکر عن ابی عثمان کان عمر
یقنت بنا بعد الرکوع ویرفع یدیہ حتی یبدو ضبعاہ ویسمع صوتہ من وراء المسجد ابوبکر عن زید بن وہب ان عمر بن الخطاب
قنت فی صلوة الصبح قبل الرکوع ابوبکر عن ابی عثمان النہدی وعبید بن عمیر مثلہ قلت وقع القوم فی الترجیح لضبط الرواة
وکثرتہم فاختلفوا فی مذاہبہم فی القنوت وترکہ وانہ قبل الرکوع او بعدہ مشہورة والاوجہ عندی ان تحمل اختلاف الحکایات
علی اختلاف الاحوال فکان النبی صلی اللہ علیہ وسلم واصحابہ اذا حزبہم امر قنتوا والا ترکوا فمن قنت تارة ولم یقنت
اخری فقد اصاب ومن قنت دائما ورای ان الامور دائمة تتری فقد اصاب ومن لم یقنت ابدا فقد اصاب لانہ لیس بسنة
راتبة وانما ہو للامور العظام قال سفیان الثوری ان قنت فی الصبح فحسن واختار ہو ترک القنوت وقال احمد واسحاق لا یقنت
فی صلوة الفجر الا عند نازلة بالمسلمین فیدعو الامام لجیوش المسلمین ابوبکر ومحمد بن الحسن عن حمید بن عبد الرحمن قال عمر لا صلوة
الا بتشہد ولفظ محمد بن الحسن سمعت عمر بن الخطاب یقول لا تجوز الصلوة الا بتشہد مالک والشافعی عن عبد الرحمن بن عبد القاری
انہ سمع عمر بن الخطاب وہو علی المنبر یعلم الناس التشہد قولوا التحیات للہ الزاکیات للہ الطیبات الصلوات للہ السلام
علیک ایہا النبی ورحمة اللہ وبرکاتہ السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا
عبدہ ورسولہ ولفظ البغوی الطیبات للہ والصلوات للہ قال الشافعی ہذا الذی علمنا من سبقنا بالعلم من فقہائنا صغارا ثم سمعناہ
باسنادہ وسمعنا ما خالفہ فلم نسمع اسنادا اثبت عندنا منہ وہذا مذہبہ فی القدیم ثم قال فی الجدید انتہی الینا من حدیث اصحابنا
حدیث نثبتہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فصرنا الیہ الترمذی والبغوی قال عمر الدعاء موقوف بین السماء والارض لا یصعد منہا
شیء حتی تصلی علی نبیک ابوبکر عن عمرو بن میمون عن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یتعوذ باللہ من الجبن والبخل وعذاب القبر
وفتنة الصدر قلت جاء فی بعض الاحادیث انہ کان یتعوذ بہؤلاء الکلمات قبل التسلیم ابوبکر عن الحسن ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
وابابکر وعمر کانوا یسلمون تسلیمة واحدة الشافعی عن ابن مسعود رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسلم عن یمینہ السلام
علیکم ورحمة اللہ وعن یسارہ السلام علیکم ورحمة اللہ ورایت ابابکر وعمر یفعلان ذلک قلت اختلفوا فی ذلک والاوجہ
عندی ان الخروج من الصلوة بتسلیمة واحدة جائز من غیر کراہیة والتسلیمتان احب واکمل وکان عمر یفعل ہذا مرة وذاک
اخری کفعلہ فی سجدة التلاوة البیہقی عن ابن عباس ان عمر سالہم فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یقول اذا شک فی الاثنتین والثلث فلیجعلہا اثنتین واذا شک فی الثلث والاربع فلیجعلہا ثلثا حتی یکون الوہم
فی الزیادة فاخذ بہ عمر الشافعی ومسلم عن یعلی بن امیة قلت لعمر بن الخطاب انما قال اللہ تعالی ان تقصروا من
الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الآیة فقد امن الناس فقال عمر عجبت مما عجبت منہ فسالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فقال صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته مالك والشافعي ان ابن المسيب قال من اجمع اقامة اربع ليال وهو مسافر
اتم الصلوة ثم خرج الشافعي وجه المسألة من حديث عمر انه لم يرخص للمجوس واليهود والنصارى ان يقيموا بالمدينة اكثر من
ثلث ليال البيهقي عن سالم ان عمر بن الخطاب كان اذا قدم مكة صلى ركعتين ثم يقول يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر
نحو من ذلك ابو بكر عن الاسود ان عمر صلى بمكة ركعتين ثم قال انا قوم سفر فاتموا الصلوة ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن
عمر صلوة السفر ركعتان والجمعة ركعتان والعيدان ركعتان تمام غير قصر على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر
عن اللجلاج كنا نسافر مع عمر بن الخطاب فيسير ثلثة اميال فيتجوز في الصلوة قلت معناه اذا خرج من المصر يريد مسافة
بعيدة فمشى ثلثة اميال يقصر الشافعي يذكر عن عمر انه كتب ان الجمع بين صلواتين من الكبائر قلت احتج به الحنفية على ان لا جمع
بين صلوتين في السفر واجاب الشافعي بانه مرسل ولو صح فالسفر والمطر عذر كيف لا وقد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم
جمع في تبوك وعمر اعلم بالله ورسوله من ان يمنع ذلك ابو بكر عن عمرو بن الحارث عن عمر بن الخطاب في الرجل اذا رعف في
الصلوة قال ينفتل فيتوضأ ثم يرجع فيصلي ويعتد بما مضى قلت عند الحنفية محمول على ان الرعاف ناقض للوضوء ومن
سبقه الحدث توضأ وبنى وعند الشافعي في القديم على ان الرعاف ليس بناقض والوضوء هو غسل الدم ومن اصاب
من غير اختياره نجس في بدنه او ثوبه دفع عنه النجس وبنى ثم شك في ذلك في مذهبه الجديد ابو بكر عن ابراهيم صلى عمر صلوة
عند البيت فقرأ لايلاف قريش فجعل يومي الى البيت ويقول فليعبدوا رب هذا البيت قلت فيه حجة على جواز الاشارة
المفهمة في الصلوة **النوافل** ابو بكر عن عبد الرحمن بن رافع ان عمر بن الخطاب كان يكبر في العيدين ثنتي عشرة
سبعا في الاولى وخمسا في الآخرة الشافعي عن جعفر بن محمد ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كبروا في العيدين
والاستسقاء سبعا وخمسا وصلوا قبل الخطبة وجهروا بالصلوة قلت ذهب اهل الكوفة الى ان تكبيرات العيدين اربع
كتكبيرات الجنائز روي ذلك عن ابي موسى وغيره والاوجه عندي ان مراد الشرع اكثار التكبير في هذين اليومين لقوله
تعالى وَلِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰى مَا هَدٰىكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ ولقوله في سورة الحج لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰى مَا هَدٰىكُمْ وَبَشِّرِ الْمُحْسِنِيْنَ
فمن اتى في كل ركعة بثلاث تكبيرات فقد اصاب لان الثلاث اقل حد الاكثار ومن كبر سبعا وخمسا فقد اصاب وذكر الله اكبر
ابو بكر عن عبد الملك بن عمير حدثت عن عمر انه كان يقرأ في العيد سبح اسم ربك الاعلى وهل اتاك حديث الغاشية
قلت هو مرفوع رواه ابن عباس مالك والشافعي ان عمر سأل ابا واقد الليثي ما كان يقرأ به رسول الله صلى الله عليه
وسلم في الفطر والاضحى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بق واقتربت الساعة الشافعي عن ابن عمر وغيره
ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يصلون في العيد قبل الخطبة الشافعي عن عبد الله بن عامر صلى عمر بن الخطاب
في المسجد في يوم مطير الشافعي عن ابن المسيب استسقى عمر بن الخطاب فكان اكثر دعائه الاستغفار الشافعي زلزلت الارض
في عهد عمر فلما علمناه صلى وقد قام خطيبا فحض على الصدقة وامر بالتوبة ابو بكر عن الشعبي ان عمر بن الخطاب خرج
يستسقي فصعد المنبر فقال استغفروا ربكم الآية ثم نزل فقالوا يا امير المؤمنين لو استسقيت قال قد طلبته بمجاديح السماء التي
ينزل بها القطر قلت قال ابو حنيفة لا يسن الصلوة في الاستسقاء وقال الشافعي ثبت من حديث عبد الله بن زيد وابن عباس

احب الی الله ... وسلم حیث ذکر ذلک من حدیث جعفر بن محمد عن النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر والاوجه عندی
ان من دعا ولم یفصل فقد اصاب اصل الاستحباب وقد فعل ذلک النبی صلی الله علیه وسلم وعمر ومن صلی ودعا فقد
ادرک الافضل فان الدعاء ارجی فی حرمة الصلوة وقد ثبت عن النبی صلی الله علیه وسلم وعمر مالک عن عبد الرحمن
بن عبد القاری خرجت مع عمر بن الخطاب لیلة فی رمضان الی المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون یصلی الرجل لنفسه ویصلی
الرجل فیصلی بصلوته الرهط فقال انی اری لو جمعت هؤلاء علی قاری واحد لکان امثل ثم عزم فجمعهم علی ابی بن کعب قال ثم خرجت
معه لیلة اخری والناس یصلون بصلوة قاریهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتی ینامون عنها افضل من التی یقومون یرید
آخر اللیل وکان الناس یقومون اوله قلت معناه انه بدعة مستحبة من جهة اجتماع الناس علیها والا کانت سنة فی الاصل مالک
والتقی عن السائب امر عمر بن الخطاب ابی بن کعب وتمیم الداری ان یقوما للناس باحدی عشرة رکعة مالک عن یزید بن
رومان کان الناس یقومون فی زمان عمر بثلث وعشرین رکعة ابو بکر عن ابن عباس قول عمر لقد علمتم ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال فی لیلة القدر اطلبوها فی العشر الاواخر وترا ابو بکر عن حبیب قال عمر ما بقی من اللیل خیر من ما ذهب وسئله عن ابن
ومن ابن عباس کلیهما عن عمر ابو بکر عن ابی عثمان ان دعا عمر القراء فی رمضان فامر اسرعهم قراءة ان یقرأ ثلثین آیة
والوسط خمسة وعشرین آیة والبطی عشرین آیة ابو بکر قیل لابن عمر تصلی الضحی قال لا قیل صلاها عمر قال لا قیل صلاها ابو بکر
قال لا قیل صلاها رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا اخال البغوی کان ابن عمر اذا سئل عن سبحة الضحی فقال لا امر بها ولا
انهی عنها ولقد اصیب عثمان وما ادری احدا یصلیها وانها لمن احدث الناس الیّ ابو بکر عن جابر بن عبد الله قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر متی توتر قال من اول اللیل بعد العتمة قبل ان انام وقال لعمر متی توتر قال من آخر اللیل
قال لابی بکر اخذت بالحزم وقال لعمر اخذت بالقوة ابو بکر عن الحسن قال عمر لان اوتر بلیل احب الی من ان اصبح لیلتی ثم اوتر بعد
ما اصبح ابو بکر عن مکحول ان عمر بن الخطاب اوتر بثلث رکعات لم یفصل بینهن بسلام ابو بکر عن انس بن سیرین عن عمر کان یقرأ
بالمعوذتین فی الوتر ابو بکر عن القاسم زعموا ان عمر کان یوتر فی الارض ای البساط ابو بکر عن الاسود ان عمر قنت فی الوتر قبل الرکوع
ابو بکر عن عطاء رعمر اول من قنت قلت النصف الآخر اجمع قال نعم قلت اختلفوا فی ذلک والاوجه ان القنوت فی الوتر
دعا فمن قنت دائما فقد اصاب ومن قنت النصف الآخر من رمضان فقد اخذ بالمتیقن فان الدعاء فی تلک الایام ارجی للاجابة
ابو بکر عن عمر بن محمد بن حاجب ان عمر لقیه عظیم من عظماء العجم فاراد ان یسجد له فقال له عمر ارفع رأسک السجدة للواحد القهار
ابو بکر عن ابن عمر عن عمر ادبار النجوم رکعتان قبل الفجر وادبار السجود رکعتان بعد المغرب ابو بکر عن سعید بن جبیر قال عمر
فی الرکعتین قبل الفجر هما احب الی من حمر النعم ابو بکر عن ابن المسیب رأی عمر رجلا اضطجع بعد الرکعتین فقال احصبوه قلت
یعنی ما کان النبی صلی الله علیه وسلم یفعله علی وجه العبادة بل علی وجه العادة ودفع الملال ابو بکر عن عبد الله بن عتبة
رایت عمر یصلی اربعا قبل الظهر ابو بکر عن رجل ان عمر قرأ فی الاربع قبل الظهر بقاف ابو بکر عن عون بن عبد الله صلیت مع
عمر اربعا قبل الظهر قلت یحتمل انها صلوة صلوة الزوال وهو الاغلب علی الظن ویحتمل انها راتبة الظهر ابو بکر عن ابی میسة
عن ابن عمر صلیت مع النبی صلی الله علیه وسلم ومع ابی بکر وعمر وعثمان فلا صلوة بعد الغداة حتی تطلع الشمس ابو بکر عن

ابن عباس رأيتُ عمر يضربُ على الركعتين بعد العصر مالك عن السائب انه رأى عمر بن الخطاب يضرب المنكدر على الصلوة بعد العصر

ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر لم يصلوها يعني الصلوة قبل المغرب ابو بكر عن زيد بن وهب

ان عمر بن الخطاب رأى رجلاً صلى ركعتين بعد غروب الشمس قبل الصلوة فجعل يلتفت فضربه بالدرة حين قضى الصلوة وقال لا تلتفت

ولم يُنِب الركعتين ابو بكر عن ابن عمر صليتُ مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر وعثمان فلا صلوة قبلها ولا بعدها في السفر

ولو تطوعتُ لاتممتُ ابو بكر عن سالم ان النبي صلى الله عليه وسلم وعمر كانا يتطوعان في السفر قلتُ وجه الجمع ان الاول في الرواتب

والثاني في التهجد البيهقي ان عمر اتاه فتح او البصر رجلاً به زمانة فسجد ابو بكر عن منصور بلغني ان ابا بكر وعمر سجدا سجدة

الشكر ابو بكر عن عباد بن منصور ان عمر صلى محتبياً الشافعي ان عمر بن الخطاب دخل المسجد فصلى ركعة فقيل له صليتَ ركعةً قال انما هو

تطوعٌ فمن شاء زاد ومن شاء نقص قلتُ احتج به الشافعي على ان الامر في التطوع واسع ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر

من فاته شيءٌ من قراءته بالليل فصلّاه ما بينه وبين الظهر فكانما صلى بالليل ابو بكر عن ابراهيم كان عمر يكره ان يصلي خلف

صلوةٍ مثلها مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل ما شاء الله حتى اذا كان من آخر الليل

ايقظ اهله للصلوة ويقول لهم الصلوة الصلوة ثم يتلو هذه الآية وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ

رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوٰى مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوة الليل والنهار مثنى

مثنى يسلّم من كل ركعتين ابو بكر ان نفراً من اهل العراق قدموا عمر فسألوه عن صلوة الرجل في بيته فقال عمر ما سألني عنها

احدٌ منذ سألتُ رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صلوة الرجل في بيته نورٌ فنوّروا بيوتكم الجمعة البيهقي ان ابا هريرة كتب

الى عمر يسأله عن الجمعة وهو بالبحرين فكتب اليهم ان اجمعوا حيث ما كنتم قال الشافعي معناه في اي قرية كنتم لان مقام اهل البادية

ابو بكر عن يحيى بن ابي كثير حُدّثتُ ان عمر بن الخطاب قال انما جُعلت الخطبة مكان الركعتين فان لم يدرك الخطبة فليصلّ اربعاً

قلتُ اظن هذا الحرف الاخير من كلام يحيى بن ابي كثير خرج من قول عمر وليس عليه العمل ولكن معنى كلامه ان الخطبة شرطُ الجمعة

لا تصح بدونها مالك ابو بكر في قوله تعالى فَاسْعَوْا اِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ قرأ عمر فامضوا الى ذكر الله قلتُ معناه تفسيرًا لذلك

الشافعي عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يخطبون على المنبر قياماً يفصلون بينهما بجلوس الا

والشافعي عن السائب كان الاذان الاول حين يخرج الامام فيجلس على المنبر في عهد النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر مالك

والشافعي انهم كانوا في زمن عمر بن الخطاب يوم الجمعة يصلّون حتى يخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس على المنبر واذّن

المؤذنون جلسوا يتحدثون حتى اذا سكت المؤذنون وقام عمر سكتوا فلم يتكلم احدٌ الشافعي ان عمر رأى رجلاً عليه هيئة السفر

يقول لولا ان اليوم يوم الجمعة لخرجتُ فقال عمر اخرج فان الجمعة لا تحبس عن سفر مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله

انه قال دخل رجلٌ من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر اية ساعة هذه

فقال يا امير المؤمنين انقلبتُ من السوق فسمعتُ النداء فما زدتُ على ان توضأتُ فقال عمر والوضوء ايضاً قد علمتَ ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم كان يأمر بالغسل الجنائز ابو بكر عن الحسن قال عمر احضروا موتاكم وذكّروهم لا اله الا الله فانهم يرون ويقال

لهم ابو بكر عن عطاء او غيره قال عمر لقّنوا موتاكم لا اله الا الله واغمضوا اعينهم اذا ماتوا البيهقي عن ابن عمر قال يسدد المؤمن

جواز نوافل در سفر

فمرّوا بامرأة بالسيدار مجنبة واخفنا رجلا يقال له كليب فقام عمر على المنبر فقال لو اعلم ان احدا مرّ بها ولم يجنها
لنكلت به وفعلت. سأل ابن عمر نعت الِ لم ارادت قال لعل الله ان يرحم كلبة فظلّن معه غداة ابو بكر
عن شيبة النجمي انّ عمر بن الخطاب كتب الى ابى موسى الاشعري ان غسل موتاك بالسدر وماء الريحان ابو بكر عن مسروق
ماتت امرأة لعمر فقال انا كنت اولى بها اذ كانت حية فاما الآن فانتم اولى بها ابو حنيفة اخبرني رجل عن الحسن عن عمر
بن الخطاب انه قال الاب احق بالصلوة على الميت من الزوج قلت احتج به ابو حنيفة وخالف ابراهيم والشعبي في قولهما الزوج
احق من الاب ابو بكر عن نافع عن ابن عمر كفّن عمر وحنّط وغسّل زاد في رواية الا انه كان من افضل الشهداء قلت عند الحنفية
علة الغسل الارتثاث وعند الشافعي انه لم يقتل في المعركة ابو بكر عن ابن مغفل قال عمر لا تحنطوني بمسك قيل انما كره
لانه من السنة وليس عليه العمل عند الجمهور لان الشرع استثنى المسك من جملة الميتات فاستحسنه قلت والاوجه عندي ان
المسك طيب طاهر الا ان عمر لم يستحسن ان يكون حنوطه منه تورعا لانه قد اجتمع فيه دليلا الاباحة والتحريم والكان دليل الاباحة
اقوى والطيب سواه كثير ابو بكر عن راشد بن سعد قال عمر يكفن الرجل في ثلثة اثواب لا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين
ابو بكر عن راشد بن سعد عن عمر قال تكفن المرأة في خمسة اثواب الدرع والخمار والرداء والازار والخرقة ابو بكر عن ابن مغفل
قال عمر لا تتبعني بمجمر ابو بكر عن ابن عمر رايت النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر يمشون امام الجنازة ابو بكر عن يحيى بن راشد
قال عمر حين حضرته الوفاة لابنه اذا خرجتم بي فاسرعوا بي المشي ابو بكر عن ابن مغفل قال عمر لا تتبعني امرأة ابو حنيفة
عن حماد عن ابراهيم ان الناس كانوا يصلون على الجنائز خمسا وستا واربعا حتى قبض النبي صلى الله عليه وسلم ثم كبروا
بعد ذلك في ولاية ابي بكر حتى قبض ابو بكر ثم ولي عمر بن الخطاب ففعلوا ذلك في ولايته فلما رأى ذلك عمر بن الخطاب قال انكم معشر
اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم متى تختلفون يختلف من بعدكم والناس حديث عهد بالجاهلية فاجمعوا على شيء يجتمع عليه
من بعدكم فاجمع رأي اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم ان ينظروا آخر جنازة كبّر عليها النبي صلى الله عليه وسلم حتى قبض فيأخذون
به ويرفضون ما سوى ذلك فوجدوا آخر جنازة كبّر عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم اربعا البيهقي عن سعيد بن المسيب عن
عمر انه قال كل ذلك قد كان اربعا وخمسا فاجتمعنا على اربع ابو بكر عن ابي وائل جمع عمر الناس فاستشارهم في التكبير على الجنازة
فقال بعضهم كبّر رسول الله صلى الله عليه وسلم خمسا وقال بعضهم كبّر سبعا وقال بعضهم كبّر اربعا فجمعهم على اربع تكبيرات كاطول
صلوة ابو بكر عن ابراهيم اختلف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في التكبير على الجنازة ثم اتفقوا بعد على اربع تكبيرات ابو بكر
عن سعيد بن المسيب كان عمر يقول في الصلوة على الميت ان كان نهارا قال اللهم امسى عبدك وان كان صباحا قال اللهم اصبح
عبدك قد تخلّى من الدنيا وتركها لاهلها واستغنيت منه وافتقر اليك كان يشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدك و
رسولك فاغفر له ذنبه ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال ما باح لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا ابو بكر ولا عمر
في الصلوة على الميت بشيء قلت يعني لم يوقتوا بشيء من الدعاء ابو بكر عن عروة ما صلّي على ابي بكر الا في المسجد ابک
ان عمر بن الخطاب صلّي عليه في المسجد ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابزى ماتت زينب بنت جحش فكبّر عليها عمر اربعا ثم سال
ازواج النبي صلى الله عليه وسلم من يدخل قبرها فقلن من كان يدخل عليها في حياتها ابو بكر ان عمر انتظر ابن ام عبد

في الصلوة على عتبة بن مسعود ابوبكر عن ابن عمر لحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم ولابي بكر و عمر ابوبكر عن الحسن اوصى
عمر ان يجعل عمق قبره قامة وبسطة ابوبكر عن ابي مالك الاشجعي عن عمر انه كان يقول اذا أدخل الميت قبره اللهم
اسلمه اليك الاهل والمال والعشيرة والذنب عظيم فاغفر له ابوبكر عن اسمعيل بن محمد بن السباق ان عمر دفن ابابكر ليلا
ثم دخل المسجد فاوتر بثلاث ابوبكر عن ابي وائل ماتت امي وهي نصرانية فاتيت عمر فذكرت ذلك له فقال اركب دابة وسر
امامها ابوبكر عن عمرو هو ابن دينار ماتت امرأة بالشام في بطنها ولد من مسلم وهي نصرانية فامر عمر ان يدفن مع المسلمين
اجل ولدها ابوبكر عن عامر يعني الشعبي ان عمر صلى على عظام بالشام ابوحنيفة عن حماد عن ابراهيم اخبرني من رأى
قبر النبي صلى الله عليه وسلم وقبر ابي بكر وقبر عمر مسنمة ناشزة من الارض عليها فلق من مدر ابيض ابوبكر عن هلال بن
يساف خطب عمر بمنى على جمل فقال لا تسبوا الاموات فان ما يسب به الميت يؤذى به الحي ابوبكر والبخاري وغيرهما
عن ابي الاسود الدئلي قدمت المدينة وقد وقع بها مرض فجلست الى عمر بن الخطاب فمرت بهم جنازة فاثني عليها
خير فقال عمر وجبت ثم مر باخرى فاثني عليها شر فقال عمر وجبت فقلت ما وجبت يا امير المؤمنين قال قلت كما قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ايما مسلم شهد له اربعة بخير ادخله الله الجنة فقلنا وثلثة قال وثلثة فقلنا واثنان قال
واثنان ثم لم نسأله عن الواحد ابوبكر عن عمرو بن ميمون عن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يتعوذ بالله من الجبن
والبخل وعذاب القبر وفتنة الصدر ابوبكر عن ابن عمر عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الميت يعذب في قبره بالنياحة
الشيخين عن ابن عباس عن عمر نحوا من ذلك ابوبكر عن نافع ان حفصة بكت على عمر فقال لها مهلا يا بنية الم تعلمي ان
النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الميت يعذب ببكاء اهله عليه ابوبكر عن ابي عثمان اتيت عمر بنعي النعمان بن مقرن
فوضع يده على رأسه وجعل يبكي ابوبكر عن شقيق اجتمع نسوة يبكين على خالد بن الوليد فقال عمر ما عليهن ان يهرقن
من دموعهن على ابي سليمان ما لم يكن نقع او لقلقة

كتاب الزكوة

مالك انه قرأ كتاب عمر بن الخطاب في الصدقة
قال فوجدت فيه بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب الصدقة في اربع وعشرين من الابل فدونها الغنم في كل خمس شاة و
فيما فوق ذلك الى خمس وثلثين بنت مخاض فان لم يكن بنت مخاض فابن لبون ذكر وفيما فوق ذلك الى خمس واربعين
ابنة لبون وفيما فوق ذلك الى ستين حقة طروقة الفحل وفيما فوق ذلك الى خمس وسبعين جذعة وفيما فوق ذلك
الى تسعين بنتا لبون وفيما فوق ذلك الى عشرين ومائة حقتان طروقتا الفحل فما زاد على ذلك من الابل ففي كل اربعين
بنت لبون وفي كل خمسين حقة وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين الى عشرين ومائة شاة وفيما فوق ذلك الى
مائتين شاتان وفيما فوق ذلك الى ثلثمائة ثلث شياه فما زاد على ذلك ففي كل مائة شاة ولا تخرج في الصدقة تيس
ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا يجمع بين مفترق ولا يفرق بين مجتمع خشية الصدقة وما كان من الخليطين
فانهما يتراجعان بينهما بالسوية وفي الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر الشافعي عن انس بن عياض عن موسى
بن عقبة عن نافع عن ابن عمر هذا كتاب الصدقة وفي اربع وعشرين من الابل مثل ما قال مالك قلت قد شرحنا هذا الكتاب
في المسوى شرح الموطا على المذهبين مذهب ابي حنيفة ومذهب الشافعي ابوبكر عن الحسن كتب عمر الى ابي موسى فما زاد

في الاثنين شاة في كل اربعين درهما درهم قلت معناه وعند ابي حنيفة لا يؤخذ في اقل من الاربعين فاذا زاد على اثنين وعند
الشافعي فما زاد فبالحساب الكسر مالك والشافعي عن سفيان بن عبد الله الثقفي ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا
فكان يعد على الناس بالسخل فقالوا اتعد علينا بالسخل ولا تأخذ منه شيئا فلما قدم على عمر بن الخطاب ذكر ذلك له فقال
عمر نعم تعد عليهم بالسخلة يحملها الراعي ولا تأخذها ولا تأخذ الاكولة ولا الربى ولا الماخض ولا فحل الغنم وتأخذ الجذعة والثنية
وذلك عدل بين غذاء الغنم وخياره والسخلة الصغيرة حين تنتج والربى التي قد وضعت فهي تربي ولدها والماخض هي الحامل
والاكولة هي شاة اللحم التي تسمن لتؤكل ابو بكر قال عمر اذا وقف الرجل عليكم غنمه فاصدعوها صدعين ثم اختاروا وادفعوا النصف
الآخر ابو بكر عن مجاهد عن عمر ليس في الخضراوات زكوة الشافعي عن عمرو بن دينار ان عمر بن الخطاب قال ابتغوا في اموال اليتامى
لا تستهلكها الزكوة ابو بكر عن الزهري ومكحول عن عمر نحوا من ذلك البيهقي سئل عمر بن الخطاب على المملوك زكوة قال لا قيل
على من هي فقال على مالكه الشافعي عن ابن شهاب ان ابا بكر وعمر لم يكونا يأخذان الصدقة مثنية ولكن يبعثان عليها
في الجدب والخصب والسمن والعجف لان اخذها في كل عام من رسول الله صلى الله عليه وسلم سنة الشافعي روي عن عمر
انه اخر الصدقة عام الرمادة ثم بعث مصدقا فاخذ عقالين عقالين وليس بالثابت الشافعي قد كانت النواضح على عهد
رسول الله صلى الله عليه وسلم وخلفائه فلم اعلم احدا روى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ منها صدقة ولا احدا
من خلفائه ولا شك ان شاء الله ان قد كان يكون للرجل الخمس واكثر مالك والشافعي عن سليمان بن يسار ان اهل الشام
قالوا لابي عبيدة بن الجراح خذ من خيلنا صدقة فابى ثم كتب الى عمر بن الخطاب فابى عمر ثم كلموه ايضا فكتب اليه عمر ان
احبوا فخذها منهم واردد عليهم وارزق رقيقهم قال مالك واردد عليهم يقول على فقرائهم ابو بكر عن شبل عن عمر نحوا من ذلك
الشافعي عن السائب بن يزيد ان عمر امر ان يؤخذ من الفرس شاتين او عشرة او عشرين درهما ابو بكر ان عمر كان يؤتى بصدقة
الخيل قلت وجه الجمع انهم بذلوا صدقة خيلهم ورقيقهم طوعا من غير ان تكون واجبا عليهم فقبل عمر ذلك كذا جمع الشافعي
وغيره وقال الشافعي سمعت بعض من لا يقول بنصاب خمسة اوسق يقول قد قام بالامر بعد النبي صلى الله عليه وسلم
ابو بكر وعمر وعثمان وعلي واخذوا الصدقات في البلدان اخذا عاما زمانا طويلا فما روي عنهم انهم قالوا ليس فيما دون
خمسة اوسق صدقة وما رواه عن النبي صلى الله عليه وسلم الا ابو سعيد الخدري ثم اجاب الشافعي بما حاصله ان الحديث
صحيح من رواية ابي سعيد وجابر موجود في كتاب عمرو بن حزم فوجب العمل به ولم يذكر عن الائمة ان الحديث ظهر في زمانهم
فتكلموا فيه قلت بل ذكر مالك سنة اهل المدينة على اثره دينا عن ابي سعيد البيهقي عن مطر الانصاري ان النبي
صلى الله عليه وسلم لم يكن يخرص العرايا ولا ابو بكر ولا عمر قلت الاوجه عندي ان المراد بالعرايا ما دون خمسة اوسق
وسيأتيك من حديث مالك هذا والشافعي في البيوع ما يشهد لذلك الشافعي في القديم عن بشير بن يسار ان عمر بن الخطاب
كان يبعث ابا حثمة خارصا يخرص النخل فيأمره اذا وجد القوم في حائطهم ان يدع لهم قدر ما يأكلون البيهقي عن عثمان
بن عطاء الخراساني ان عمر بن الخطاب قال فيه العشر يعني الزيتون اذا بلغ خمسة اوسق من عصيره اخذ عشر زيته
البيهقي عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعشور نحل له وسأله

أن تحمي واديا يقال له سلبة فحماه له فلما ولي عمر كتب سفيان بن وهب إلى عمر بن الخطاب يسأله عن ذلك فكتب عمر إن أدى
إليك ما كان يؤدي إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم من عشور نحله فاحم له سلبة وإلا فإنما هو ذباب غيث يأكله من شاء
قلت هذا مفسر ليس بعده اشتباه في العسل الشافعي عن أبي عمرو بن حماس أن اباه قال مررت بعمر بن الخطاب وعلى عنقي
أدمة أحملها فقال عمر ألا تؤدي زكوتك يا حماس فقلت يا أمير المؤمنين ما لي غير هذا الذي على ظهري وأهبة في القرظ قال ذاك
مال فضع فوضعتها بين يديه فحسبها فوجدها قد وجبت فيها الزكوة فأخذ منها الزكوة مالك والشافعي عن عائشة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم أنها قالت مر على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلا ذات ضرع عظيم فقال عمر بن
الخطاب ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما أعطى هذه أهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات
المسلمين نكبوا عن الطعام مالك عن زيد بن أسلم عن أبيه قال سمعت عمر بن الخطاب يقول حملت على فرس عتيق في سبيل الله وكان
الرجل هو الذي عنده قد أضاعه فأردت أن أشتريه منه وظننت أنه بائعه برخص قال فسألت عن ذلك رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال لا تشتره وإن أعطاكه بدرهم واحد فإن العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه أبو بكر عن عبد الرحمن السلماني
قال أبو بكر الصديق مما يوصي به عمر من أدى الزكوة إلى غير ولاتها لم يقبل منه صدقة ولو تصدق بالدنيا جميعا أبو بكر عن محمد
يعني ابن سيرين كانت الصدقة تدفع إلى النبي صلى الله عليه وسلم ومن أمر به وإلى أبي بكر ومن أمر به وإلى عمر ومن أمر به و
إلى عثمان ومن أمر به فلما قتل عثمان اختلفوا فمنهم من رأى أن يدفعها إليهم ومن رأى يقسمها هو الحديث أبو بكر عن عبد الملك
بن أبي بكر أن عمر قال أحسب دينك وما عندك فاجمع ذلك جميعا ثم زكه أبو بكر عن عمر في قوله تعالى إنما الصدقات للفقراء
فقال هم زمنا أهل الكتاب أبو بكر عن عطاء أن عمر كان يأخذ العرض في الصدقة من الورق وغيرها زاد في رواية ويعطيها في
صنف واحد مما سمى الله أبو بكر عن عبد الرحمن بن عبد القاري وكان على بيت المال في زمن عمر فكان إذا خرج العطاء
جمع عمر أموال التجار فحسب عاجلها وآجلها ثم يأخذ الزكوة من الشاهد والغائب أبو بكر عن طارق أن عمر بن الخطاب كان
يعطيهم العطاء ولا يزكيه قلت أما قوله لا يزكيه فمعناه لا يأخذ من العطاء زكوة لأنه لم يحل عليه الحول من حين قبضه
وأما قوله ثم يأخذ الزكوة فمعناه يأخذ زكوة أموال التجارة التي حال عليها الحول في أيديهم من مال العطاء قوله فيحسب
عاجلها وآجلها يعني ما كان له دينا موجلا أو معجلا على أحد أو موجودا في يده أبو بكر عن الحسن قال عمر إذا حولت الصدقة
إلى غير الذي تصدق عليه فلا بأس أن تشتريها أبو بكر عن زياد بن حدير بعثني عمر على العشور وأمرني أن لا أفتش أحدا
أبو بكر عن زياد بن حدير بعثني عمر على السواد ونهاني أن أعشر مسلما قلت العشور على أهل الحرب ونصف العشر على أهل
الذمة وربع العشر زكوة المسلمين أبو بكر عن جماعة أن عمر بن الخطاب صالح نصارى بني تغلب على أن تضعف عليهم الزكوة
مرتين أبو بكر عن الحسن صاع عمر ثمانية أرطال البيهقي وغيره أن صاع النبي صلى الله عليه وآله وسلم وخلفائه خمسة أرطال وثلث
رطل قلت أهل البلد أعرف بصاعهم أبو بكر عن الشعبي أن غلاما من العرب وجد ستوقة فيها عشرة آلاف فأتى بها عمر فأخذ منها
خمسها ألفين وأعطاه ثمانية الآف **كتاب الصيام** البيهقي عن ابن أبي ليلى كان الرجل إذا أفطر فنامت امرأته لم
يأتها وإذا نام ولم يطعم لم يطعم إلى مثلها من القابلة حتى جاء عمر بن الخطاب يريد امرأته قالت إني قد نمت قال

.. يختصمون في نتيج بها وجاء رجل من الانصار فاراد ان يكلمهم فقالوا حتى نستيقن ثلث صينا فنام فنزلت احل لكم ليلة الصيام
الرفث الى نسائكم الى قوله ثم اتموا الصيام الى الليل قال ابو بكر هشيم عن مجالد عن الشعبي عن ... انه كان يخطب اذا حضر
رمضان فيقول الا لا تقدموا الشهر اذا رايتم الهلال فصوموا واذا رايتم الهلال فافطروا فان اغمي عليكم فاتموا العدة قال
ابو بكر هشيم عن مجالد عن الشعبي عن مسروق عن عمر مثل ذلك يعني الا لا تقدموا الشهر البيهقي روى مجالد عن الشعبي ان عمر و
عليا كانا ينهيان عن صوم اليوم الذي يشك فيه من رمضان ابو بكر عن سويد بن غفلة سمعت عمر يقول الشهر تسع وعشرون وثلثون تسع و
عشرون ابو بكر والبيهقي عن ابي وائل اتانا كتاب عمر ان الاهلة بعضها اكبر من بعض فاذا رايتم الهلال نهارا فلا تفطروا حتى
يشهد رجلان مسلمان انهما اهلاه بالامس ابو بكر عن ابي ليلى ان عمر بن الخطاب اجاز شهادة رجل في الهلال الشافعي عن عاصم بن
عمر عن عمر بن الخطاب قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ادبر النهار واقبل الليل وغربت الشمس فقد افطر الصائم ابو بكر والبخاري
ومسلم نحوا من ذلك مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن اسلم ان عمر بن الخطاب افطر من رمضان في يوم ذي غيم ورأى
انه قد امسى وغابت الشمس فجاءه رجل فقال يا امير المؤمنين قد طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب يسير وقد اجتهدنا قال مالك
ونا في قضاء يوم مكانه ابو بكر عن حنظلة شهدت عمر بن الخطاب في رمضان وقرب اليه شراب فشرب بعض القوم وهم يرون ان
الشمس قد غربت ثم ارتقى المؤذن فقال يا امير المؤمنين والله للشمس طالعة لم تغرب فقال عمر منعنا الله من شرك مرتين او
ثلثا يا هؤلاء من كان افطر فليصم يوما مكان يوم ومن لم يكن افطر فليتم حتى تغرب الشمس واخرج البيهقي ذلك من طرق ثم
قال من قال في هذا الحديث لا نقضي لا يصح قوله لان العدد اولى بالحفظ من الواحد ابو بكر عن الحسن قال عمر اذا شك الرجلان
فليأكلا حتى يستيقنا قلت وذلك لقوله تعالى حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ابو بكر
عن جابر بن عبد الله عن عمر بن الخطاب قال هششت يوما الى المراة فقبلتها وانا صائم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارأيت
لو تمضمضت بماء وانت صائم قلت لا بأس قال فمه الشافعي عن جابر بن عبد الله نحوا من ذلك ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر
نهى عن القبلة للصائم قلت فالاول يدل على جواز الصوم مع القبلة والثاني على الكراهية التنزيهية ابو بكر عن عطاء قال عمر
لا تزال هذه الامة بخير ما عجلوا الفطر الشافعي عن حميد بن عبد الرحمن ان عمر وعثمان كانا يصليان المغرب حين ينظران الى الليل
الاسود ثم يفطران بعد الصلوة وذلك في رمضان ابو بكر عن حميد نحوا من ذلك الا انه قال ويفطران قبل ان يصليا ابو بكر عن سعيد
بن المسيب كان عمر يكتب الى امرائه لا تكونوا من المسوفين لفطركم ولا تنتظروا بصلوتكم اشتباك النجوم ابو بكر عن الشعبي قال عمر ليس
الصيام من الطعام والشراب وحده ولكن من الكذب والباطل واللغو والحلف ابو بكر عن عبد الرحمن بن القاسم كان عمر لا يصوم
يعني يوم عاشوراء ابو بكر عن ابي بكر بن عبد الرحمن ان عمر ارسل الى عبد الرحمن بن الحارث ليلة عاشوراء ان تسحر واصبح صائما
ابو بكر عن ابن عباس عن عمر لقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الاواخر ابو بكر عن زر
كان عمر وحذيفة وابي لا يشكون فيها ليلة سبع وعشرين ابو بكر عن قيس عن ابيه عن عمر لا بأس بقضاء رمضان في العشر يعني عشر
ذي الحجة ابو بكر عن ابي عمرو الشيباني بلغ عمر ان رجلا يصوم الدهر فعلاه بالدرة ابو بكر عن ابن عمر ان عمر سرد الصوم قبل موته
بسنتين ابو بكر عن نافع قال عمر لو ادركني النداء وانا بين رجليها لقمت او قال ما افطرت ابو بكر عن قطبة بن مالك ان عمر

رأى قوما اعتكفوا في المسجد وقد ستروا فانكره وقال ما هذا قالوا انما نستتر على طعامنا قال فاستتروا فاذا طعمتم
فاهتكوه ابو بكر عن زيد بن وهب كتب الينا عمر ان المرأة لا تصوم تطوعا الا باذن زوجها ابو بكر عن عوف بن مالك الاشجعي
قال عمر صيام يوم من غير رمضان واطعام مسكين يعدل صيام يوم من رمضان قلت هذا في الذي افطر رمضان لعذر
واخر قضاءه بغير عذر حتى مضى رمضان آخر وعليه الشافعي ابو بكر عن خرشة بن الحر رأيت عمر يضرب اكف الناس في
رجب حتى يضعوها في الجفان ويقول كلوا فانما هو شهر كان يعظمه اهل الجاهلية ابو بكر عن ابي عبيد مولى بن ازهر شهدت
العيد مع عمر بن الخطاب فبدأ بالصلوة قبل الخطبة وقال ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن صوم هذين اليومين
اما يوم الفطر فيوم فطركم من صيامكم واما يوم الاضحى فكلوا فيه من نسككم ابو بكر عن زياد بن جدير ما رأيت ادوم سواكا و
هو صائم من عمر بن الخطاب

كتاب الحج

ابو بكر عن شيخ قال عمر بن الخطاب من حج هذا البيت لا يريد غيره خرج من ذنوبه
كيوم ولدته امه ابو بكر عن مجاهد بينا عمر جالس عند البيت اذ قدم رجال من العراق حجاجا فطافوا بالبيت وسعوا
بين الصفا والمروة فدعاهم عمر فقال أنهزكم اليه غيره فقالوا لا فقال أثقلتم قالوا نعم فقال أدبرتم قالوا نعم قال ايما لا
فاستأنفوا العمل ابو بكر عن موسى بن سعيد قال عمر تلقوا الحجاج والعمار والغزاة فليدعوا لكم قبل ان يتدنسوا ابو بكر
عن مجاهد قال عمر يغفر للحاج ولمن استغفر له الحاج بقية ذي الحجة والمحرم وصفر وعشر من شهر ربيع الاول مالك عن سعيد
بن المسيب ان عمر بن ابي سلمة استأذن عمر بن الخطاب ان يعتمر في شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الى اهله ولم يحج البيهقي
ان عمر بن الخطاب قال ان السبيل الزاد والراحلة ابو بكر عن منية بنت محرز سمعت عمر بن الخطاب يقول احجوا هذه الذرية
ولا تاكلوا ارزاقها وتدعوا ارباقها في اعناقها قيل الذرية ههنا النساء البغوي روى ان عمر اذن لازواج النبي صلى الله
عليه وسلم في آخر حجة حجها فبعث معهن عثمان بن عفان وعبد الرحمن قلت اختلفوا في المرأة تخرج من غير محرم فاحتج
الشافعي بهذا على انه يجوز خروجها من غير محرم اذا كان معها نسوة ثقات وللنفاة ان يقولوا في الاثر انه جعل معهن
عثمان وعبد الرحمن معنى حافظتهن وتوقيرهن وانه كان معهن محارمهن والله اعلم البخاري عن ابن عمر لما فتح هذان المصران
اتوا عمر فقالوا يا امير المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حد لاهل نجد قرنا وهو جور عن طريقنا وانا ان اردنا
قرنا شق علينا قال فانظروا حذوها من طريقكم فحد لهم ذات عرق ابو بكر عن الحسن ان عمران بن حصين احرم من البصرة فقدم
على عمر فاغلظ له فقال يتحدث الناس ان رجلا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم احرم من الامصار ابو بكر عن مسلم بن
سلمان ان رجلا احرم من الكوفة فرآه عمر سيء الهيئة فاخذ بيده وجعل يديره في الحلق ويقول انظروا الى ما صنع هذا
بنفسه وقد وسع الله عليه قلت معناه الكراهية للمقتدى ولمن خيف عليه ان يفوت حقوق الاحرام ابو بكر عن زيد
بن اسلم عن ابيه ان عمر وجد ريح طيب وهو بذي الحليفة فقال ممن هذا فقال معاوية مني فقال منك لعمري قال يا
امير المؤمنين لا تعجل علي فان ام حبيبة طيبتني واقسمت علي قال وانا اقسم عليك لترجعن اليها ولتغسلنه عنك
كما طيبتك قال فرجع اليها حتى لحقهم ببعض الطريق ابو بكر عن ابن عمر وجد عمر بن الخطاب ريحا عند الاحرام فتوعد صاحبها
فرجع معاوية فالقى الجبة كانت عليه يعني مطيبة قلت لم يأخذ بهذا اهل الفقه لما صح عندهم من حديث عائشة

كأنى انظر الى وبيص الطيب فى مفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ثلث من احرامه اخرجه الشيخان قلت والاوجه
ان يقال يستدام الطيب على البدن يجوز لان الدرن يكثره وعلى الثوب لا يجوز لان الطيب يبقى فى الثوب كما كان
فاولى فلبه ابوبكر عن المسور بن مخرمة كانت تلبية عمر لبيك اللهم لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك
لا شريك لك لبيك مرغوبا ومرهوبا اليك لبيك ذا النعماء والفضل الحسن ابوبكر عن القاسم قال عمر يا اهل مكة ما لى اراكم
يأتى الناس شعثا وانتم مدهنون اذا رأيتم هلال ذى الحجة فاهلوا ابوبكر عن عطاء قدم عمر مكة فطاف سبعا ثم سعى ثم احل فمكث اربعا
او خمسا ثم اهل بالحج فى العشر ثم جاء بعمرة اخرى فاقام حلالا حتى اذا كان يوم التروية اهل بالحج حين انبعث به بعيره منطلقا الى
منى قلت وجه الجمع ان الاول استحباب لحاضرى مكة ابوبكر عن محمد بن سيرين افرد اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الحج
بعده وهم كانوا بالسنة اشد اتباعا ابوبكر وعمر وعثمان ابوبكر عن الاسود ان ابا بكر وعمر جردا ابوبكر عن ابى وائل خرجنا حجاجا
ومعنا الصبى بن معبد فاحرم بالحج والعمرة فقدمنا الى عمر فذكر ذلك له فقال هديت لسنة نبيك صلى الله عليه وسلم ابوبكر عن طاوس
عن ابن عباس تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابوبكر وعمر وعثمان واول من نهى عنها معاوية ابوبكر عن ابن عباس سمعت
عمر يقول لو اعتمرت ثم اعتمرت ثم حججت لتمتعت ابوحنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه انما نهى عن القران
واما القران فلا قال محمد يعنى بقوله نهى عن الافراد افراد العمرة احمد بن حنبل عن ابى سعيد خطب عمر الناس فقال ان الله
عز وجل رخص لنبيه ما شاء وان نبى الله قد مضى لسبيله فاتموا الحج والعمرة لله كما امركم الله عز وجل احمد بن حنبل عن جابر
بن عبد الله تمتعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومع ابى بكر فلما ولى عمر بن الخطاب خطب الناس فقال ان القرآن هو القرآن وان
رسول الله هو الرسول كانتا متعتان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم احداهما متعة الحج والاخرى متعة النساء معناه
ليستا بعده مالك وابوبكر عن ابن عمر قال عمر افصلوا بين حجكم وعمرتكم فان ذلك اتم لحج احدكم واتم لعمرته ان يعتمر فى غير
اشهر الحج قلت وهذا اشد المواضع التى اختلف فيها على عمر والاوجه عندى ان كل كلام له محمل وكان عمر يختار الافراد
ويرخص فى التمتع والقران اما قول ابن عباس تمتع رسول الله صلى الله عليه وسلم وابوبكر وعمر فمعناه تقديم طواف القدوم
قبل طواف الافاضة وجعل السعى عقيب طواف القدوم واما قوله رخص لنبيه ما شاء فهو فسخ الحج بالعمرة فذلك خاص بزمان النبوة
اراد بذلك النبى صلى الله عليه وسلم هدم مذهب الجاهلية من قولهم العمرة فى اشهر الحج من افجر الفجور واما الافراد الذى نهى عنه فهو ترك طواف
القدوم ابوبكر عن ابراهيم امر عمر بن الخطاب صبى بن معبد حيث قرن ان يذبح كبشا ابوبكر عن ابن عمر قال عمر اذا اعتمر فى
اشهر الحج ثم اقام فان رجع فليس بمتمتع ابوبكر عن يحيى بن الجزار سئل عمر عن العمرة وهو بمكة من اى موضع اعتمر فقال
ائت على بن ابى طالب فسله فقال على من حيث ابتدأت يعنى من ميقات ارضه قال فاتى عمر فاخبره فقال ما اجد لك الا ما قال على
بن ابى طالب ابوبكر سئل عمر عن العمرة بعد الحج فقال هى خير من لا شىء قلت معناه ان العمرة من الميقات افضل بكثير من العمرة
من التنعيم ونحوه والعمرة فى غير اشهر الحج افضل بكثير من العمرة فى اشهر الحج ابوبكر عن وهب بن الاجدع سمع عمر يقول اذا قدم
الرجل حاجا فليطف بالبيت سبعا ثم يصلى عند المقام ركعتين الشافعى عن حنظلة بن طاوس سمعت عمر يقول اقلوا الكلام
فى الطواف فانما انتم فى صلوة الشافعى عن عبيد الله ابى يزيد عن ابيه سال عمر شيخا من بنى زهرة فقال اخبرنى عن بناء البيت

فقال ان قريشا كانت تقول بيته البيت نجره فاخركوا بعضها في الحجر فقال له عمر صدق ابو بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة
ان عمر بن الخطاب رمل ما بين الحجر الى الحجر احمد بن حنبل عن زيد بن اسلم عن ابيه قال عمر فيما الرملان والكشف عن المناكب
وقد اطأ الله الاسلام ونفى الكفر واهله ومع ذلك لا ندع شيئا كنا نفعل على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر عن
سويد بن غفلة ان عمر التزم الحجر وقبله ابو بكر عن عابس بن ربيعة استلم عمر الحجر وقبله وقال لولا اني رايت رسول الله صلى الله
عليه وسلم قبلك ما قبلتك ابو بكر عن يعلى بن امية قال لي عمر اما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يستلم منها الا الحجر قلت
بلى قال فما لك به اسوة حسنة قلت بلى ابو بكر عن وهب بن الاجدع انه سمع عمر يقول يبدأ بالصفا ويستقبل البيت ثم يكبر سبع
تكبيرات بين كل تكبيرتين حمد الله وصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم ومسئلة لنفسه وعلى المروة مثل ذلك ابو بكر عن بكر سعيت
مع عمر في بطن المسيل ابو بكر عن ابن سابط ان عمر كان يجعل الذي كانه مبرك البعير على فخذه الايمن ليبني في المروة ابو بكر عن هشام
بن عروة عن ابيه ان عمر كان يكبر على الصفا والمروة ويشتد صوته ويعرف صوته بالليل ولا يرى وجهه ابو بكر عن عروة ان ابا بكر
وعمر كانا يقدمان وهما مهلان بالحج فلا يحل منهما حرام الى يوم النحر ابو بكر عن علقمة والاسود عن عمر انه جمع بين الظهر والعصر
بعرفات ثم وقف ابو بكر عن الاسود عن عمر انه صلاهما بجمع ابو بكر عن ابي عثمان النهدي انه صلى مع عمر المغرب دون جمع قلت
فالاول هو الافضل المختار والثاني بيان ان لو ترك رجل الجمع وصلى كل صلوة في وقتها المعهود جاز ابو بكر عن ابن ابي نجيح
عن ابيه سئل ابن عمر عن صوم يوم عرفة فقال حججت مع النبي صلى الله عليه وسلم فلم يصمه وحججت مع ابي بكر فلم يصمه وحججت مع عمر فلم
يصمه وحججت مع عثمان فلم يصمه وانا لا اصومه ولا آمر به ولا انهى عنه احمد بن حنبل عن عمرو بن ميمون صلى بنا عمر بن الخطاب
بجمع الصبح ثم وقف وقال ان المشركين كانوا لا يفيضون حتى تطلع الشمس وان رسول الله صلى الله عليه وسلم خالفهم ثم افاض
قبل ان تطلع الشمس مالك عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر ان عمر خطب الناس بعرفة وعلمهم امر الحج فقال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن
رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء والطيب لا يمس احد نساء ولا طيبا حتى يطوف بالبيت مالك في رواية اخرى
مثله الا انه قال من رمى الجمرة وحلق او قصر ونحر هديا ان كان معه فقد حل الحديث قلت ترك الفقهاء قوله والطيب لما صح عندهم
من حديث عائشة وغيرها ان النبي صلى الله عليه وسلم تطيب قبل طواف الافاضة ابو بكر عن ابن اسحق سئل عكرمة عن الاهلال
متى ينقطع فقال اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى رمى الجمرة وابو بكر وعمر ابو بكر عن ابراهيم كان عمر يحج فلا يدع شيئا حتى
يرجع ابو بكر عن عمرو بن ميمون حججت مع عمر سنتين احديهما في السنة التي اصيب فيها كل ذلك يرمي جمرة العقبة من بطن الوادي
ابو بكر عن الاسود رايت عمر بن الخطاب يرمي جمرة العقبة من فوقها قيل معناه يرمي الى اعلى شيء فيها والاوجه عندي ان الاول
للاستحباب والثاني للجواز مالك عن نافع عن ابن عمر ان عمر قال من ضفر فليحلق ولا تشبهوا بالتلبيد مالك عن سعيد بن المسيب
قال عمر من عقص راسه او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق مالك عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من
الحاج ليالي منى من وراء العقبة مالك عن نافع زعموا ان عمر بن الخطاب كان يبعث رجالا يدخلون الناس من وراء العقبة ابو بكر عن جعفر
عن ابيه ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يمشون الى الجمار ابو بكر عن السائب رايت عمر بن الخطاب راى رجلا
يقود بامراته على بعير في الجمرة فعلاهما بالدرة والكثر الركبان مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقف عند الجمرتين وقوفا طويلا

حتى يمل القائم أبو بكر عن سليمان بن ربيعة نظرنا عمر في الجمرة الثالثة رماها ولم يقف عندها مالك عن يحيى بن سعيد
بلغه أن عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر حين ارتفع النهار شيئا فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومه ذلك حين
ارتفع النهار فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج حين زالت الشمس فكبر فكبر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ البيت فيعرف الناس
أن قد خرج يرمي أبو بكر عن ابن عمر أن عمر رخص للرعاء أن يبيتوا أعلى منى أبو بكر عن عبد الله بن مسعود وصليت مع النبي
صلى الله عليه وسلم ركعتين بمنى ومع أبي بكر ومع عمر ركعتين أبو بكر عن عمران بن حصين وعن ابن عمر وعن أنس نحوا من ذلك
أبو بكر عن عمرو بن شعيب أن عمر جمع بمنى أبو بكر عن الزهري أن عمر صلى بالمحصب للجمعة ولم يجمع يعني صلاها ظهرا أبو بكر عن عمرو بن
دينار أن النبي صلى الله عليه وسلم وأبا بكر وعمر كانوا يحصبون مالك عن ابن عمر أن عمر بن الخطاب قال لا يصدرن أحد من
الحاج حتى يطوف بالبيت فإن آخر النسك الطواف بالبيت مالك عن يحيى بن سعيد أن عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران
لم يكن ودع البيت حتى ودع أبو بكر عن عطاء طاف عمر بن الخطاب بعد الفجر ثم ركب حتى إذا أتى ذا طوى نزل فلما طلعت الشمس
وارتفعت صلى ركعتين ثم قال ركعتان مكان ركعتين أبو بكر وأبو داود عن الحارث بن عبد الله بن أوس الثقفي سألت عمر بن
الخطاب عن المرأة تطوف بالبيت ثم تحيض فقال ليكن آخر عهدها بالبيت فقال الحارث كذلك أفتاني رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال عمر أربت عن يديك سألتني عن شيء سألت عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم كيما أخالفه أبو بكر عن القاسم بن محمد
امرأة زارت البيت يوم النحر ثم حاضت قبل النفر قال يرحم الله عمر كان أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم يقولون قد فرغت إلا
عمر فإنه كان يقول يكون آخر عهدها بالبيت قلت ترك أهل العلم قول عمر ههنا لما ثبت عندهم من قصة صفية وغيرها والا وجه عنده
إنما أمرها أن تقيم بمكة حتى تودع البيت إلا عند حاجة لا تجد منها بدا أبو بكر عن ابن عمر أن عمر نهى أن يحرم المحرم في الثوب
المصبوغ بالورس والزعفران مالك عن أبي الغطفان المري أن أباه طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر نكاحه أبو بكر عن ابن عمر
كنا نكون بالخليج من البحر بالجحفة فنتماقس فيه وعمر ينظر إلينا فما يعيب ذلك علينا ونحن محرمون مالك عن عطاء بن أبي رباح أن عمر
بن الخطاب قال ليعلى بن أمية وهو يصب على عمر بن الخطاب ماء وهو يغتسل اصبب على رأسي اصبب فلن يزيده الماء إلا شعثا
أبو بكر عن الحسن أن عمر بن الخطاب كان لا يرى بأسا بلحم الطير إذا صيد لغيره يعني في الإحرام أبو حنيفة عن أبي سلمة عن رجل
عن أبي هريرة مررت في البحرين ليسألوني عن لحم الصيد يصيده الحلال هل يصلح للمحرم أن يأكله فأفتيتهم بأكله وفي نفسي منه
شيء ثم قدمت على عمر بن الخطاب فذكرت له ما قلت لهم فقال لو قلت غير ذلك لم تقل بين اثنين بالبيت مالك عن ربيعة بن
عبد الله بن الهدير أنه رأى عمر بن الخطاب يقرد بعيرا له في الطين بالسقيا وهو محرم مالك عن أبي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله
أن عمر بن الخطاب قضى في الضبع بكبش وفي الغزال بعنز وفي الأرنب بعناق وفي اليربوع بجفرة مالك عن عبد الملك بن قرير
عن محمد بن سيرين أن رجلا جاء إلى عمر بن الخطاب فقال إني أجريت أنا وصاحب لي فرسين إلى ثغرة ثنية فأصبنا ظبيا و
نحن محرمان فماذا ترى فقال عمر لرجل إلى جنبه تعال حتى أحكم أنا وأنت قال فحكما عليه بعنز فولى الرجل وهو يقول هذا أمير المؤمنين
لم يستطع أن يحكم في ظبي حتى دعا رجلا يحكم معه فسمع عمر قول الرجل فسأله هل تقرأ سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذي
حكم معي فقال لا فقال عمر لو أخبرتني أنك تقرأ المائدة لأوجعتك ضربا ثم قال إن الله تبارك وتعالى يقول في كتابه

يحكمان به ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة وهما عبد الرحمن بن عوف مالك عن زيد بن اسلم ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب
فقال يا امير المومنين اني اصبت جرادات بسوطي وانا محرم فقال له عمر اطعم قبضة من طعام مالك عن يحيى بن سعيد ان رجلا جاء
الى عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لكعب تعال حتى نحكم فقال كعب درهم فقال عمر لكعب انك لتجد الدراهم
لتمرة خير من جرادة ابوبكر عن الحكم عن شيخ من اهل مكة ان حماما كان على البيت فخرئت على يد عمر فاشار بيده فطار فوقع على
بعض بيوت اهل مكة فجاءت حية فاكلته فحكم عمر على نفسه شاة ابوبكر عن سعيد بن المسيب ان رجلا اتى عمر متمتعا قد فاته الصوم
في العشر فقال له اذبح شاة قال ليس عندي قال سل قومك قال ليس لهنا احد من قومي قال فاعطه يا معيقيب عن شاة ابوبكر
عن مجاهد قال عمر من اهدى هديا تطوعا فعطبت نحره المحرم ولا ياكل منه شيئا وان اكل فعليه البدل ابوبكر عن ابن ابي مليكة قال عمر
لا تقيموا بعد النفر الا ثلاثا مالك عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمان بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان
بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر له ذلك فقال عمر بن الخطاب اصنع ما يصنع المعتمر
ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدي مالك عن نافع عن سليمان بن يسار ان هبار بن الاسود
جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المومنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم يوم عرفة فقال عمر اذهب
الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن
لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع ابوبكر عن عطاء بن السائب كان عمر يأمر رجلا فيحدو ابوبكر عن اسلم سمع عمر بن الخطاب
رجلا بفلاة من الارض وهو يحدو بغناء الركبان فقال عمر ان هذا من زاد الراكب ابوبكر عن عبد الله بن عامر خرجت مع عمر بن
الخطاب فما رأيته مضطربا فسطاطا حتى رجع قيل له بأي شيء كان يستظل قال كان يطرح النطع على الشجرة فيستظل به

كتاب البيوع

مالك ان عمر بن الخطاب قال لا يبيع في سوقنا الا من تفقه في الدين قلت معناه وجوب علم احكام البيوع
على من يباشر التجارة الشافعي عن ابن عباس بلغ عمر بن الخطاب ان رجلا باع خمرا فقال قاتل الله فلانا باع الخمر اما علم
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قاتل الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها الشافعي عن رواية الزعفراني
عنه ان عمر قال البيعان بالخيار ما لم يتفرقا الشافعي ان عمر قال البيع صفقة او خيار ثم ضعفه الشافعي جدا قال وتاويله ان صح
البيع صفقة بعدها تفرق او خيار قلت ويحتمل ان يكون معناه البيع اما صفقة نافذة او خيار قاطع للبيع البيهقي عن الشعبي اخذ
عمر بن الخطاب فرسا من رجل على سوم فحمل عليه رجلا فعطب عنده فخاصمه الرجل فقال اجعل بيني وبينك رجلا فقال الرجل اني
ارضى بشريح العراقي فاتوا شريحا فقال شريح لعمر اخذته صحيحا سالما وانت له ضامن حتى ترده صحيحا سالما فاعجب القاضي عمر
بن الخطاب فبعثه قاضيا قلت احتج الشافعي بهذه القصة على ان الماخوذ بسوم الشراء مضمون مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن
يسار ان معاوية بن ابي سفيان باع سقاية من ذهب او ورق باكثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ارى بمثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من يعذرني من معاوية انا اخبره
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرني عن رأيه لا اساكنك بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب فذكر له ذلك
فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابي سفيان ان لا تبيع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن مالك عن نافع عن ابن عمر

ان عمر بن الخطاب قال لا تبيعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل
ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرك ان يلج بيته فلا تنظره انى اخاف
عليكم الرماء والرماء هو الربوا مالك عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر نحوا من ذلك مالك عن ابن شهاب عن مالك بن اوس انه التمس
صرفا بمائة دينار قال فدعانى طلحة بن عبيد الله فتراوضنا حتى اصطرف منى واخذ الذهب يقلبها فى يده ثم قال حتى ياتى خازنى
من الغابة وعمر بن الخطاب يسمع فقال والله لا تفارقه حتى تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالورق ربوا
الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعير بالشعير ربوا الا هاء وهاء ابن ماجه ان عمر قال ان النبى صلى الله
عليه وسلم توفى ولم يبين الربوا فدعوا الربوا والريبة هذا ونحوه ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا تسلموا فى فراخ حتى يبلغ
قلت معناه عند مالك وغيره النهى عن بيع الزرع حتى يشتد الحب ومثله بيع التمر حتى يبدو صلاحه والاسلام هنا الاشتراء قبل
وجود المبيع ومعناه عند ابى حنيفة النهى عن السلم قبل وجود المسلم فيه مالك عن نافع عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع
عبدا وله مال فماله للبائع الا ان يشترطه المبتاع يروى مثل ذلك عن ابن عمر عن النبى صلى الله عليه وسلم وصحح البخارى كلتا
الروايتين قاله البيهقى مالك عن نافع ان حكيم بن حزام ابتاع طعاما امر به عمر بن الخطاب للناس فباع حكيم الطعام قبل ان يستوفيه
فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده عليه قال لا تبع طعاما ابتعته حتى تستوفيه مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن
مسعود ان عبد الله بن مسعود ابتاع جارية من امراته الثقفية واشترطت عليه انك ان بعتها فهى لى بالثمن الذى تبيعها به فسأل
عبد الله بن مسعود عن ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفيها شرط لاحد البغوى عن ابن ابى اوفى كنا نسلف
فى عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بكر وعمر فى الحنطة والشعير والتمر والزبيب الى قوم ما هو عندهم مالك عن يونس بن يوسف
عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابى بلتعة وهو يبيع زبيبا له فى السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزيد فى
السعر واما ان ترفع من سوقنا الشافعى عن القاسم بن محمد عن عمر انه مر بحاطب بسوق المصلى وبين يديه غرارتان فيهما زبيب فسأله
عن سعرهما فسعر له مدين بكل درهم فقال له عمر قد حدثت بعير مقبلة من الطائف تحمل زبيبا وهم يعتبرون بسعرك فاما ان ترفع فى السعر
واما ان تدخل زبيبك البيت فتبيعه كيف شئت فلما رجع عمر حاسب نفسه ثم اتى حاطبا فى داره فقال له ان الذى قلت ليس
بعزمة منى ولا قضاء انما هو شىء اردت به الخير لاهل البلد فحيث شئت فبع وكيف شئت فبع مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال
لا حكرة فى سوقنا لا يعمد رجال بايديهم فضول من اذهاب الى رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فيحتكرونه علينا ولكن ايما جالب
جلب على عمود كبده فى الشتاء والصيف فذلك ضيف عمر فليبع كيف شاء وليمسك كيف شاء مالك والبغوى ان عمر بن الخطاب
خطب فقال ان الاسيفع اسيفع جهينة رضى من دينه وامانته بان يقال سبق الحاج وانه ادّان معرضا فاصبح قد دين
به فمن كان له دين فليأتنا بالغداة نقسم ماله بين غرمائه واياكم والدين فان اوله هم وآخره حرب مالك انه بلغه ان عمر بن
الخطاب قال فى رجل اسلف طعاما على ان يعطيه اياه فى بلد آخر فكره ذلك عمر بن الخطاب وقال اين الحمل مالك عن زيد بن اسلم
عن ابيه فى قصة خروج عبد الله وعبيد الله الى العراق واسلاف ابى موسى اياهما واشترائهما بذلك المال متاعا وربحهما
فى ذلك المال قال عمر اكل الجيش اسلفه مثل ما اسلفكما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امير المؤمنين فاسلفكما اديا المال

وربحه فاما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال ما ينبغي لك يا امير المؤمنين هذا لو نقص المال او هلك ضمناه فقال أدّياه
فقال رجل من جلسائه يا امير المؤمنين لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر رأس المال ونصف ربحه واخذا
نصف ربح المال قال المزني وجه جعل عمر نصف ربح ابنيه للمسلمين عندي انهما اجابا قول عمر عن طيب انفسهما البخاري
والبغوي ان عمر عامل الناس على انه ان جاء عمر بالبذر من عنده فله الشطر وان جاؤا بالبذر فلهم كذا البغوي ان الصعب
بن جثامة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم لا حمى الا لله ولرسوله قال الزهري وقد كان لعمر بن الخطاب حمى بلغني انه
كان يحميه لابل الصدقة مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب استعمل مولى يقال له هني مالك عن زيد
بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة
المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة وادخل رب الصريمة والغنيمة واياك ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما
يرجعا الى المدينة الى زرع ونخل وان رب الصريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته يأتني ببنيه فيقول يا امير المؤمنين افتاركهم
انا لا ابا لك فالماء والكلاء ايسر علي من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومياههم قاتلوا
عليها في الجاهلية واسلموا عليها في الاسلام والذي نفسي بيده لولا المال الذي احمل عليه في سبيل الله ما حميت عليهم من
بلادهم شبرا البغوي روي ان عمر حمى الشرف والربذة قلت وجه التطبيق عند الشافعي والجمهور ان الحمى لمصلحة نفسه حرام و
لنعم بيت المال ولمصلحة منفعة المسلمين جائز وهو معنى قوله صلى الله عليه وسلم لا حمى الا لله ولرسوله البغوي روي عن عمر انه
اقطع واشترط العمارة ثلث سنين ابو بكر عن الحكم قال عمر من ملك ذا رحم محرم فهو حر ابو بكر عن الزهري قضى ابو بكر وعمر ان
لم يحز فلا شئ له يعني الهبة ابو بكر عن عكرمة بن خالد المخزومي ان رجلا كاتب عبده على غلامين يصنعان مثل صناعته فاتيا
الى عمر بن الخطاب فقال ان لم يجئك بغلامين يصنعان مثل صناعته فرده الى الرق ابو بكر عن انس اتانا كتاب عمر ونحن بارض
فارس ان لا تبتاعوا السيوف فيها حلقة فضة بالدراهم ابو بكر عن حزام بن هشام الخزاعي عن ابيه شهدت عمر بن الخطاب باع
ابلا من ابل الصدقة فيمن يزيد ابو بكر عن مجاهد بن ابي عياض قال عمر اذا امررت بحيتان نظلل ولا تحمده فيشتمه ابو بكر عن
عبيد الله قال عمر من احتكر طعاما ثم تصدق برأس ماله والربح لم يكفر عنه الشافعي ان انس بن مالك كاتب غلاما له على نجوم
الى اجل فاراد المكاتب تعجيلها ليعتق فامتنع انس من قبولها وقال لا آخذها الا عند محلها فاتى المكاتب عمر بن الخطاب
فذكر ذلك له فقال عمر ان انسا يريد الميراث فامره فاخذها منه واعتقه ذكره البيهقي في باب اذا اراد تعجيله قبل محله ولا ضرر عليه
في اخذه البيهقي عن ابي العوام البصري كتب عمر الى ابي موسى الاشعري والصلح جائز بين المسلمين الا صلحا احل حراما
او حرم حلالا الشافعي ان عمر بن الخطاب اعطى مال يتيم مضاربة البيهقي عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما رجل اكرى كراء
فجاوز صاحبه ذا الحليفة فقد وجب كراؤه ولا ضمان عليه قال البيهقي يريد بقبضه المكترى فيكون عليه الكراء حالا ولا ضمان
عليه فيما اكترى اذا لم يتعد مالك والشافعي عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال من احيى ارضا ميتة فهي له مالك والشافعي
ان الضحاك بن خليفة ساق خليجا له من العريض فاراد ان يمر به في ارض محمد بن مسلمة فابى محمد فكلم فيه الضحاك عمر بن الخطاب
فدعا عمر ابن مسلمة فامره ان يخلي سبيله فقال محمد بن مسلمة لا فقال لم تمنع اخاك ما ينفعه وهو لك نافع تشرب منه اولا وآخرا

او يشركه فقال عمر لا والله لنزدتنه ولو خاتمي بشيكها الشافعي عن ابن عمر ان عمر قال يا رسول الله اني اصبت من
خيبر الارض لم اصب مالا قط اعجب الي او اعظم عندي منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شئت حبست اصله وسبلت
ثمره فتصدق به عمر انه لا يباع اصلها ولا يوهب ولا يورث وتصدق بها في الفقراء وفي القربى وفي سبيل الله
وابن السبيل والضيف لا جناح على من وليها ان ياكل منها بالمعروف او يطعم صديقه غير متمول فيه وفي رواية غير متأثل مالا مالك
والشافعي عن مروان بن الحكم ان عمر بن الخطاب قال من وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب
هبة يرى انه انما اراد الثواب فهو على هبته يرجع فيها ان لم يرض منها مالك والشافعي عن معاوية بن عبد الله بن بدر الجهني ان
اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطريق الشام فوجد صرة فيها ثمانون دينارا فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فقال عرفها على ابواب
المساجد واذكرها لمن يقدم من الشام سنة فاذا مضت السنة فشانك بها وفي رواية فان عرفت فذلك والا فهي لك وان
رسول الله صلى الله عليه وسلم امرنا بذلك مالك عن ابن شهاب كانت ضوال الابل في زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج
لا يمسها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر بمعرفتها وتعريفها فاذا جاء صاحبها اعطي ثمنها مالك والشافعي عن ابن
شهاب عن سنين بن ابي جميلة رجل من بني سليم انه وجد منبوذا في زمان عمر بن الخطاب فجاء به عمر بن الخطاب فقال ما حملك
على اخذ هذه النسمة قال وجدتها ضائعة فاخذتها فقال له عريفه يا امير المؤمنين انه رجل صالح قال كذلك قال نعم قال عمر
اذهب فهو حر ولك ولاؤه وعلينا نفقته يعني لك ولاؤه اي نصرته والقيام بحفظه كتاب النكاح ابو بكر عن طاوس قال
عمر لرجل ما منعك من النكاح الا عجز او فجور ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن المنتشر قال عمر ابتغوا الغنى في الباءة ان فعي بلغنا
ان عمر بن الخطاب قال ما رايت مثل من ترك النكاح بعد هذه الاية ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله ابو بكر عن هشام عن ابيه
قال عمر لا تكرهوا فتياتكم على الرجل الدميم من الرجال فانهن يحببن من ذلك ما تحبون ابو بكر عن عاصم قال عمر بن الخطاب عليكم بالابكار
من النساء فانهن اعذب افواها وافتح ارحاما وارضى باليسير ابو بكر عن محمد بن سيرين قال عمر بن الخطاب ما بقي من اخلاق الجاهلية
شيء الا اني لست ابالي اي الناس نكحت وايهم انكحت ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن طلحة قال عمر لامنعن فروج ذوات الاحساب
من النساء الا من الاكفاء قلت وجه التطبيق ان الكفاءة حق الزوجة ووليها لئلا يلزمهما العار فان اسقطا حقهما لرعاية مصلحة
دينية فذلك محبوب مندوب اليه ابو بكر عن عبد الرحمن بن معبد ان عمر رد نكاح امراة نكحت بغير اذن وليها ابو بكر عن طاوس
عن عمر قال لا نكاح الا بولي ابو بكر عن عمرو بن ابي سفيان قال عمر لا تنكح المراة الا باذن وليها وان نكحت عشرة او باذن
سلطان ابو بكر عن طاوس اتي عمر بامراة قد حملت فقالت تزوجني فلان فقال لها تزوجها بشهادة من امي واختي ففرق
بينهما ودرأ عنهما الحد وقال لا نكاح الا بولي ابو بكر عن عكرمة بن خالد جمعت الطريق ركبا فجعلت امراة منهم ثيب امرها الى رجل
من القوم غير وليها فانكحها رجلا فجلد عمر الناكح والمنكح ففرق بينهما ابو بكر عن بكر تزوجت امراة بغير ولي ولا بينة فكتب الى عمر
فكتب ان يجلد مائة وكتب الى الامصار اي امراة تزوجت بغير ولي فهي بمنزلة الزانية ابو بكر عن ابراهيم قال عمر تستأمر اليتيمة
في نفسها فاذنها ان تسكت مالك والشافعي عن ابن المسيب قال عمر بن الخطاب لا تنكح المراة الا باذن وليها او ذي الراي من
اهلها او السلطان مالك والشافعي عن ابي الزبير ان عمر اتي بنكاح لم يشهد عليه الا رجل وامراة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه

ولو تقدمت فيه لرجمت الشافعي عن الحسن وسعيد بن المسيب ان عمر قال لا نكاح الا بولي وشاهدي عدل قال الشافعي والذي روي حجاج بن ارطاة عن عطاء عن عمر انه اجاز شهادة النساء مع الرجل في النكاح منقطع والحجاج لا يحتج به الشافعي واحمد بن حنبل في خطبة عمر بالجابية قوله ولا يخلون الرجل بامراة فان الشيطان ثالثهما ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر الا لا يلج رجل على امراة الا وهي ذات محرم منه قيل حموها قال حموها الموت البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب كتب الى ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فانه بلغني ان نساء المسلمات يدخلن الحمامات ومعهن نساء اهل الكتاب فامنع ذلك وحل دونه وفي رواية فانه لا يحل لامراة تومن بالله واليوم الاخر ان تنظر الى عورتها الا اهل ملتها ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر ايما عبد نكح حرة فقد اعتق نصفه وايما حر نكح امة فقد ارق نصفه ابو بكر عن عمر انه نهى ان يتزوج العربي الامة ابو بكر عن شقيق تزوج حذيفة يهودية فكتب اليه عمر ان خل سبيلها فكتب اليه ان كانت حراما خليت سبيلها فكتب اليه اني لا ازعم انها حرام ولكني اخاف ان تعاطوا المومنات منهن ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن حذيفة بن اليمان انه تزوج يهودية بالمدائن فكتب اليه عمر بن الخطاب ان خل سبيلها فكتب اليه احرام هي يا امير المومنين فكتب اليه اعزم عليك ان لا تضع كتابي حتى تخلي سبيلها فاني اخاف ان يقتدي بك المسلمون فيختاروا نساء اهل الذمة لجمالهن وكفى بذلك فتنة لنساء المسلمين ابو بكر عن عبيد الله بن عبد الله عن ابيه سئل عمر عن جمع الام وابنتها من ملك اليمين فقال لا احب ان اجيزهما جميعا ابو بكر عن ابي نضرة جاء رجل الى عمر فقال ان لي وليدة وابنتها وانهما قد اعجبتاني افاطاهما قال اية احلت واية حرمت اما انا فلم اكن اقرب هذا قلت تنازع البغوي في ذلك فقال قوله وان تجمعوا الاختين في هذا الحكم من قوله او ما ملكت ايمانكم لان الاية الاولى في بيان ما حرم علينا وقوله او ما ملكت ايمانكم في الامر بحسن الاستمتاع ومثل ذلك لا يعم والاوجه عندي ان قوله تعالى وان تجمعوا بين الاختين في سياق المنكوحات انما اريد به الجمع بالنكاح لانه معلوم ان الجمع في البيت والجمع في الخلاء من غير وطي ليس بمحرم فلا بد للجمع المنهي عنه من محل وما هو الا النكاح في سياق الاية وقوله تعالى والذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم في بيان ما احل الله فكان عمر بن الخطاب اراد ان اية وان تجمعوا حرمت من طريق القياس الجلي الاماء على المنكوحات وقوله والذين هم لفروجهم حافظون احلت من جهة العموم والله اعلم ابو بكر عن عبد الرحمن بن غنم عن عمر قال لها شرطها قال رجل اذا تطلقنا فقال عمر ان مقاطع الحقوق عند الشروط البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب في رجل تزوج امراة وشرط لها ان لا يخرجها قال فيرفع عنه الشرط وقال المراة مع زوجها ابو بكر عن زيد بن وهب كتب الينا عمر ان الاعرابي لا ينكح المهاجرة حتى يخرجها من دار الهجرة قلت ذهب الاوزاعي واحمد واسحق الى الاول فاذا اراد ان يخرجها امر بالطلاق وابو حنيفة والشافعي الى الثاني والاول اوثق من حديث عمر الشافعي عن عبد الله بن عتبة عن عمر بن الخطاب انه قال ينكح العبد امراتين ويطلق تطليقتين وتعتد الامة حيضتين فان لم تكن تحيض فشهرين او شهرا ونصفا ابو بكر عن الحكم اجمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم على ان المملوك لا يجمع من النساء فوق اثنتين مالك والشافعي عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها فنكحت

فی عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب أيما امرأة نكحت في عدتها
فإن كان زوجها الذي تزوجها لم يدخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الأول ثم كان الآخر خاطبا من الخطاب
وإن كان دخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها من زوجها الأول ثم اعتدت من الآخر ثم لا يجتمعان أبدا وقال سعيد
بن المسيب ولها مهرها بما استحل منها قال البيهقي قال الشافعي في القديم لا يجتمعان أبدا ثم رجع وذكر الثوري في جامعه أن عمر
رجع عن ذلك مالك عن أبي الزبير المكي أن رجلا خطب إلى رجل أخته فذكر أنها قد كانت أحدثت فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فضربه
أو كاد يضربه ثم قال ما لك وللخبر أبو بكر عن طارق بن شهاب أن رجلا زوج ابنته فقالت أخشى أن أفضحك إني قد بغيت فأتى
عمر فقال أليس قد تابت قال نعم قال فزوجها قلت تمسك به من قال بجواز نكاح الزانية وفيه نظر لأنه يحتمل أن لا يكون ثابتا
معلوما بالبينة ولا بإقرار الزوج على تلك الحالة فهذه مالة عميا والأصل هو استصحاب البراءة فلقول عمر بن الخطاب معتد غير
هذا الذي زعموه والحديث الثاني يدل على أن المنهي عنه هو نكاح الزانية غير التائبة فإذا تابت فالتائب من الذنب كمن
لا ذنب له أبو بكر عن الحسن أن رجلا تزوج امرأة فأسر ذلك فكان يختلف إليها في منزلها فرآه جار لها فقذفه بها فخاصمه
إلى عمر بن الخطاب فقال يا أمير المؤمنين هذا كان يدخل على جارتي ولا أعلمه تزوجها فقال له ما تقول فقال تزوجت امرأة على
شيء دون فأخفيت ذلك قال فمن شهدكم قال أشهدت بعض أهلها قال فدرأ الحد عن قاذفه وقال أعلنوا هذا النكاح وحصنوا
هذه الفروج أبو بكر عن محمد بن سيرين نبئت أن عمر كان إذا سمع صوتا أنكره وسأل عنه فإن قيل عرس أو ختان أقره البغوي
يروى أن عمر وعثمان دعيا إلى طعام فأجابا فلما خرجا قال عمر لعثمان لقد شهدت طعاما لوددت أني لم أشهده قال وما ذاك
قال خشيت أن يكون جعل مباهاة أبو بكر والبغوي عن أبي العجفاء السلمي عن عمر قال لا تغالوا في مهور النساء فإنها لو كانت مكرمة
في الدنيا أو تقوى عند الله لكان أولاكم بها محمد صلى الله عليه وسلم ما زوج بنتا من بناته ولا تزوج شيئا من نسائه إلا على
اثنتي عشرة أوقية أبو بكر عن ابن سيرين أن عمر رخص أن تصدق المرأة النعلين الشافعي عن محمد بن سيرين أن الأشعث بن
قيس صحب رجلا فرأى امرأته فأعجبته فتوفي في الطريق فخطبها الأشعث بن قيس فأبت أن تزوجه إلا على حكمها فتزوجها
على حكمها ثم طلقها قبل أن تحكم فقال احكمي فقالت أحكم فلانا وفلانا رقيقا كانوا لأبيه من تلاده فقال غير هولاء فأبت
فأتى عمر فقال يا أمير المؤمنين عجزت ثلث مرات قال ما هن قال عشقت امرأة قال هذا ما لا نملك قال ثم تزوجتها على حكمها
ثم طلقتها قبل أن تحكم فقال عمر امرأة من المسلمين قال الشافعي يعني لها مهر امرأة من المسلمين أبو بكر عن الشعبي عن عمر نحو ذلك
إلا أنه قال أرضها أرضها أبو بكر عن ابن سيرين نحو ذلك إلا أنه قال لها مهر كنسائها مالك والشافعي عن سعيد بن المسيب أن عمر
بن الخطاب قضى بالمرأة يتزوجها الرجل أنها إذا أرخيت الستور فقد وجب الصداق كان الشافعي في القديم يقول بقول عمر ويقول
عمر أعلم بكتاب الله وقد يجوز أن يكون إنما أراد الله بالتي طلقت قبل أن تمس التي لم تخل بينه وبين نفسها ثم رجع في الجديد
إلى أن المهر إنما يجب كاملا بالمسيس واعتمد على ظاهر الكتاب قلت يمكن الجمع بين قول عمر وبين ظاهر الكتاب فنقول إذا تصادقا
على أنه لم يمسها فالقول بظاهر الكتاب وإن قالت مسني وقال لم أمسها فإن أرخيت الستور صدقت بيمينها وإن لم ترخ
الستور صدق بيمينه لأن الظاهر معه في المسئلة الأولى ومع هذا في الثانية فالحق هذا معنى قول عمر الشافعي عن طاوس

ان ابا الصهباء قال لابن عباس انما كانت الثلاث على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم تجعل واحدة وابي بكر وثلاثا من امارة
عمر فقال ابن عباس نعم مسلم عن طاؤس عن ابن عباس كان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وابي بكر وسنتين من خلافة
عمر طلاق الثلث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس استعجلوا في امر كانت لهم فيه اناة فلو امضيناه عليهم قلت في هذا
الحديث اشكال قوي لان النسخ لا يتصور بعد وفاة النبي صلى الله عليه وسلم وانقطاع الوحي فحكى البغوي للعلماء ثلثة تاويلات
احدها معناه قول الرجل انت طالق انت طالق انت طالق ان قصد الايقاع بكل لفظة تقع الثلاث وان قصد التوكيد فواحدة و
كانوا في الزمن الاول يصدقون في انهم ارادوا واحدة فلما راى عمر في زمانه امورا انكرها الزمهم الثلث ثانيها معناه
طلاق الرجل لغير المدخول بها انت طالق ثلاثا لفظا واحدا ذهب اصحاب عبد الله بن عباس انها واحدة وقول عمر وعليه جمهور
اهل العلم انها ثلاث ثالثها معناه انت بتة كان عمر يراها واحدة فلما تتابع الناس الزمهم الثلاث والاوجه عندي ان معناه
ان قوله تعالى الطلاق مرتان يحتمل وجهين احدهما ان يعد انت طالق ثلثا مرة واحدة لانه ارسل الكلمة دفعة واحدة والثاني
ان ينظر الى المعنى كانه اراد ان يقول انت طالق ثم يقول انت طالق ثم يقول انت طالق فاختصر كلامه وقال انت طالق ثلثا فهو دفعة واحدة
في الظاهر وثلاث دفعات في المعنى فكان الناس في زمان النبي صلى الله عليه وسلم لم ينكشف لهم الامر ولا سالوا النبي صلى الله عليه
وسلم عن ذلك فكانوا كثيرا ما يذهبون الى الاحتمال الاول وكذلك في زمان الصديق فلما كان عمر ورفعت اليه المسئلة افتاهم
بالمعنى الثاني وصرح بذلك ولم يدع محلا للخلاف ولما قلنا نظائر كثيرة فسرها اهل العلم كنحو ما فسرنا منها حديث بيع امهات
الاولاد في زمان النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر ثم نهى عمر عنه الشافعي عن المطلب بن حنطب انه طلق امراته البتة ثم اتى عمر
بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر ما حملك على ذلك فقال قلته فتلا عمر ولو انهم فعلوا ما يوعظون به لكان خيرا لهم واشد تثبيتا
قال ما حملك على ذلك قال قلته قال عمر امسك عليك امراتك فان الواحدة لا تبين الشافعي عن سليمان بن يسار ان رجلا من بني
زريق طلق امراته البتة فقال عمر ما اردت بذلك فقال اتراني اقيم على حرام والنساء كثير واحلفه فحلف قال الشافعي اراه فردها
عليه قال الشافعي معنى قوله قلته تخرج مني بلا نية وتلاوة عمر الآية انه لو طلق ولم يذكر النية كان خيرا فانها كلمة محدثة فلما اخبره
انه لم يرد به زيادة على الطلاق الزمه واحدة مالك عن يحيى بن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال ايما امراة فقدت زوجها
فلم تدر اين هو فانها تنتظر اربع سنين ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل قال مالك وادركت بعض الناس ينكرون الذي
قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يخير زوجها الاول اذا جاء في صداقها او في امراته قال مالك وبلغني ان عمر
بن الخطاب قال في المراة يطلقها زوجها وهو غائب عنها ثم يراجعها فلا يبلغها رجعته وقد بلغها طلاقه اياها فتزوجت انه ان
دخل بها زوجها الآخر او لم يدخل بها فلا سبيل لزوجها الاول الذي كان طلقها اليها ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر بن
الخطاب وعثمان بن عفان قالا في امراة المفقود تربص اربع سنين وتعتد اربعة اشهر وعشرا ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان
عمر وعثمان قالا ان جاء زوجها خير بين امراته وبين الصداق الاول ابو بكر عن الشعبي سئل عمر عن رجل غاب عن امراته فبلغها انه مات
فتزوجت ثم جاء الزوج الاول فقال عمر يخير الزوج الاول بين الصداق وامراته فان اختار الصداق تركها مع الزوج الآخر
وان شاء اختار امراته وقال علي لها الصداق بما استحل الآخر من فرجها ويفرق بينهم وبينها ثم تعتد ثلث حيض ثم ترد الى الاول

قلت لم يأخذ به الشافعي في الجديد وقال كيف يؤخذ ببعض الحديث ويترك بعضه ثم ترك مالك والأوجه عندي أن المفقود له
وجهان يدخل بهما حائلا في عمومات الشرع أحدهما أنه فوت إمساك بالمعروف فوجب عليه التسريح بالإحسان فلما أن تعذر
التسريح ناب الشرع عنه كما ينوب القاضي في بيع مال المماطل وثانيهما أنه ميت في ظاهر الحال ونحن نحكم بالظاهر وعلى الأول فالقول
قول مالك أصوب لأنه محكوم عليه بالتفريق بينه وبين زوجته فكان كالمطلق لها فلا يرجع إليه الآن قد تمت عدة المتوفى زوجها عنها
لأن الزوج غائب بمنزلة الميت وله نظائر كامرأة المجنون وامرأة المعسر وعلى الثاني حكمه بمنزلة من بلغها نعي زوجها فاعتدت
ثم تزوجت ثم حضر الزوج فكان بناء فرقتها على خبر كاذب فرد عليها ما زعمت وأطلق عمر قد وجه الحكم إلى الأمرين بمنزلة
القولين للمجتهد فإن ذهب القاضي إلى الأول فالأمر على قضاء مالك وإن ذهب إلى الثاني فالأمر على ما روى الكرخي عن عمر
والله أعلم بحقيقة الحال مالك عن القاسم بن محمد أن رجلا جعل امرأته عليه كظهر أمه إن هو تزوجها فأمره عمر بن الخطاب إن
تزوجها أن لا يقربها حتى يكفر كفارة المظاهر قلت تعلق به الحنفية في مسئلة إضافة الطلاق بالملك قبل أن يتزوج وجعل
عمر بن الخطاب إياه مجاز اليمين فالتحق بين الطلاق والظهار مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب أن عمر بن
الخطاب قال أيما امرأة طلقت فحاضت حيضة أو حيضتين ثم رفعتها حيضتها فإنها تنتظر تسعة أشهر فإن بان بها حمل فذلك وإلا
اعتدت بعد التسعة الأشهر ثلاثة أشهر ثم حلت مالك عن أبي هريرة سمعت عمر بن الخطاب يقول أيما امرأة طلقها زوجها
تطليقة واحدة أو تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها أو يطلقها ثم ينكحها زوجها الأول فإنها تكون
عنده على ما بقي من طلاقها مالك عن ابن عمر أن عمر بن الخطاب قال أيما وليدة ولدت من سيدها فإنه لا يبيعها ولا يهبها ولا
يورثها وهو يستمتع بها فإذا مات فهي حرة مالك أنه بلغه أن عمر بن الخطاب أتته وليدة قد ضربها سيدها بنار أو أصابها بها
فأعتقها قلت وليستدل له حديث النبي صلى الله عليه وسلم في قضية سندر مولى زنباع وليشبه له المعقول لأن العبد ذو جهتين
إنه في بعض الحقوق نفس وفي بعضها مال ولذلك جازت مكاتبته فلما ظلم السيد عبده وتجاوز حكم الله فيه ظهرت جهة كونه
نفسا ولكنت جهة كونه مالا فوجبت الدية ثم عوض عنها العتق لأن العتق يقع عوضا عن المال تولى الشرع ذلك كما تولى
في وضع الدية حيث امتنع القصاص أبو حنيفة عن حماد عن إبراهيم عن عمر بن الخطاب في الرجل يغيب عن امرأته فتتزوج
ثم يقدم الأول قال يخير الأول فإن شاء امرأته وإن شاء الصداق محمد بن الحسن بلغنا عن عمر وعلي وعبد الرحمن بن عوف و
سعد بن أبي وقاص وحذيفة أنهم لم يجعلوا بيعها طلاقها أبو حنيفة عن حماد عن إبراهيم أن عمر بن الخطاب أتته امرأة فقالت
طلقني زوجي فحضت حيضتين وطلقت في الثالثة حتى إذا انقطع دمي ودخلت مغتسلي ووضعت ثوبي أتاني فقال قد راجعتك
قبل أن أفيض على الماء فقال عمر لعبد الله بن مسعود قل فيها فقال يا أمير المؤمنين أراه أملك برجعتها لأنها ما لم تغتسل بعد ما لم
تحل لها الصلوة قال عمر وأنا أرى ذلك فردها على زوجها وقال كنيف مملو علما أبو حنيفة عن حماد عن إبراهيم أن أبا كنف
طلق امرأته تطليقة ثم غاب فأشهد على رجعتها ولم يبلغها ذلك حتى تزوجت فجاء وقد هيئت لتزف إلى زوجها فأتى عمر بن
الخطاب فذكر ذلك له فكتب إلى عامله إن أدركتها ولم يدخل بها فهو أحق بها وإن وجدتها قد دخل بها فهي امرأته قال
فوجدها ليلة البناء فوقع عليها وغدا إلى عامل عمر فأخبره فعلم أنه جاء بأمر بين وبهذا الإسناد عن علي بن أبي طالب أنه كان

يقول اذا طلق الرجل امرأته ثم اشهد على رجعتها قبل ان تمضي عدتها ولم يعلمها ذلك حتى انقضت عدتها وتزوجت فانه
يفرق بينها وبين زوجها الآخر ولها الصداق بما استحل من فرجها وهي امرأة الاول ترد اليه ولا يقربها حتى تنقضي عدتها
من الآخر ابو حنيفة عن اسماعيل بن مسلم المكي عن الحسن عن عمر بن الخطاب ان امرأة اتته فاخبرته ان زوجها لا يصل اليها فاجّله
حولا فلما انقضى الحول ولم يصل اليها خيّرها فاختارت نفسها ففرق بينهما عمر وجعلها تطليقة بائنا ابو بكر عن ابي قلابة عن عمر
اذا اعتقت الامة فلها الخيار ما لم يطأها ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان ابا بكر وعمر كانا ينكران العزل ويامران الناس بالغسل
منه ابو بكر عن مكحول قلت للزهري اما علمت عمر حتى انقضى اجله وابن مسعود بالعراق حتى انقضى اجله وعثمان بن عفان
كانوا يستبرؤن الامة بحيضة حتى كان معاوية فكان يقول حيضتان فقال الزهري وانا ازيدك عبادة بن الصامت ابو بكر
عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر باع عبد الرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل ان يستبرئها فظهر بها حمل عند الذي
اشتراها فخاصمه الى عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال نعم قال فبعتها قبل ان تستبرئها قال نعم قال ما كنت لذلك بخليق
فدعا القافة فنظروا اليه فالحقوه به ابو بكر عن ابراهيم عن عمر قال المتلاعنان يفرق بينهما ولا يجتمعان ابدا ابو بكر عن الحسن لما
قیافہ شناسان ۱۲
فتحت تستر اصاب ابو موسى سبايا فكتب اليه عمر لا يقع احد على امرأة حتى تضع ولا تشركوا المشركين في اولادهم فان
الماء تمام الولد ابو بكر عن قبيصة بن ذؤيب قال عمر حصنوهن او لا تحصنوهن لا تلد امرأة على فراش احدكم الا الحقته به يعني
السراري ابو بكر عن الشعبي عن عمر اذا اقر بولده مرة واحدة فليس له ان ينفيه ابو بكر عن سليمان بن يسار ان عمر بن الخطاب رفع
اليه خصي تزوج امرأة ولم يعلمها ففرق بينهما ابو بكر عن هشام بن عروة ان امرأة سألت ابنها ان يزوجها فكره ذلك فذهب
الى عمر فقال له عمر زوجها فوالذي نفس عمر بيده لو ان حنتمة بنت هشام يعني عمر ام نفسه سألتني ان ازوجها لزوجتها فزوج
الرجل امه ابو بكر عن حارثة بن مضرب قال عمر استعينوا على النساء بالعري ان احداهن اذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها
الخروج ابو بكر عن انس كان عمر اذا اتي برجل قد طلق امرأته ثلاثا في مجلس اوجعه ضربا وفرق بينهما ابو بكر عن زيد بن وهب
ان رجلا بطالا كان بالمدينة طلق امرأته الفا فرفع الى عمر فقال كنت العب فعلا عمر رأسه بالدرة وفرق بينهما ابو بكر عن
ہنسی کرتا ؛ بازی میکردم ۱۲
عمرو بن شعيب وجدنا في كتاب عبد الله بن عمرو عن عمر اذا عبث المجنون بامرأته طلق عليه وليه ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن
ابيه عن جده كتبت الى عمر في رجل مجنون يخاف ان يقتل امرأته فكتب الي ان اجّله سنة يتداوى ابو بكر عن ابي لبيد ان عمر
اجاز طلاق السكران بشهادة نسوة ابو بكر عن عطاء اتي ابن مسعود في رجل قال لامرأته حبلك على غاربك فكتب ابن مسعود الى
عمر فكتب عمر مره فليوافني بالموسم فوافاه بالموسم فارسل الى علي فقال له علي انشدك بالله ما نويت قال امرأتي ففرق
امر کن او را که نزد من بیاید ۱۲
بينهما ابو بكر عن الاوزاعي ان عمر بن الخطاب لم يره شيئا يعني طلاق المكره ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا
تزوج امرأة على خالتها فضربه عمر وفرق بينهما ابو بكر ان غلاما فجر بجارية فظهر بالجارية حمل فرفع الى عمر بن الخطاب
فاعترفا فجلدهما وحرص ان يجمع بينهما فابى الغلام ابو بكر عن عاصم بن عمرو خرج ناس من اهل العراق فلما قدموا على عمر قال
لهم ممن انتم قالوا من اهل العراق قال فباذن جئتم قالوا نعم فسألوه عما يحل للرجل من امرأته وهي حائض فقال سألتموني عن
خصال ما سألني عنهن احد بعد ان سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما للرجل من امرأته وهي حائض فله ما فوق الازار

ابو بكر عن الحسن قال عمر لان اضاع بعد الفصال ابو بكر عن ابن عمر قال عمر لو تقدمت فيها لرجمت يعني المتعة ابو بكر عن سعيد بن المسيب
انه قال رحم الله عمر لولا انه نهى عن المتعة صار الزنا جهارا ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا أوتى بمحلل ولا محلل له الا
رجمتهما ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب وزيد بن ثابت قال زيد قد حلت وقال علي اربعة اشهر وعشرا
قال زيد ارايت ان كانت يائسا قال علي فآخر الاجلين قال عمر لو وضعت ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرته
لكانت قد حلت ابو بكر عن سالم سمعت رجلا من الانصار يحدث ابن عمر يقول سمعت اباك يقول لو وضعت المتوفى عنها زوجها
ذا بطنها وهو على السرير فقد حلت ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال عمر ما استفاد رجل او قال عبد بعد ايمان بالله
خيرا من امرأة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امرأة سيئة الخلق حديدة اللسان ثم قال
ان منهن غنما لا يحذى منه وان منهن غلا لا يفدى منه ابو بكر ان رجلا من بني تيم الله كان جمع بين اختين في الجاهلية فلما يفرق بين
منهما حتى كان في خلافة عمر وانه رفع شانه الى عمر فارسل اليه عمر فقال اختر احديهما والله لئن قربت الاخرى لاضربن
راسك ابو بكر عن مسروق جاء رجل الى عمر فقال اني جعلت امر امراتي بيدها فطلقت نفسها ثلثا فقال عمر لعبد الله قل
فقال عبد الله واحدة وهو املك بها فقال عمر وانا ايضا ارى ذلك ابو بكر عن علقمة عن عبد الله ان رجلا جعل امر امراته بيدها
فطلقت نفسها ثلثا قال هي واحدة ثم لقي عمر فقال نعم ما رأيت ابو بكر عن زاذان كنا جلوسا عند علي فسئل عن الخيار فقال سالني
عنها امير المؤمنين عمر فقلت ان اختارت نفسها فواحدة بائنة وان اختارت زوجها فواحدة رجعية وهو احق بها فقال ليس كما
قلت ان اختارت زوجها فلا شيء وان اختارت نفسها فواحدة وهو احق بها فلم اجد بدا من متابعة امير المؤمنين فلما وليت
واتيت في الفروج رجعت الى ما كنت اعرف فقيل له رايكما في الجماعة احب الينا من رايك في الفرقة فضحك علي وقال اما انه
ارسل الى زيد بن ثابت فسأله فقال ان اختارت نفسها فثلاث وان اختارت زوجها فواحدة بائنة ابو حنيفة عن حماد
عن ابراهيم ان عروة بن المغيرة ابتلى بها وهو امير الكوفة فارسل الى شريح وقال قل في رجل قال لامراته انت طالق
البتة فقال قال فيها عمر واحدة وهو املك بها وقال علي بن ابي طالب هي ثلاث قال قل فيها انت قال قد قالا فيها قال
اعزم عليك الا قلت فيها قال شريح ارى قوله انت طالق طلاقا قد خرج وارى قوله البتة بدعة اقف عند بدعته
فان نوى ثلثا فثلاث وان نوى واحدة فواحدة بائن وهو خاطب ابو بكر عن عمر وعبد الله انهما قالا امرك بيدك واختاري
سواء ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قالا ايما رجل ملك امراته امرها وخيرها
فافترق من ذلك المجلس فلم تحدث فيه شيئا فامرها الى زوجها ابو بكر عن المطلب بن حنطب عن عمر انه جعل البتة تطليقة
وزوجها املك بها ابو بكر عن حميد بن هلال وغيره عن عمر نحوا من ذلك ابو بكر عن ابراهيم عن عمر وعبد الله قالا في الخلية تطليقة
وهو املك برجعتها ابو بكر عن ابراهيم عن عمر وعبد الله في البرية قالا تطليقة وهو املك بها ابو بكر عن ابراهيم عن عمر وعبد الله
في البائن تطليقة وهو املك برجعتها ابو بكر عن المنهال عن عمر في رجل طلق امراته تطليقتين ثم قال انت علي حرام فقال عمر
ما هي بامرأته ابو بكر عن الضحاك ان ابا بكر وعمر وابن مسعود قالوا من قال لامراته هي علي حرام فليست عليه بحرام وعليه كفارة
يمين ابو بكر عن الحسن قالت امراة لزوجها اراحني الله منك او نحوا من هذا فقال نعم نعم نعم فاتى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له

فقال عمر تريد ان استحلها عنك هي بك هي بك ابوبكر عن سالم والقاسم وعبيد الله بن عبد الله بن عمر قالوا قال عمر انما
الطلاق بيد من يحل له الفرج يعني ان العبد اذا اذن له مولاه في النكاح فالطلاق بيد العبد لا بيد المولى ابوبكر
عن يزيد بن علقمة ان رجلا من بني تغلب يقال له عبادة بن النعمان كان تحته امرأة من بني تميم فاسلمت فدعاه عمر فقال
اما ان تسلم واما ان انتزعها منك فابى ان يسلم فنزعها منه عمر ابوبكر عن الحسن عن عمر في الرجل له امرأة فيسأل الك
امرأة فيقول لا انه قال كذبة ابوبكر عن عمرو بن شعيب كان عمر وابو الدرداء ومعاذ يقولون ترجع اليه على ما بقي يعني الرجل
يطلق امرأته تطليقة او تطليقتين فتزوج ثم ترجع اليه على كم تكون عنده ابوبكر عن ابي هريرة عن عمر على ما بقي من الطلاق
ابوبكر عن سعيد بن المسيب عن عمر قال اربع جائزة على كل حال العتق والطلاق والنكاح والنذر يعني سواء كان جادا او هازلا
ابوبكر عن كثير مولى ابن سمرة ان عمر اتي بامرأة ناشزة فقال لزوجها اخلعها ابوبكر عن عبد الله بن شهاب الخولاني شهدت
عمر بن الخطاب اتي في خلع كان بين رجل وامرأته فاجازه يعني يجوز الخلع دون السلطان ابوبكر عن عبد الله بن رباح ان عمر
قال اخلعها بما دون عقاصها ابوبكر عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب لا ندع كتاب ربنا وسنة نبينا بقول امرأة المطلقة
ثلثا لها السكنى والنفقة ابوبكر عن الشعبي في الرجل يطلق امرأته فجاء آخر فتزوجها في العدة قال عمر يفرق بينهما وتكمل عدتها
الاول وتستأنف من هذا عدة جديدة ويجعل الصداق في بيت المال ولا يتزوجها الثاني ابدا ويصير الاول خاطبا من
الخطاب ابوبكر عن ابراهيم بن ميسرة عن عمر قال لا يقربها حتى ينظر ابها حمل او لا يعني الامة اذا زوجها مولاها فمات الزوج
ابوبكر عن سعيد والحسن قالا اجل عمر بن الخطاب العنين سنة فان استطاعها والا فرق بينهما وعليه العدة ابوبكر عن سعيد
بن المسيب رد عمر نسوة المتوفى عنهن ازواجهن من البيداء من الحج ابوبكر عن الحكم كان عمر وعبد الله يقولان لا تنتقل
يعني المتوفى عنها زوجها الشافعي عن مالك انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته حبلك على
غاربك فكتب عمر الى عامله ان مره ان يوافيني في الموسم فبينا عمر بن الخطاب يطوف بالبيت اذ لقيه الرجل فسلم عليه فقال
من انت فقال انا الذي امرت ان تجلب عليك قال انشدك برب هذا البيت هل اردت بقولك حبلك على غاربك الطلاق
فقال الرجل لو استحلفتني في غير هذا المكان ما صدقتك اردت الفراق فقال عمر هو ما اردت البيهقي عن الثوري عن حماد عن
ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه كان يقول في الخلية والبرية والبتة والبائنة واحدة وهو احق بها البيهقي عن الثوري
عن حماد عن ابراهيم ان عمر وابن مسعود كانا يقولان اذا خيرها فاختارت نفسها فهي واحدة وهو احق بها وان اختارت زوجها
فلا شئ الشافعي تعليقا والبيهقي مسندا روي عن عمر بن الخطاب ان رجلا تدلى يأخذ عسلا فجاءته امرأته فوقفت على الحبل
فحلفت لتقطعنه او ليطلقني ثلثا فذكر الله والاسلام فابت الا ذلك فطلقها ثلثا فلما ظهر اتى عمر بن الخطاب فذكر ما كان منها
اليه ومنه اليها فقال ارجع الى امرأتك فليس هو طلاق البيهقي روي عن عمر ليس الرجل بامير على نفسه اذا اوجعت او
اوثقت او ضربت الشافعي عن ابن المسيب كان عمر يقول ان تربص اربعة اشهر فهي تطليقة وهو املك بردها ما دامت في
عدتها الشافعي عن عبد الله بن ابي يزيد عن ابيه ارسل عمر الى شيخ من بني زهرة فسأله عن ولاد الجاهلية فقال اما النطفة
فمن فلان واما الولد فهو على فراش فلان فقال صدقت ولكن قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم بالولد للفراش

والشافعي عن ابن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال كانت لي وليدة وكنت اطؤها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها
فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر اوجعها وأت جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير
اكحلي فقد ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية فقال لا تمسها فاني قد كشفتها قال ابو حنيفة التلذذ المحرم يحرم وقال الشافعي
لا قال البيهقي ويشبه ان يكون المجامع هو المراد بالكشف فان اهل المروات يكنون عن الجماع بمثله البيهقي من طريق سفيان
الثوري كتب عامل لعمر الى عمر ان ناسا ممن قبلنا يدعون السامرة يسبتون السبت ويقرؤن التورية ولا يؤمنون بيوم
البعث فما يرى امير المؤمنين في ذبائحهم قال فكتب هم طائفة من اهل الكتاب ذبائحهم ذبائح اهل الكتاب الشافعي عن عمر انه
قال ما نصارى العرب باهل الكتاب ولا تحل لنا ذبائحهم وما انا بتاركهم حتى يسلموا او اضرب اعناقهم مالك والشافعي عن
عروة ان خولة بنت حكيم دخلت على عمر بن الخطاب فقالت ان ربيعة بن امية استمتع بامرأة مولدة فحملت منه فخرج عمر
يجر رداءه فزعا فقال هذه المتعة ولو كنت تقدمت فيه لرجمت الشافعي عن ابن سيرين ان امرأة طلقها زوجها ثلثا وكان
مسكين اعرابي يقعد بباب المسجد فجاءته امرأة فقالت هل لك في امرأة تنكحها فتبيت معها الليلة وتصبح فتفارقها فقال
نعم فكان ذلك فقالت له امرأته انك اذا اصبحت فانهم سيقولون لك فارقها فلا تفعل ذلك فاني مقيمة لك ما ترى واذهب
الى عمر فلما اصبحت اتوه واتوها فقالت كلموه فانتم جئتم به فكلموه فابى فانطلقوا الى عمر فقال الزم امرأتك فان
رابوك بريب فائتني فارسل الى المرأة التي مشت لذلك فنكل بها ثم كان يغدو على عمر ويروح في حلة فيقول الحمد لله
الذي كساك يا ذا الرقعتين حلة تغدو فيها وتروح الشافعي عن مجاهد عن عمر نحوا من ذلك الشافعي عن جعفر بن محمد عن ابيه
ان عليا وعمر قالا لا ينكح المحرم ولا ينكح فان نكح فنكاحه باطل مالك والشافعي عن ابن المسيب قال عمر بن الخطاب ايما رجل تزوج امرأة
وبها جنون او برص فمسها فلها صداقها كاملا وذلك لزوجها غرم على وليها البيهقي عن ابراهيم بن سعد عن ابيه ان عمر بن
الخطاب كتب الى بعض عماله ان اعط الناس على تعليم القرآن فكتب اليه انك كتبت الي ان اعط الناس على تعليم القرآن فيتعلمه
من ليس له فيه رغبة الا رغبة في الجعل فكتب اليه ان اعطهم على المروة والصحابة ابو حنيفة عن يزيد بن عبد الرحمن عن الاسود
انه اعتق مملوكا له بينه وبين اخوة له صغار فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فامره ان يقومه ويتربص حتى يدرك الصبية فان
شاؤوا اعتقوا وان شاؤوا ضمنوا مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قضى احدهما في امرأة غرت رجلا بنفسها
وذكرت انها حرة فولدت له اولادا فقضى ان يفدي ولده بمثلهم مالك عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن امية ان امرأة
هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر ونصف شهر ثم ولدت
ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية قدماء فسألهن عن ذلك فقالت امرأة
منهن انا اخبرك عن هذه المرأة هلك عنها زوجها حين حملت فاهريقت عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي
نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد في بطنها وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر لم يبلغني عنكما الا خير والحق الولد
بالاول مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن الخطاب كان يليط اولاد الجاهلية بمن ادعاهم في الاسلام فاتى
رجلان كلاهما يدعي ولد امرأة فدعا عمر قائفا فنظر اليهما فقال القائف لقد اشتركا فيه فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم دعا

المرأة فقال لها اخبرينی خبرک فقالت کان ہذا لاحد الرجلین یاتینی وہی فی ابل لاہلہا فلا یفارقہا حتی یظن وتظن انہ قد استمر بہا حبل ثم انصرف عنہا فاہریقت علیہ دماء ثم خلف علیہا ہذا تعنی الآخر فلا ادری من ایہما ہو قال فکبر القائف فقال عمر للغلام وال ایہما شئت مالک عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطؤن ولائدہم ثم یعزلونہن لا تاتینی ولیدۃ یعترف سیدہا ان قد الم بہا الا الحقت بہ ولدہا فاعزلوا بعد ذلک او اترکوا

کتاب احکام الخلافۃ والقضاء

الدارقطنی ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری اما بعد فان القضاء فریضۃ محکمۃ وسنۃ متبعۃ فافہم اذا ادلی الیک بحجۃ وانفذ الحق اذا وضح فانہ لا ینفع تکلم بحق لا نفاذ لہ آس بین الناس فی وجہک ومجلسک وعدلک حتی لا ییاس الضعیف من عدلک ولا یطمع الشریف فی حیفک البینۃ علی من ادعی والیمین علی من انکر والصلح جائز بین المسلمین الا صلحا احل حراما او حرم حلالا لا یمنعک قضاء قضیتہ بالامس فراجعت فیہ نفسک وہدیت فیہ لرشدک ان تراجع الحق فان الحق قدیم ومراجعۃ الحق خیر من التمادی فی الباطل الفہم الفہم فیما یختلج فی صدرک مما لم یبلغک فی الکتاب والسنۃ واعرف الامثال والاشباہ ثم قس الامور عند ذلک فاعمد الی احبہا الی اللہ عز وجل واشبہہا بالحق فیما تری واجعل لمن ادعی بینۃ امدا ینتہی الیہ فان احضر بینۃ اخذت لہ بحقہ والا وجہت القضاء علیہ فان ذلک اجلی للعمی وابلغ فی العذر والمسلمون عدول بعضہم علی بعض الا مجلودا فی حد او مجربا فی شہادۃ زور او ظنینا فی ولاء او قرابۃ ان اللہ تولی منکم السرائر وادرء عنکم بالبینات وایاک والقلق والضجر والتاذی بالناس والتنکر للخصوم فی مواطن الحق التی یوجب اللہ تعالی بہا الاجر ویحسن بہا الذخر فانہ من یصلح نیتہ فیما بینہ وبین اللہ تعالی ولو علی نفسہ یکفیہ اللہ ما بینہ وبین الناس ومن تزین للناس بما یعلم اللہ تعالی منہ غیر ذلک یشینہ اللہ فما ظنک بثواب اللہ عز وجل فی عاجل رزقہ وخزائن رحمتہ والسلام علیک شرح یقال ادلی دلوہ ارسلہا ودلاہا اخرجہا والظنین بالظاء المتہم وبالضاد البخیل والاول المقصود والقلق ضیق الصدر ورجل قلق سیئ الخلق واغلق الامر اذا لم ینفسح وغلق الرہن اذا لم یجد مخلصا والشین العیب البغوی کتب عمر الی ابی موسی الاشعری ان لا یقضی الا امیر فانہ اہیب للظالم ورد الزور البغوی قال عمر لابن مسعود الم ابلغ انک تفتی ولست بامیر قال بلی قال ول حارہا من تولی قارہا البغوی کتب عمر الی ابی موسی الاشعری ایاک والضجر والغضب والقلق والتاذی بالناس عند الخصومۃ واذا جلس عندک الخصمان فرایت احدہما یتعمد الظلم فاوجع راسہ البغوی کتب عمر الی ابی موسی الاشعری لا یمنعک قضاء قضیتہ ثم راجعت فیہ نفسک فہدیت لرشد ان تنقضہ فان الحق قدیم لا ینقضہ شیئ والرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل قال البغوی ہذا اذا تبین لہ الخطاء بنص کتاب او سنۃ او اجماع فاما اذا قضی باجتہاد ثم تغیر اجتہادہ او غیرہ فلا ینقضہ ولا یقضی بعدہ فیہا بما تغیر الیہ اجتہادہ البغوی عن الزہری انہ قال کان مجلس عمر مغتصا فی القراء شبابا کانوا او کہولا فربما استشارہم فیقول لا یمنعن احدکم ان یشیر برایہ فان العلم لیس علی قدم السن ولا حداثتہ ولکن اللہ یضعہ حیث یشاء البغوی قال عمر بن الخطاب ان اناسا کانوا یؤخذون بالوحی علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وان الوحی قد انقطع وانما ناخذ الآن بما ظہر لنا من اعمالکم فمن اظہر لنا خیرا امناہ وقربناہ ولیس الینا من سریرتہ شیئ اللہ یحاسبہ فی سریرتہ ومن اظہر لنا سوءا لم نامنہ ولم نصدقہ وان قال ان سریرتہ حسنۃ البغوی روی عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب

لما وجد المتلاعنة الحين شبيهة ولدت المغيرة وشبيهة بشبابهم زوجه احتمال يحتمل شبهها وشبهها والى الولد كره ان ترجح زوجه
شهادته وقال ابن عمر قال لا تنكره تقبل شبهها وشبه اي ان تثبت فيلحق شبهها وشبه مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد
بن المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فرأى عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي فقضى له عمر فقال له اليهودي
والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بالدرة ثم قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس من قاض يقضي بالحق الا كان عن
يمينه ملك وعن شماله ملك يسددانه ويوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه مالك عن ربيعة بن ابي
عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتك لامر ماله رأس ولا ذنب قال عمر ما هو
قال شهادة الزور ظهرت بارضنا فقال عمر او قد كان ذلك قال نعم قال عمر لا يؤسر رجل في الاسلام بغير العدول مالك انه
بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا تجوز شهادة خصم ولا ظنين مالك عن عمرو بن يحيى المازني عن ابيه انه قال كان في حائط جده
ربيع لعبد الرحمن بن عوف فاراد عبد الرحمن بن عوف ان يحوله الى ناحية من الحائط هي اقرب الى ارضه فمنعه صاحب الحائط
فكلم عبد الرحمن بن عوف عمر بن الخطاب في ذلك فقضى عمر لعبد الرحمن بن عوف بتحويله قلت كان عمر يرى ان المنع فيما لا يتعلق
به ضرر مشاحة ومكابرة لا تسمع وانما الخصومات التي يقضى فيها ما فيه نفع او ضرر معتد به عند العقلاء مالك عن هشام بن عروة
عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا ناقة لرجل من مزينة فانتحروها فرفع ذلك الى عمر بن
الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم ثم قال له عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال
للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني كنت والله امنعها من اربعمائة درهم فقال اعطه ثمانمائة درهم قال مالك وليس على هذا
العمل عندنا في تضعيف القيمة قلت اصل ذلك ان عمر كان يعزر بالمال وفي ذلك احاديث كثيرة مرفوعة وموقوفة
مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون ابناءهم نحلا ثم
يمسكونها فان مات ابن احدهم قال مالي بيدي لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابني قد كنت اعطيته اياه من نحل نحلة
فلم يحزها الذي نحلها حتى يكون ان مات لورثته فهي باطل مالك عن داود بن الحصين عن ابي غطفان بن طريف المري ان عمر بن الخطاب
قال من وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد بها الثواب فهو على هبته يرجع فيها
اذا لم يرض منها مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان عمرو بن سليم الزرقي اخبره انه قيل لعمر بن
الخطاب ان ههنا غلاما يفاعا لم يحتلم من غسان ووارثه بالشام وهو ذو مال وليس له ههنا الا ابنة عم له فقال له عمر فليوص لها
قال فاوصى لها بمال يقال له بئر جشم قال عمرو بن سليم فبيع ذلك المال بثلاثين الف درهم وابنة عمه التي اوصى لها هي ام عمرو
بن سليم الزرقي مالك عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزني ان رجلا من جهينة كان يسبق الحاج فيشتري الرواحل فيغلي
بها ثم يسرع السير فيسبق الحاج فافلس فرفع امره الى عمر بن الخطاب فقال اما بعد ايها الناس فان الاسيفع اسيفع جهينة رضي
من دينه وامانته بان يقال سبق الحاج الا وانه قد دان معرضا فاصبح قد رين به فمن كان له عليه دين فليأتنا بالغداة نقسم ماله
بينهم واياكم والدين فان اوله هم وآخره حرب الحد و مالك عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد القاري عن ابيه انه قال قدم
على عمر بن الخطاب رجل من قبل ابي موسى الاشعري فسأله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر هل كان فيكم من مغربة خبر فقال نعم

رجل كفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر أفلا حبستموه ثلثا واطعمتموه كل يوم رغيفا واستتبتموه
لعله يتوب ويراجع امر الله تعالى ثم قال عمر اللهم انى لم احضر ولم آمر ولم ارض اذ بلغنى مالك عن ابن شهاب عن
عبيد الله بن عبد الله عن ابن عباس سمعت عمر يقول الرجم فى كتاب الله حق على من زنى من الرجال والنساء اذا احصن
اذا قامت البينة او كان الحبل او الاعتراف مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب فى قصة وفاة عمر انه قال اياكم ان تهلكوا
عن آية الرجم ان يقول قائل انا لا نجد حدين فى كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذى
نفسى بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب فى كتاب الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد
قرأناها مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن ابى واقد الليثى ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له
انه وجد مع امرأته رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا واقد الليثى الى امرأته يسألها عن ذلك فأتاها وعندها نسوة حولها
فذكر لها الذى قال زوجها لعمر بن الخطاب واخبرها انها لا تؤخذ بقوله وجعل يلقنها اشباه ذلك لتنزع فابت ان
تنزع وتمت على الاعتراف فامر بها عمر فرجمت مالك عن نافع ان عبدا كان يقوم على رقيق الخمس وانه استكره جارية
من ذلك الرقيق فوقع بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم يجلد الوليدة لانه استكرهها مالك عن يحيى بن سعيد ان سليمان
بن يسار اخبره ان عبد الله عياش بن ابى ربيعة المخزومى قال امرنى عمر بن الخطاب فى فتية من قريش فجلدنا ولائد من ولائد
الامارة خمسين خمسين فى الزنا مالك عن ابى الزناد عن عبد الله بن عامر بن ربيعة ادركت عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان
والخلفاء هلم جرا فما رأيت احدا جلد عبدا فى فرية اكثر من اربعين مالك عن ابى الرجال عن امه عمرة ان رجلين استبا فى
زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للآخر ما ابى بزان ولا امى بزانية فاستشار فى ذلك عمر بن الخطاب فقال قائل
مدح اباه وامه وقال آخرون قد كان لابيه وامه مدح غير هذا نرى ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب الحد ثمانين مالك
عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال لرجل خرج بجارية لامرأته معه فى سفر فاصابها فغارت امرأته فذكرت
ذلك لعمر بن الخطاب فسأله عن ذلك فقال وهبتها لى فقال عمر لتأتينى بالبينة او لارمينك بالحجارة قال فاعترفت امرأته
انها وهبتها له مالك عن ابن شهاب عن سائب بن يزيد ان عبد الله بن عمرو الحضرمى جاء بغلام له الى عمر بن الخطاب فقال له
اقطع يد غلامى هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال سرق مرآة لامرأتى ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فليس عليه
قطع خادمكم سرق متاعكم مالك عن ابن شهاب عن سائب بن يزيد انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج عليهم فقال انى وجدت
من فلان ريح الشراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان كان يسكر جلدته الحد فجلده عمر بن الخطاب الحد تاما مالك
عن ثور بن زيد الديلى ان عمر بن الخطاب استشار فى الخمر يشربها الرجل فقال له على بن ابى طالب نرى ان تجلده ثمانين فانه اذا
شرب سكر واذا سكر هذى واذا هذى افترى او كما قال فجلد عمر فى الخمر ثمانين النووى فى قصة جلد الوليد بن عقبة فى الخمر
قوله جلد النبى صلى الله عليه وسلم اربعين وجلد ابو بكر اربعين وعمر ثمانين وكل سنة وهذا احب الى يعنى الاربعين مالك
عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر قد جلدوا عبيدهم نصف حد الحر فى الخمر مالك عن داود بن
الحصين عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن محمود بن لبيد الانصارى ان عمر بن الخطاب حين قدم الشام شكى اليه

... وباء الارض وثقلها وقالوا لا يصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا يصلحنا العسل فقال رجل من
اهل الارض هل لك ان نجعل لك من هذا الشراب شيئا لا يسكر قال نعم فطبخوه حتى ذهب منه الثلثان وبقي الثلث فاتوا به عمر
فادخل فيه عمر اصبعه ثم رفع يده فتبعها يتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامرهم عمر ان يشربوه فقال له عبادة بن
الصامت احللتها والله فقال عمر كلا والله اللهم اني لا احل لهم شيئا حرمته عليهم ولا احرم شيئا احللته لهم البغوي روى ان
رجلين ... عند عمر فادبهما الجراح مالك بلغه ان عمر بن الخطاب قوم الدية على اهل
القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثني عشر الف درهم مالك عن ابن شهاب عن عراك بن مالك وسليمان
بن يسار ان رجلا من بني سعد بن ليث اجرى فرسا فوطئ على اصبع رجل من جهينة فنزي فيها فمات فقال عمر بن الخطاب للذين
ادعي عليهم اتحلفون بالله خمسين يمينا ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرين اتحلفون انتم فابوا فقضى عمر بشطر الدية على السعديين
قال مالك وليس العمل على هذا وقال الشافعي نحوا من ذلك قلت ان البداية انما بالمدعى عليهم فاظن ان عمر بن الخطاب كان
عنده انه يجوز ان يبدأ بهؤلاء وبهؤلاء فالبداية بالمدعى عليهم هو القياس والبداية بالمدعين محول عن القياس احتياطا لامر
القتل واما قضاؤه بنصف الدية على السعديين فيجري فيه ما قال البغوي في حديث جرير بن عبد الله بعث رسول الله صلى الله
عليه وسلم سرية الى خثعم فاعتصم ناس منهم بالسجود فاسرع فيهم القتل فبلغ ذلك النبي صلى الله عليه وسلم فامر لهم بنصف
العقل الحديث فقال البغوي امر بنصف الدية استطابة لانفس اهليهم او زجرا للمسلمين في ترك التثبت عند وقوع الشبهة والاوجه عندي
انه على طريق الصلح يشهد له كتاب عمر الى ابي عبيدة واحرص على الصلح اذا لم يتبين لك القضاء مالك عن زيد بن اسلم عن
مسلم بن جندب عن اسلم مولى عمر ان عمر بن الخطاب قضى في الضرس بجمل وفي الترقوة بجمل وفي الضلع بجمل مالك عن ابن شهاب ان
عمر بن الخطاب نشد الناس بمنى من كان عنده علم من الدية ان يخبرني فقام الضحاك بن سفيان الكلابي فقال كتب الي رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان ورث امرأة اشيم الضبابي من دية زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتى آتيك فلما نزل عمر بن الخطاب
اخبره الضحاك فقضى بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وكان قتل اشيم خطأ مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا
من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بالسيف فاصاب ساقه فنزي في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر
ذلك له فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة وثلثين
جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو المقتول قال ها انا ذا فقال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس للقاتل شيء مالك
عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غيلة وقال عمر لو تمالأ عليه
اهل صنعاء لقتلتهم جميعا البيهقي روينا عن عمر بن الخطاب انه قتل ثلثة نفر بامرأة اقادهم بها الشافعي اخبرنا محمد بن الحسن
اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان رجلا من بكر بن وائل قتل رجلا من اهل الحيرة فكتب فيه عمر بن الخطاب ان يدفع الى
اولياء المقتول فان شاءوا قتلوا وان شاءوا عفوا فدفع الرجل الى رجل يقال له حنين من اهل الحيرة فقتله فكتب عمر بعد ذلك
ان كان الرجل لم يقتل فلا تقتلوه فرأوا ان عمر بن الخطاب اراد ان يرضيهم من الدية وناظر الشافعي في ذلك بكلام مبسوط وكان
فيما قال قلنا ارأيت لو كتب ان اقتلوه وقتل ولم يرجع عنه الا ان يكون في احد مع النبي صلى الله عليه وسلم حجة قال

لا قلنا ارایت لو لم یکن فیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم شیء تقیم الحجۃ علیک لم یکن فیہ الا ما قال عمر ما کان عمر یحکم بحکم
ثم یرجع عنہ الا عن علم بلغہ ہو او سائل من قولہ فقولہ حین یرجع اولیٰ ان تصیر الیہ قال فلعلہ اراد ان یرضیہ بالدیۃ
قلنا فلعلہ اراد ان یخیفہ بالقتل ولا یقتلہ قال لیس ہذا فی الحدیث قلنا ولیس ما قلت فی الحدیث البیہقی روینا عن
مکحول فی قتل عبادۃ بن الصامت نبطیا وقول عمر اجلس للقصاص فقال زید بن ثابت اتقید عبدک من اخیک فترک عمر القود
وقضی علیہ بالدیۃ قال وروینا فی مثل ہذہ القصۃ فقال ابو عبیدۃ بن الجراح ارایت لو قتل عبدا لہ اکنت قاتلہ فسکت عمر
بن الخطاب الشافعی منقطعا والبیہقی موصولا عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان ابا بکر وعمر کانا لا یقتلان الحر بقتل العبد
البیہقی عن الاحنف بن قیس عن عمر وعلی فی الحر یقتل العبد قالا ثمنہ بالغا ما بلغ البیہقی فی قصۃ المدلجی عن عمرو بن شعیب عن
ابیہ عن جدہ قال عمر لولا انی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یقاد الاب من ابنہ لقتلتہ ہلم دیتہ فاتاہ بہا فدفعہا
الی ورثتہ وترک اباہ البیہقی عن عرفجۃ عن عمر مرفوعا لیس علی الوالد قود من ولدہ البیہقی قال البخاری فی الترجمۃ وذکرہ
ابن المنذر یذکر عن عمر بن الخطاب انہ قال یقاد المراۃ من الرجل فی کل عمد یبلغ نفسہ فما دونہا البیہقی روینا عن عمر بن
الخطاب فیما کتب عمر بن عبد العزیز یقاد المملوک من المملوک فی کل عمد یبلغ نفسہ فما دون ذلک البیہقی وروینا عن عمر بن
الخطاب ما دل علی وجوب القصاص بالضرب بالعصا وغیرہ اذا کان مثلہ یقتل البیہقی روینا عن ابن شہاب ان
ابا بکر الصدیق وعمر بن الخطاب وعثمان بن عفان اعطوا القود من انفسہم فلم یستقد منہم وہم سلاطین الشافعی عن ابن شہاب و
عن مکحول وعن عطاء قالوا ادرکنا الناس علی ان دیۃ المسلم الحر علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مائۃ من الابل فقوم
عمر بن الخطاب تلک الدیۃ علی اہل القری الف دینار او اثنا عشر الف درہم ودیۃ الحرۃ المسلمۃ اذا کانت من اہل القری
خمسمائۃ دینار او ستۃ آلاف درہم فاذا کان الذی اصابہا من الاعراب فدیتہا خمسون من الابل لا یکلف الاعرابی
الذہب والورق محمد بن الحسن انا ابو حنیفۃ عن الہیثم عن عامر الشعبی عن عبیدۃ السلمانی عن عمر بن الخطاب قال علی اہل الورق من
الدیۃ عشرۃ آلاف درہم وعلی اہل الذہب الف دینار وعلی اہل البقر مائتا بقرۃ وعلی اہل الابل مائۃ من الابل وعلی اہل الغنم الفا
شاۃ وعلی اہل الحلل مائتا حلۃ قال محمد وبہذا کلہ ناخذ وکان ابو حنیفۃ یاخذ من ذلک بالابل والدراہم والدنانیر الشافعی قال
محمد بن الحسن بلغنا عن عمر بن الخطاب انہ فرض علی اہل الذہب الف دینار وعلی اہل الورق عشرۃ آلاف درہم حدثنا بذلک ابو حنیفۃ
عن الہیثم عن الشعبی عن عمر بن الخطاب وزاد وعلی اہل البقر مائتی بقرۃ وعلی اہل الابل مائۃ من الابل وعلی اہل الغنم الفی شاۃ قال
محمد بن الحسن وقال اہل المدینۃ ان عمر فرض الدیۃ علی اہل الورق اثنی عشر الف درہم وساق الکلام الی ان قال ونحن فیما
نظن اعلم بفریضۃ عمر بن الخطاب من اہل المدینۃ لان الدراہم علی اہل العراق قال محمد وصدق اہل المدینۃ ان عمر بن الخطاب
فرض من الدیۃ اثنی عشر الفا ولکنہ فرضہا اثنی عشر الف درہم وزن ستۃ اخبرنی الثوری عن مغیرۃ الضبی عن ابراہیم
قال کانت الدیۃ الابل فجعلت الابل الصغیر والکبیر کل بعیر مائۃ وعشرون درہما وزن ستۃ فذلک اثنی عشر الف درہم
قال الشافعی فقلت لمحمد بن الحسن اتقول ان الدیۃ اثنا عشر الف درہم وزن ستۃ فقال لا فقلت ازعمت ان کنت اعلم
بالدیۃ من اہل الحجاز لان عمر قضی فیہا بشیء لا تقضی بہ قال لم یکونوا یحسبون قلت افتردہم شیئا تجعلہ اصلا فی الحکم وانت

ترادعم ان من اروى عنه لايتبين ما تعنى به الشافعي اخبرنا محمد اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب اتى برجل
قد قتل عمدا فامر بقتله فعفى بعض الاولياء فامر بقتله فقال ابن مسعود كانت النفس لهم جميعا فلما عفى هذا احيا النفس فلا يستطيع
ان يأخذ حقه حتى يأخذ غيره قال فما ترى قال ارى ان تجعل الدية عليه في ماله وترفع حصة الذي عفى فقال عمر وانا ارى
ذلك البيهقي عن الاعمش عن زيد بن وهب قال وجد رجل عند امرأته رجلا فقتلها فرفع ذلك الى عمر بن الخطاب فوجد عليها
بعض اخوتها فتصدق عليه بنصيبه فامر عمر لسائرهم بالدية البيهقي روى عن عمر ان رجلا قتل رجلا فقال اخت المقتول وهي امرأة
القاتل عفوت عن حقي من زوجي فقال عمر عتق الرجل من القتل البيهقي روى عن عمر انه قال عمد الصبي وخطاؤه سواء ليس للعمد
حكم الخطاء البيهقي عن ابن فراس خطبنا عمر فقال اني لم ابعث عمالي ليضربوا ابشاركم ولا ليأخذوا اموالكم فمن فعل به غير ذلك
فليرفعه الي اقصه منه فقال عمرو بن العاص لو ان رجلا ادب بعض رعيته اتقصه منه قال اي والذي نفسي بيده لاقصنه منه و
قد رأيت النبي صلى الله عليه وسلم اقص من نفسه البيهقي عن عطاء عن عمر لا اقيد من العظام يعني غير السن البيهقي روينا عن عمر
وعلي انهما قالا من قتله حد فلا عقل له وقالا الذي يموت في القصاص لا دية له البيهقي عن مجاهد ان عمر بن الخطاب قضى فيمن قتل
في الحرم او في الشهر الحرام او هو محرم بالدية وثلث الدية الشافعي قرأنا على مالك لم نعلم احدا من الائمة في القديم والحديث
قضى فيما دون الموضحة بشيء وذلك لبعض اصحابه عنه وهو ذا الشيء يعرفنا ولم يرد عن الاميرين من المسلمين عمر وعثمان انهما قضيا
فيما دون الموضحة بشيء موقت ثم قيل يحتمل انهما قضيا بطريق الحكومة والله اعلم البيهقي روى عن عمر انه قال والاسنان
سواء الضرس والثنية كانه رجع اليه البيهقي عن سعيد بن المسيب كان عمر يفاوت بين الاصابع حتى وجد كتابا لآل عمرو بن
حزم يذكرون انه من رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيما هنالك من الاصابع عشر عشر قال الشافعي ولم يقبلوا كتاب آل عمرو
بن حزم حتى ثبت عندهم انه كتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت والاصل في التقدير الذي اتت كتاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم الذي يروى عن عمرو بن حزم وقد اشتهر عمر بن الخطاب واخذ به الشافعي عن محمد عن محمد بن ابان عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب
وعلي بن ابي طالب انهما قالا عقل المرأة على النصف من دية الرجل الشافعي اخبرنا فضيل بن عياض عن منصور بن المعتمر عن ثابت
الحداد عن ابن المسيب ان عمر بن الخطاب قضى في دية اليهودي والنصراني باربعة آلاف وفي دية المجوسي بثمانمائة درهم
الشافعي يروى عن عمر بن الخطاب وعلي في العبد يقتل قيمته بالغة ما بلغت البيهقي من طريق الثوري عن حماد عن ابراهيم ان الزبير
وعليا اختصما في موالي صفية الى عمر بن الخطاب فقضى بالميراث للزبير والعقل على علي البيهقي عن الشعبي انه قال جعل عمر بن الخطاب
الدية في ثلث سنين وثلثي الدية في سنتين وثلث الدية في سنة الشافعي عن سفيان عن عمرو عن طاوس ان عمر بن الخطاب قال
اذكر الله امرأ سمع من النبي صلى الله عليه وسلم في الجنين شيئا فقام حمل بن مالك بن النابغة فقال كنت بين جاريتين
لي فضربت احديهما الاخرى بمسطح فالقت جنينا ميتا فقضى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بغرة فقال عمر كدنا ان نقضي
في مثل هذا برأينا البيهقي عن شهر بن حوشب ان عمر صاح بامرأة فاسقطت فاعتق عمر غرة البيهقي عن زيد بن اسلم ان عمر قوم
الغرة خمسين دينارا الشافعي عن سفيان عن منصور عن الشعبي ان عمر بن الخطاب كتب في قتيل وجد في خيران وداعة ان يقاس
ما بين قريتين فالى ايهما كان اقرب اخرج اليه منهم خمسين رجلا حتى يوافوه مكة فادخلهم الحجر فاحلفهم ثم قضى عليهم بالدية

فقالوا ما وقت اموالنا ایماننا ولا ایماننا اموالنا فقال عمر کذلک الامر قال الشافعی وقال غیر سفیان عن عاصم الاحول
عن الشعبی قال عمر بن الخطاب حقنت ایمانکم واموالکم ولا یطل دم امرء مسلم ثم ضعف الشافعی الحدیث جدا وقال انما رووه عن
الشعبی عن الحارث الاعور والحارث الاعور کذاب ثم قال الشافعی سافرت الی خیران ووداعة اربعة عشر سفرا اسالهم
عن حکم عمر بن الخطاب فی القتیل واحکی لهم ما روی عنه فقالوا ان هذا شیء ما کان ببلدنا قط قال الشافعی والعرب احفظ شیء
لامر کان الشافعی عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب کان یقول الدیة للعاقلة ولا ترث المرأة من دیة زوجها شیئا حتی
اخبره الضحاک بن سفیان ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الیه ان یورث امرأة اشیم الضبابی من دیة زوجها فرجع
الیه عمر الشافعی عن سفیان عن عمرو بن دینار انه سمع بجالة یقول کتب عمر ان اقتلوا کل ساحر وساحرة قال فقتلنا ثلاث
سواحر **قسمة الغنیمة والفیء والصدقات** قال الشافعی عن طارق بن شهاب قال ان اهل الکوفة اهل البصرة وعلیهم عمار بن یاسر فجاؤا
وقد غنموا فکتب عمر ان الغنیمة لمن شهد الوقعة قال وروی عن عمر انه کتب الی سعد فی جیش لحق بعد ما غنم ان تقسم لهم ان
جاؤا قبل ان یدفن القتلی ثم ضعفه الشافعی والبخاری وغیرهما عن الزهری عن مالک بن اوس سمعت عمر بن الخطاب یقول
والعباس وعلی بن ابی طالب یختصمان الیه فی اموال النبی صلے الله علیه وسلم فقال عمر کانت اموال بنی النضیر مما افاء الله علی
رسوله مما لم یوجف علیهم المسلمون بخیل ولا رکاب فکانت لرسول الله صلے الله علیه وسلم خالصة دون المسلمین وکان رسول الله صلے
الله علیه وسلم ینفق منها علی اهله نفقة سنة فما فضل جعله فی الکراع والسلاح عدة فی سبیل الله الحدیث بطوله قال الشافعی فی
مسئلة السلب للقاتل عارضنا معارض فذکر ان عمر بن الخطاب قال انا کنا لا نخمس السلب وان سلب البراء قد بلغ شیئا کثیرا ولا اراني
الا خامسه ثم اجاب بان هذه الروایة لیست من روایتنا وان سلمنا فاذا ثبت عن رسول الله صلے الله علیه وسلم بابی هو وامی
شیء لم یجز ترکه ولم یستثن النبی صلے الله علیه وسلم قلیل السلب ولا کثیره ثم قد قضی سعد فی زمانه بالسلب الکثیر للقاتل قلت و
بعد هذا کله فانما مفاد تلک الروایة ان السلب لا یخمس وهو للقاتل الا اذا کان شیئا کثیرا جدا خلاف العادة المعهودة ففیه اثبات
ان السلب للقاتل لا یخمس بقی البحث فی الاستثناء فقط ولعل عمر خصص بالعادة لانه بمنزلة الحقیقة العرفیة والله اعلم محمد بن
الحسن عن ابی حنیفة عن عبد الله بن داود عن المنذر بن ابی حمیصة قال بعث عمر الی جیش فی مصر فاصابوا غنائم فقسم للفارس
سهمین وللراجل سهما فرضی بذلک عمر قال محمد وهذا قول ابی حنیفة ولسنا ناخذ بهذا ولکنا نری للفارس ثلثة اسهم سهما له و
سهمین لفرسه وروی ابو یوسف عن ابی حنیفة نحوا من ذلک ثم قال کان ابو حنیفة یاخذ بهذا الحدیث ویجعل للفرس سهما وللرجل
سهما وما جاء من الآثار فی الاحادیث ان للفرس سهمین وللرجل سهما اکثر من ذلک واوثق والعامة علیه قال ابو یوسف الکلبی
محمد بن السائب حدثنی عن ابی صالح عن ابن عباس ان الخمس کان فی عهد رسول الله صلے الله علیه وسلم علی خمسة اسهم لله وللرسول
سهم ولذی القربی سهم والیتامی والمساکین وابن السبیل ثلثة اسهم ثم قسمه ابو بکر الصدیق وعمر الفاروق وعثمان ذو النورین
رضی الله تعالی عنهم علی ثلثة اسهم وسقط سهم الرسول وسهم ذوی القربی وقسم علی الثلثة الباقین ثم قسمه علی بن ابی طالب
علی ما قسمه علیه ابو بکر وعمر وعثمان وقد روی لنا عن عبد الله بن العباس انه قال عرض علینا عمر بن الخطاب ان نزوج من
الخمس ایمنا ونقضی منه عن مغرمنا فابینا الا ان یسلمه لنا وابی ذلک علینا ابو یوسف اخبرنی محمد بن اسحاق عن ابی جعفر

ازماں نے شوہر ۱۲ — دیونا ۱۲

فلستند اكان آتى علي اى اسى قال كان رايه فيه راى اهل بيته ولكنه كره ان يخالف ابابكر وعمر ابو يوسف حدثني محمد بن عبد الرحمن
بن ابي ليلى عن ابيه قال سمعت عليا يقول قلت يا رسول الله ان رايت ان توليني حقنا من الخمس فاقسمه حيوتك كي لا ينازعناه احد
بعدك فافعل قال ففعل قال فولانيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقسمته حيوته ثم ولانيه عمر فقسمته حيوته حتى اذا كانت آخر سنة
عمر بن الخطاب فاتاه مال كثير فعزل حقنا ثم ارسل الي فقال خذه فاقسمه فقلت يا امير المؤمنين بنا عنه العام غنى وبالمسلمين اليه
حاجة فرده عليهم تلك السنة ولم يدعنا اليه احد بعد عمر بن الخطاب حتى قمت مقامي هذا فلقيني العباس بن عبد المطلب بعد خروجي
من عند عمر بن الخطاب فقال يا علي لقد حرمتنا الغداة شيئا لا يرد علينا ابدا الى يوم القيمة ابو يوسف حدثني محمد بن اسحق عن
الزهري ان نجدة كتب الى ابن عباس يسأله عن سهم ذوي القربى لمن هو فكتب اليه ابن عباس كتبت الي تسألني عن سهم ذوي
القربى لمن هو وهو لنا وان عمر بن الخطاب دعانا الى ان ينكح منه ايمنا ويقضي منه عن غرمنا ويخدم منه عائلنا فابينا الا ان
يسلمه لنا فابى ذلك علينا ابو يوسف حدثني عطاء بن السائب ان عمر بن عبد العزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوي القربى
الى بني هاشم قال ابو يوسف كان ابو حنيفة واكثر فقهائنا يرون ان يقسمه الخليفة على ما قسمه ابو بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله
تعالى عنهم الشافعي قال بعض الناس ليس لذوي القربى من الخمس شيء فان ابن عيينة روى ان محمد بن اسحق قال سألت ابا جعفر
محمد بن علي ما صنع علي في الخمس فقال سلك به طريق ابي بكر وعمر وكان يكره ان يؤخذ عليه خلافهما قلت يريد القائل انه كالاجماع
على سقوط سهمهم ثم رد الشافعي عليه بكلام مبسوط وكان مما قال فقيل له هل علمت ان ابا بكر قسم على الحر والعبد وسوى بين الناس
وقسم عمر فلم يجعل للعبيد شيئا وفضل بعض الناس على بعض وقسم علي فلم يجعل للعبيد شيئا وسوى بين الناس قال نعم قلت فتعلم
خالفهما قال نعم قلت وتعلم ان عمر قال لا تباع امهات الاولاد وخالفه علي قال نعم قلت وتعلم عليا خالف ابا بكر في الجد قال نعم
ثم قال الشافعي اخبرنا عن جعفر بن محمد عن ابيه ان حسنا وحسينا وابن عباس وعبد الله بن جعفر سألوا عليا نصيبهم من الخمس
فقال هو لكم حق ولكني محارب معاوية فان شئتم تركتم حقكم منه قال في الحديث فاخبرت بهذا الحديث عبد العزيز بن محمد فقال صدق
هكذا كان جعفر يحدثه افما حدثكه عن ابيه عن جده قلت لا قال ما احسبه الا عن جده قال الشافعي جعفر اعدل واوثق بحديث ابيه
او ابن اسحق قال بل جعفر ثم قال الشافعي انا ابراهيم بن محمد عن مطر الوراق ورجل لم يسمه كلاهما عن الحكم بن عتيبة عن عبد الرحمن بن
ابي ليلى قال لقيت عليا عند احجار الزيت فقلت بابي انت وامي ما فعل ابو بكر في حقكم اهل البيت من الخمس فقال اما ابو بكر رحمه
الله فلم يكن في زمانه اخماس وما كان فقد اوفاناه واما عمر فلم يزل يعطيناه حتى جاءه مال السوس والاهواز او قال الاهواز او
مال فارس انا اشك فقال في حديث مطر او في حديث الآخر فقال في المسلمين خلة فان احببتم تركتم حقكم فجعلناه في خلة المسلمين
حتى يأتينا مال فاوفيكم حقكم منه فقال العباس لا تطمعه في حقنا فقلت له يا ابا الفضل السنا احق من اجاب امير المؤمنين ورفع
خلة المسلمين فتوفي عمر قبل ان يأتيه مال فيقضيناه وقال الحكم في حديث مطر والآخر ان عمر قال لكم حق ولا يبلغ علمي اذا كثر
ان يكون لكم كله فان شئتم اعطيتكم منه بقدر ما ارى لكم فابينا عليه الا كله فابى ان يعطينا كله البيهقي عن ابن عباس
ان نجدة الحروري كتب اليه في سهم ذوي القربى نحوا مما ذكر ابو يوسف ثم قال الشافعي قال يعني ذلك القائل فكيف يقسم
سهم ذوي القربى وليست الرواية فيه عن ابي بكر وعمر متواطئة قلت هذا قول من لا علم له ثبت في تمام الحديث عن ابي بكر انه

ايعطاهم وعمر حتى كثر المال ثم اختلف عنه في الاكثر وارايت مذهب اهل العلم في القديم والحديث اذا كان الشئ منصوصا
في كتاب الله مبينا على لسان رسوله صلى الله عليه وسلم او بفعله اليس يستغنى عن ان يسأل عما بعده اليس تعلم ان فرض الله
على اهل العلم اتباعه قال بلى قلت فتجد سهم ذوي القربى مفروضا في آيتين من كتاب الله مبينا على لسان رسول الله
صلى الله عليه وسلم وفعله بأثبت ما يكون من اخبار الناس من وجهين احدهما ثقة المخبرين عنه واتصال خبرهم وانهم كلهم
اهل قرابة لرسول الله صلى الله عليه وسلم الزهري من اخواله وابن المسيب من اخوال ابيه وجبير بن مطعم ابن عمه وكلهم
قريب منه في جذم النسب وهم يخبرونك مع قرابتهم وشرفهم انهم مخرجون منه وان غيرهم مخصوص به ويخبرك انه طلبه هو وعثمان
فمنعه تجد سنة اثبت لفرض الكتاب وصحة المخبرين من هذه السنة التي لم يعارضها من رسول الله صلى الله عليه وسلم معارض
بخلافها قلت هذا كلام الفريقين فتأمل فيه جدا والاوجه عندي ان عمر بن الخطاب كان يرى سهم ذوي القربى ثابتا ماضيا
بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يكن يرى ان لهم خمس الخمس كاملا بل كان يرى ذلك الى الامام يعطيهم باجتهاده كما
روى ابو يوسف والبيهقي وغيرهما عن ابن عباس وليس للشافعي حديث صريح يدل على ان النبي صلى الله عليه وسلم وخلفاءه
كانوا يعطون ذوي القربى خمس الخمس لا ينقصون منه ولا لابي يوسف نص صريح صحيح ان ابا بكر وعمر اسقطا سهم ذوي القربى
بالكلية والكلبي ضعيف عند اهل الحديث لا شك في ذلك ووجه التطبيق بين الروايتين المختلفتين في العلة التي عرضها عمر على علي
في ترك سهمهم ان الامرين صحيح حط نصيبهم مما كانوا يزعمون انه حقهم وحثهم على بذل ما لهم من الحق عنده الى الفقراء في ايام
الحاجة ابو يوسف رحمه الله حدثني بعض مشيختنا عن يزيد بن ابي حبيب ان عمر رضي الله عنه كتب الى سعد حين افتتح العراق
اما بعد فقد بلغني كتابك تذكر ان الناس سألوك ان تقسم بينهم مغانمهم وما افاء الله عليهم فاذا اتاك كتابي هذا فانظر ما اجلب
الناس به عليك الى العسكر من كراع او مال فاقسمه بين من حضر من المسلمين واترك الارضين والانهار لعمالها ليكون ذلك من اعطيات
المسلمين فانك ان قسمتها بين من حضر لم يكن لمن بعدهم شئ وقد كنت امرتك ان تدعو من لقيت الى الاسلام فمن اسلم واستجاب
لك قبل القتال فهو رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم وله سهم في الاسلام ومن اجاب بعد القتال وبعد الهزيمة فهو رجل
من المسلمين وماله لاهل الاسلام لانهم قد احرزوه قبل اسلامه فهذا امري وعهدي اليك ابو يوسف حدثني غير واحد من علماء
اهل المدينة قالوا لما قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه جيش العراق من قبل سعد بن ابي وقاص شاور اصحاب محمد صلى الله
عليه وسلم في تدوين الدواوين وقد كان اتبع رأي ابي بكر رضي الله عنه في التسوية من الناس فلما جاء فتح العراق شاور الناس
في التفضيل ورأى انه الرأي فاشار عليه بذلك من رآه وشاورهم في قسمة الارضين التي افاء الله على المسلمين من ارض العراق
والشام فتكلم قوم فيها واراد وا ان يقسم لهم حقوقهم وما فتحوا فقال عمر رضي الله عنه فكيف بمن يأتي من المسلمين فيجدون الارض
بعلوجها قد قسمت وورثت عن الآباء وحيزت ما هذا برأي فقال له عبد الرحمن بن عوف فما الرأي ما الارض والعلوج الا مما
افاء الله عليهم فقال عمر ما هو الا كما تقول ولست ارى ذلك والله لا يفتح بعدي بلد فيكون فيه كبير نيل بل عسى ان يكون كلا
على المسلمين فاذا قسمت ارض العراق بعلوجها وارض الشام بعلوجها فما يسد به الثغور وما يكون للذرية والارامل بهذا البلد و
بغيره من اهل الشام والعراق اكثروا على عمر وقالوا اتقف ما افاء الله علينا باسيافنا على قوم لم يحضروا ولم يشهدوا ولابنائهم

... بهم ثم يحضروا فكان عمر رضي الله عنه لا يزيد على ان يقول هذا رأيي قالوا فاستشر فاستشار المهاجرين الاولين فاختلفوا
فاما عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه فكان رأيه ان يقسم لهم حقوقهم ورأى عثمان وعلي وطلحة رأي عمر رضي الله عنهم اجمعين فارسل
الى عشرة من الانصار خمسة من الاوس وخمسة من الخزرج من كبرائهم واشرافهم فلما اجتمعوا حمد الله واثنى عليه بما هو اهله
ثم قال اني لم ازعجكم الا لان تشركوا في امانتي فيما حملت من اموركم فاني واحد كاحدكم وانتم اليوم تقرون بالحق
خالفني من خالفني ووافقني من وافقني ولست اريد ان تتبعوا الذي هو هواي معكم من الله كتاب ينطق بالحق فوالله لئن كنت
نطقت بامر اريده ما اردت به الا الحق قالوا قل نسمع يا امير المؤمنين وقال قد سمعتم كلام هؤلاء القوم الذين زعموا اني ظلمتهم
حقوقهم واني اعوذ بالله ان اركب ظلما لئن كنت ظلمتهم شيئا هو لهم واعطيته غيرهم لقد شقيت ولكن رأيت انه لم يبق شيء
يفتح بعد ارض كسرى وقد غنمنا الله اموالهم وارضهم وعلوجهم فقسمت ما غنموا من اموال بين اهله واخرجت الخمس فوجهته
على وجهه وانا في توجيهه ورأيت ان احبس الارضين بعلوجها واضع عليهم فيها الخراج وفي رقابهم الجزية يؤدونها فيكون
فيئا للمسلمين المقاتلة والذرية ولمن يأتي بعدهم ارأيتم هذه الثغور لا بد لها من رجال يلزمونها ارأيتم هذه المدن العظام
كالشام والجزيرة والكوفة والبصرة ومصر لا بد لها من ان تشحن بالجيوش وادرار العطاء عليهم فمن اين يعطى هؤلاء اذا قسمت
الارضون والعلوج فقالوا جميعا الرأي رأيك فنعم ما قلت وما رأيت ان لم تشحن هذه الثغور وهذه المدن بالرجال وتجري
عليهم ما يتقوون به رجع اهل الكفر الى مدنهم فقال قد بان لي الامر فمن رجل له جزالة وعقل يضع الارض مواضعها ويضع
على العلوج ما يحتملون فاجتمعوا له على عثمان بن حنيف وقالوا تبعثه الى اهم من ذلك فان له بصرا وعقلا وتجربة فاسرع
اليه عمر فولاه مساحة ارض السواد فادت جباية سواد الكوفة قبل ان يموت عمر بعام مائة الف الف والدرهم يومئذ درهم
ودانقان ونصف وكانت الدراهم يومئذ وزن الدرهم مثل وزن المثقال وحدثني الليث بن سعد عن حبيب بن ابي ثابت
ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وجماعة المسلمين ارادوا عمر بن الخطاب ان يقسم الشام كما قسم رسول الله صلى
الله عليه وسلم خيبر وانه كان اشد الناس عليه في ذلك الزبير بن العوام وبلال بن رباح فقال عمر اذن اترك من بعدكم
من المسلمين لا شيء لهم ثم قال اللهم اكفني بلالا واصحابه قال ورأى المسلمون ان الطاعون الذي اصابهم بعمواس كان
عن دعوة عمر قال وتركهم عمر ذمة يؤدون الخراج الى المسلمين وحدثني محمد بن اسحق عن الزهري ان عمر بن الخطاب رضي الله
عنه استشار الناس في السواد حين افتتح فرأى عامتهم ان تقسمه وكان بلال بن رباح من اشدهم في ذلك وكان رأي عمر ان
يتركه ولا يقسمه فقال اللهم اكفني بلالا ومكثوا في ذلك يومين او ثلثا او دون ذلك ثم قال عمر اني قد وجدت حجة
قال الله عز وجل في كتابه وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ
رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ حتى فرغ من شان بني النضير فهذه عامة في القرى كلها ثم قال
مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ
السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا
اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ثم قال لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ

فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا وَّيَنْصُرُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ ؕ اُولٰٓئِكَ هُمُ الصّٰدِقُوْنَ ۚ ثم لم يرض حتى خلط بهم غيرهم فقال
وَالَّذِيْنَ تَبَوَّؤُ الدَّارَ وَالْاِيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّوْنَ مَنْ هَاجَرَ اِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُوْنَ فِيْ صُدُوْرِهِمْ حَاجَةً مِّمَّآ اُوْتُوْا
وَيُؤْثِرُوْنَ عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ۚ وَمَنْ يُّوْقَ شُحَّ نَفْسِهٖ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ ۚ فهذا فيما بلغنا
والله اعلم فى الانصار خاصة ثم لم يرض حتى خلط بهم غيرهم فقال وَالَّذِيْنَ جَآءُوْ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ
لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَآ اِنَّكَ رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ
فكانت هذه عامة لمن جاء بعدهم فقد صار هذا الفيء بين هؤلاء جميعا فكيف نقسمه لهؤلاء وندع من تخلف بغير قسم فاجمع
على تركه وجمع خراجه ابو يوسف الذى رأى عمر رضى الله عنه من الامتناع من قسمة الارضين بين من افتتحها عند ما
عرفه الله ما كان فى كتابه من بيان ذلك توفيقا من الله تعالى كان له فيما صنع فيه كانت الخيرة لجميع المسلمين وفيما رأى
من جمع خراج ذلك وقسمته بين المسلمين عموم النفع لجماعتهم لان هذا لو لم يكن موقوفا على الناس فى الاعطيات والارزاق لم
تشحن الثغور ولم تقوى الجيوش على السير فى الجهاد ولما امن رجوع اهل الكفر الى مدنهم اذا خلت من المقاتلة والمرتزقة
والله اعلم بالخير حيث كان قال الشافعى الدور والارضون مما تصالحوا عليه وقف للمسلمين يستغل غلتها فى كل عام قال
واحسب ما ترك من بلاد اهل الشرك هكذا وهى استطاب انفس من ظهر عليه بخيل وركاب فتركوه كما استطاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم انفس اهل سبى هوازن فتركوا حقوقهم قال وفى حديث جرير بن عبد الله عن عمر انه عوضه من حقه ويشبه قول جرير
عن عمر لولا انى قاسم مسئول لتركتكم على ما قسم لكم ان يكون قسم لهم بلاد صلح مع بلاد ايجاف فرد قسم الصلح وعوض
من بلاد الايجاف بالخيل والركاب قلت والاوجه عندى ان الفارس والروم كانوا متسلطين على ملاك الارض يأخذون
منهم الخراج ولم يكونوا ملاك الارض وزراعها ولا ورثوها عن آبائهم واجدادهم فقاتل المسلمون اولئك المتغلبين حتى دفعوهم
عن سواد الشام والعراق واما ملاك الارض ومعلوجها الذين كانوا يزرعونها ويسكنونها وورثوها عن آبائهم فاكثرهم صالحوا
المسلمين والتزموا الخراج وبعضهم ظاهروا الروم والفارس وقاتلوا معهم فاشتبه الامر على الناس فظن عوامهم ان الاراضى
مغنومة لوجود المقاتلة فى الجملة وفطن الخواص بان المقاتلة انما كانت مع المتسلطين المتغلبين واما اهل الارض الذين هم
ملاكها وسكانها فان اكثرهم صالحوا المسلمين وافتتحها المسلمون صلحا من غير ايجاف خيل ولا ركاب وانما اوجفوا على غيرهم
ممن تغلب عليهم فلذلك تلا عمر آية الفيء فى هذه المسئلة واما القليل منهم الذين قاتلوا المسلمين على اراضيهم مع جنود فارس
والروم فاراضيهم مغنومة استطاب نفوسهم عنها عمر بن الخطاب حين اراد ايقاف السواد فمن لم يطب نفسا عوضه والكان
الامر على ما ذهب اليه ابو يوسف فسواد العراق والشام مجهول عن سنن الاموال المغنومة مخصوص من عموم قوله تعالى
وَاعْلَمُوْٓا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ باجماع الصحابة وبما فهموا من حديث النبى صلى الله عليه وسلم مقتضى كلامه فى فتح فارس
والروم واما غيرها من البلاد فعلى ما قال الشافعى على نوعين احدهما ما افاء الله تعالى من غير ايجاف خيل ولا ركاب فيجعل
خزانة للغزاة كما صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم بنصف خيبر الذى اصابه من غير ايجاف وكما صنع بالنضير وفدك
والثانى ما افاء الله تعالى بايجاف الخيل والركاب فيقسم عليهم كما صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم بنصف خيبر الذى اصابه

عنوة وهذا الذي ذهبنا اليه بدليل ظاهر رواه مالك والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه قال عمر لولا آخر المسلمين ما فتحت قرية
الا قسمتها كما قسم رسول الله صلى الله عليه وسلم خيبر البخاري تعليقا عن جرير بن عبد الله عن عمر لولا انى قاسم مسئول لتركتكم
على ما قسم لكم فيشبه والرواية تبين جليا ان المفتوح عنوة فان رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قسم عليهم الا المفتوح عنوة ولكن
ظهر لعمر وجمهور الصحابة مصلحة اقتضت ترك قسمة المفتوح عنوة وجعله خزانة لغزاة عدة للسلاح والكراع الشافعي عن الزهري
عن مالك بن اوس ان عمر قال ما احد الا له في هذا المال حق اعطيه او منعه الا ما ملكت ايمانكم الشافعي عن ابن المنكدر عن مالك
بن اوس قال عمر لئن عشت ليأتين الراعي بسرو حمير حقه ثم اول الشافعي كلام عمر فقال معناه ما احد من اهل الفيء الذين يغزون
الا وله حق في مال الفيء او الصدقة قال والذي احفظ عن اهل العلم ان الاعراب لا يعطون من الفيء قلت الاوجه عندي ان
الاختلاف بين عمل النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وبين عمل عمر في قسم الفيء منشأه اختلاف قلة الفيء وكثرته وقد اشار عمر الى
ان آية الفيء شملت جميع المسلمين لم تترك منهم شيئا ولكن المرجح في التقسيم تقديم الاحوج فالاحوج البيهقي عن حارثة بن مضرب
العبدي قال عمر اني انزلت نفسي من مال الله بمنزلة والي اليتيم ان استغنيت استعففت وان افتقرت اكلت بالمعروف
الشافعي عن الاحنف بن قيس ان عمر قيل له في امرأة تحرث فقال انها لا تحل لي انها من مال الله وقال
اخبركم بما استحل من مال الله او قال بما يحل لي ان استحل منه حلتين حلة الشتاء وحلة القيظ وما احج عليه واعتمر وقوتي
وقوت عيالي كقوت رجل من قريش ليس من اغنيائهم ولا من فقرائهم ثم انا بعد رجل من المسلمين يصيبني ما اصابهم الشافعي اخبرنا
غير واحد من اهل العلم انه لما قدم على عمر بن الخطاب بما اصيب بالعراق قال له صاحب بيت المال انا ادخله بيت المال
قال لا ورب الكعبة لا يؤوى تحت سقف بيت حتى اقسمه فامر به فوضع في المسجد ووضعت عليه الانطاع وحرسه رجال من المهاجرين
والانصار فلما اصبح غدا معه العباس بن عبد المطلب وعبد الرحمن بن عوف آخذا بيد احدهما او احدهما آخذ بيده فلما رأوه
كشفوا الانطاع عن الاموال فرأى منظرا لم ير مثله رأى الذهب فيه والياقوت والزبرجد واللؤلؤ يتلألأ فبكى فقال له احدهما
انه والله ما هو بيوم بكاء ولكنه يوم شكر وسرور فقال اني والله ما ذهبت حيث ذهبت ولكنه والله ما كثر هذا قط في قوم الا وقع
بأسهم بينهم ثم اقبل على القبلة ورفع يديه الى السماء وقال اللهم اني اعوذ بك ان اكون مستدرجا فاني اسمعك تقول سنستدرجهم
من حيث لا يعلمون ثم قال اين سراقة بن جعشم فاتي به اشعر الذراعين دقيقهما فاعطاه سواري كسرى بن هرمز فقال البسهما
ففعل سراقة بن مالك فقال قل الله اكبر قال الله اكبر قال قل الحمد لله الذي سلبهما كسرى بن هرمز والبسهما سراقة بن مالك بن جعشم
اعرابيا من بني مدلج وجعل يقلب بعض ذلك بعضا فقال ان الذي ادى هذا لامين فقال له رجل انا اخبرك انت امين الله
وهم يؤدون اليك ما اديت الى الله فاذا رتعت رتعوا قال صدقت ثم فرقه قال الشافعي وانما البسهما سراقة بن
مالك لان النبي صلى الله عليه وسلم قال لسراقة ونظر الى ذراعيه كاني بك قد لبست سواري كسرى قال ولم يجعل له الا سوارين
قال الشافعي اخبرنا الثقة من اهل المدينة قال انفق عمر بن الخطاب رضي الله عنه على اهل الرمادة حتى وقع مطر فترحلوا فخرج
عمر راكبا فرسا ينظر اليهم وهم يترحلون بظعائنهم فدمعت عيناه فقال رجل من بني محارب بن خصفة اشهد انها
انحسرت عنك ولست بابن امة فقال له عمر ويلك ذلك لو كنت انفقت عليهم من مالي او مال الخطاب انما انفقت عليهم من

مال الله عز وجل الشافعي عن ابن جعفر بن محمد بن علي ان عمر رضي الله عنه لما دوّن الدواوين قال بمن ترون ان ابدأ فقيل له ابدأ بالاقرب فالاقرب بك قال ذكر تموني بل ابدأ بالاقرب فالاقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشافعي اخبرني غير واحد من اهل العلم من قبائل قريش ان عمر بن الخطاب لما كثر المال في زمانه اجمع على ان يدوّن الدواوين فاستشار فقال بمن ترون ان ابدأ فقال له رجل ابدأ بالاقرب فالاقرب بك فقال ذكرتموني بل ابدأ بالاقرب فالاقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم فبدأ ببني هاشم قال الشافعي واخبرني غير واحد من اهل العلم والصدق من اهل المدينة ومكة من قبائل قريش ومن غيرهم وكان بعضهم احسن اقتصاصاً للحديث من بعض وقد زاد بعضهم على بعض في الحديث ان عمر رضي الله عنه لما دوّن الدواوين قال ابدأ ببني هاشم ثم قال حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم يعطيهم وبني المطلب فاذا كانت السن في الهاشمي قدمه على المطلبي واذا كانت في المطلبي قدمه على الهاشمي فوضع الديوان على ذلك واعطاهم عطاء القبيلة الواحدة ثم استوت له عبد شمس ونوفل في جذم النسب فقال عبد شمس اخوة النبي صلى الله عليه وسلم لابيه وامه دون نوفل فقدمهم ثم دعا بني نوفل يتلونهم ثم استوت له عبد العزى وعبد الدار فقال في بني اسد بن عبد العزى اصهار رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيهم انهم من المطيبين وقال بعضهم هم من حلف الفضول وفيهما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قيل ذكر سابقة فقدمهم على بني عبد الدار ثم دعا بني عبد الدار يتلونهم ثم انفردت له زهرة فدعاها تلو عبد الدار ثم استوت له تيم ومخزوم فقال في بني تيم انهم من حلف الفضول والمطيبين وفيهما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل ذكر سابقة وقيل ذكر صهراً فقدمهم على مخزوم ثم دعا مخزوماً يتلونهم ثم استوت له سهم وجمح وعدي بن كعب فقيل ابدأ بعدي فقال بل اقر نفسي حيث كنت فان الاسلام دخل وامرنا وامر بني سهم واحد ولكن انظروا بني جمح وسهم فقيل قدم بني جمح ثم دعا بني سهم وكان ديوان عدي وسهم مختلطاً كالدعوة الواحدة فلما خلصت اليه دعوته كبّر تكبيرة عالية ثم قال الحمد لله الذي اوصل الي حظي من رسوله ثم دعا بني عامر بن لؤي قال الشافعي فقال بعضهم ان ابا عبيدة بن عبد الله بن الجراح الفهري لما رأى من يتقدم عليه فقال أكل هؤلاء تدعوا امامي فقال يا ابا عبيدة اصبر كما صبرت او كلّم قومك فمن قدمك منهم على نفسه لم امنعه فاما انا وبنو عدي فنقدمك ان احببت على انفسنا قال فقدم معاوية بعد بني الحارث بن فهر ففصل بهم بين بني عبد مناف واسد بن عبد العزى وشجر بين بني سهم وعدي شيء في زمان المهدي فافترقوا فامر المهدي ببني عدي فقدموا على سهم وجمح للسابقة فيهم قال الشافعي فاذا فرغ من قريش قدم الانصار على قبائل العرب كلها لمكانها من الاسلام قال الشافعي الناس عباد الله فاولاهم ان يكون مقدماً اقربهم بخيرة الله لرسالاته ومستودع امانته خاتم النبيين وخير خلق رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم الشافعي روى ليث بن ابي سليم عن عطاء عن عمر بن الخطاب في هذه الآية يعني آية الصدقات انما صنف من هذه اعطيته اجزاك ثم ضعفه فقال منقطع بين عطاء وعمر وليث غير قوي وفي الحديث المرفوع ان الله لم يرض بحكم نبي ولا غيره في الصدقات حتى حكم هو فيها فجزأها ثمانية اجزاء قلت معنى قوله صلى الله عليه وسلم جزأها ثمانية اجزاء شرعها للثمانية اصناف وليس فيه تسوية الاقسام ولا انه يجب تقسيم كل صدقة الى ثمانية اجزاء والله اعلم الشافعي عن يحيى بن عبد الله بن مالك عن ابيه انه سأله ارأيت الابل التي كان يحمل عليها عمر الغزاة وعثمان بعده قال

ع سیاق این عبارت مفصل و واضح نیست ١٢

اخبرني مالك انما اهل الجزية التي بعث بها معاوية وعمرو بن العاص احتج به الشافعي على انه ليس لاهل الفيء في الصدقة حق
وفيه نظر لما روى الشافعي ان عدي بن حاتم جاء ابا بكر احسبه قال بثلاثمائة من الابل من صدقات قومه فاعطاه ابو بكر منها
ثلاثين بعيرا وامره ان يلحق بخالد بن الوليد بمن اطاعه من قومه فجاءه بزهاء الف رجل وابلى بلاء حسنا قلت اوله الشافعي بانهم
المؤلفة قلوبهم الذين يعطون من الصدقات لمعنى الاعانة على اخذ الصدقات والاوجه عندي انه اعطاهم على انهم من
الغزاة لقوله تعالى في آية الصدقات وفي سبيل الله قال الشافعي اخبرنا الثقة من اصحابنا عن عبد الله بن ابي عبد الله بن
ابي يحيى عن سعيد بن ابي هند قال بعث عبد الملك بن مروان بعد الجماعة بعطاء اهل المدينة وكتب الى والي اليمامة ان
يحمل من اليمامة الى المدينة الف الف درهم يتم بها عطاءهم فلما قدم المال الى المدينة ابوا ان ياخذوه وقالوا
اتطعمنا اوساخ الناس وما لا يصلح لنا ان ناخذه ابدا فبلغ ذلك عبد الملك فرده وقال لا تزال في القوم بقية ما فعلوا هكذا
قال قلت لسعيد بن ابي هند ومن كان يومئذ تكلم قال اولهم سعيد بن المسيب ابو بكر بن عبد الرحمن وخارجة بن زيد وعبيد الله
بن عبد الله بن عتبة في رجال كثير قال الشافعي قولهم لا يصلح لنا اي لا يحل لنا ان ناخذ الصدقة ونحن اهل الفيء وليس لاهل
الفيء في الصدقة حق ولا ينقل عن قوم الى غيرهم قلت والاوجه عندي انهم ردوا ما كان باسم الحاجة والفقر دون اسم الغزو
وذلك انهم ما كانوا يريدون الخروج للجهاد ويؤيده مالك عن ابن شهاب قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ الجزية
من مجوس البحرين وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان اخذها من البربر مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه ان
عمر بن الخطاب ذكر المجوس فقال ما ادري كيف اصنع في امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول سنوا بهم سنة اهل الكتاب مالك عن نافع عن اسلم مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزية على اهل الذهب اربعة
دنانير وعلى اهل الورق اربعين درهما مع ذلك ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال لعمر بن
الخطاب ان في الظهر ناقة عمياء فقال عمر ادفعها الى اهل بيت ينتفعون بها قال فقلت وهي عمياء قال يقطرونها بالابل قال فقلت كيف تاكل من
الارض قال فقال عمر امن نعم الجزية هي ام من نعم الصدقة فقلت بل من نعم الجزية فقال عمر اردتم والله اكلها فقلت ان عليها
وسم نعم الجزية فامر بها عمر فنحرت وكانت عنده صحاف تسع فلا تكون فاكهة ولا طريفة الا جعل منها في تلك الصحاف فبعث
بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ويكون الذي يبعث به الى حفصة ابنته من آخر ذلك فان كان فيه نقصان كان في
حظ حفصة قال فجعل في تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ثم امر بما بقي من لحم
تلك الجزور فصنع فدعا عليه المهاجرين والانصار قلت احتج به الشافعي على ان عمر كان يسم وسمين وسم جزية ووسم صدقة مالك
عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان ياخذ من النبط من الحنطة والزيت نصف العشر يريد
بذلك ان يكثر الحمل الى المدينة وياخذ من القطنية العشر مالك عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد انه قال كنت عاملا مع
عبد الله بن عتبة بن مسعود على سوق المدينة في زمان عمر بن الخطاب فكنا ناخذ من النبط العشر مالك انه سال ابن شهاب
على اي وجه كان ياخذ عمر بن الخطاب من النبط العشر فقال ابن شهاب كان ذلك يؤخذ منهم في الجاهلية فالزمهم ذلك عمر رضي
الله عنه مالك والشافعي عن زيد بن اسلم قال شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسال الذي سقاه من اين هذا اللبن فاخبره انه

رد علی ما قد سمّاه فاذا انعم من الصدقة وہم یسقون فجلبوا الیہ من البانہا فجعلتہ فی سقائی فہو ہذا فأدخل عمر بن الخطاب
یده فاستقاءه احتج بہ الشافعی علیٰ ان الوالی لیس لہ فی الصدقۃ نصیب کتاب **الفرائض** الدارمی عن مورق العجلی قال عمر بن
الخطاب تعلّموا الفرائض واللحن والسنن کما تعلّمون القرآن الدارمی عن ابراہیم قال عمر تعلّموا الفرائض فانہا من دینکم البیہقی
روینا عن عمر بن الخطاب انہ خطب الناس بالجابیۃ فقال من اراد ان یسأل عن الفرائض فلیأت زید بن ثابت قلت فیہ
کرامۃ لعمر لان الفرائض علی ہذا التفصیل والبیان لم یروَ الا عن زید بن ثابت واسناد اہل المدینۃ الیہ عن ابی الزناد
عن خارجۃ بن زید عن ابیہ علق مالک روایتہ ونسبہ الی اہل المدینۃ الدارمی عن ابراہیم قال عبد اللہ ابن مسعود کان عمر اذا سلک
طریقا وجدناه سہلاً وانہ قال فی زوج وابوین للزوج النصف وللام ثلث ما بقی الدارمی عن ابراہیم قال عبد اللہ
کان عمر اذا سلک طریقا اتبعناه فیہ وجدناه سہلاً وانہ قضی فی امرأۃ وابوین من اربعۃ فاعطی المرأۃ الربع والام
ثلث ما بقی والاب سہمین الدارمی عن ابراہیم فی زوج وام واخوۃ لاب وام واخوۃ لام قال کان عمر وعبد اللہ وزید
یشرکون وقال عمر لم یزدہم الاب الا قربا الدارمی عن ابی سعید والبخاری عن ابن عباس وعبد اللہ بن الزبیر ان ابا بکر الصدیق
جعل الجد ابا الدارمی عن الشعبی کان عمر یقاسم الجد مع الاخ والاخوین فاذا زاد واعطاه الثلث وکان یعطیہ مع الولد
السدس الدارمی عن یحیی بن سعید ان عمر کان کتب میراث الجد حتی اذا طعن دعا بہ فمحاه ثم قال سترون رأیکم فیہ الدارمی عن
مروان بن الحکم ان عمر بن الخطاب لما طعن استشارہم فی الجد فقال انی کنت رأیت فی الجد رأیا فان رأیتم ان تتبعوه
فاتبعوه فقال لہ عثمان ان نتبع رأیک فانہ رشد وان نتبع رأی الشیخ یعنی ابا بکر فلنعم ذو الرأی کان الدارمی عن الزہری قال جاءت
جدۃ ام اب او ام ام الی ابی بکر فقالت ان ابن ابنی او ابن ابنتی توفی وبلغنی ان لی نصیبا فما لی فقال ابو بکر ما سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال فیہا شیئا وسأسأل الناس فلما صلی الظہر قال ایکم سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الجدۃ
شیئا فقال المغیرۃ بن شعبۃ انا قال ماذا قال قال اعطاہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سدسا قال ایعلم ذلک احد
غیرک فقال محمد بن مسلمۃ صدق فاعطاہا ابو بکر السدس فجاءت الی عمر مثلہا فقال ما ادری ما سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال فیہا شیئا وسأسأل الناس فحدثوه بحدیث المغیرۃ بن شعبۃ ومحمد بن مسلمۃ فقال عمر ایتکما خلت بہ فلہا السدس فان اجتمعتما
فہو بینکما الدارمی عن الشعبی قال سئل ابو بکر عن الکلالۃ فقال انی ساقول فیہا برأیی فان کان صوابا فمن اللہ وان کان خطأ
فمنی ومن الشیطان اراه ما خلا الوالد والولد فلما استخلف عمر قال انی لاستحیی اللہ ان ارد شیئا قالہ ابو بکر الدارمی عن عاصم
بن عمر بن قتادۃ ان عمر بن الخطاب التمس من یرث ابن الدحداحۃ فلم یجد وارثا فدفع مال ابن الدحداحۃ الی اخوال
ابن الدحداحۃ الدارمی عن الشعبی عن زیاد اتی عمر فی عم لام وخال فاعطی العم للام الثلثین واعطی الخال الثلث الدارمی
عن الحسن ان عمر بن الخطاب اعطی الخالۃ الثلث والعمۃ الثلثین الدارمی عن الضحاک بن قیس ان عمر قضی فی اہل طاعون عمواس
اول طاعون فی الاسلام انہم اذا کانوا من قبل الاب سواء فبنو الام احق واذا کان بعضہم اقرب من بعض باب
فہم احق بالمال الدارمی عن سلیمان بن یسار عن محمد بن الاشعث ان عمۃ لہ توفیت یہودیۃ بالیمن فذکر ذلک لعمر بن الخطاب
فقال یرثہا اقرب الناس الیہا من اہل دینہا الدارمی عن ابن شہاب مثلہ الدارمی عن ابراہیم قال عمر بن الخطاب اہل الشرک

لا نرثهم ولا يرثونا الدارمي عن الشعبي ان ابا بكر وعمر قالا لا يتوارث اهل ملتين الدارمي عن انس بن سيرين قال عمر بن
الخطاب لا يتوارث اهل ملتان شتى ولا يحجب من لا يرث الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلي وزيد قال واحسبه قد ذكر عبد الله
ايضا قالوا الولاء للكبر يعنون بالكبير ما كان اقرب باب وام الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلي وزيد قالوا الدية تورث كما يورث
المال وغيره الدارمي عن الشعبي قال عمر لا يرث قاتل متعمد ولا خطأ الدارمي عن الشعبي كتب عمر بن الخطاب الى شريح
ان لا يورث الحميل الا ببينة وان جاءت في خرقتها الدارمي عن ابي عثمان قال عمر الصدقة والسائبة ليومهما قلت يعني
اذا اعتق بهاتين اللفظتين فهما متفقان في الحال ليسا من المدبر الدارمي عن يحيى بن سعيد ان عمر قال ايما حر تزوج امة
فقد ارق نصفه وايما عبد تزوج حرة فقد اعتق نصفه قال الدارمي يعني الولد الدارمي عن ابراهيم عن عمر وعلي وزيد
قالوا الولاء للكبر ولا يرث النساء من الولاء الا ما اعتقن او ما كاتبن الدارمي عن الشعبي عن عمر وعلي وزيد قالوا الولد يجر ولاء
ولده الدارمي عن ابراهيم قال عمر اذا كانت الحرة تحت المملوك فولدت له غلاما فانه يعتق بعتق امه وولاءه لموالي امه
فاذا اعتق جر الولاء الى موالي ابيه الدارمي عن العلاء بن زياد ان رجلا سال عمر بن الخطاب فقال ان وارثي كلالة
افاوصي بالنصف قال لا قال فالثلث قال لا قال فالربع قال لا قال فالخمس قال لا حتى صار الى العشر فقال اوص بالعشر قلت
معناه ما روي عن الشعبي انما كانوا يوصون بالخمس والربع وكان الثلث منتهى الجامح الدارمي عن عبد الله بن ابي ربيعة ان عمر
بن الخطاب قال يحدث الرجل في وصيته ما شاء وملاك الوصية آخرها **من ابواب شتى** مالك عن ابن شهاب ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب قال مالك قال ابن شهاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى
اتاه الثلج واليقين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلى يهود خيبر قال مالك وقد اجلى
عمر بن الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان لهم
نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف الارض فاقام لهم عمر بن
الخطاب قيمته من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم القيمة واجلاهم منها مالك عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمان
بن القاسم ان اسلم مولى عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله بن عياش المخزومي فرأى عنده نبيذا وهو بطريق مكة فقال
له اسلم ان هذا الشراب يحبه عمر بن الخطاب فحمل عبد الله بن عياش المخزومي قدحا عظيما فجاء به الى عمر بن الخطاب
فوضعه في يده فقربه عمر الى فيه ثم رفع راسه فقال ان هذا الشراب لطيب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن يمينه
فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القائل لمكة خير من المدينة فقال عبد الله فقلت هي حرم الله
وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول في بيت الله ولا في حرمه شيئا ثم قال عمر انت القائل لمكة خير من المدينة
قال فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول في حرم الله ولا في بيته شيئا ثم انصرف مالك عن
ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب عن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله
بن عباس ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسرغ لقيه امراء الاجناد ابو عبيدة بن الجراح واصحابه
فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر بن الخطاب ادع لي المهاجرين الاولين فدعاهم

فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نرى ان ترجع عنه وقال بعضهم معك بقية الناس واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع لي الانصار فدعاهم فاستشارهم فسلكوا سبيل المهاجرين واختلفوا كاختلافهم فقال ارتفعوا عني ثم قال ادع لي من كان ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم يختلف عليه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس ولا تقدمهم على هذا الوباء فنادى عمر بن الخطاب اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة افرارا من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا عبيدة نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارايت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى جدبة اليس ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وكان غائبا في بعض حاجته فقال ان عندي من هذا علما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف مالك عن ابن شهاب عن عبد الله بن عامر بن ربيعة ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوباء قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه فرجع عمر بن الخطاب من سرغ مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حديث عبد الرحمن بن عوف مالك انه قال بلغني ان عمر بن الخطاب قال لبيت بركبة احب الي من عشرة ابيات بالشام قال مالك يريد لطول الاعمار والبقاء ولشدة الوباء بالشام مالك عن زيد بن ابي انيسة عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل عن هذه الآية وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِيٓ اٰدَمَ مِنْ ظُهُوْرِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوْا بَلٰى شَهِدْنَا اَنْ تَقُوْلُوْا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غٰفِلِيْنَ فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يسئل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار محمد قال اخبرنا ابو حنيفة عن عبد الاعلى التيمي عن ابيه عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال بينا هو يخطب الناس بالجابية اذ قال في خطبته ان الله يضل من يشاء ويهدي من يشاء فقال قس من تلك القسوس ما يقول امير المومنين قالوا يقول ان الله يضل من يشاء ويهدي من يشاء فقال بركشت الله اعدل من ان يضل احدا فبلغت عمر بن الخطاب رضي الله عنه فقال بل الله اضلك والله لولا عهدك لضربت عنقك اخرج الامام ابو القاسم اسمعيل بن محمد بن الفضل الطلحي في كتاب الحجة في بيان المحجة عن عبد الله بن الحارث بن نوفل قال لما قدم عمر بن الخطاب رضي الله عنه الجابية قام يخطب الناس وعنده الجاثليق يترجم له ما يقول عمر فلما قال عمر من يضلل الله فلا هادي له وفي رواية فلما قال عمر يضل الله من يشاء ويهدي من يشاء نفض الجاثليق

في يديه صحيفة انكروا ذلك فقال عمر ما يقول فكرهوا ان يذكروا الذي يحتج بذلك ثم عاد عمر فقال ذلك فقيل الجاثليق شيئا
فقال عمر ما يقول فقيل يا امير المؤمنين يزعم ان الله لا يضل احدا فقال عمر كذبت يا عدو الله بل الله خلقك وهو اضلك
وهو يدخلك النار ان شاء اما والله لولا عهدك لضربت عنقك ان الله عز وجل حين خلق الخلق خلق اهل الجنة وما هم عاملون وخلق
اهل النار وما يعملون ثم قال هؤلاء لهذه وهؤلاء لهذه فقال عبد الله بن الحارث فتفرق الناس وهم لا يختلفون في القدر
واخرج ايضا عن سعيد بن المسيب قال قام عمر بن الخطاب في الناس فقال ايها الناس الا ان اصحاب الرأي اعداء السنة
اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها وتفلتت منهم ان يعوها واستحيوا اذ سألهم الناس ان يقولوا لا ندري فعاندوا السنن برأيهم
فضلوا واضلوا كثيرا والذي نفس عمر بيده ما قبض الله نبيه ولا رفع الوحي عنهم حتى اغناهم عن الرأي ولو كان الدين يؤخذ
بالرأي لكان اسفل الخف احق بالمسح من ظهره فاياك واياهم واخرج عن عامر بن سعد عن ابيه قال وقف عمر بن الخطاب
بالجابية فقال قام رسول الله صلى الله عليه وسلم فينا فقال من اراد بحبوحة الجنة فعليه بالجماعة فان الشيطان مع الفذ
قال اهل اللغة بحبوحة الجنة وسطها والفذ الفرد وقال ابو القاسم تعليقا قال عمر بن الخطاب على المنبر ان هذا القرآن كلام الله
واخرج عن الحسن قال جاء اعرابي الى عمر فقال يا امير المؤمنين علمني الدين قال تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
وتقيم الصلوة وتؤتي الزكوة وتحج البيت وتصوم رمضان وعليك بالعلانية واياك والسر وكل ما تستحيي منه فانك ان لقيت
الله فقل امرني بهذا عمر واخرج عن عمرو بن ميمون عن عمر بن الخطاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يتعوذ من عذاب
القبر واخرج عن ابي سهم عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انت اذا كنت في اربعة اذرع في ذراعين
ورايت منكرا ونكيرا قال قلت يا رسول الله وما منكر ونكير قال فتانا القبر يحثان الارض بانيابهما ويطآن في اشعارهما اصواتهما
كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق الخاطف معهما مرزبة لو اجتمع عليها اهل منى لم يطيقوا رفعها هي ايسر عليهما من عصاي
هذه قال قلت يا رسول الله وانا على حالي هذه قال نعم قلت اذا اكفيكهما واخرج عن طارق بن شهاب عن عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثت داعيا ومبلغا وليس الي من الهدى شيء وخلق ابليس مزينا وليس اليه من الضلالة
شيء واخرج عن ابي هريرة عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تجالسوا اصحاب القدر ولا تفاتحوهم
احمد بن حنبل قال حدثنا هشيم اخبرنا علي بن زيد عن يوسف بن مهران عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب قال هشيم
مرة خطبنا فحمد الله واثنى عليه فذكر الرجم فقال لا تخدعن عنه فانه حد من حدود الله الا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قد رجم ورجمنا بعده ولولا ان يقول قائلون زاد عمر في كتاب الله ما ليس منه لكتبته في ناحية من المصحف شهد عمر بن الخطاب
وقال هشيم مرة وعبد الرحمن بن عوف وفلان وفلان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد رجم ورجمنا من بعده وانه سيكون
من بعدكم قوم يكذبون بالرجم وبالدجال وبالشفاعة وبعذاب القبر وبقوم يخرجون من النار بعد ما امتحشوا مالك انه بلغه ان
عمر بن الخطاب قال اني لاحب ان انظر الى القارئ ابيض الثياب مالك عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن ابن سيرين
قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه مالك عن اسحق بن ابي طلحة انه قال
قال انس بن مالك رايت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض مالك

عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب رأى حلۃ سیراء عند باب المسجد فقال یا رسول اللہ لو اشتریت ہذہ الحلۃ فلبستہا
یوم الجمعۃ وللوفد اذا قدموا علیک فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انما یلبس ہذہ من لا خلاق لہ فی الآخرۃ ثم جاء
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم منہا حلل فاعطی عمر بن الخطاب منہا حلۃ فقال عمر یا رسول اللہ کسوتنیہا وقد قلت فی حلۃ
عطارد ما قلت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم اکسکہا لتلبسہا فکساہا عمر اخا لہ مشرکا بمکۃ مالک انہ بلغہ ان عمر بن
الخطاب وعلی بن ابی طالب وعثمان بن عفان کانوا یشربون قیاما مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یاکل خبزا
بسمن فدعا رجلا من اہل البادیۃ فجعل یاکل ویتبع باللقمۃ وضر الصحفۃ فقال لہ عمر کانک مقفر فقال واللہ ما اکلت
سمنا ولا رایت اکلا بہ منذ کذا وکذا فقال عمر لا آکل السمن حتی یحیی الناس من اول ما یحیون مالک عن اسحق بن عبد اللہ
بن ابی طلحۃ عن انس بن مالک قال رایت عمر بن الخطاب وہو یومئذ یطرح لہ صاع من تمر فیاکلہ حتی یاکل حشفہا مالک عن
عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندی قفعۃ فاکل منہ مالک
عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب قال ایاکم واللحم فان لہ ضراوۃ کضراوۃ الخمر مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب
ادرک جابر بن عبد اللہ ومعہ حمال لحم فقال ما ہذا فقال یا امیر المؤمنین قرمنا الی اللحم فاشتریت بدرہم لحما فقال اما یرید
احدکم ان یطوی بطنہ عن جارہ وابن عمہ این تذہب عنکم ہذہ الآیۃ اَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا
وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا مالک عن اسحق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ عن انس بن مالک انہ سمع عمر بن الخطاب وسلم علیہ رجل فرد علیہ
السلام ثم سال عمر الرجل کیف انت فقال احمد الیک اللہ فقال عمر ذاک الذی اردت منک مالک عن ربیعۃ
بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد من علمائہم ان ابا موسی الاشعری جاء یستاذن علی عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا ثم رجع
فارسل عمر بن الخطاب فی اثرہ فقال ما لک لم تدخل فقال ابو موسی الاشعری سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول
الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن یعلم ہذا لئن لم تاتنی بمن یعلم ذلک لافعلن
بک کذا وکذا فخرج ابو موسی حتی جاء مجلسا فی المسجد یقال لہ مجلس الانصار فقال انی اخبرت عمر بن الخطاب انی سمعت
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتنی بمن یعلم
ہذا لافعلن بک کذا وکذا فان کان سمع ذلک احد منکم فلیقم معی فقالوا لابی سعید الخدری قم معہ وکان ابو سعید اصغرہم فقام
معہ فاخبر ذلک عمر بن الخطاب فقال عمر لابی موسی اما انی لم اتہمک ولکنی خشیت ان یتقول الناس علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ارسل الی عمر بن الخطاب بعطاء فردہ
عمر فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لم رددتہ فقال یا رسول اللہ الیس قد اخبرتنا ان خیرا لاحدنا ان لا یاخذ من احد
شیئا فقال لہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انما ذلک عن المسئلۃ فاما ما کان من غیر مسئلۃ فانہ رزق یرزقکہ اللہ فقال
عمر بن الخطاب اما والذی نفسی بیدہ لا اسال احدا شیئا ولا یاتینی شیء من غیر مسئلۃ الا اخذتہ مالک عن عبد اللہ بن ابی
ملیکۃ ان عمر بن الخطاب مر بامراۃ مجذومۃ وہی تطوف بالبیت فقال لہا یا امۃ اللہ لا تؤذی الناس لو جلست فی بیتک
فجلست فی بیتہا فمر بہا رجل بعد ذلک فقال لہا ان الذی کان نہاک قد مات فاخرجی فقالت ما کنت لاطیعہ حیا واعصیہ

حدثنا مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن
قال من الحرقة قال اين مسكنك قال بحرة النار قال بايها قال بذات لظى فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان
كما قال عمر بن الخطاب مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب اراد الخروج الى العراق فقال له كعب الاحبار لا تخرج اليها يا
امير المومنين فان بها تسعة اعشار السحر وبها فسقة الجن وبها الداء العضال مالك انه بلغه ان امة كانت لعبد الله بن
عمر بن الخطاب رآها عمر بن الخطاب وقد تهيأت بهيئة الحرائر فدخل على ابنته حفصة فقال الم ار جارية اخيك تجوس الناس
وقد تهيأت بهيئة الحرائر وانكر ذلك عمر مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال سمعت عمر بن الخطاب
وخرجت معه حتى دخل حائطا فسمعته وهو يقول وبيني وبينه جدار وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المومنين
بخ بخ يا ابن الخطاب لتتقين الله او ليعذبنك البغوي توضأ عمر من ماء في جر نصرانية البغوي قال عمر بن الخطاب كلوا
الجبن مما يصنع اهل الكتاب البغوي قال عمر وابن عباس الذكاة في الحلق واللبة وزاد عمر ولا تعجلوا الانفس ان تزهق
لا تسلخها بعد ذبحها ما لم يفارقها الروح البغوي قال عمر بن الخطاب لا تنخلوا الدقيق فانه كله طعام البغوي قال عمر عام
الرمادة لقد هممت ان انزل على اهل كل بيت مثل عددهم فان الرجل لا يهلك على نصف بطنه البخاري وغيره عن ابن عمر
خطب عمر بن الخطاب على منبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انه قد نزل تحريم الخمر وهي من خمسة اشياء العنب والتمر
والحنطة والشعير والعسل والخمر ما خامر العقل وثلاث وددت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يفارقنا حتى يعهد الينا
عهدا الجد والكلالة وابواب من ابواب الربوا البغوي قال السائب بن يزيد ان عمر قال اني وجدت من فلان ريح شراب فزعم
انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان كان يسكر جلدته الحد فجلده الحد تاما البغوي روى ان عمر بن الخطاب قال لشاب يجر
ازاره ارفع ازارك يا ابن اخي ارفع ثوبك فانه انقى لثوبك واتقى لربك البغوي ان عمر راى على رجل ثوبا معصفرا فقال دعوا هذه
البراقات للنساء البخاري وغيره عن ابن الزبير قال سمعت عمر بن الخطاب يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلبسوا
الحرير فانه من لبسه في الدنيا لم يلبسه في الآخرة البغوي عن ابي عثمان النهدي يقول اتانا كتاب عمر بن الخطاب ونحن باذربيجان
مع عتبة بن فرقد اما بعد فان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الحرير الا هكذا واشار باصبعه السبابة والوسطى
البغوي عن سويد بن غفلة ان عمر بن الخطاب خطب بالجابية فقال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن لبس الحرير الا موضع
اصبع او اصبعين او ثلاث او اربع وقال قتادة رخص عمر في موضع اصبع واصبعين وثلاث واربع من اعلام الحرير
البغوي عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم راى على عمر قميصا ابيض فقال اجديد قميصك ام غسيل فقال جديد فقال البس جديدا
وعش حميدا ومت شهيدا البغوي عن الحسن قال خطب عمر وهو خليفة وعليه ازار فيه اثنا عشر رقعة البغوي عن ابي عثمان النهدي
يقول اتانا كتاب عمر ونحن باذربيجان مع عتبة بن فرقد اما بعد فاتزروا وارتدوا وانتعلوا والقوا الخفاف والقوا السراويلات
وعليكم بلباس ابيكم اسمعيل واياكم والتنعم وزي العجم وعليكم بالشمس فانها حمام العرب وتمعددوا واخشوشنوا واخشوشبوا
واخلولقوا واقطعوا الركب وانزوا نزوا وارموا الاغراض وفي رواية وانزوا على ظهور الخيل نزوا واستقبلوا بوجوهكم الشمس
فانها حمامات العرب قوله تمعددوا قيل هو من التمعدد يعني الغلظ يقال تمعدد اذا شب وغلظ وقيل معناه تشبهوا بعيش معد وكانوا

ابل غلاظ و قشف يقول كونوا مثلكم و دعوا التنعم وزي العجم واخشوشنوا اراد الخشونة في الملبس والمطعم قوله واخشوشبوا
بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل اذا كان صلباً ويروى بالجيم من الجشب وهي الخشونة في المطعم البغوي عن ابن
سيرين ان عمر بن الخطاب رأى على رجل خاتماً من ذهب فامره ان يلقيه فقال يا ابا حفص يا امير المؤمنين ان خاتمي من حديد
قال ذاك انتن وانتن البغوي عن ابن عمر قال اتخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتماً من ورق وكان في يده ثم كان
بعده في يد ابي بكر ثم كان بعده في يد عمر ثم كان بعده في يد عثمان حتى وقع بعد في بئر اريس نقشه محمد رسول الله البغوي
ان عمر بن الخطاب كان يتطيب بالمسك ورويت انه اوصى في غسله ان لا يقربوه مسكاً وكان الحسن يكره المسك للميت ولا يكره
للحي البغوي سئل انس بن مالك هل خضب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انه لم يبلغ الشيب ولكن خضب ابو بكر بالحناء
والكتم وخضب عمر بالحناء البغوي عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا اعتم قال واكثر شعره حلقة وزرو هي عن
سعيد عن قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يخضب ولا ابو بكر ولا عمر ولا عثمان البغوي عن جبير بن نفير قال قرئ
علينا كتاب عمر بن الخطاب بالشام ولا يدخل الرجل الحمام الا بمئزر ولا تدخله المرأة الا من سقم ثم اجعلوا اللهو في ثلثة اشياء
الخيل والنساء والنضال البغوي قال عمر بن الخطاب لرجل من الانصاري صنع له طعاماً يا لك تنعم ونو دعاه انا لا ندخل كنائسكم
من اجل الصور التي فيها البغوي عن ايوب عن نافع قال بلغ عمر ان صفية امرأة عبد الله بن عمر سترت بيوتها بالقرام او
غيره اهداه لها عبد الله بن عمر فذهب عمر وهو يريد ان يهتكه فبلغهم فنزعوه البغوي ان صفوان بن امية ستر بيته فجاء
عمر بن الخطاب الى بيته واذا بيته قد ستر بهذه الادم المنقوشة فقال عمر لو كنتم جعلتم مكان هذا مسوحاً كان احمل للغبار
من هذا البغوي ان عمر بن الخطاب شكى اليه رجل ما تلقى امرأته من برقة الدم فقال الرجل لو كان يحل لي منها ما يحل لي لقطعته فقال
عمر باي شئ فقال هو ذا عرق فلو كويت ذهب فبرأت فقال عمر ولا تذهب به غيرها قال لا قال عمر البسوها ثوباً وشقوا الموضع
الذي يريد وعالجها البغوي روى عن عمر انه قال تعلموا من النجوم ما تعرفون به القبلة والطريق ثم امسكوا البغوي
كتب عمر الى ابي موسى الاشعري اما بعد فاني امركم بما امركم به القرآن وانهاكم عما نهاكم عنه محمد صلى الله عليه وسلم
وآمركم باتباع الفقه والسنة والتفهم في العربية واذا راى احدكم رؤيا فقصها على اخيه فليقل خيراً لنا وشراً لاعدائنا
البغوي عن قتادة قال جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال اني رايت كاني اعشبت ثم اجدبت فقال عمر انت رجل تؤمن
ثم تكفر ثم تموت كافراً فقال الرجل لم ار شيئاً فقال عمر قد قضي لك ما قضي لصاحب يوسف البغوي قال ايوب عن نافع
او غيره قال كان عمال عمر اذا كتبوا اليه بدؤا بانفسهم قال وجدت كتاباً من النعمان بن مقرن الى عبد الله عمر امير المؤمنين
قال زياد ما كان هؤلاء الا الاعراب البغوي عن تميم بن سلمة قال لما قدم عمر الشام استقبله ابو عبيدة بن الجراح فاخذ بيده
فقبلها قال تميم كانوا يرون انها سنة البغوي قال حميد بن زنجويه يكره التسمي باسماء الملائكة مثل جبرئيل وميكائيل
لان عمر بن الخطاب قد كره ذلك ولم ياتنا عن احد من الصحابة ولا التابعين انه سمي ولداً باسم احد منهم البغوي عن الشعبي
عن مسروق قال سألني عمر رضي الله عنه مسروق ابن من قلت مسروق بن الاجدع قال الاجدع اسم شيطان انت مسروق بن عبد الرحمن
البغوي ان رجلاً خطب فاكثر فقال عمر ان كثيراً من الخطب من شقاشق الشيطان شقشقة الذي يتشدق في كلامه ولا يبالي

شقشقه بالکسر ریه شتر که بوقت مستی از دہان بیرون آرد ۱۲

بما قال من يصدق او كذب بالشيطان البتوى كان عمر لا ينكر النصب والحداء ونحوهما وهذا آخر ما يسره الله تعالى لنا من
تدوين مذهب امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی هذه الرسالة والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وصلی

علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین

هرچند آنچه نوشتیم نهایت مختصر است نسبت مذهب فاروق اعظم رضی الله عنه اگر تتبع کتب بکار بریم دو ثلث بران مزید شود
واگر تصحیح و تسقیم روایات و ترجیح بعض بر بعض و بیان آنچه صاحب مدارک بآن تکلم کرده اند علی ما ینبغی تقدیم رسانیم مجلدی ضخم
بهم رسد و اینچه در حالت راهنه میسر نیست لیکن برای اثبات آنچه در صدر رساله تقریر نمودیم که نسبت مجتهدین با فاروق اعظم
مانند نسبت مجتهد منتسب مطلق است با مجتهد مستقل و مذهب فاروق اعظم بمنزله متن است و مذاهب اربعه بمنزله شروح است الی
غیر ذلک مما بسطنا فی صدر المقالة کافی است دل خالی از تعصب و گوش شنوا باید و بس چون این بحث بحمد الله حسن توضیح
باتمام رسید مصلحت آن مینماید که دو نکته دیگر که باستقراء تمام و از تتبع گوشهای سخن و فحاوی آثار شناخته ایم بآن
ملحق کنیم نکتهٔ اولی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردمان در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت و گوش بر
آواز وی صلی الله علیه وسلم بوده اند هرچه پیش می آمد از مصالح جهاد و عقد جزیه و احکام فقهیه و علوم زهدیه همه
از آن حضرت استفسار مینمودند گویا الیوم از شکم مادر بظهور آمده اند چه علوم کسبیه و تجربیه که پیش از بعثت سید الرسل علیه
افضل الصلوات و التسلیمات معلوم ایشان بود همه در سطوات فیوض نادره از جناب مدبر السموات والارض جلت قدرته متلاشی
گشته در همه باب نیز انتظار حکم حضرت مخبر صادق وظیفه ایشان شد چون آن نوبت خلافت خاصه رسید شیخین در مجالس متعدده تمیز
و تفریق در منصب نبوت و منصب خلافت بیان نمودند فی الجمله طریق مشاورت و مسائل اجتهادیه و تتبع احادیث از مظان
آن کشاده شد مع هذا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبود در همه این امور بقدر تمیز رفتند بدون استطلاع رای
خلیفه کاری را صمیم نمیساختند لهذا در عصر اختلاف مذاهب و تشتت آرا واقع نشد همه بر یک مذهب متفق و بر یک راه مجتمع
و آن مذهب خلیفه و رای او بود روایت احادیث و فتوی و قضا و مواعظ مقصور بود در خلیفه یا کسی که نائب خلیفه باشد
بافراد و قال النبی صلی الله علیه وسلم لا یقص الا امیر او مأمور او مختال وقال عمر فی الفتاوی والقضا ولّ حارها من
تولی قارها چون نوبت خلافت حضرت مرتضی رسید بحکم تقدیر الهی تفرق امت پدید آمد واکثر مردمان از طاعت خلیفه
برآمدند آنگاه حیرت گرفت علما و فقها را و هنوز انتظار داشتند که امروز و فردا خلافت منتظم گردد چون ایام خلافت
خاصه بالکلیه منقرض شد و خلافت عامه ظهور نمود و صورت اجتماع بهم آمد علما در هر بلدی مشغول بافاده شدند ابن عباس
در مکه فتوی میدهد و حدیث روایت میکند و تفسیر قرآن مینماید عائشه صدیقه و عبدالله بن عمر در مدینه حدیث را روایت مینمایند
و یاران خاص و اولاد و اقارب ایشان از ایشان اخذ فقه میکنند و ابوهریره اوقات خود را باکثار روایت حدیث
مصروف میسازد و فقهای مدینه از وی یاد میگیرند ابوسعید خدری و جابر و غیر ایشان نیز علی قدر الحال روایت میکنند
و انس و عمران بن حصین در بصره و براء بن عازب بحدیث و اصحاب عبدالله بن مسعود بفقه در کوفه مشغول میشوند و عبدالله
بن عمرو بن العاص بالمواعظ و ابوالدرداء و ابو امامه باهلی و غیرهم در شام حدیث روایت مینمایند بالجمله در هر ناحیه صحابی یا تابعی بمقام افتاء

درآمد و جماعه بحکم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم از وی اخذ نمودند زیراکه تقدیم خلیفه منسوب در فقه بر سایر فقها است و در مقامات صوفیه بر سایر صالحین امت مسلم نبود و اشتغال خلیفه با فادات نه چون اشتغال خلفاء پیشین بود بالجمله درین ایام اختلاف در فتاوی پیدا شد یکی را برای دیگری اطلاع نه واگر اطلاع شده مذاکره واقع نه واگر مذاکره بمیان آمد از حد شبهه و خروج از مضیق اختلاف بفضای اتفاق میسر نه بسیاری از احادیث خبر واحد روایت فرد عن فرد چهره سعید و اگر تتبع کتب روایت علمای صحابه که پیش از انقراض خلافت خاصه از عالم گذشته اند نمایت کم یابند و جمعی که بعد ایام خلافت مانده اند هرچه روایت کرده اند بعد ایام خلافت خاصه روایت کرده اند حدیث بسیاری ازین جماعه مرسل است واسطه صحابی دیگر مگر از جهت اختصار راه ارسال سپرده اند لیکن مرسل صحابی حکم متصل دارد واخرج مسلم عن معاویة بن ابی سفیان انه قال علیکم من الاحادیث بما کان فی زمان عمر بن الخطاب فانه کان یخیف الناس فی الله عز وجل او کما قال وروی عن ابن مسعود انه قال من کان مستنا فلیستن بمن قد مات فان الحی لا یؤمن علیه الفتنة اولئک اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم کانوا افضل هذه الامة ابرها قلوبا واعمقها علما واقلها تکلفا اختارهم الله لصحبة نبیه ولاقامة دینه فاعرفوا لهم فضلهم واتبعوهم علی اثرهم وتمسکوا بما استطعتم من اخلاقهم وسیرهم فانهم کانوا علی الهدی المستقیم ومعلوم است که ابن مسعود در آخر خلافت ذی النورین از عالم رفته وقال الشافعی اذا صرنا فی التقلید فقول الائمة ابی بکر وعمر وعثمان قال فی القدیم وعلی احب الینا من قول غیرهم هرچند جمیع صحابه عدول اند و روایت ایشان مقبول و عمل بموجب آنچه بروایت صدوق از ایشان ثابت شود لازم اما درمیان آنچه از حدیث و فقه در زمن فاروق اعظم بود و آنچه بعد وی حادث شده فرق ما بین السموات والارض است بلکه آسمان نسبت بعرش آمد فرود چه ورنه پس عالیست پیش خاک تودۂ

تتمه ثانیه باستقراء تام معلوم شد که فاروق اعظم نظر دقیق در تفریق میان احادیث که به تبلیغ شرایع و تکمیل افراد بشر تعلق دارد و از غیر آن مصروف میساخت لهذا احادیث شمایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و احادیث سنن زواید در لباس و عادات کمتر روایت میکرد بدو وجه یکی آنکه اینها از علوم تکلیفیه تشریعیه نیست بحتمل که چون اهتمام تام بروایت آن بکار برد بعض اشیا از سنن زواید بسنن هدی مشتبه گردد و تحتمل که شغل قوم باین احادیث از شغل بشرایع مانع آید دیگر آنکه جمعی که بشرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده بودند در زمان فاروق اعظم بسیار بودند احتیاج بتعلیم این اشیا واقع نشد واخرج الدارمی عن الشعبی عن قرظة قال بعث عمر بن الخطاب رهطا من الانصار الی الکوفة فبعثنی معهم فجعل یمشی معنا حتی اتی صرار وصرار ماء فی طریق مکة فجعل ینفض الغبار عن رجلیه ثم قال انکم تاتون الکوفة فتاتون قوما لهم ازیز بالقران فیاتونکم فیقولون قدم اصحاب محمد فیاتونکم فیسالونکم عن الحدیث فاقلوا الروایة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا شریککم قال ابو محمد هو الدارمی معناه عندی الحدیث عن ایام رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس السنن والفرایض قلت والاوجه عندی ان معناه الحدیث عن الشمایل والعادات مما لم یتعلق به حکم شرعی او معناه الحدیث علی سبیل الطلق فیما لم یتثبت فیه ولم یجتهد فی حفظه عند التحمل او الاداء و همچنین از فاروق اعظم اهتمام بصیغ ادعیه موقته باوقات خاصه یا مرتبه باسباب معینه کمتر بظهور انجامید گویا میدانست که مدار فضایل منح این ادعیه است یعنی التجا بجناب قدس و توجه باو و منشاء آن توکل است و شکر و سپاس بمقامات آخر اخرج ابو داود عن سهل بن معاذ بن انس عن ابیه ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاما ثم قال الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة غفر له ما تقدم
من ذنبه ومن لبس ثوبا فقال الحمد لله الذی کسانی هذا ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر لیس
گویا فاروق اعظم در مثل این حدیث مدار افضلیت نظر و منع سبب پابسته وانداختن اسباب از نظر اعتبار انگاشته نه خصوص
این کلمات مبارکات و گویا تشریع خصوصیت این کلمات نسبت آثار است و تشریع تمم و اصول و منشار آن برای سالکین آنا توشیح
فاروق اعظم در علوم احسان و یقین که الیوم بنام علم تصوف و علم سلوک مشهور شده بیش از آن است که استیعاب آن مرجو باشد و
ما را مناسب مینماید که بعض مباحث این فن بنویسیم و رساله علیحده سازیم تا موجب ترتیب و فائده باشد معرفت قدر فاروق اعظم و معرفت
آنکه این علوم از خلفا ثابت شده نه بدعتی است که من بعد پدید آمد و کما ظن من لیس له نصیب فی علوم الحدیث

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مخرج العلوم من معادنها ومفیض الفهوم من اماکنها ومحیی النفوس بها حیوة طیبة ومرقیها بذلک الی ما قدر لها
من مرتبة ونشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم الی الابد میگوید
فقیر ولی الله عفی عنه این است از نشر مقامات و اشاعت کرامات و بیان حکم و افادات خلیفه اواب الناطق بالحق والصواب
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه وارضاه آنچه بنده ضعیف بتدوین آن موفق شد والله المستعان وعلیه التکلان
و پیش از خوض در مقصود دو مقدمه را تمهید کنیم یکی آنکه حقیقت تصوف که بعرف شرع نام آن احسان است سه اصل دارد **اصل
اول** پیدا کردن یقین است از تلبس باعمال خیر مانند صلوة و صوم و ذکر و تلاوت و مراد از یقین اینجا یقین خاص است که بطریق
موهبت صالحین امت را نصیب میشود و بعرف صوفیه نام آن یادداشت است نه یقینی که از جهت استدلال یا تقلید حاصل میگردد و تقدیر
بدیهی است که همه مسلمین بقدر استعداد خود با اعمال خیر میکنند و بمرتبه یقین نمیرسند الا طائفه از ایشان لاجرم تحصیل یقین از تلبس
باعمال خیر مشروط است بامری دیگر تفحص باید در تحقیق و تعیین آن امور میرود و باستقرار معلوم میشود که آن امور در سه کلیه مندرج است
یکی بمنزلت شرط قبول اعمال و آن اخلاص فی العمل است دوم دیگر اکثار اعمال خیر کثیرة مانند تهجد و ضحی و اذکار صبح و شام سوم کیفیت
خاصه که عبارت از خشوع و حضور و ترک حدیث نفس و هیأت مذکره خشوع و اذکار متعوبه آن در قرآن عظیم و سنت سنیه جابجا
تفسیر کرده اند باین سه کلیه قال النبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات و قال الله تعالی انهم کانوا قبل
ذٰلِكَ مُحْسِنِينَ كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ
الآیة و قال صلی الله علیه وسلم ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک **اصل دوم** تولید مقامات از
میان یقین و طبیعت نفس و قلب و عمده این مقامات بحسب تحریر شیخ ابو طالب مکی که شیخ این فن است ده چیز است توبه و زهد و صبر و شکر
و رجا و خوف و توکل و رضا و فقر و محبت دل آدمی و نفس او بوجهی مخلوق شده که پیوسته سطیه این احوال متشاوره باشد
لیکن در اول امر متعلق این احوال امور حسیه و دنیویه بود خوف از دشمن یا تلف مال و ولد و آب بود رجا بکثرت اموال و ولد
و جاه و اعتماد بر اسباب بود چون یقین بر جبلت او مستولی شد و از همه جهت دل را فرا گرفت لاجرم رجا و خوف همه با شدید
بامراد و مواعید او متعلق گشت و اعتماد او بر سبب اسباب افتاد بر اسباب الی غیر ذلک تدانی که مقامات درین ده چیز محصور

است بلکه اینها عمدهٔ مقامات اند و الا اشیای بسیار ازین قبیل است مثل صدق حال و شیئت لامر الله و تواضع و مانند آن و در قرآن
عظیم و سنت سنیه بسیاری از مقامات مبین شده که شرح آن طولے دارد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمعی از صحابه را به بشارت
بعض مقامات سرافراز فرموده اند مثل صدیقیت و محدثیت و شهیدیت و حواریت و گاهی صورت صبر مثلاً با سختی دل مشتبه گردد و
توکل با تهور مختلط شود و علی هذا القیاس محققین صوفیه علامات و خواص برای امتیاز یکے از دیگری بیان کنند و فقیر یک اصل عظیم
تقریر میکند که از همه تقریرات طویله مغنی تواند بود و آن آنست که مقام آنرا گویند که متولد باشد از عیان الیقین و جبلت قلب نفس
پس اگر استیلای یقین در یکے یافته نشود و صفات وی همه طبیعی اند نه مقامات سلوک و اگر استیلای یقین دید و شود بار تامل
باید کرد که پیش از یقین اینها بهمین صفت و بهمین وضع در شخص بود یا نه اگر بود از مقامات نیست و اگر نبود آن از مقامات سلوک
است منصف لبیب را همین نکته ان شاء الله کافی است اصل سوم چون یقین بر شخصی مستولی شد و نفس او را در گرفت آنچه میگوید
از یقین میگوید و آنچه میکند از یقین میکند و مقامات سنیه در سینهٔ وی متولد شد و درین مشرب استعلالی بهم رسانید طفاحهٔ از حال او بیرون
افتد و در میان افراد بشر شائع گردد و این دو نوع است کرامات خارقه و تربیت مریدان حضرت فاروق اعظم اینهمه مباحث را
قولاً و فعلاً بیان فرموده و بذروهٔ اعلی این فن ترقی نموده و او اعلم صوفیه است بعلوم تصوف در امت مرحومه و بعد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم امت مرحومهٔ آنحضرت را تربیت فرموده چه اصحاب آنحضرت و چه تابعین و افادهٔ حکم و مواعظ نموده خطاباً للحاضرین
وکتاباً للغائبین هرچند استیعاب این مبحث خصوصاً درین رساله گنجایش نیست نکتهٔ ما لا یدرک کله لا یترک کله منظور نظر است مقدمه
دوم بوزن این است درمیان کرامات و مقامات مشایخ صوفیه قدس الله تعالے اسرارهم و مقامات و کرامات فاروق اعظم مقامات مشایخ
صوفیه شناخته نمی شود الا از جهت حفوف قرائن مثلاً در مظان جزع و قلق چندین بار دیدیم شخصی را که آثار جزع از وی ظاهر نمیشود
پس حکم کردیم بثبوت مقام صبر او را یا از اخبار خودش از وجود این مقامات بطریق وجدان و در هر یکی ازین دو وجه خدشها است
مزال الاقدام درین فن بسیار است مقامات فاضله با صفات طبعیه مشتبه میشود و یکی برنگ دیگری برمی آید لاجرم شناخت مقامات
و کرامات اشخاص خاصه فنی است ظنی بنا بر حسن ظن بشخص و بنا قلین از وی قبول کرده می شود اما مقامات فاروق اعظم اصول آن بنص
مخبر صادق علیه اکمل الصلوات و ایمن التحیات ثابت شده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بآنها بشارت داده و آن مباحث بنقل
مستفیض بثبوت پیوسته تا آنکه ایمان بقدر مجمل واجب شده و حجت بآن قائم گشته آنچه مینویسیم همه شرح این اجمال است و فروع این
اصول نخست بعض نصوص مستفیضه یاد کنیم آنگاه در تفصیل خوض نمائیم نفس ناطقه را دو قوت داده اند قوت عامله و قوت عاقله چون
تهذیب قوت عامله بکمال خود رسد آن عصمت است و تهذیب قوت عاقله چون بکمال خود رسد آن وحی است و دست امتیان از وصول بکمال
مطلق درین دو قوت کوتاه است اما هر یکے را نمونه ایست و نائبی چون این هر دو نائب بهم آیند ثمرات کثیره از میان اینها متولد شود
آنگاه شخص مرشد خلایق گردد و خلیفه برحق پیغامبر و مظهر رحمت الهی ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ ۚ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيْمِ پس نائب وحی محدثیت است و موافقت رای با وحی و کشف صادق و فراست المعیه و نائب عصمت فرار شیطان است از ظل
این کامل و از ثمرات اجتماع این دو خصلت شهیدیت است و استحقاق نیابت پیغامبر در افاضت علوم در دار دنیا و علو منزلت در
آخرت قال صلے الله علیه وسلم لقد کان فیما کان قبلکم من الامم محدثون فان یکن فی امتی احد فهو عمر بن الخطاب رواه ابو هریرة

وعائشة بطرق صحیحة مستفیضة وفی بعض طرق حدیث ابی ہریرة لقد کان فیما کان قبلکم من بنی اسرائیل رجال یکلمون من غیر ان
یکونوا انبیاء وان یکن من امتی منهم احد فعمر وعقبة بن عامر این مضمون را بلفظ دیگر آورد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم لو کان نبی بعدی لکان عمر بن الخطاب اخرجہ احمد والترمذی وقال علی رضی اللہ عنہ انکان عمر یقول القول فینزل القرآن
بتصدیقہ وقال ابن عمر ما اختلف اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی شیٔ فقالوا وقال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر وعن
ابی ہریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ جعل الحق علی لسان عمر وقلبہ اخرجہ الحفاظ من حدیث ابی ہریرة
وابن عمر وفی موقوف علی رضی اللہ عنہ کنا نری ونحن متوافرون ان السکینة تنطق علی لسان عمر وقال صلی اللہ علیہ وسلم
یا عمر ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک او کما قال رواہ الحفاظ من حدیث سعد بن ابی وقاص وعائشة وبریدة الاسلمی
وفی موقوف علی رضی اللہ عنہ کنا نری ان شیطان عمر یہابہ ان یامرہ بالخطیئة وعن ابن مسعود وسعد وغیرہما موافقاتہ للقرآن
ودر حدیث مشہور بروایة جماعة من الصحابة ولہم جرا ثابت شدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فاروق اعظم را بشہید مسمی نمودہ
فی حدیث العشرة والثلثة وغیر ذلک وقال صلی اللہ علیہ وسلم ارأف امتی بامتی ابو بکر واقواہا فی امر اللہ عمر رواہ
ابو عمر فی الاستیعاب من حدیث انس وابی سعید ومحجن اوابی محجن وقال صلی اللہ علیہ وسلم منزلتہما من اہل الجنة کمنزلة الکوکب
الدری من اہل الارض او کما قال رواہ ابو داؤد وغیرہ من حدیث ابی سعید ودر حدیث تکلم ذئب فرمودہ اومن بہ انا و
ابو بکر وعمر وما ہما ثم ودر جنت خانہ او را دیدند ودر منام بصورت لبن وقمیص زیادة فضل او بر سائر مسلمین متمثل شد اکثر نحوہ
اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر رواہ الترمذی وغیرہ من حدیث ابن مسعود وحذیفة وقال لا تصیبکم فتنة ما دام
ہذا فیکم رواہ الحفاظ من حدیث ابی ذر وحذیفة وعبد اللہ بن سلام ومن طرق حدیث حذیفة ما وجد فی الصحیحین ان بینک
وبین الفتنة بابا مغلقا الی غیر ذلک من فضائل لا تحصی وہی من متواترات الدین بالتواتر المعنوی

الفصل الاول

العلم الغزالی قال عمر ایہا الناس علیکم بالعلم فان للہ سبحانہ رداء فمن طلب بابا من العلم رداہ اللہ تعالی بردائہ فان
اذنب ذنبا استعتبہ فان اذنب ذنبا استعتبہ فان اذنب ذنبا استعتبہ لئلا یسلبہ ردائہ الغزالی قال عمر موت الف عابد قائم
اللیل صائم النہار اہون من موت عالم بصیر بحلال اللہ وحرامہ الغزالی قال عمر من حدث بحدیث فعمل بہ فلہ اجر ذلک العمل
ابو اللیث عن عمر انہ قال ان الرجل لیخرج من منزلہ وعلیہ من الذنوب مثل جبال تہامة فاذا سمع العلم خاف واسترجع
علی ذنوبہ فانصرف الی منزلہ ولیس علیہ ذنب فلا تفارقوا مجلس العلماء فان اللہ تعالی لم یخلق علی وجہ الارض بقعة
اکرم من مجالس العلماء الغزالی قال عمر ان اخوف ما اخاف علی ہذہ الامة المنافق العلیم قالوا کیف یکون منافقا علیما
قال علیم اللسان جاہل القلب الغزالی قال عمر اذا رأیتم العالم محبا للدنیا فاتہموہ علی دینکم فان کل محب یخوض فیما احب
الغزالی قال عمر لا تتعلم العلم لثلث ولا تترکہ لثلث لا تتعلم العلم لتماری بہ ولا تباہی بہ ولا ترائی بہ ولا تترکہ حیاء من طلبہ
ولا زہادة فیہ ولا رضی بالجہل منہ الغزالی قال عمر تعلموا العلم وتعلموا للعلم السکینة والوقار والحلم الغزالی قال عمر لا تکونوا
من جبابرة العلماء فلا یفی علمکم بجہلکم الغزالی عن عمر قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اکتسب الرجل مثل فضل عقل
یہدی صاحبہ الی ہدی ویردہ عن ردی وما تم ایمان عبد واستقام دینہ حتی یکمل عقلہ الغزالی عن عمر انہ قال

فی یعنی بالتحدیث الالہام ... ان عمر الی الحق ... (margin)

الفصل الاول

لتميم الداري ما السؤدد فيكم قال العقل قال صدقت سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم كما سألتك فقال لي كما قلت ثم
قال سألت جبرئيل ما السودد فقال العقل البخاري في ترجمة باب قال عمر تعلموا قبل ان تسودوا معناه ينبغي للانسان ان يبادر
بطلب العلم التزود والسودد فان النفس امارة بالسوء والدنيا شاغلة لها وقات البغوي والغزالي قال عمر
تعلموا من النجوم ما تهتدوا به في البر والبحر ثم امسكوا السهروردي عن عمر انه قرأ قوله تعالى فانبتنا فيها حبا الى قوله وابا
ثم قال ما الاب ثم قال هذا لعمري هو التكلف فخذوا ايها الناس ما بين لكم فما عرفتم فاعملوا وما لم تعرفوا فكلوا علمه الى الله ابو طالب
قال ابن مسعود لما مات عمر بن الخطاب اني لاحسب انه ذهب بتسعة اعشار العلم فقيل تقول هذا وفينا اجلة الصحابة فقال لست اعني
العلم الذي تريدون انما اعني العلم بالله ابو طالب عن عمر كم من عالم فاجر وعابد جاهل فاتقوا الفاجر من العلماء والجاهل من
المتعبدين ابو طالب عن عمر قال اتقوا كل منافق عليم اللسان يقول ما تعرفون ويعمل ما تنكرون التعبد مالك كتب عمر الى عماله ان
اهم امركم عندي الصلوة فمن حفظها وحافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لما سواها اضيع مالك دخل رجل على عمر من الليلة
التي طعن فيها فايقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ في الاسلام لمن ترك الصلوة فصلى عمر وجرحه يثعب دما مالك قال
عمر لان اشهد صلوة الصبح في الجماعة احب الي من ان اقوم ليلة ابو طالب والسهروردي قال عمر على المنبر ان الرجل ليشيب
عارضاه في الاسلام وما اكمل لله صلوة قيل وكيف ذلك قال لا يتم خشوعها وتواضعها واقباله على الله فيها مسلم وغيره عن
عقبة بن عامر عن عمر رفعه من توضأ واسبغ الوضوء ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله
فتحت له ابواب الجنة الثمانية الغزالي قال عمر تفقدوا اخوانكم في الصلوة فان كانوا مرضى فعودوهم وان كانوا اصحاء
فعاتبوهم الغزالي كان عمر يقول لابي موسى ذكرنا ربنا فيقرأ عنده حتى يكاد وقت الصلوة ان يتوسط فيقال الصلوة الصلوة
فيقول اولسنا في الصلوة الغزالي كان عمر يقول اللهم اني استغفرك لظلمي وكفري فقيل له هذا الظلم فما بال الكفر فتلا ان الانسان
لظلوم كفار المحب الطبري عن سعيد بن المسيب كان عمر يحب الصلوة في كبد الليل يعني وسط الليل مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه
ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل ما شاء الله حتى اذا كان من آخر الليل ايقظ اهله للصلوة يقول لهم الصلوة الصلوة ثم يتلو هذه الآية
وأمر اهلك بالصلوة واصطبر عليها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك والعاقبة للتقوى المحب الطبري عن عبد الله بن ربيعة
صليت خلف عمر الفجر فقرأ بسورة الحج وبسورة يوسف قراءة بطيئة المحب الطبري عن ابن عمر ان عمر كان يسرد الصوم المحب الطبري
عن جعفر الصادق كان اكثر كلام عمر الله اكبر الغزالي قال عمر ان الاعمال تباهت فقالت الصدقة انا افضلكن ابو طالب كان عمر
بن الخطاب يعطي اهل البيت القطيعة من النعم العشرة فما فوقها يعني اغناء المحتاج افضل الغزالي قال عمر الحاج مغفور له ولمن
استغفر له في شهر ذي الحجة والمحرم وصفر وعشر من ربيع الاول ابو الليث قال عمر من اتى هذا البيت لا يريد الا اياه فطاف به
طوافا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه ابو طالب رد عن عمر انه قال لان اذنب سبعين ذنبا بركبة احب الي من ان اذنب ذنبا
واحدا بمكة ابو طالب والغزالي كان عمر يقول للحجاج اذا حجوا يا اهل اليمن يمنكم ويا اهل الشام شامكم ويا اهل العراق عراقكم
ابو طالب ان عمر اهدى نجيبة فطلبت بثلثمائة دينار فسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبيعها ويشتري بثمنها بدنا
كثيرة فنهاه عن ذلك وقال بل اهدها ابو الليث قال عمر المساجد بيوت الله عز وجل في الارض وحق على المزور ان يكرم زائره

ابو الليث كان عمر يقول اذا دخل شهر رمضان مرحبا بمطهر مرحبا بشهر خير كله صيام نهاره وقيام ليله النفقة فيه كالنفقة في سبيل الله
ابو بكر بن ابي عثمان قال عمر الشتاء غنيمة العابد ابو بكر عن رجل يقال له ميكائيل من اهل خراسان قال كان عمر اذا قام من الليل
قال قد ترى مقامي وتعلم حاجتي فارجعني من عندك بحاجتي مفلحا منجحا مستجيبا مستجابا لي قد غفرت لي ورحمتني فاذا قضى صلوته قال
اللهم لا ارى شيئا من الدنيا يدوم ولا ارى حالا فيها يستقيم اللهم اجعلني انطق فيها بعلم واصمت فيها بحكم اللهم لا تكثر لي من الدنيا
فاطغى ولا تقل لي منها فانسى فانه ما قل وكفى خير مما كثر والهى ابو بكر عن عمر انه كان يقول اللهم اني اعوذ بك ان تأخذني على
غرة او تذرني في غفلة او تجعلني من الغافلين ابو الليث قال عمر بلغني ان الدعاء بين السماء والارض معلق لا يصعد منه شيء
حتى يصلى على نبيكم محمد قال اخبرنا ابو حنيفة قال حدثنا ابو جعفر محمد بن علي قال جاء علي بن ابي طالب الى عمر بن الخطاب رضي الله
عنهما حين طعن فقال يرحمك الله ما في الارض احد كنت القى الله بصحيفته احب الي منك

آفات اللسان

الغزالي قال عمر ان شقاشق الكلام من شقاشق الشيطان الغزالي قال عمر اما في المعاريض ما يكفي الرجل عن الكذب الغزالي
كان معاذ عاملا لعمر فلما رجع من عمله قالت امرأته ما جئت به من الهدية قال كان معي ضاغط قالت كنت امينا عند رسول الله صلى
الله عليه وسلم وعند ابي بكر فبعث عمر معك ضاغطا وشكت عمر فلما سمع عمر سأل معاذا عن ذلك فقال لم اجد ما اعتذر به اليها
الا ذلك فضحك عمر واعطاه شيئا وقال ارضها به الغزالي كان ابن ابي عذرة يخلع من النساء كثيرا حتى طارت له احدوثة فاخذ
عبد الله بن ارقم بيده وقال لامرأته انشدك بالله هل تبغضينني قالت لا تنشدني قال فاني انشدك بالله قالت نعم فدعاهما عمر
فقال انت التي تحدثين لزوجك انك تبغضينه قالت انه ناشدني فتحرجت ان اكذب افاكذب يا امير المؤمنين قال نعم فاكذبي
ان كانت احداكن لا تحب احدنا فلا تحدثه بذلك فان اقل البيوت الذي يبنى على الحب ولكن الناس يتعاشرون بالاسلام
والاحسان الغزالي قال عمر المدح هو الذبح الغزالي اثنى رجل على عمر فقال اتهلكني وتهلك نفسك ابو الليث روى مالك بن
دينار عن احنف بن قيس قال لي عمر يا احنف من كثر ضحكه قلت هيبته ومن مزح استخف به الناس ومن اكثر من شيء عرف به
ومن كثر كلامه كثر سقطه ومن كثر سقطه قل حياؤه ومن قل حياؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه ابو الليث قال عمر كفى بالمرء
من الغي ثلث ان يعيب على الناس بما يأتي به ويبصر من عيوب الناس ما لا يبصر من عيوب نفسه ويؤذي جليسه فيما لا يعنيه

آفات القلب

الغزالي كان عمر اذا خطب قال في خطبته افلح منكم من حفظ من الهوى والطمع والغضب الغزالي غضب عمر على
رجل وامر بضربه فقال مالك بن اوس يا امير المؤمنين خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلين فتأمل الآية وكان وقافا
عند كتاب الله تعالى مهما تلي عليه وخلى الرجل الغزالي روي ان عمر غضب يوما فدعا بماء فاستنشق فقال ان الغضب من الشيطان
وهذا يذهب الغضب ابو بكر والغزالي قال عمر ان العبد اذا تواضع لله رفع الله حكمته وقال انتعش رفعك الله
واذا تكبر وعدا طوره وهصه الله الى الارض وقال اخسأ اخساك الله فهو في نفسه كبير وفي اعين الناس حقير انه لاحقر
عندهم من الخنزير الغزالي استأذن رجل عمر بن الخطاب ان يعظ الناس اذا هو فرغ من صلوة الصبح فمنعه فقال اتمنعني
من نصح المسلمين فقال اخشى ان تنتفخ حتى تبلغ الثريا ابو طالب قال عمر لرجل من سيد قومك قال انا قال لو كنت كذلك لم تقل
الغزالي قال اصبغ ابن نباتة كاني انظر الى عمر معلقا لحما في يده اليسرى وفي يده اليمنى الدرة يدور في الاسواق حتى دخل

رحلة الغزالي حمل عمر قربة على عنقه فقال أصحابه يا امير المؤمنين ما حملك على هذا فقال ان نفسي قد اعجبتني فاردت ان
أذلها الغزالي قال زيد بن وهب رأيت عمر خرج الى السوق وبيده الدرة وعليه ازار فيها اربعة عشر رقعة بعضها من أدم
الغزالي قال عمر في خطبته له اعلموا انه لا حلم احب الى الله تعالى ولا اعظم نفعاً من حلم امام ورفقه وليس جهل ابغض الى
الله ولا اعظم ضرراً من جهل امام وخرقه واعلموا انه من يأخذ بالعافية فيمن بين ظهرانيه يرزق العافية فيمن هو دونه الغزالي
قال عمر لرجل عليك بعمل العلانية قال يا امير المؤمنين وما عمل العلانية قال اذا اطلع عليك غيرك لم تستحي منه ابو الليث روى
عن عمر انه قال رأس التواضع ان تبدأ بالسلام على من لقيت من المسلمين وان ترضى بالدون من المجلس وان تكره ان تذكر
بالبر والتقوى ابو الليث عن قيس بن ابي حازم قال لما قدم عمر الشام تلقاه عظماؤها وكبراؤها فقيل له اركب هذا البرذون
يراك الناس فقال انكم ترون هذا الامر من ههنا وانما الامر من ههنا واشار بيده الى السماء خلوا سبيلي ابو الليث روي ان عمر جعل
بينه وبين غلامه مناوبة فكان عمر يركب الناقة ويأخذ الغلام بزمامها فيسير مقدار فرسخ ثم ينزل ويركب الغلام ويأخذ عمر
بزمام الناقة ثم يسير مقدار فرسخ فلما قرب من الشام كانت نوبة ركوب الغلام فركب الغلام واخذ عمر بزمام الناقة فاستقبله
الماء في الطريق فجعل عمر يخوض الماء وهو آخذ بزمام الناقة فخرج ابو عبيدة بن الجراح وكان اميراً على الشام فقال يا
امير المؤمنين ان عظماء الشام يخرجون اليك فلا يحسن ان يروك على هذه الحالة فقال عمر انما اعزنا الله بالاسلام فلا نبالي
من مقالة الناس ابو الليث قال عمر ان من صلاح دينك ان تعرف ذنبك وان من صلاح عملك ان ترفض عجبك وان من
صلاح شكرك ان تعرف تقصيرك الغزالي قال عمر ان الطمع فقر واليأس غنى وانه من يئس مما في ايدي الناس و
استغنى عنهم الغزالي قال عمرو بن الاسود العنسي لا البس مشهوراً ابداً ولا انام بليل على دثار ابداً ولا اركب مأثوراً ابداً ولا
املأ جوفي من طعام ابداً فقال عمر من سره ان ينظر الى هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فلينظر الى عمرو بن الاسود ابو طالب
عن عمر لو ان رجلاً صام النهار لا يفطر وقام الليل وتصدق وجاهد ولم يحب في الله عز وجل ولم يبغض فيه ما نفعه ذلك شيئاً
ابو طالب كان عمر بن الخطاب يقول رحم الله امرأً اهدى الى اخيه عيوبه ابو بكر عن ابن شهاب قال عمر لا تعرض لما لا يعنيك واعتزل
عدوك واحذر صديقك الا الامين من الاقوام ولا امين الا من خشي الله لا تصحب الفاجر فيتعلم من فجوره ولا تطلعه على سرك و
استشر في امرك الذين يخشون الله التوبة الغزالي عن عمر الطابع متعلق بقائمة العرش فاذا انتهكت الحرمات واستحلت المحارم
ارسل الله تعالى الطابع فطبع على القلوب بما فيها ابو بكر وابو طالب والسهروردي وجماعة قال عمر بن الخطاب حاسبوا انفسكم
قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا وتزينوا للعرض الاكبر على الله عز وجل يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية
زاد ابو طالب وانما خف الحساب في الآخرة على قوم حاسبوا انفسهم في الدنيا وثقلت موازين قوم في الآخرة وزنوا انفسهم في
الدنيا وحق لميزان لا يوضع فيه الا الحق ان يكون ثقيلاً ابو طالب روينا ان عمر بن الخطاب اخر صلوة المغرب ليلة حتى طلع نجم
فاعتق رقبة ابو بكر عن عون بن عبد الله بن عتبة قال عمر جالسوا التوابين فانهم ارق شيء افئدة ابو بكر عن النعمان بن بشير
سئل عمر عن التوبة النصوح فقال التوبة النصوح ان يتوب العبد من العمل السيء ثم لا يعود اليه ابو الليث قال عمر لاحنف بن
قيس من اجهل الناس قال احنف من باع آخرته بدنياه قال عمر الا انبئك باجهل من هذا من باع آخرته بدنيا غيره

او وابيت روي عن عمر انه دخل على النبي صلى الله عليه وسلم فوجده يبكي فقال يا رسول الله ما يبكيك فقال اخبرني جبرئيل
ان الله تعالى يستحيي من عبد يشيب في الاسلام ان يعذبه افلا يستحيي الشيخ من الله ان يذنب بعد ما شاب في الاسلام ابو بكر
عن النعمان بن بشير قال سئل عمر عن قول الله واذا النفوس زوجت قال يقرن بين الرجل الصالح مع الرجل الصالح
في الجنة ويقرن بين الرجل السوء مع الرجل السوء في النار **ذم الدنيا واستحباب التقلل والتخشن** ابو بكر عن شقيق قال كتب
عمر ان الدنيا خضرة حلوة فمن اخذها بحقها كان قمنا ان يبارك له فيه ومن اخذها بغير ذلك كان كالآكل الذي لا يشبع ابو بكر
عن ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف قال لما اتي عمر بكنوز آل كسرى فاذا من الصفراء والبيضاء ما يكاد ان يتحار منه البصر قال
فبكى عمر عند ذلك فقال عبد الرحمن ما يبكيك يا امير المؤمنين ان هذا اليوم ليوم شكر وسرور وفرح فقال عمر ما كثر هذا عند قوم
الا القى الله بينهم العداوة والبغضاء ابو بكر عن سعيد بن ابي بردة قال كتب عمر الى ابي موسى اما بعد فان اسعد الرعاة من
سعدت به رعيته وان اشقى الرعاة عند الله من شقيت به رعيته واياك ان ترتع فيرتع عمالك فيكون مثلك عند الله مثل
البهيمة نظرت الى خضرة من الارض فرتعت فيها تبتغي بذلك السمن وانما حتفها في سمنها والسلام عليك ابو بكر عن يسار
بن نمير قال والله ما نخلت لعمر الدقيق قط الا وانا له عاص ابو بكر عن الحسن قال ما ادهن عمر حتى قتل الا بسمن او اهالة او زيت
مقتت ابو بكر عن يونس قال كان الحسن ربما ذكر عمر فيقول والله ما كان باولهم اسلاما ولا افضلهم نفقة في سبيل الله ولكنه (خوشبو دار)
غلب الناس بالزهد في الدنيا والصرامة في امر الله ولا يخاف في الله لومة لائم ابو بكر عن عطاء الخراساني قال احتبس عمر بن
الخطاب على جلسائه فخرج اليهم من العشي فقالوا ما حبسك فقال غسلت ثيابي فلما جفت خرجت اليكم ابو بكر عن سفيان قال
كتب عمر الى ابي موسى انك لن تنال الآخرة بشيء افضل من الزهد في الدنيا ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابي ليلى قال قدم على عمر
ناس من العراق فرأى كانهم يأكلون تعذيرا فقال ما هذا يا اهل العراق لو شئت ان يدهمق لي كما يدهمق لكم لفعلت ولكنا
نستبقي من دنيانا ما نجده في آخرتنا اما سمعتم الله قال اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها ابو بكر عن
عروة قال لما قدم عمر الشام وكان قميصه قد تخرق عن مقعدته قميصا سنبلانيا غليظا فارسل به الى صاحب اذرعات او ايلة
قال فغسله ورقعه وخيط له قميص قبطي فجاء بهما جميعا فالقى اليه القبطي فاخذه عمر فمسه فقال هذا الين فرمى به اليه وقال
الق الي قميصي فانه انشفهما للعرق ابو بكر عن ابن عمر قال كان عمر بن الخطاب يؤتى بخبزه ولحمه وزيته ولبنه وبقله وخله
فياكل ثم يمص اصابعه ويقول هكذا فيمسح يديه بيديه ويقول هذا منا ديل آل عمر ابو بكر عن حبيب قال قدم اناس من العراق
على عمر وفيهم جرير بن عبد الله قال فاتاهم بجفنة قد صنعت بخبز وزيت قال فقال لهم قد ارى ما تقرمون اليه فاي
شيء تريدون حلوا وحامضا وحارا وباردا وقذفا في البطون ابو بكر عن حبيب عن بعض اصحابه عن عمر انه دعي الى
طعام فكان اذا جاء أدم ذا لونين خلطه بصاحبه ابو بكر عن انس قال غلا السعر غلاء الطعام بالمدينة على عهد عمر فجعل يأكل
الشعير فاستنكره بطنه فاهوى بيده الى بطنه فقال والله ما هو الا ما ترى حتى يوسع الله على المسلمين ابو بكر عن يحيى
بن سعيد عن عبد الله بن عامر قال خرجت مع عمر فما رأيته مضطربا فسطاطا (خيمه) حتى رجع قلت فبأي شيء كان يستظل قال
يطرح النطع على الشجرة ويستظل به ابو بكر عن بشير بن عمرو قال لما اتى عمر بن الخطاب الشام اتي ببرذون فركب عليه

نزل عنه وضرب وجهه وقال قبحك الله وقبح من علمك انها ابو طالب كتب عمر الى امراء الاجناد اخشوشنوا واخشوشنوا
ابو طالب قال عمر بن الخطاب ما كنا نعرف الاشنان على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وانما كانت مناديلنا بواطن
ارجلنا كنا اذا اكلنا الغمر مسحنا بها الغزالي قال عمر اياكم والبطنة فانها ثقل في الحيوة ونتن في الممات الغزالي بلغ عمر
ان يزيد بن ابي سفيان ياكل الوان الطعام فقال عمر لمولاه اذا علمت انه حضر عشاؤه فاعلمني فاعلمه فدخل عليه فقرب
عشاؤه فجاءه بثريد لحم فاكل معه عمر ثم قرب الشواء وبسط يزيد يده وكف عمر يده وقال الله الله يا يزيد بن ابي سفيان الطعام
بعد طعام اما والذي نفس عمر بيده ان خالفتم عن سنتهم ليخالفن الله بكم عن طريقهم الغزالي قال عمر لسلمان وقد قدم عليه يا الذي
بلغك عني ما تكرهه فاستعفى فالح عليه فقال بلغني انك تلبس حلتين تلبس احديها بالليل والاخرى بالنهار وبلغني انك
جمعت بين ادامين على مائدة واحدة فقال عمر اما هذان فقد كفيتهما فهل بلغك غيرهما فقال لا ابو الليث عن حفصة انها قالت
لعمر ان الله تعالى قد اكثر لك من الخير ووسع في الرزق فلو اكلت طعاما اطيب من طعامك ولبست ثوبا الين من ثوبك
قال سأخاصمك الى نفسك فلم يزل يذكرها ما كان فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم وكانت فيه معه حتى ابكاها ثم قال انه كان لي
صاحبان سلكا طريقا فان سلكت طريقا غير طريقهما سلك بي طريقا غير طريقهما واني والله سأصبر على عيشهما الشديد لعلي ادرك معهما
عيشهما الرخي مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر
بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر
اما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين تذهب عنك هذه الآية اذهبتم طيبٰتكم في حيوتكم الدنيا
واستمتعتم بها مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال رأيت عمر بن الخطاب يطرح له صاع من تمر فيأكله
حتى يأكل حشفه مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس قال رأيت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين قد رقع بين كتفيه
برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض **الفصل الثاني** في جنس من مقامات اليقين المشير اليه في قوله تعالى اشداء على
الكفار رحماء بينهم وقوله صلى الله عليه وسلم من احب لله وابغض لله فقد استكمل ايمانه وقول عمر لو ان رجلا صام
النهار لا يفطر وقام الليل وتصدق وجاهد ولم يحب في الله عز وجل ويبغض فيه ما نفعه ذلك شيئا وحقيقة هذا الجنس ان يستولي
نور اليقين على القوة العاملة فيأتي على البهيمية والسبعية فيسخرهما ويأخذ ثلابينهما فمن ذلك الشدة لامر الله ومن ذلك الشفقة
على خلق الله ومن ذلك الوقوف عند كتاب الله والورع في الشبهات والزهد في اللذات وغير ذلك وقد اخبرنا النبي صلى الله
عليه وسلم بثبوت هذا الجنس له حيث قال رحم الله عمر يقول الحق وان كان مرا تركه الحق وما له من صديق يعني صديقا من اصدقاء
الدنيا والافطاليون الحق احبوه حبا شديدا وقد تواترت الاخبار بثبوت ذلك لعمر فمن ذلك قوله في حديث ايلاء النبي صلى الله
عليه وسلم من نسائه يا رباح اني اظن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يظن اني جئت من اجل حفصة والله ان امرني ان
اضرب عنقها لاضربن عنقها قال فرفعت صوتي الحديث من رواية مسلم وغيره ومن ذلك قوله في قصة اسلام ابي سفيان ومراجعة
العباس في امره وقول العباس مهلا يا عمر والله لو كان من رجال بني عدي بن كعب ما قلت هذا ولكنك قد عرفت انه من رجال بني
عبد مناف فقال مهلا يا عباس فوالله لاسلامك يوم اسلمت كان احب الي من اسلام الخطاب لو اسلم وما بي الا اني قد عرفت ان

اسلامکم کان احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اسلام الخطاب الحدیث من روایۃ محمد بن اسحق **ومن ذلک** قولہ فی قصۃ
کسع رجل من المہاجرین رجلا من الانصار ومقالۃ المنافق فی ذلک قولا شدیدا یا رسول اللہ دعنی اضرب عنق ہذا المنافق فقال صلی
اللہ علیہ وسلم دعہ لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابہ الحدیث من روایۃ مسلم **ومن ذلک** قولہ فی حدیث ابن صیاد ذرنی یا رسول
اللہ حتی اقتلہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یکن الذی تری فلن تستطیع قتلہ الحدیث من روایۃ الشیخین ومن ذلک قولہ
فی قصۃ حاطب بن ابی بلتعۃ وکتابہ الی قریش بخبر النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا رسول اللہ امکنی من حاطب فانہ قد کفر فاضرب عنقہ فقال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا ابن الخطاب ما یدریک لعل اللہ قد اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم فذرفت
عینا عمر الحدیث من روایۃ الشیخین عن علی وغیرہ **ومن ذلک** قولہ فی حدیث ذی الخویصرۃ وقولہ یا رسول اللہ اعدل قال عمر یا
رسول اللہ ائذن لی فیہ اضرب عنقہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعہ فان لہ اصحابا یحقر احدکم صلوتہ مع صلوتہم الحدیث من
روایۃ الشیخین **ومن ذلک** قولہ فی غزوۃ بدر حین قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم انی قد عرفت رجالا من بنی ہاشم وغیرہم قد اخرجوا
کرہا لا حاجۃ لہم بقتالنا فمن لقی منکم احدا من بنی ہاشم فلا یقتلہ ومن لقی العباس بن عبد المطلب فلا یقتلہ فقال ابو حذیفۃ انقتل
آباءنا وابناءنا واخواننا وعشیرتنا ونترک العباس واللہ لئن لقیتہ لالحمنہ السیف فبلغت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال
لعمر یا ابا حفص (قال عمر واللہ انہ لاول یوم کنانی فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بابی حفص) أیضرب وجہ عم رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم بالسیف قال عمر یا رسول اللہ دعنی فاضرب عنقہ بالسیف فواللہ لقد نافق الحدیث من روایۃ ابن اسحق **ومن ذلک**
اقامتہ الحد علی ابنہ ابی شحمۃ واسمہ عبد الرحمن لم یأخذہ عند ذلک رأفۃ فی دین اللہ وہذا من اعجب الوقائع واختلفت الروات
فی صفتہا ونحن نذکر ہہنا روایتین کما ذکر المحب الطبری عن مجاہد قال تذاکرنا الناس فی مجلس ابن عباس فاخذوا فی فضل ابی بکر
ثم فی فضل عمر فلما سمع ابن عباس ذکر عمر بکی بکاء شدیدا حتی اغمی علیہ فقال رحم اللہ رجلا قرأ القرآن وعمل بما فیہ واقام
حدود اللہ کما امر لا تأخذہ فی اللہ لومۃ لائم لقد رأیت عمر وقد اقام الحد علی ولدہ فقتلہ فیہ فقیل لہ یا ابن عم رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم حدثنا کیف اقام عمر الحد علی ولدہ فقال کنت ذات یوم فی المسجد وعمر جالس والناس حولہ اذ اقبلت
جاریۃ فقالت السلام علیک یا امیر المؤمنین فقال عمر وعلیک السلام ورحمۃ اللہ الک حاجۃ قالت نعم خذ ولدک ہذا منی فقال عمر
انی لا اعرفک فبکت الجاریۃ وقالت یا امیر المؤمنین ان لم یکن ولدک من ظہرک فہو ولد ولدک فقال ای اولادی قالت ابو شحمۃ
فقال أبحلال ام بحرام فقالت من قبلی بحلال ومن جہتہ بحرام قال عمر وکیف ذاک اتقی اللہ ولا تقولی الا حقا قالت یا امیر المؤمنین
کنت مارۃ فی بعض الایام اذ مررت بحائط لبنی النجار اذ اتی ولدک ابو شحمۃ یتمایل سکرا وکان شرب عند نسیکۃ الیہودی
قالت ثم راودنی عن نفسی وجرنی الی الحائط ونال منی ما ینال الرجل من المرأۃ وقد اغمی علی فکتمت امری عن عمی وجیرانی
حتی احسست بالولادۃ فخرجت الی موضع کذا وکذا ووضعت ہذا الغلام وہممت بقتلہ ثم ندمت علی ذلک فاحکم بحکم اللہ بینی
وبینہ فامر عمر منادیا فنادی فاقبل الناس یہرعون الی المسجد ثم قام عمر فقال لا تفرقوا حتی آتیکم ثم خرج ثم قال یا ابن
عباس اسرع معی فلم یزل حتی اتی منزلہ فقرع الباب قال ہہنا ولدی ابو شحمۃ قیل لہ انہ علی الطعام فدخل علیہ وقال
کل یا بنی فیوشک ان یکون آخر زادک من الدنیا قال ابن عباس فلقد رأیت الغلام وقد تغیر لونہ وارتعد وسقطت اللقمۃ

من يده فقال عمر يا شيخ من أنا فقال أنت أبي وأمير المؤمنين قال أفلي حق طاعة أم لا قال لك طاعتان مفروضتان لأنك
والدي وأمير المؤمنين قال عمر بحق نبيك وبحق أبيك بل كنت ضيفاً لنسيكة اليهودي فشربت الخمر عنده فسكرت قال قد كان ذلك
وقد تبت قال رأس مال المؤمنين التوبة قال يا بني أنشدك الله هل دخلت حائط بني النجار فرأيت امرأة فواقعتها فسكت
وبكى قال عمر لا بأس يا بني اصدق فإن الله يحب الصادقين قال قد كان ذلك وأنا تائب نادم فلما سمع ذلك عمر منه
قبض على يده ولببه وجره إلى المسجد وقال يا أبت لا تفضحني وخذ السيف وقطعني إرباً إرباً قال أما سمعت قوله تعالى
وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ ثم جره وأخرجه إلى بين يدي أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد
وقال صدقت المرأة وأقر أبو شحمة بما قالت وكان له مملوك يقال له أفلح فقال يا أفلح خذ ابني هذا إليك واضربه مائة سوط
ولا تقصر في ضربه فقال لا أفعل وبكى فقال يا غلام إن طاعتي طاعة الرسول صلى الله عليه وسلم فافعل ما آمرك به قال
فنزع ثيابه وضج الناس بالبكاء والنحيب وجعل الغلام يشير إلى أبيه يا أبت ارحمني فقال له عمر وهو يبكي ربك يرحمك
وإنما أفعل هذا كي يرحمك ويرحمني ثم قال يا أفلح اضرب فضربه وهو يستغيث وعمر يقول اضربه حتى بلغ سبعين فقال
يا أبت اسقني شربة من ماء فقال يا بني إن كان ربك يطهرك فيسقيك محمد صلى الله عليه وسلم شربة لا تظمأ بعدها أبداً يا
غلام اضربه فضربه حتى بلغ ثمانين فقال يا أبت السلام عليك فقال وعليك السلام إن رأيت محمداً فاقرأه مني السلام وقل له
خلفت عمر يقرأ القرآن ويقيم الحدود يا غلام اضربه فلما بلغ تسعين انقطع كلامه وضعف فرأيت أصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم قالوا يا عمر انظر كم بقي فأخره إلى وقت آخر فقال كما لم تؤخر المعصية لا تؤخر العقوبة وجاء الصريخ إلى أمه فجاءت
باكية صارخة وقالت يا عمر أحج بكل سوط حجة ماشية وأتصدق بكذا وكذا درهماً فقال إن الحج والصدقة لا تنوب عن
الحد يا غلام تمم الحد فضربه فلما كان آخر سوط سقط الغلام ميتاً فصاح وقال يا بني محص الله عنك الخطايا ثم جعل رأسه في
حجره وجعل يبكي ويقول بأبي من قتله الحق بأبي من مات عند انقضاء الحد بأبي من لم يرحمه أبوه وأقاربه فنظر الناس إليه
فإذا هو قد فارق الدنيا فلم ير يوم أعظم منه وضج الناس بالبكاء والنحيب فلما كان بعد أربعين يوماً أقبل علينا حذيفة بن
اليمان صبيحة يوم الجمعة فقال إني رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام وإذا الفتى معه وعليه حلتان خضراوان
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم أقرئ عمر عني السلام وقل له هكذا أمرك الله أن تقرأ القرآن وتقيم الحدود وقال الغلام
يا حذيفة أقرئ أبي مني السلام وقل له طهرك الله كما طهرتني أخرجه ابن شيرويه الديلمي في كتابه المنتقى وخرجه غيره مختصراً
بتغيير اللفظ وقال فيه كان لعمر ابن يقال له أبو شحمة فأتاه يوماً فقال إني زنيت فأقم علي الحد قال زنيت قال نعم حتى كرر عليه
ذلك أربعاً قال وما عرفت التحريم قال بلى قال معاشر المسلمين حدوه فقال أبو شحمة معاشر المسلمين من فعل فعلي في جاهلية
أو إسلام فلا يحدني فقام علي بن أبي طالب قال لولده الحسن فأخذ بيمينه وقال لولده الحسين فأخذ بيساره ثم ضرب
ستة عشر سوطاً فأغمي عليه ثم قال إذا وافيت ربك فقل ضربني الحد من ليس لك في جنبيه حد ثم قام عمر حتى أتم
عليه تمام المائة سوطاً فمات من ذلك فقال أنا أوثر عذاب الدنيا على عذاب الآخرة فقيل يا أمير المؤمنين ندفنه من غير
غسل ولا كفن قتيل في سبيل الله قال بل نغسله ونكفنه وندفنه في مقابر المسلمين فإنه لم يمت قتلاً في سبيل الله وإنما مات حداً

وعن عمرو بن العاص قال بينا انا بمصر اذ قيل هذا عبد الرحمن بن عمر وابو سروعة يستأذنان عليك فقلت يدخلا
فدخلا وهما منكسران فقالا اقم علينا حد الله فانا اصبنا البارحة شرابا وسكرنا قال فزبرتهما وطردتهما فقال
عبد الرحمن ان لم تفعل اخبرت والدي اذا قدمت عليه قال فعلمت اني ان لم اقم عليهما الحد غضب علي عمر وعزلني قال
فاخرجتهما الى صحن الدار فضربتهما الحد ودخل عبد الرحمن بن عمر الى ناحية بيت في الدار فحلق رأسه وكانوا يحلقون مع
الحدود والله ما كتبت لعمر بحرف مما كان حتى اذا كتابه جاء فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عمر الى عمرو
بن العاص عجبت لك يا ابن العاص ولجرأتك علي وخلافك عهدي فما اراني الا عازلك تضرب عبد الرحمن في بيتك
وتحلق رأسه في البيت وقد عرفت ان هذا يخالفني انما عبد الرحمن رجل من رعيتك تصنع به ما تصنع بغيره من المسلمين ولكن
قلت هو ولد امير المؤمنين وعرفت انه لا هوادة لاحد من الناس عندي في حق فاذا جاءك كتابي هذا فابعث به في
عباءة على قتب حتى يعرف سوء ما صنع فبعث به كما قال ابوه وكتب الى عمر يعتذر اليه انه ضربه في صحن داري
وبالله الذي لا يحلف باعظم منه اني لاقيم الحد في صحن داري على المسلم والذمي وبعث بالكتاب مع عبد الله بن عمر فقدم
بعبد الرحمن على ابيه فدخل وعليه عباءة لا يستطيع المشي من مركبه فقال يا عبد الرحمن فعلت وفعلت فكلمه عبد الرحمن
بن عوف وقال يا امير المؤمنين قد اقيم عليه الحد فلم يلتفت اليه فجعل عبد الرحمن يصيح ويقول اني مريض وانت قاتلي فلم
يضربه الحد ثانية وحبسه فمرض ثم مات قلت قال ابو عمر في الاستيعاب عبد الرحمن بن عمر الاوسط هو ابو شحمة وهو الذي
ضربه عمرو بن العاص بمصر في الخمر ثم حمله الى المدينة فضربه ابوه ادب الوالد ثم مرض ومات بعد شهر هكذا يرويه معمر
عن الزهري عن سالم عن ابيه واما اهل العراق فيقولون انه مات تحت سياط عمر وذلك غلط وقال الزبير اقام عليه عمر
حد الشراب فمرض ومات **ومن ذلك** اقامة الحد على قدامة بن مظعون خال ابن عمر وحفصة لم يأخذه عند ذلك رأفة في
دين الله ولم يخف لومة لائم تذكر كما ذكره المحب الطبري عن عبد الله بن ربيعة وكان من اكبر بني عدي وكان ابوه
شهد بدرا مع النبي صلى الله عليه وسلم قال استعمل عمر قدامة بن مظعون على البحرين وكان شهد بدرا مع النبي صلى
الله عليه وسلم وهو خال ابن عمر وحفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال فقدم الجارود من البحرين فقال يا امير المؤمنين
ان قدامة بن مظعون قد شرب مسكرا واني اذا رأيت حدا من حدود الله حق علي ان ارفعه اليك فقال له عمر من يشهد على
ما تقول فقال ابو هريرة فدعا عمر ابا هريرة فقال لم اره حين شرب وقد رأيته سكران يقيء فقال عمر لقد تنطعت يا ابا هريرة
في الشهادة ثم كتب عمر الى قدامة وهو بالبحرين يأمره بالقدوم عليه فلما قدم قدامة والجارود بالمدينة كلم الجارود
عمر فقال اقم على هذا كتاب الله فقال عمر اشهيد انت ام خصم فقال الجارود انا شهيد فقال قد كنت اديت شهادتك
فسكت الجارود ثم قال لتعلمن اني انشدك الله تعالى فقال عمر اما والله لتملكن لسانك او لاسوءنك فقال الجارود والله
ما ذاك بالحق ان يشرب ابن عمك وتسوءني فاوعده عمر فقال ابو هريرة وهو جالس يا امير المؤمنين ان كنت تشك في
شهادتنا فسل بنت الوليد امرأة ابن مظعون فارسل عمر الى هند ينشدها بالله فاقامت هند على زوجها قدامة الشهادة
فقال عمر يا قدامة اني جالدك فقال قدامة والله لو شربت كما يقولون ما كان لك ان تجلدني يا عمر فقال ولم يا قدامة

قال ان الله عز وجل قال لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله یحب المحسنین ۝ فقال عمر انک اخطأت التأویل یا قدامة اذا اتقیت اجتنبت ما حرم الله ثم اقبل عمر علی القوم فقال ما ترون فی جلد قدامة قالوا لا نری ان تجلده ما دام مریضا فسکت عمر عن جلده ایاما ثم اصبح عمر یوما وقد عزم علی جلده فقال لاصحابه ماذا ترون فی جلد قدامة فقالوا لا نری ان تجلده ما دام وجعا فقال عمر والله لان یلقی الله تحت السیاط احب الی ان القی الله وهو فی عنقی انی والله لاجلدنه ایتونی بسوط فجاء مولاه اسلم بسوط دقیق صغیر فاخذه عمر فمسحه بیده ثم قال لاسلم قد اخذتک دقرارة اهلک ایتونی بسوط غیر هذا فجاءه اسلم بسوط تام فامر عمر بقدامة فجلد فغاضب قدامة عمر وهجره فحج وقدامة مهاجر لعمر حتی قفلوا من حجهم ونزل عمر بالسقیا فنام بها فلما استیقظ قال عجلوا بقدامة انطلقوا فأتونی به فوالله انی لاری فی النوم انه جاءنی آت فقال لی سالم قدامة فانه اخوک فلما جاءوا قدامة ابی ان یأتیه فامر عمر بقدامة فجر الیه جرا حتی کلمه عمر واستغفر له فکان اول صلحهما اخرج البخاری منه الی قوله وهو خال ابن عمر وحفصة وتمامه خرجه الحمیدی قلت الدقارير العادات السوء جمع دقرارة کذا ضبط فی الدر المنثور **ومن ذلک** ایثاره فی العطاء اقارب رسول الله صلی الله علیه وسلم واهل السوابق من المهاجرین والانصار علی اقاربه اخرج ابو عمر فی الاستیعاب ارسل عمر الی الشفاء بنت عبد الله العدویة ان اغدی علی قالت فغدوت علیه فوجدت عاتکة بنت اسید بن ابی العیص ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعة فدعا بنمط فاعطاها ایاه ودعا بنمط دونه فاعطانیه فقلت تربت یداک یا عمر انا قبلها اسلاما وانا بنت عمک دونها وارسلت الی وجاءتک نفسها قال ما کنت رفعت ذلک الا لک فلما اجتمعتما ذکرت انها اقرب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم منک **ومن ذلک** رحمته وشفقته علی المومنین ابو حنیفة عن علی بن الاقمر قال کان عمر بن الخطاب رضی الله عنه یطعم الناس بالمدینة وهو یطوف علیهم بیده عصا فمر برجل یاکل بشماله فقال یا عبد الله کل بیمینک قال یا عبد الله انها مشغولة قال فمضی ثم مر به وهو یاکل بشماله فقال یا عبد الله کل بیمینک قال یا عبد الله انها مشغولة ثلث مرات قال وما شغلها قال اصیبت یوم موتة قال فجلس عنده عمر رضی الله عنه یبکی فجعل یقول له من یوضئک من یغسل راسک وثیابک من یصنع کذا وکذا فدعا له بخادم وامر له براحلة وطعام ما یصلحه وما ینبغی له حتی رفع اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم اصواتهم یدعون الله لعمر رضی الله عنه مما رأوا من رأفته بالرجل واهتمامه بامر المسلمین البخاری عن زید بن اسلم عن ابیه قال خرجت مع عمر فی السوق فلحقته امرأة شابة فقالت یا امیر المومنین هلک زوجی وترک صبیة صغارا والله ما ینضجون کراعا ولا لهم ضرع ولا زرع وخشیت علیهم الضیعة وانا ابنة خفاف بن ایماء الغفاری وقد شهد ابی الحدیبیة مع النبی صلی الله علیه وسلم فوقف معها ولم یمض وقال مرحبا بنسب قریب ثم انصرف الی بعیر ظهیر کان مربوطا فی الدار فحمل علیه غرارتین ملأهما طعاما وجعل بینهما نفقة وثیابا ثم ناولها خطامه فقال اقتادیه فلن یفنی هذا حتی یاتیکم الله بخیر فقال رجل یا امیر المومنین اکثرت لها فقال ثکلتک امک والله انی لاری ابا هذه واخاها وقد حاصرا حصنا زمانا فافتتحاه ثم اصبحنا نستفیء سهمانهما الحب الطبری عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب طاف لیلة فاذا بامرأة فی جوف دار لها حولها صبیان یبکون واذا قدر

على النار فيه ماء وقد قعد عمر عند الباب فقال يا امة الله ايش بكاء هؤلاء الصبيان فقالت بكاؤهم من الجوع قال فما
هذه القدر التي على النار قالت قد جعلت فيها ماء أعللهم بها حتى يناموا وأوهمهم ان فيها شيئا فجلس عمر يبكي قال
ثم جاء الى دار الصدقة واخذ غرارة وجعل فيها شيئا من دقيق وسمن وشحم وتمر وثياب ودراهم حتى ملأ الغرارة ثم قال
يا اسلم احمل علي فقلت يا امير المؤمنين انا احمله عنك قال لا أم لك يا اسلم انا احمله لاني المسؤول عنه في الآخرة قال فحمله على
عاتقه حتى أتى به منزل المرأة واخذ القدر وجعل فيها دقيقا وشيئا من شحم وتمر وجعل يحركه بيده وينفخ تحت القدر وكانت
لحيته عظيمة فرأيت الدخان يخرج من خلل لحيته حتى طبخ لهم ثم جعل يغرف لهم بيده ويطعمهم حتى شبعوا ثم خرج أخرجه الطبري
ان عمر كان يصوم الدهر وكان زمان الرمادة اذا امسى أتي بخبز قد ثرد بالزيت الى ان نحروا يوما من الايام جزورا فاطعمها الناس
وغرفوا له طيبها فأتي به فاذا فدر من سنام ومن كبد فقال انى هذا فقالوا يا امير المؤمنين من الجزور التي نحرنا اليوم قال
بخ بخ بئس الوالي انا ان اكلت طيبها واطعمت الناس كراديسها ارفع هذه الجفنة هات لنا غير هذا الطعام فأتي بخبز وزيت فجعل
يكسر بيده ويثرد ذلك الخبز ثم قال ويحك يا يرفا احمل هذه الجفنة حتى تأتي بها اهل بيت بثمغ فاني لم آتهم منذ ثلاثة ايام
واحسبهم مقفرين فضعها بين ايديهم شرح الرمادة الهلاك تيسير الله اعلم بسبب القحط والقدر القطع جمع فدرة وهي القطعة
من اللحم اذا كانت مجتمعة وثمغ اسم مال معروف لعمر وروي انه عام الرمادة لما اشتد الجوع بالناس وكان عمر لا يأكل الا الشعير
والزيت ولا التمر وانما يأكل السمن فحلف لا يأتدم بالسمن حتى يفتح على المسلمين عامه هذا فصار اذا اكل خبز الشعير والتمر بغير ادم تقرقر
بطنه في المجلس فيضع يده عليه ويقول ان شئت قرقر وان شئت لا تقرقر ما لك عندي ادم حتى يفتح الله على المسلمين وروي
ان زوجته اشترت له سمنا فقال ما هذا قالت من مالي ليس من نفقتك قال ما انا بذائقه حتى يحيى الناس اخرجه المحب الطبري عن ابي هريرة
قال خرج عمر عام الرمادة فرأى نحوا من عشرين بيتا من محارب فقال عمر ما اقدمكم قالوا الجهد قال واخرجوا لنا جلد الميتة مشويا
كانوا يأكلونه ورمة العظام يسحقونها ويسفونها قال فرأيت عمر طرح رداءه ثم نزل يطبخ لهم ويطعمهم حتى شبعوا ثم ارسل اسلم الى المدينة
فجاء بأبعرة فحملهم عليها ثم كساهم ثم لم يزل يختلف اليهم والى غيرهم حتى رفع الله ذلك اخرجه المحب الطبري عن ابن عمر قال قدمت
رفقة من التجار فنزلوا المصلى فقال عمر لعبد الرحمن بن عوف هل لك ان تحرسهم الليلة من السرق فباتا يحرسانهم ويصليان ما
كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبي فتوجه نحوه فقال لامه اتقي الله واحسني الى صبيك ثم عاد الى مكانه فسمع عمر بكاءه فعاد
الى امه وقال لها مثل ذلك ثم عاد الى مكانه فلما كان من آخر الليل سمع بكاءه فأتى امه وقال ويحك اني
لاراك ام سوء ما لي ارى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت يا عبد الله قد ابرمتني منذ الليلة اني اريغه على الفطام فيأبى
قال ولم قالت لان عمر لا يفرض الا للفطيم قال فكم له قالت كذا وكذا شهرا قال لا تعجليه فصلى الفجر وما يستبين الناس
قراءته من غلبة البكاء فلما سلم قال يا بؤسا لعمر كم قتل من اولاد المسلمين ثم امر مناديا ينادي ان لا تعجلوا صبيانكم على الفطام
انا نفرض لكل مولود في الاسلام وكتب بذلك الى الآفاق ان يفرض لكل مولود في الاسلام شرح ابرمتني اضجرتني
اريغه اديره وامرنه والبؤسى خلاف النعمى اخرجه المحب الطبري عن انس بن مالك بينا امير المؤمنين عمر يعس ذات ليلة اذ مر
باعرابي جالس بفناء خيمة فجلس اليه يحدثه ويسائله ويقول له ما اقدمك هذه البلاد فبينا هو كذلك اذ سمع انينا من الخيمة

فقال من ہذا الذی اسمع اغنیة فقال امیر المؤمنین من شانک امراۃ تمخض فرجع عمر الی منزلہ وقال یا ام کلثوم شدّی علیک ثیابک واتبعینی قال ثم انطلق حتی انتہی الی الرجل فقال لہ ہل لک ان تاذن لہذہ المرأۃ ان تدخل علیہا فتؤنسہا فاذن لہا فدخلت فلم تلبث ان قالت یا امیر المؤمنین بشّر صاحبک بغلام فلما سمع قولہا امیر المؤمنین وثب من جنبہ فجلس بین یدیہ وجعل یعتذر الیہ فقال لا علیک اذا اصبحت فأتنا فلما اصبح اتاہ ففرض لابنہ فی الذریۃ واعطاہ ومن ذلک خشیتہ من اللہ تعالی وکونہ وقافا عند کتاب اللہ تعالی ومعنی توقف الانسان عند کتاب اللہ انہ اذا انبجس فی نفسہ داعیۃ غضب او شہوۃ ثم زجر بکتاب اللہ وسنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انزجر وتلاشت الداعیۃ واضمحلت من ساعتہ کان لم یکن ویتکرر ذلک حتی یکون ملکۃ راسخۃ البخاری عن ابن عباس قال استاذن الحر بن قیس بن حصن لعمہ عیینۃ بن حصن علی عمر فاذن لہ فلما دخل قال یا ابن الخطاب واللہ ما تعطینا الجزل ولا تحکم بیننا بالعدل فغضب عمر حتی ہم ان یوقع بہ فقال لہ الحر یا امیر المؤمنین ان اللہ عز وجل قال لنبیہ خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاہلین وان ہذا من الجاہلین واللہ ما جاوزہا عمر حین قرأہا علیہ وکان وقافا عند کتاب اللہ الشیخان عن عمر قال سمعنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وانا اقول وابی قال ان اللہ ینہاکم ان تحلفوا بآبائکم قال عمر فما حلفت بہا ذاکرا ولا آثرا المحب الطبری عن عبید اللہ بن عباس قال کان للعباس میزاب علی طریق عمر فلبس عمر ثیابہ یوم الجمعۃ وقد کان ذبح للعباس فرخان فلما وافا المیزاب صب ماء بدم الفرخین فاصاب عمر فامر عمر بقلعہ ثم رجع عمر فطرح ثیابہ ولبس ثیابا غیر ثیابہ ثم جاء فصلی بالناس فاتاہ العباس ثم قال واللہ انہ للموضع الذی وضعہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال عمر للعباس انا اعزم علیک لما صعدت علی ظہری حتی تضعہ فی الموضع الذی وضعہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ففعل ذلک العباس الشیخان عن ابی وائل شقیق بن سلمۃ قال جلست مع شیبۃ علی الکرسی فی الکعبۃ فقال لقد جلس ہذا المجلس عمر فقال لقد ہممت ان لا ادع فیہا صفراء ولا بیضاء الا قسمتہ بین المسلمین فقلت ما انت بفاعل قال لم قلت لم یفعلہ صاحباک قال ہما المرءان یقتدی بہما وفی روایۃ قال عمر لا اخرج حتی اقسم مال الکعبۃ بین فقراء المسلمین قلت ما انت بفاعل قال لم قلت لان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رای مکانہ وابوبکر وہما احوج الی المال فلم یحرکاہ فقام کما ہو فخرج المحب الطبری روی ان عمر خرج لیلۃ ومعہ عبد اللہ بن مسعود فاذا ہو بضوء نار فاتبع الضوء حتی دخل دارا فاذا شیخ جالس وبین یدیہ شراب وقینۃ تغنیہ فلم یشعر حتی ہجم عمر علیہ فقال ما رأیت کاللیلۃ اقبح من شیخ ینتظر اجلہ فرفع الشیخ رأسہ وقال بل ما صنعت یا امیر المؤمنین اقبح انک تجسست وقد نہی اللہ تعالی عن التجسس وانک دخلت بغیر اذن وقد نہی اللہ تعالی عن ذلک فقال عمر صدقت ثم خرج عاضا علی ثوبہ ویقول ثکلت عمر امہ ان لم یغفر لہ ربہ قال وہجر الشیخ مجالس عمر حینا ثم انہ جاءہ شبیہ المستخفی فقال لہ ادن منی فدنا منہ فقال لہ والذی بعث محمدا بالحق ما اخبرت احدا من الناس بالذی رأیت منک ولا ابن مسعود وکان معی فقال الشیخ وانا والذی بعث محمدا بالحق ما عدت الیہ الی ان جلست ہذا المجلس المحب الطبری عن عبد اللہ بن عامر قال رأیت عمر اخذ تبنۃ من الارض فقال لیتنی کنت ہذہ التبنۃ لیتنی لم اخلق لیت امی لم تلدنی لیتنی لم اکن شیئا لیتنی کنت نسیا منسیا المحب الطبری عن مجاہد کان عمر یقول لو مات جدی بطف الفرات لخشیت ان یطالب اللہ بہ عمر شرح الطف اسم موضع بناحیۃ الکوفۃ فلعلہ المراد والمنیف

قیل ہو کربلا ولذلک ورد ان الحسین یقتل بالطف ۱۲

الى الفرات لكونه قربانه المحب الطبري عن عبد الله بن عيسى قال كان في وجه عمر خطان اسودان من البكاء المحب الطبري
عن الحسن قال كان عمر يبكي في ورده حتى يخر على وجهه ويبقى في بيته اياما يعاد المحب الطبري عن ابي جعفر قال بينا عمر يمشي
في طريق من طرق المدينة اذ لقيه علي ومعه الحسن والحسين رضي الله عنهم فسلم عليه علي واخذ بيده فاكتنفاه الحسن والحسين
عن يمينهما وشمالهما قال فعرض له من البكاء ما كان يعرض له فقال له علي ما يبكيك يا امير المؤمنين قال عمر ومن احق مني
بالبكاء يا علي وقد وليت امر هذه الامة احكم فيها ولا ادري امسيء انا ام محسن فقال له علي والله انك لتعدل في كذا و
تعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل
كلام الحسن فانقطع بكاؤه عند انقطاع كلام الحسين فقال اتشهدان بذلك يا ابني اخي فسكتا فنظرا الى ابيهما فقال علي اشهدا
وانا معكما شهيد المحب الطبري عن عبيد بن عمير قال بينا عمر بن الخطاب يمر في الطريق فاذا هو برجل يكلم امراة فعلاه بالدرة
فقال يا امير المؤمنين انما هي امراتي فقام عمر فانطلق فلقي عبد الرحمن بن عوف فذكر ذلك له فقال له يا امير المؤمنين انما
انت مؤدب وليس عليك شيء وان شئت حدثتك بحديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول اذا كان يوم القيمة نادى مناد الا لا يرفعن احد من هذه الامة كتابه قبل ابي بكر وعمر وفي رواية فقال
له فلم تقف مع زوجتك في الطريق تعرضان المسلمين الى غيبتكما فقال يا امير المؤمنين الآن قد دخلنا المدينة ونحن نتشاور
اين ننزل فدفع اليه الدرة وقال له اقتص مني يا عبد الله فقال هي لك يا امير المؤمنين فقال خذ واقتص مني فقال بعد تلك هي
لله قال الله لك فيها المحب الطبري عن عمر وقد كلمه عبد الرحمن باشارة عثمان وطلحة والزبير وسعد في هيبته وشدته فان ذلك
ربما يمنع طالب الحاجة من حاجته فقال والله لقد لنت للناس حتى خشيت الله في اللين واشتددت حتى خشيت الله في الشدة
فاين المخرج وقام يجر رداءه وهو يبكي وروي عنه انه قرا اذا الشمس كورت حتى بلغ واذا الصحف نشرت خر
مغشيا عليه وبقي اياما يعاد ابو عمر روينا عن عمر انه قال حين احتضر ورأسه في حجر ابنه عبد الله ظلوم لنفسي غير اني مسلم اصلي
الصلوة كلها واصوم مر عمر يوما بدار انسان وهو يصلي يقرا سورة الطور فوقف يستمع فلما بلغ قوله ان عذاب
ربك لواقع نزل عن حماره واستند الى حائط فمكث زمانا ورجع الى منزله فمرض شهرا يعوده الناس ولا يدرون
ما مرضه **ومن ذلك** محاسبته مع نفسه واتعابه من نفسه وتواضعه للمؤمنين وقبول النصح منهم واعترافه على نفسه بما يدل
قطعا على ان سريرته لنفسه منكسرة بنور اليقين مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال سمعت عمر بن
الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطا فسمعته وبيني وبينه جدار وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المؤمنين بخ بخ والله
لتتقين الله يا ابن الخطاب او ليعذبنك المحب الطبري روى ان عمر كان يقول ما صنعت اليوم صنعت كذا وصنعت
كذا ثم يضرب ظهره بالدرة المحب الطبري روى ان عمر كان اذا قيل له اتق الله فرح وشكر قائله وكان يقول رحم الله
امرأ اهدى الينا عيوبنا وعن طارق بن شهاب قال قدم عمر بن الخطاب الشام فلقيه الجنود وعليه ازار وخفان وعمامة
وهو آخذ برأس راحلته يخوض الماء قد خلع خفيه وجعلهما تحت ابطه قالوا له يا امير المؤمنين الآن يلقاك الجنود وبطارقة
الشام وانت على هذه الحال قال عمر انا قوم اعزنا الله بالاسلام فلا نلتمس العز من غيره وعن عبد الله بن عمر ان عمر

حمل قربة على عاتقه فقال له اصحابه يا امير المؤمنين ما حملك على هذا قال ان نفسي اعجبتني فاردت ان اذلها وعن زيد بن ثابت
قال رايت على عمر مرقعة فيها سبعة عشر رقعة فانصرفت الى بيتي باكيا ثم عدت في طريقي فاذا عمر وعلى عاتقه قربة وهو يتخلل
الناس فقلت يا امير المؤمنين فقال لي لا تتكلم واقول لك فسرت معه حتى صبها في بيت عجوز وعدنا الى منزله فقلت له في ذلك
فقال انه حضر في بعد مضيك رسول الروم ورسول الفارس فقالوا لله درك يا عمر قد اجتمع الناس على عدلك وفضلك فلما
خرجا من عندي تداخلني ما يتداخل البشر فقمت ففعلت بنفسي ما فعلت وعن محمد بن عمر المخزومي عن ابيه قال نادى عمر
بالصلوة جامعة فلما اجتمع الناس وكثروا صعد المنبر وحمد الله واثنى عليه بما هو اهله وصلى على محمد صلى الله عليه وسلم ثم
قال ايها الناس لقد رايتني ارعى على خالات لي من بني مخزوم فيقبضن لي القبضة من التمر والزبيب فاظل يومي واي يوم
ثم نزل قال عبد الرحمن بن عوف يا امير المؤمنين ما زدت على ان قمئت نفسك يعني عبت قال ويحك يا ابن عوف اني خلوت بنفسي
فحدثتني قالت انت امير المؤمنين فمن ذا افضل منك فاردت ان اعرفها نفسها وروي عنه انه قال في انصرافه من حجته
التي لم يحج بعدها الحمد لله ولا اله الا الله يعطي من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني ضجنان ارعى ابلا للخطاب وكان
فظا غليظا يتعبني اذا عملت ويضربني اذا قصرت وقد اصبحت وامسيت وليس دون الله احد اخشاه وروي انه قال
يوما على المنبر يا معاشر المسلمين ماذا تقولون لو ملت براسي الى الدنيا كذا وميل راسه فقام اليه رجل فاستل سيفه وقال
اجل كنا نقول بالسيف كذا واشار الى قطعه فقال اياي تعني بقولك قال نعم اياك اعني بقولي فنهره عمر ثلثا وهو ينهر عمر فقال
عمر رحمك الله الحمد لله الذي جعل في رعيتي من اذا تعوجت قومني وعن محمد بن الزبير عن شيخ التقيت ترقوتاه من الكبر
ان عمر استفتي في مسئلة فقال اتبعوني حتى انتهى الى علي بن ابي طالب فقال مرحبا يا امير المؤمنين فذكر المسئلة فقال الا ار
سلت الي فقال انا احق باتيانك وروي ان عمر جاءه برد من اليمن وكان من جيد ما حمل اليه فلم يدر لمن يعطيه من الصحابة ان
اعطاه احدا غضب الاخر وراي ان قد فضله عليه فقال عند ذلك دلوني على فتى من قريش نشا نشاة حسنة فسموا له المسور بن
مخرمة فدفع الرداء اليه فنظر اليه سعد فقال ما هذه الرداء قال كسانيه امير المؤمنين فجاء سعد الى عمر فقال تكسوني هذا الرداء وتكسو ابن اخي
مسورا افضل منه فقال له يا ابا اسحاق اني كرهت ان اعطيه رجلا كبيرا فيغضب اصحابه فاعطيته من نشا نشاة
حسنة لا يتوهم اني افضله عليكم قال سعد فاني قد حلفت لاضربن بالرداء الذي اعطيتني راسك فخضع له عمر راسه و
قال له يا ابا اسحاق وليرفق الشيخ بالشيخ وعن اسير بن جابر قال كان عمر بن الخطاب اذا اتى عليه امداد اهل اليمن سالهم
افيكم اويس بن عامر حتى اتى على اويس بن عامر فقال انت اويس بن عامر قال نعم قال من مراد ثم من قرن قال نعم قال
فكان بك برص فبرات منه الا موضع درهم قال نعم قال الك والدة قال نعم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
ياتي عليك اويس بن عامر مع امداد اهل اليمن من مراد ثم من قرن كان به برص فبرا منه الا موضع درهم له والدة هو بها
بر لو اقسم على الله لابره فان استطعت ان يستغفر لك فافعل فاستغفر لي فاستغفر له فقال له عمر اين تريد قال الكوفة
قال الا اكتب لك الى عاملها قال اكون في غبراء الناس احب الي قال فلما كان من العام المقبل حج رجل من اشرافهم فوافق
عمر فساله عن اويس فقال تركته رث البيت قليل المتاع قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وذكر الحديث ثم قال

قال سمعت ابي يستغفر لك فاجعلني في حل فقال استغفر لي فقال انت احدث عهدا بسفر صالح قال فاستغفر لي قال انت
احدث عهدا بسفر صالح قال فاستغفر لي قال لقيت عمر قال نعم فاستغفر له ففطن له الناس فانطلق على وجهه ابو عمر خرج عمر بن الخطاب من
المسجد معه الجارود فاذا بامرأة برزة على الطريق فسلم عليها عمر فردت عليه السلام فقالت هيها يا عمر عهدتك وانت تسمى عميرا
في سوق عكاظ فلم تذهب الايام والليالي حتى سميت عمر ثم لم تذهب الايام حتى سميت امير المؤمنين فاتق الله في الرعية
واعلم انه من خاف الوعيد قرب عليه البعيد ومن خاف الموت خشي الفوت فقال الجارود قد اكثرت ايتها المرأة على
امير المؤمنين فقال عمر دعها اما تعرفها هذه خولة بنت حكيم التي سمع الله قولها من فوق سبع سموات فعمر والله احق ان
يسمع لها المحب الطبري عن زيد الايامي قال كتب ابو عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل الى عمر بن الخطاب اما بعد فانا
عهدناك وشأن نفسك لك مهم فاصبحت اليوم وقد وليت امر هذه الامة احمرها واسودها يجلس بين يديك الشريف
والوضيع والصديق والعدو ولكل حصته من العدل فانظر كيف انت عند ذلك يا عمر وانا نحذرك ما حذرت الامم قبلك
نحذرك يوما تعنو فيه الوجوه وتوجب فيه القلوب وتنقطع فيه الحجج لعزة ملك قاهرهم بجبروته والخلق داخرون ينتظرون قضاءه ويخافون
عقابه وانه كان يذكر لنا انه سيأتي على الناس زمان يكون اخوان العلانية اعداء السريرة وانا نعوذ بالله ان ينزل
كتابنا منك سوى المنزل الذي نزل من قلوبنا وانما كتبنا اليك نصيحة لك والسلام فكتب اليهما
عمر اما بعد فقد اتاني كتابكما تذكران اني كنت عهدتماني وشأن نفسي لي مهم وانه قد وليت امر هذه الامة
احمرها واسودها يجلس بين يدي الشريف والوضيع والعدو والصديق ولكل حصته من العدل ولا حول ولا قوة عندي
الا بالله عز وجل وكتبتما تحذراني ما حذرت الامم من قبلنا وانه اختلاف الليل والنهار وآجال الناس يبليان كل
جديد ويقربان كل بعيد ويأتيان بكل موعود حتى يصير الناس الى منازلهم من الجنة والنار ثم توفى كل نفس بما كسبت
ان الله سريع الحساب وكتبتما انه كان يذكر لكما انه سيأتي على الناس زمان يكون فيه اخوان العلانية اعداء السريرة ولستم اولئك
وليس هذا الزمان ذلك انما ذلك اذا ظهرت الرغبة والرهبة فكان رغبة الناس بعضهم الى بعض في اصلاح دنياهم وكان رهبة
الناس بعضهم من بعض في اصلاح دنياهم وكتبتما انكما تعيذاني بالله ان انزل كتابكما سوى المنزل الذي نزل من قلوبكما و
انما كتبتما نصيحة والى قد صدقتكما فتعاهداني بكتابكما فانه لا غنى بي عنكما ابو بكر بن ابي شيبة حدثنا الاعمش عن ابراهيم
بن همام عن حذيفة قال دخلت على عمر وهو قاعد على جذع في داره وهو يحدث نفسه فدنوت منه فقلت ما الذي اهمك يا امير المؤمنين
فقال هكذا بيده واشار بها قال قلت ما الذي يهمك والله لو رأينا منك امرا ننكره لقومناك قال الله الذي لا اله الا هو لو رأيتم
مني امرا تنكرونه لقومتموني فقلت الله الذي لا اله الا هو لو رأينا منك امرا ننكره لقومناك قال ففرح بذلك فرحا شديدا وقال
الحمد لله الذي جعل فيكم اصحاب محمد من الذي اذا رأى مني امرا ينكره قومني ابو القاسم القشيري قسم عمر بن الخطاب بين
الحلل بين الصحابة فبعث الى معاذ حلة ثمينة فباعها واشترى ستة اعبد واعتقهم فبلغ عمر ذلك وكان يقسم الحلل
بعده فبعث اليه حلة دونها فعاتبه معاذ فقال عمر لانك بعت الاولى فقال معاذ وما عليك ادفع الى نصيبي وقد حلفت لاضربن
بها رأسك فقال عمر ها رأسي بين يديك وقد يرفق الشيخ بالشيخ ومن تواضعه اقامة القرآن والعلم على حاجة عمر وقولهم

لولا فلان لهلک عمر لجماعة الحاکم عن سوید بن علی بن رباح اللخمی عن ابیه ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس فقال من اراد
ان یسأل عن القرآن فلیأت ابی بن کعب ومن اراد ان یسأل عن الحلال والحرام فلیأت معاذ بن جبل ومن اراد ان یسأل
عن المال فلیأتنی فان الله تعالی جعلنی خازنا وزاد فی روایة من اراد ان یسأل عن الفرائض فلیأت زید بن ثابت وروی
ان عمر امر برجم حاملٍ فقال معاذ ان یکن لک علیها سبیل فلا سبیل لک علی ما فی بطنها فرجع عن حکمه وقال لولا معاذ لهلک عمر
وروی ان عمر امر برجم امرأة فقال علی اما سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول ان القلم رفع عن ثلثة عن المجنون حتی یفیق و
عن الصبی حتی یحتلم وعن النائم حتی یستیقظ قال بلی فما ذلک قال انها مجنونة بنی فلان فقال لولا علی لهلک عمر وروی ان عمر
اتی برجل قد قتل عمدا فامر بقتله فعفا بعض اولیاء المقتول فامر بقتله فقال عبد الله بن مسعود کانت النفس لهم جمیعا فلما عفا هذا
احیی النفس قال عمر فما تری قال اری ان تجعل الدیة علیه فی ماله وترفع عنه حصة الذی عفی قال عمر وانا اری ذلک وقال لابن مسعود
فی بعض القضایا کنیف ملئ علما ورجع الی قول معاذ لیس بین الاب وابنه قصاص وفی قول زید بن ثابت فی قصة قتل عبادة
بن الصامت نبطیا القتل اخاک فی عوض عبدک فرجع الی غیر ذلک من صور لا تحصی حتی قال یوما الا لا تغلوا فی مهور النساء
فقالت امرأة انا خذ بقولک ام بقول الله تعالی وتبارک وآتیتم احداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا فنزل
عمر من المنبر وقال کل الناس اعلم من عمر حتی العجائز **ومن ذلک** ترکه لذة العیش مع قدرته وعرض الناس
علیه ذلک مما یدل قطعا علی ان نفسه لا تنقاد للشهوات والزهد وان زهده متقدم علی نور الیقین لیکون تمهیدا له و
علی حصوله وزهده نتیجة نور الیقین بمنزلة العاشق لا یجد طعم الطعام والمتفکر جدا لا یجد فی کثیر من المطاعم والملابس
لذتها ولهذه النکتة بسطنا حکایات الزهد فی الفصلین جمیعا المحب الطبری عن عتبة بن فرقد انه دخل علی عمر وهو یأکل کعکا
شامیا ویتغوق لبنا خاثرا فقلت یا امیر المؤمنین لو امرت ان یصنع لک طعام الین من هذا فقال یا ابن فرقد اتری احدا
من العرب اقدر علی ذلک منی فقلت ما احد اقدر علی ذلک منک یا امیر المؤمنین فقال عمر سمعت الله عیّر اقواما فقال اذهبتم
طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها شرح الکعک الخبز والتغوق الشرب شیئا فشیئا من فوقت الفصیل اذا سقیته فواقا
فواقا والفواق قدر ما بین حلبتین والخاثر بالخاء المهملة اللبن الحامض وعن عمر انه کان یقول لو شئت لدعوت بصلاء وصناب
وصلائق وکراکر واسنمة وافلاذ کثیرة من لطائف اللذات ثم قال ولکنی لا ادعوها ولا اقصد قصدها لئلا اکون من المتنعمین
شرح الصلاء بالکسر والمد الشواء والصناب الخردل المعمول بالزیت وهو صباغ یؤتدم به والصلائق الرقاق واحدها صلیقة
وقیل هی الحملان المشویة من صلقت الشاة اذا شویتها ویروی بالسین المهملة وهو کلما سلق من البقول وغیرها والکراکر جمع
کرکرة وهی الثفنة التی فی زور البعیر وهی احدی الثفنات الخمس والافلاذ جمع فلذ وهی القطعة وکانه اراد قطعا من انواع شتی
وعنه انه کان یقول والله لو شئنا ان نأمر بصغار المعز فتسمط لنا ونأمر بلباب الحنطة فیخبز لنا ونأمر بالزبیب فینبذ لنا فنأکل هذا
ونشرب هذا الا انا نستبقی طیباتنا لانا سمعنا الله تعالی یقول یذکر اقواما اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها وعنه
انه اشتهی سمکا طریا فاخذ یرفا راحلته فسار لیلتین مقبلا ولیلتین مدبرا واشتری مکتلا فجاء به وقام یرفا الی الراحلة یغسلها
من العرق فنظر الیها عمر فقال اعذبت بهیمة من البهائم فی شهوة عمر والله لا یذوق عمر ذلک وروی انه کان یداوم علی اکل اللحم

ادمنوا دم سے اكل اللحم ويقول اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر ان الله يعادي اهل بيت اللحمين كعادة الخمر تقول ليس
خمر بالكسر به ضراوة ضراوة وضرا اذا اعتاده وعن حفصة قالت دخل علي عمر فقدمت اليه مرقة باردة وصببت
عليها زيتا فقال ادامان في اناء واحد لا اذوقه ابدا حتى القى الله وعن ابن عمر قال دخل امير المؤمنين عمر ونحن على مائدة
فاوسعت له من صدر المجلس فقال بسم الله الرحمن الرحيم ثم ضرب بيده في لقمة فلقمها ثم ثنى باخرى ثم قال اني لاجد طعم دسم غير
دسم اللحم فقال عبد الله يا امير المؤمنين اني خرجت الى السوق اطلب السمين لاشتريه فوجدته غاليا فاشتريت بدرهم من المهزول
وجعلت عليه بدرهم سمنا فقال عمر ما اجتمعا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم الا اكل احدهما وتصدق بالآخر فقال عبد الله
امير المؤمنين فلن يجتمعا عندي ابدا الا فعلت ذلك وعن قتادة قال كان عمر بن الخطاب يلبس وهو امير المؤمنين جبة من صوف
مرقوعة بعضها من ادم ويطوف في الاسواق على عاتقه الدرة يؤدب الناس بها ويمر بالنكث والنوى فيلتقطه ويلقيه في
منازل الناس لينتفعوا به شرح النكث الغزل المنقوض من الاخبية والاكسية لتغزل ثانية وعن انس قال لقد رأيت بين كتفي
عمر اربع رقاع في قميص له وعن الحسن قال خطب عمر الناس وهو خليفة وعليه ازار فيه اثنتا عشرة رقعة وعن عامر بن ربيعة قال
خرج عمر حاجا من المدينة الى مكة الى ان رجع فما ضرب فسطاطا ولا خباء كان يلقي الكساء والنطع على الشجرة ويستظل تحتها
وعن عمر انه كان يقول انا لو نشاء لملأنا هذه الرحاب من صلائق وسبائك ولكنا نستبقي طيباتنا الآخرتنا وكان رضي الله عنه ياكل خبز الشعير ويأتدم بالزيت ويلبس
المرقوع ويخدم نفسه وعن الاحنف بن قيس قال اخرجنا عمر في سرية الى العراق ففتح الله علينا العراق وبلد فارس واصبنا
فيها من بياض فارس وخراسان فحملناه معنا واكتسينا منها فلما قدمنا على عمر اعرض عنا بوجهه وجعل لا يكلمنا فاشتد ذلك علينا
فشكونا الى عبد الله بن عمر فقال ان عمر زاهد في الدنيا وقد راى عليكم لباسا لم يلبسه رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا الخليفة
من بعده فاتينا منازلنا فنزعنا ما كان علينا واتيناه في البزة التي يعهدنا منا فقام فسلم علينا على رجل رجل واعتنق رجلا رجلا
حتى كانه لم يرنا فقدمنا اليه الغنائم فقسمها بيننا بالسوية فعرض بالغنائم شيء من انواع الخبيص من اصفر واحمر فذاقه عمر
فوجده طيب الطعم طيب الريح فاقبل علينا بوجهه وقال يا معشر المهاجرين والانصار ليقتلن منكم الابن اباه والاخ اخاه
على هذا الطعام ثم امر به فحمل الى اولاد من قتل من المسلمين بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم من المهاجرين والانصار ثم
ان عمر قام وانصرف ولم ياخذ لنفسه شيئا وروي ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتمعوا في المسجد نحو خمسين
رجلا من المهاجرين فقالوا الا ترون الى زهد هذا الرجل والى حليته وقد فتح الله على يديه ديار كسرى وقيصر وطرفي المشرق
والمغرب ووفود العرب والعجم ياتونه فيرون عليه هذه الجبة قد رقعها اثنتي عشرة رقعة فلو سألناه معاشر اصحاب محمد صلى الله
عليه وسلم ان يغير هذه الجبة بثوب لين يهاب منظره ويغدى عليه بجفنة من الطعام ويراح بجفنة ياكلها من حضره
من المهاجرين والانصار فقال القوم باجمعهم ليس لهذا القول الا علي بن ابي طالب فانه صهره فكلموه فقال لست بفاعل ذلك
ولكن عليكم بازواج النبي صلى الله عليه وسلم فانهن امهات المؤمنين يجترئن عليه قال الاحنف بن قيس فسألوا عائشة
وحفصة وكانتا مجتمعتين فقالت عائشة انا اسأل ذلك وقالت حفصة ما اراه يفعل وستتبين لك فدخلتا عليه فقربهما وادناهما
فقالت عائشة اتاذن لي ان اكلمك قال تكلمي يا ام المؤمنين فقالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد مضى

الى جنة ربه ورضوانه لم يرد الدنيا ولم ترده وكذلك مضى ابوبكر على اثره وقد فتح الله عليك كنوز كسرى وقيصر وديارهما وحمل اليك اموالهما وذلت لك طرف المشرق والمغرب ونرجو من الله تعالى المزيد ورسل العجم يأتونك ووفود العرب يردون اليك وعليك هذه الجبة قد رقعتها اثنتى عشرة رقعة فلو غيرتها بثوب لين يهاب فيه منظرك ويغدى عليك بجفنة من طعام ويراح عليك باخرى تأكل انت ومن حضرك من المهاجرين والانصار فبكى عمر عند ذلك بكاء شديدا ثم قال اسألك بالله هل تعلمين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم شبع من خبز بر عشرة ايام او خمسة او ثلثة او جمع بين عشاء وغداء حتى لحق بالله قالت لا قال انشدك بالله هل تعلمين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرب اليه طعام على مائدة في ارتفاع شبر من الارض الا كان يأمر بالطعام فيوضع على الارض ويأمر بالمائدة فترفع قالت نعم اللهم ثم قال لهما انتما زوجتا رسول الله صلى الله عليه وسلم وامهات المؤمنين ولكما على المؤمنين حق وعلى خاصة ولكن اتيتماني ترغباني في الدنيا واني لأعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس جبة من الصوف فربما حك جلده من خشونتها اتعلمان ذلك قالتا نعم قال فهل تعلمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يرقد على عباءة على طاق واحد وكان له مسح في بيتك يا عائشة يكون بالنهار بساطا وبالليل فراشا ينام عليه ويرى اثر الحصير في جنبه الا يا حفصة انت حدثتني انك ثنيت المسح له ليلة فوجد لينها فرقد عليه فلم يستيقظ الا باذان بلال فقال لك يا حفصة ماذا صنعت ثنيت المهاد حتى ذهب بي النوم الى الصباح ما لي وللدنيا وما لي شغلتموني بلين الفراش اما تعلمين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان مغفورا له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ولم يزل جائعا ساهرا راكعا ساجدا باكيا متضرعا آناء الليل والنهار الى ان قبضه الله تعالى الى رحمته ورضوانه لا اكل عمر طيبا ولا البس لينا فله اسوة بصاحبيه ولا جمع بين ادمين الا الملح والزيت ولا اكل لحما الا في كل شهر فخرجتا من عنده فاخبرتا اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يزل كذلك حتى لحق بالله عز وجل

الفصل الثالث في جنس آخر من مقامات اليقين وهو المحدثية لقول النبي صلى الله عليه وسلم لقد كان فيما كان قبلكم من الامم محدثون فان كان من امتي احد فعمر وقوله صلى الله عليه وسلم ان الله جعل الحق على لسان عمر وقول علي كنا نرى ونحن متوافرون ان السكينة تنطق على لسان عمر وحقيقة هذا الجنس انغماس القوة العاقلة بنور اليقين واضمحلالها تحت صولة اليقين وتشبهها بالملأ الاعلى وقد تواترت الاخبار بثبوتها لعمر تواترا معنويا فمن اجل هذه المقامات موافقة رأيه الوحي مما قد فهم باجتهاده شيئا فنزل القرآن وجاء الحديث موافقا لما فهم وقد اشتهر ذلك عنه واثبت ذلك هو لنفسه وكان يعتقد ذلك من نفسه ويشكر الله تعالى على ذلك ويجب التنبيه ههنا على نكتة انه لا يلزم في الموافقة ان ينزل القرآن ويرد الحديث على وفق رأيه لفظا بلفظ وحرفا بحرف ولكن اللازم ان يفهم عمر باجتهاده شيئا يثبت القرآن والسنة اصل ذلك فان افاد فائدة زائدة لم يكن ادركها عمر لم يقدح ذلك في موافقته بيان ذلك ان عمر كان يطلب من النبي صلى الله عليه وسلم ان تحجب نساءه فلا يأذن لهن ان يخرجن الى البراز ونحوه فنزل الحجاب ولم يمنعهن من الخروج الى البراز واعلم النبي صلى الله عليه وسلم لفظا او دلالة ان الاصل المرضي حجبهن على ما قال ولكن دفع الحرج اصل في الشرع وفي منعهن حرج فهذا الفصل الذي افاده النبي صلى الله عليه وسلم لم يفهمه عمر ولا يقدح ذلك في كون مسألة الحجاب من الموافقات البخاري عن عائشة رضي الله

منہا ان ازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم کن یخرجن باللیل اذا تبرزن الی المناصع وہی صعید افیح فکان عمر یقول للنبی
صلی اللہ علیہ وسلم احجب نساءک فلم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یفعل فخرجت سودۃ بنت زمعۃ زوج النبی صلی
اللہ علیہ وسلم لیلۃ من لیالی عشاء وکانت امرأۃ طویلۃ فناداہا عمر الا قد عرفناک یا سودۃ حرصا علی ان ینزل الحجاب فانزل
اللہ الحجاب وفی روایۃ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال قد اذن ان تخرجن فی حاجتکن
یعنی البراز مسلم عن ابن عمر قال عمر وافقت ربی فی ثلث مقام ابراہیم وفی الحجاب وفی اساری بدر البخاری ومسلم عن
انس بن مالک قال عمر وافقت ربی فی ثلث او وافقنی فی ثلث قلت یا رسول اللہ لو اتخذت من مقام ابراہیم مصلی
فانزل اللہ واتخذوا من مقام ابراہیم مصلی قلت یدخل علیک البر والفاجر فلو حجبت امہات المومنین فانزلت آیۃ الحجاب
وبلغنی شیء من معاتبۃ امہات المومنین فقلت لتکففن عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم او لیبدلنہ اللہ ازواجا خیرا
منکن حتی انتہیت الی بعض امہات المومنین فقالت یا عمر اما فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما یعظ نساءہ حتی تعظہن
انت فکففت فانزل اللہ عسی ربہ ان طلقکن ان یبدلہ ازواجا خیرا منکن مسلم عن ابن عباس ان عمر حدثہ قال لما اعتزل
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نساءہ وکان قد وجد علیہن فاعتزلہن فی مشربۃ من خزانۃ قال عمر فدخلت المسجد فاذا
الناس ینکتون بالحصا ویقولون طلق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نساءہ فقلت لاعلمن ہذا الیوم وذلک قبل ان یؤمر نبی
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالحجاب فدخلت علی عائشۃ بنت ابی بکر فقلت یا ابنۃ ابی بکر بلغ من امرک ان تؤذی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فقالت ما لی ومالک یا ابن الخطاب علیک بعیبتک فاتیت حفصۃ بنت عمر فقلت یا حفصۃ واللہ لقد علمت
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یحبک ولولا انا لطلقک قالت فبکت اشد بکاء قال فقلت لہا این رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قالت ہو فی خزانتہ قال فذہبت فاذا انا برباح غلام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قاعدا علی اسکفۃ الغرفۃ
مدلیا رجلیہ علی نقیر یعنی جذعا منقورا قلت یا رباح استاذن لی علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فنظر رباح
الی الغرفۃ ثم نظر الی فسکت قال فرفعت صوتی فقلت استاذن لی یا رباح علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فانی
اظن ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ظن انی انما جئت من اجل حفصۃ واللہ لئن امرنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان
اضرب عنقہا لاضربت عنقہا قال فنظر رباح الی الغرفۃ ونظر الی ثم قال ہکذا یعنی اشار بیدہ ان ادخل فدخلت فاذا ہو
مضطجع علی حصیر علیہ ازارہ فجلس واذا الحصیر قد اثر فی جنبہ وتقلبت عینی فی الخزانۃ فاذا لیس فیہ شیء من الدنیا غیر
قبضتین من شعیر وقبضۃ من قرظ نحو الصاعین واذا افیق معلق او افیقان فابتدرت عینای فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ما یبکیک یا ابن الخطاب فقلت یا رسول اللہ ما لی لا ابکی وانت صفوۃ اللہ ورسولہ وخیرتہ من خلقہ وہذہ الاعاجم کسری و
قیصر فی الثمار والانہار وانت ہکذا فقال یا ابن الخطاب اما ترضی ان تکون لنا الآخرۃ ولہم الدنیا قلت بلی یا رسول اللہ
فاحمد اللہ وقل ما تکلمت بشیء الا انزل اللہ تصدیق قولی من السماء قال قلت یا رسول اللہ ان کنت طلقت نساءک فان اللہ
عز وجل معک وجبریل وانا وابو بکر وصالح المومنین فانزل اللہ عز وجل وان تظاہرا علیہ فان اللہ ہو مولاہ وجبریل
وصالح المومنین الآیۃ قال فما اخبرت ذلک نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا وانا اعرف الغضب فی وجہہ حتی رأیت

وجهه متهلل وكثير ما رأيت ثغره وكان من احسن الناس ثغرا فقال انى لم اطلقهن قلت يا نبى الله قد كنت انك قد طلقت
نساءك فاخبرهم انك لم تطلقهن قال ان شئت فعلت فقمت على باب المسجد فقلت الا ان رسول الله صلے الله عليه وسلم
لم يطلق نساءه فانزل الله فى الذى كان من شانى وشانه واذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به
ولو ردوه الى الرسول والى اولى الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم قال عمر فانا الذى استنبطته منهم احمد
بن حنبل عن ابن مسعود قد فضل الناس عمر باربع بذكره الاسارى يوم بدر امر بقتلهم فانزل الله تعالے لولا كتاب
من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم وبذكره الحجاب امر رسول الله صلے الله عليه وسلم ان
يحتجبن فقالت له زينب وانك لتغار علينا يا ابن الخطاب والوحى ينزل فى بيوتنا فانزل الله تعالے واذا سالتموهن
متاعا فاسالوهن من وراء حجاب وبدعوة النبى صلے الله عليه وسلم اللهم ايد الاسلام بعمر وبرايه فى
ابى بكر كان اول الناس بايعه المحب الطبرى عن طلحة بن مصرف قال قال عمر يا رسول الله اليس هذا مقام ابراهيم
ابينا قال بلے قال عمر فلو اتخذته مصلے فانزل الله تعالے واتخذوا من مقام ابراهيم مصلے مسلم واحمد
بن حنبل عن ابن عباس عن عمر قال لما كان يوم بدر قال رسول الله صلے الله عليه وسلم ما ترون فى هؤلاء الاسارى
فقال ابو بكر يا رسول الله بنو العم وبنو العشيرة والاخوان غير انا ناخذ منهم الفداء فيكون لنا قوة على المشركين وعسى
الله ان يهديهم الى الاسلام ويكونون لنا عضدا قال فما ترى يا ابن الخطاب قلت يا رسول الله ما ارى الذى راى
ابو بكر ولكن هؤلاء ائمة الكفر وصناديدهم فتقربهم فنضرب اعناقهم قال فهوى رسول الله صلے الله عليه وسلم ما قال
ابو بكر ولم يهو ما قلت واخذ منهم الفداء فلما اصبحت غدوت على رسول الله صلے الله عليه وسلم فاذا هو وابو بكر قاعدان
يبكيان قلت يا نبى الله اخبرنى من اى شىء تبكى انت وصاحبك فان وجدت بكاء بكيت والا تباكيت لبكائكما فقال
قد عرض على عذابكم ادنى من هذه الشجرة لشجرة قريبة حينئذ فانزل الله تعالى ما كان لنبى ان يكون له
اسرى حتى يثخن فى الارض تريدون عرض الدنيا والله يريد الاخرة احمد بن حنبل عن انس بن مالك قال
استشار النبى صلے الله عليه وسلم الناس فى الاسارى يوم بدر فقال ان الله قد امكنكم منهم فقام عمر بن الخطاب
فقال يا رسول الله اضرب اعناقهم فاعرض عنه النبى صلے الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلے الله عليه وسلم
فقال يا ايها الناس ان الله قد امكنكم منهم وانما هم اخوانكم بالامس فقام عمر فقال يا رسول الله اضرب اعناقهم
فاعرض عنه النبى صلى الله عليه وسلم ثم عاد النبى صلى الله عليه وسلم فقال للناس مثل ذلك فقام ابو بكر الصديق فقال
يا رسول الله نرى ان تعفو عنهم وان تقبل الفداء منهم قال فذهب عن وجه رسول الله صلے الله عليه وسلم ما كان
من الغم فعفا عنهم وقبل منهم الفداء فانزل الله تعالے لولا كتاب من الله سبق الاية البخارى ومسلم عن ابن عمر
قال لما مات عبد الله بن ابى بن سلول جاء ابنه عبد الله الى النبى صلے الله عليه وسلم فساله ان يعطيه قميصه يكفنه
فيه وساله ان يصلى عليه فقام النبى صلے الله عليه وسلم ليصلى عليه فقام عمر فاخذ ثوب النبى صلے الله عليه وسلم وقال
اتصلى عليه وقد نهاك الله ان تصلى عليه فقال انما خيرنى فقال استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين

مرۃ فلن یغفر اللہ لہم وسأزیدہ علی السبعین قال انہ منافق فصلی علیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فانزل اللہ
عزوجل وَلَا تُصَلِّ عَلٰٓی اَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّاتَ اَبَدًا وَّلَا تَقُمْ عَلٰی قَبْرِهٖ البخاری عن ابن عباس عن عمر انہ قال لما مات عبد اللہ بن ابی
بن سلول دعی لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیصلی علیہ فلما قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وثبت علیہ فقلت یا رسول
اللہ اتصلی علی ابن ابی وقد قال یوم کذا کذا وکذا اعدد علیہ قولہ فتبسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال اخر عنی
یا عمر فلما اکثرت علیہ قال انی خیرت فاخترت لو اعلم انی ان زدت علی السبعین یغفر لہ لزدت علیہا قال فصلی علیہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم انصرف فلم یمکث الا یسیرا حتی نزلت الآیتان من براءۃ من قولہ وَلَا تُصَلِّ عَلٰٓی اَحَدٍ
مِّنْهُمْ مَّاتَ اَبَدًا وَّلَا تَقُمْ عَلٰی قَبْرِهٖ الی وَهُمْ فٰسِقُوْنَ قال فعجبت بعد من جرأتی علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یومئذ
المحب الطبری عن انس بن مالک قال عمر وافقت ربی فی اربع قلت یا رسول اللہ لو اتخذت من مقام ابراہیم مصلّی وقلت
یا رسول اللہ لو اتخذت علی نسائک حجابا فانہ یدخل علیک البر والفاجر فانزل اللہ تعالی وَاِذَا سَاَلْتُمُوْهُنَّ مَتَاعًا فَسْـَٔلُوْهُنَّ
مِنْ وَّرَآءِ حِجَابٍ وقلت لازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم لتنتہین او لیبدلن اللہ ازواجا خیرا منکن فنزل وَلَقَدْ
خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلٰلَةٍ مِّنْ طِيْنٍ الی قولہ ثُمَّ اَنْشَاْنٰهُ خَلْقًا اٰخَرَ فقلت فَتَبٰرَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخٰلِقِيْنَ وفی روایۃ فقال
صلی اللہ علیہ وسلم تزید فی القرآن یا عمر فنزل جبرئیل بہا وقال انہا تمام الآیۃ المحب الطبری عن رجل من الانصار ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم استشار عمر فی امر عائشۃ حین قال لہا اہل الافک ما قالوا فقال یا رسول اللہ من زوجکہا فقال اللہ
تعالی قال افتظن ان ربک دلس علیک فیہا سبحانک ہذا بہتان عظیم فانزل اللہ علی وفق ما قال عمر المحب الطبری عن
طارق عن عمر انہ انطلق الی الیہود فقال انی انشدکم باللہ الذی انزل التوراۃ علی موسی ہل تجدون وصف محمد صلی اللہ علیہ وسلم
فی کتابکم قالوا نعم قال فما یمنعکم من اتباعہ قالوا ان اللہ لم یبعث رسولا الا کان لہ من الملائکۃ کفیل وان جبرئیل ہو الذی
تکفل محمدا صلی اللہ علیہ وسلم وہو الذی یاتیہ وہو عدونا من الملائکۃ ومیکائیل سلمنا فلو کان ہو الذی یاتیہ اتبعناہ
قال فانی اشہد انہ ما کان میکائیل لیعادی سلم جبرئیل وما کان جبرئیل لیسالم عدو میکائیل قال فمر بہم النبی صلی اللہ علیہ
وسلم فقالوا ہذا صاحبک یا ابن الخطاب فقام الیہ وقد انزل علیہ قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيْلَ الی قولہ عَدُوٌّ لِّلْكٰفِرِيْنَ
المحب الطبری وہو فی جامع الترمذی وغیرہ ان عمر کان حریصا علی تحریم الخمر فکان یقول اللہم بین لنا فی الخمر فانہا تذہب المال
والعقل فنزل قولہ تعالی يَسْـَٔلُوْنَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ الآیۃ فدعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عمر فتلاہا علیہ فلم یر فیہا بیانا
فقال اللہم بین لنا فی الخمر بیانا شافیا فنزل يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكٰرٰى الآیۃ فدعا رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عمر فتلاہا علیہ فلم یر فیہا بیانا ثم قال اللہم بین لنا فی الخمر بیانا شافیا فنزل يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ
اٰمَنُوْٓا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ الآیۃ فدعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عمر فتلاہا علیہ فقال عمر عند ذلک انتہینا یا رب
انتہینا المحب الطبری عن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارسل غلاما من الانصار الی عمر بن الخطاب
وقت الظہیرۃ لیدعوہ فدخل فرای عمر علی حالۃ کرہ عمر رؤیتہ علیہا فقال یا رسول اللہ وددت لو ان اللہ امرنا ونہانا فی
حال الاستیذان فنزلت يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لِيَسْتَاْذِنْكُمُ الَّذِيْنَ مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ الآیۃ المحب الطبری لما نزل قولہ تعالی

ثلة من الاولين وقليل من الآخرين بکی عمر وقال یا رسول الله وقليل من الآخرين آمنا برسول الله صلی الله علیه وسلم
وصدقناه ومن ینجو منا قلیل فانزل الله تعالی ثلة من الاولين وثلة من الآخرين فدعا رسول الله صلی
الله علیه وسلم عمر فقال لقد انزل الله فیما قلت فجعل ثلة من الاولين وثلة من الآخرين المحب الطبری عن
طارق بن شهاب قال جاء رجل یهودی الی عمر بن الخطاب فقال ارایت قوله تعالی سارعوا الی مغفرة
من ربکم وجنة عرضها السموات والارض فاین النار فقال لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم اجیبوه فلم یکن
عندهم منها شیء فقال عمر ارایت النهار اذا جاء الیس یملأ السموات والارض قال بلی قال فاین اللیل قال حیث
شاء الله عز وجل قال عمر فالنار حیث شاء الله عز وجل قال عمر قال الیهودی والذی نفسک بیده یا امیر المومنین انها
لفی کتاب الله المنزل کما قلت وروی ان کعب الاحبار قال یوما عند عمر ویل لملک الارض من ملک السماء فقال عمر الا من
حاسب نفسه فقال کعب والذی نفسی بیده انها لتابعتها فی کتاب الله عز وجل التوریة فخر عمر ساجدا لله المحب الطبری
عن ابن عمر انه قال ما اختلف اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی شیء وقالوا وقال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر
وعن علی ان عمر لیقول القول فینزل القرآن بتصدیقه وعنه کنا نری ان فی القرآن کلاما من کلامه ورایا من رایه **ومن**
ذلک قوله فی الاذان اولا تبعثون رجلا ینادی بالاذان فاستقر الامر علی ذلک بعد رؤیا عبد الله بن زید واصل
القصة فی الصحیحین وغیرهما واخرج محمد بن اسحق واحمد وابو داود والترمذی والدارمی فی حدیث عبد الله بن زید فسمع عمر ذلک یعنی
الاذان وهو فی بیته فخرج یجر رداءه وهو یقول والذی بعثک بالحق لقد رایت مثل الذی رای قال صلی الله علیه وسلم
فلله الحمد المحب الطبری عن عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری قال حدثنی ابی قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة
غزاها فاصاب الناس مخمصة فاستاذن الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم فی نحر بعض ظهورهم فهم رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان یاذن لهم فقال عمر بن الخطاب ارایت یا رسول الله ان نحرنا ظهرنا ثم لقینا عدونا غدا ونحن جیاع رجال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فما تری یا عمر قال اری ان تدعو الناس ببقایا ازوادهم ثم تدعو فیها بالبرکة فان الله
عز وجل سیبلغنا بدعوتک ان شاء الله تعالی قال فکانما کان علی رسول الله صلی الله علیه وسلم غطاء فکشف قال فدعا
بثوب فامر به فبسط ثم دعا الناس ببقایا ازوادهم قال فجاؤا بما کان عندهم قال فمن الناس من جاء بالحفنة من
الطعام او الحثیة ومنهم من جاء بمثل البیضة قال فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فوضع علی ذلک الثوب ثم دعا فیه
بالبرکة ثم تکلم بما شاء الله عز وجل ثم نادی فی الجیش ثم امرهم فاکلوا واطعموا واملاوا آنیتهم ومزاودهم ثم دعا برکوة فوضعت
بین یدیه ثم دعا بشیء من ماء فصبه فیها ثم مج فیها وتکلم بما شاء الله ان یتکلم به وادخل کفیه فیها فاقسم بالله لقد رایت
اصابع رسول الله صلی الله علیه وسلم تتفجر منها ینابیع الماء ثم امر الناس فشربوا وملاوا قربهم واداوتهم قال ثم ضحک
رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی بدت نواجذه ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله لا یلقی الله بهما احد الا دخل الجنة المحب الطبری عن ابی موسی قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم ومعی
نفر من قومی فقال ابشروا وبشروا من ورائکم انه من شهد ان لا اله الا الله صادقا بها دخل الجنة فخرجنا من عند النبی

صلی اللہ علیہ وسلم فبشر الناس فاستقبلنا عمر بن الخطاب فرجع الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال عمر یا رسول اللہ
اذاً یتکل الناس فسکت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مسلم عن ابی ہریرۃ قال اتیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فی حائط فاعطانی نعلیہ فقال اذہب بنعلی ہاتین فمن لقیتہ من وراء الحائط یشہد ان لا الہ الا اللہ مستیقنا بہا قلبہ
فبشرہ بالجنۃ فکان اول من لقیت عمر بن الخطاب فقال ما ہاتان النعلان یا ابا ہریرۃ فقلت ہاتان نعلا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم بعثنی بہما من لقینی یشہد ان لا الہ الا اللہ مستیقنا بہا قلبہ بشرتہ بالجنۃ فضرب بین ثدیی فخررت لاستی
فقال ارجع یا ابا ہریرۃ فرجعت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاجہشت بالبکاء ورکبنی عمر واذا ہو علی اثری
فقلت لقیت عمر فاخبرتہ بالذی بعثتنی بہ فضرب بین ثدیی ضربۃ خررت لاستی وقال ارجع فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یا عمر ما حملک علی ما صنعت فقال یا رسول اللہ ابعثت ابا ہریرۃ بنعلیک من لقی یشہد ان لا الہ الا اللہ مستیقنا بہا قلبہ
بشرہ بالجنۃ قال نعم قال فلا تفعل فانی اخاف ان یتکل الناس علیہا فخلہم یعملون فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فخلہم ابو داود عن ابی رمثۃ قال صلیت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم وقد کان معہ رجل قد شہد التکبیرۃ الاولی
من الصلوۃ فصلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم سلم فقام الرجل الذی ادرک معہ التکبیرۃ الاولی یشفع فوثب عمر الیہ فاخذ
بمنکبیہ فہزہ ثم قال اجلس فانہ لم یہلک اہل الکتاب الا انہ لم یکن بین صلوتہم فصل فرفع النبی صلی اللہ علیہ وسلم بصرہ
وقال اصاب اللہ بک یا ابن الخطاب **الفصل الرابع** فی مکاشفات امیر المومنین عمر بن الخطاب وفراساتہ وما رای
المسلمون فیہ من المرایا الصالحۃ ومعظم ہذا الفصل داخل فی جنس انقیاد القوۃ العاقلۃ لنور الیقین لکنا اخرنا لعظم خطرہ
وما اتحفنا بہ خیرۃ المحب الطبری عن عمرو بن الحارث قال بینا عمر یخطب یوم الجمعۃ اذ ترک الخطبۃ ونادی یا ساریۃ الجبل مرتین
او ثلثا ثم اقبل علی خطبتہ فقال ناس من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لمجنون ترک خطبتہ ونادی یا ساریۃ الجبل
فدخل علیہ عبد الرحمن بن عوف وکان ینبسط علیہ فقال یا امیر المومنین تجعل للناس علیک مقالا بینما انت فی خطبتک اذ نادیت
یا ساریۃ الجبل ای شیء ہذا قال واللہ ما ملکت ذلک حین رایت ساریۃ واصحابہ یقاتلون عند جبل ویوتون من بین ایدیہم
ومن خلفہم فلم املک ان قلت یا ساریۃ الجبل لیلحقوا بالجبل فلم تمض الایام حتی جاء رسول ساریۃ بکتابہ
ان القوم لقونا یوم الجمعۃ فقاتلناہم من حین صلینا الصبح الی ان حضرت الجمعۃ وذر حاجب الشمس فسمعنا صوت منادٍ ینادی
الجبل مرتین فلحقنا بالجبل فلم نزل قاہرین لعدونا حتی ہزمہم اللہ تعالی ویروی ان مصر لما فتحت اتی اہلہا عمرو بن العاص
قالوا لہ ان ہذا النیل یحتاج فی کل سنۃ الی جاریۃ بکر من احسن الجواری فنلقیہا فیہ والا فلا یجری وتخرب البلاد وتقحط فبعث
عمرو الی امیر المومنین عمر یخبرہ بالخبر فبعث الیہ عمر ان الاسلام یجب ما قبلہ ثم بعث الیہ ببطاقۃ فیہا بسم اللہ الرحمن الرحیم
الی نیل مصر من عبد اللہ عمر بن الخطاب اما بعد فان کنت تجری من قبلک فلا حاجۃ بنا الیک وان کنت تجری باللہ فاجر
ثم امرہ ان یلقیہا فی النیل فجری فی تلک السنۃ ستۃ عشر ذراعا وزاد فی کل سنۃ ستۃ اذرع وفی روایۃ فلما القی
کتابہ فی النیل جری ولم یقف وعن خوات بن جبیر قال اصاب الناس قحط شدید علی عہد عمر فامرہم بالخروج الی الاستسقاء
فصلی بہم رکعتین وخالف بین طرفی ردائہ فجعل الیمین علی الیسار والیسار علی الیمین ثم بسط یدیہ وقال اللہم انا نستغفرک ونستسقیک

فما يخرج حتى تغيروا فسبينا هم كذلك اذ قدم الاعراب فاتوا عمر فقالوا يا امير المؤمنين بينا نحن في بوادينا في يوم كذا في ساعة كذا اذ اظلتنا غمامة فسمعنا فيها صوتا وهو يقول اتاك الغوث ابا حفص اتاك الغوث ابا حفص ويروى انه عس ليلة من الليالي فاتى على امرأة وهي تقول لابنتها قومي واذقي اللبن بالماء فقالت لا تفعلي فان امير المؤمنين نهى عن ذلك قالت ومن اين يدري قالت فان لم يعلم هو فان رب امير المؤمنين يرى ذلك فلما اصبح عمر قال لابنه عاصم اذهب الى مكان كذا وكذا فان هناك صبية فان لم تكن مشغولة فتزوج بها لعل الله يرزقك منها نسمة مباركة فتزوج عاصم تلك البنت فولدت له ام عاصم بنت عاصم بن عمر فتزوجها عبد العزيز بن مروان فولدت له عمر بن عبد العزيز رحمة الله عليه ولما دخل ابو مسلم الخولاني المدينة من اليمن وكان الاسود بن قيس الذي ادعى النبوة باليمن عرض عليه ان يشهد انه رسول الله فابى فقال اتشهد ان محمدا رسول الله قال نعم فامر بنار عظيمة فالقي فيها ابو مسلم فلم تضره فامره بنفيه من بلاده فقدم المدينة فلما دخل من باب المسجد قال عمر هذا صاحبكم الذي زعم الاسود الكذاب انه يحرقه فنجاه الله منها ولم يكن القوم ولا عمر سمعوا قصته ولا راوه ثم قام اليه واعتنقه وقال الست عبد الله بن ثوب قال بلى فبكى عمر ثم قال الحمد لله الذي لم يمتني حتى اراني في امة محمد صلى الله عليه وسلم شبيها بابراهيم الخليل عليه السلام ويروى عن عمر انه ابصر اعرابيا نازلا من جبل فقال هذا رجل مصاب بولده وقد نظم فيه شعرا لو شاء لاسمعكم ثم قال يا اعرابي من اين اقبلت فقال من اعلى هذا الجبل قال وما صنعت فيه قال اودعته وديعة قال وما وديعتك قال بني لي هلك فدفنته فيه قال فاسمعنا مرثيتك فيه قال وما يدريك يا امير المؤمنين فوالله ما تفوهت بذلك وانما حدثت به نفسي ثم انشد ينظم

يا غائبا ما يؤوب من سفره ... عاجله موته على صغره
يا قرة العين كنت لي انسا ... في طول ليلي نعم وفي قصره
تقع العين حيث ما وقعت ... في الحي مني الا على اثره
شربت كاسا ابوك شاربه ... لا بد منه له على كبره
يشربها والانام كلهم ... من كان في بدوه وفي حضره
والحمد لله لا شريك له ... في حكمه كان ذاك في قدره
قدر موتا على العباد فما ... يقدر خلق يزيد في عمره

قال فبكى عمر حتى بل لحيته ثم قال صدقت يا اعرابي وعن ابن عباس قال تنفس عمر ذات يوم تنفسا ظننت ان نفسه خرجت فقلت والله ما اخرج هذا منك الا هم قال هم والله هم شديد ان هذا الامر لم اجد له موضعا يعني الخلافة فذكرت له عليا وطلحة والزبير وعثمان وسعدا وعبد الرحمن بن عوف فذكر في كل واحد منهم معارضا وكان مما ذكر في عثمان انه كلف باقاربه قال لو استعملته استعمل بني امية اجمعين وحمل بني ابي معيط على رقاب الناس والله لو فعلت لفعل والله لو فعل ذلك لسارت اليه العرب حتى تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل لفعلوا وروي ان عمر رضي الله عنه كتب الى سعد بن ابي وقاص وهو بالقادسية يقول له وجه نضلة بن معاوية الانصاري الى حلوان العراق ليغير على ضواحيها فبعث سعد نضلة في ثلث مائة فارس فخرجوا حتى اتوا حلوان العراق فاغاروا على ضواحيها واصابوا غنيمة وسبيا فاقبلوا يسوقونها حتى ارهقهم العصر وكادت الشمس تغرب فالجأ نضلة السبي والغنيمة الى سفح جبل ثم قام فاذن فقال الله اكبر الله اكبر فاذا مجيب من الجبل يجيبه كبرت كبيرا يا نضلة ثم قال اشهد ان لا اله الا الله قال كلمة الاخلاص يا نضلة ثم قال اشهد ان محمدا رسول الله قال هو الذي بشرنا به عيسى بن مريم على راس امته تقوم الساعة

فقال حي على الصلوة فقال طوبى لمن مشى اليها وواظب عليها قال حي على الفلاح قال أفلح من أجابه قال الله اكبر الله اكبر
لا اله الا الله قال أخلصت كلمة الاخلاص كلها يا نضلة حرم الله بها جسدك على النار فلما فرغ من أذانه قاموا فقالوا من انت
يرحمك الله أملك أنت ام من الجن او طائف من عباد الله قد أسمعتنا صوتك فأرنا صورتك فان الوفد وفد رسول الله
صلى الله عليه وسلم ووفد عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال فانفلق الجبل عن هامة كالرحا ابيض الرأس واللحية عليه
طمران من صوف فقال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته فقالوا وعليك السلام ورحمة الله وبركاته من انت يرحمك الله قال
زريب بن برثملا وصي العبد الصالح عيسى بن مريم أسكنني هذا الجبل ودعا لي بطول البقاء الى حين نزوله من السماء
فاقرءوا عمر مني السلام وقولوا يا عمر سدد وقارب فقد دنا الامر واخبروه بهذه الخصال التي أخبركم بها يا عمر اذا ظهرت هذه
الخصال في امة محمد صلى الله عليه وسلم فالهرب الهرب اذا استغنى الرجال بالرجال والنساء بالنساء وانتسبوا الى غير مناسبهم
وانتموا الى غير مواليهم ولم يرحم كبيرهم صغيرهم ولم يوقر صغيرهم كبيرهم وترك المعروف فلم يؤمر به وترك المنكر فلم يزجر
عنه وتعلم عالمهم العلم ليجلب به الدنانير والدراهم وكان المطر قيظا والولد غيظا وطولوا المنارات وفضضوا المصاحف
وزخرفوا المساجد واظهروا الرشا وشيدوا البنا واتبعوا الهوى وباعوا الدين بالدنيا وقطعت الارحام وبيع الحكم و
أكلوا الربوا فصار الغنى عزا وخرج الرجل من بيته فقام اليه من هو خير منه فسلم عليه وركب النساء السروج ثم غاب
عنهم فلم يروه فكتب نضلة بذلك الى سعد وكتب سعد بذلك الى عمر فكتب اليه عمر ائت انت ومن معك من المهاجرين والانصار
حتى تنزلوا بهذا الجبل فان لقيته فاقرأه مني السلام فخرج سعد في اربعة آلاف من المهاجرين والانصار حتى نزلوا ذلك
الجبل ومكث اربعين يوما ينادي بالصلوة فلا يجدون جوابا ولا يسمعون خطابا وروي ان عمر بعث جندا الى مدائن
كسرى وأمّر عليهم سعد بن ابي وقاص وجعل قائد الجيش خالد بن الوليد فلما بلغوا شط الدجلة ولم يجدوا سفينة تقدم سعد
وخالد فقالا يا بحر انك تجري بامر الله فبحرمة محمد صلى الله عليه وسلم وبعدل عمر خليفة الله الا خليتنا والعبور فعبر الجيش
بخيله وجماله ورجاله الى المدائن ولم تبتل حوافرها وروي انه قال يوما وقد انتبه من نومه وهو يمسح عينيه من ترى
الذي يكون من ولدي عمر يسير بسيرة عمر يردد ذلك مرارا واشار بذلك الى عمر بن عبد العزيز وهو ابن ابنته عاصم وروي انه قال
لرجل من العرب ما اسمك قال جمرة قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال الحرة قال
بايها قال لظى قال عمر أدرك اهلك فقد احترقوا فرجع الرجل فوجدهم كما قال عمر وعن علي رضي الله عنه انه رأى في
منامه كانه يصلي الصبح خلف النبي صلى الله عليه وسلم واستند رسول الله صلى الله عليه وسلم الى المحراب فجاءت جارية
بطبق من رطب فوضع بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذ منها رطبة وقال يا علي تأكل هذه الرطبة فقلت
نعم يا رسول الله فمد يده وجعلها في فمي ثم اخذ اخرى وقال لي مثل ذلك فقلت نعم فجعلها في فمي فانتبهت وفي قلبي
شوق الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وحلاوة الرطب في فمي فتوضأت وذهبت الى المسجد فصليت خلف عمر واستند
الى المحراب فاردت ان اتكلم بالرؤيا فمن قبل ان اتكلم جاءت امراة ووقفت على باب المسجد ومعها طبق رطب فوضع بين
يدي عمر فاخذ رطبة وقال تأكل هذه يا علي قلت نعم فجعلها في فمي ثم اخذ اخرى وقال لي مثل ذلك فقلت نعم ثم فرق على

اصحاب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم میتة ویسرة وکنت اشتھی منہ زیادة فقال یا اخی لو زاذک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیلتک لزدناک فعجبت وقلت قد اطلعہ اللہ علے ما رأیت البارحة فنظر الیّ وقال یا علیّ المومن ینظر بنور الدین قلت صدقت یا امیر المومنین ہکذا رأیتہ وکذا وجدت طعمہ ولذتہ من یدک کما وجدت طعمہ ولذتہ من ید رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وعن علے قال کنا نقول ان ملکا ینطق علی لسان عمر وعن ابن عمر انہ کان اذا ذکر عمر قال للّٰہ تلاد عمر فقیل ما رأینہ یتحرک شفتیہ بشیٔ قط الا کان وعنہ قال ما سمعت عمر یقول لشیٔ قط انی لاظنہ کذا الا کان کما یظن بینما عمر جالس اذ مر بہ رجل جمیل فقال لقد اخطأ ظنی او ان ہذا علے دینہ فی الجاہلیة او لقد کان کاہنہم علے بالرجل فدعی لہ فقال عمر لقد اخطأ ظنی او انک علی دینک فی الجاہلیة او لقد کنت کاہنہم فقال ما رأیت کالیوم یستقبل بہ رجل مسلم فقال اعزم علیک الا ما اخبرتنی قال کنت کاہنہم فی الجاہلیة قال فما اعجب ما جائتک بہ جنیتک قال بینما انا یوما فی السوق اذ جاءتنی اعرف فیہا الفزع فقالت الم تر الجن وابلاسہا ٭ ویأسہا من بعد انکاسہا ٭ ولحوقہا بالقلاص واحلاسہا ٭ قال عمر صدق بینا انا نائم عند آلہتہم اذ اتی رجل بعجل فذبحہ فصرخ بہ صارخ لم اسمع صارخا قط اشد صوتا منہ یقول یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا الٰہ الا اللہ فوثب القوم قلت لا ابرح حتے اعلم ما وراء ہذا ثم نادی یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا الٰہ الا اللہ فقمت فما نشبنا ان قیل ہذا نبی وعن عبد اللہ بن سلمة قال دخلنا علے عمر معشر وفد مذحج وکنت من اقربہم منہ مجلسا فجلس عمر ینظر الے الاشتر ویصوب فیہ نظرہ ثم قال لے امنکم ہذا فقلت نعم قال قاتلہ اللہ وکفی اللہ امتہ محمد صلے اللہ علیہ وسلم شرہ واللہ انی لاحسب منہ للمسلمین یوما عصیبا قال فکان ذلک منہ بعد عشرین سنة وفی روایة عند غیرہ ان عمر کان فی المسجد ومعہ ناس اذ مر رجل فقیل لہ اتعرف ہذا فقال قد بلغنی ان رجلا آتاہ اللہ عز وجل ینظر الغیب بظہور النبی صلی اللہ علیہ وسلم اسمہ سواد بن قارب ولم ارہ وان کان حیا فہو ہذا ولہ فی قومہ شرف وموضع فدعا الرجل فقال لہ عمر انت سواد بن قارب الذی اتاک اللہ بظہر الغیب بظہور رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ولک فی قومک شرف ومنزلة فقال نعم یا امیر المومنین فقال فانت علی ما کنت علیہ من کہانتک فغضب الرجل غضبا شدیدا وقال یا امیر المومنین واللہ ما استقبلنی بہذہ احد منذ اسلمت قال عمر سبحان اللہ ما کنا علیہ من الشرک اعظم مما کنت علیہ من کہانتک اخبرنی عما کان یاتیک بہ رئیک بظہور النبی صلے اللہ علیہ وسلم فقال نعم یا امیر المومنین بینا انا ذات لیلة بین النائم والیقظان اذا اتانی رئیی فضربنی برجلہ وقال قم یا سواد بن قارب وافہم ان کنت تفہم واعقل ان کنت تعقل قد بعث رسول من لوی بن غالب یدعو الی اللہ والی عبادتہ ثم انشأ یقول عجبت للجن وتجساسہا ٭ وشدہا العیس باحلاسہا ٭ تہوی الے مکة تبغی الہدی ٭ ما خیر الجن کانجاسہا ٭ فارحل الے الصفوة من ہاشم ٭ واسم بعینیک الی رأسہا ٭ ثم اتانی فی لیلة ثانیة وثالثة یقول لے مثل قولہ الاول وینشد فی ابیاتا فوقع فی نفسی حب الاسلام ورغبت فیہ فلما اصبحت شددت علی راحلتی فرکبتہا وانطلقت متوجہا الے مکة فاخبرت ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قد ہاجر الے المدینة فقدمت المدینة فسالت عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقیل لی فی المسجد فاتیت المسجد فعقلت ناقتی فقال لی ادن فلم یزل یدنینی حتی قمت بین یدیہ فقال ہات فقصصت علیہ القصة فاسلمت ففرح النبی صلے اللہ علیہ وسلم بمقالتی و

اصحابه حتى رأى الفرح في وجوههم قال فوثب اليه عمر والتزمه وقال لقد كنت أحب أن أسمع هذا الحديث منك فأخبرني عن
رئيك هل يأتيك اليوم قال اما منذ قرأت القرآن فلم يأتني ونعم العوض كتاب الله ابو عمر قصّ حابس بن سعد الطائي رؤيا
على عمر فرأى كأن الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحد منهما كواكب فقال عمر مع أيهما كنت قال مع القمر قال لا تلي لي عملا
ابدا اذ كنت مع الآية الممحوّة فقتل وهو مع معاوية بصفين ابو عمر عن سعيد بن المسيب ان زيد بن خارجة الانصاري توفي في زمن عثمان بن
عفان فسُجّي بثوب ثم انهم سمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال احمد احمد في الكتاب الاول صدق صدق ابو بكر الصديق الضعيف
في نفسه القوي في أمر الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الامين في الكتاب الاول صدق صدق
عثمان بن عفان على منهاجهم مضت اربع وبقيت سنتان اتت الفتنة وأكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسيأتيكم
خبر بئر اريس وما بئر اريس ثم هلك رجل من بني خطمة فسجي بثوب فسمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن
الخزرج صدق صدق ابو عمر ذكر لعمر امرأة توفيت بالبيداء فجعل الناس يمرّون عليها ولا يدفنونها حتى مرّ عليها كليب فدفنها
فقال عمر اني لارجو لكليب بهذا خيرا ازداد السيف فاتيت حين اصيب عمر ابو عمر النعمان بن مقرن قدم المدينة من بعد
فتح القادسية وورد حينئذ على عمر اجتماع اهل اصبهان وهمدان والري وآذربيجان ونهاوند فاقلقه وشاور اصحاب النبي
صلى الله عليه وسلم فقال له علي بن ابي طالب ابعث الى اهل الكوفة فيسير ثلثاهم ويبقى ثلثهم على ذراريهم وابعث الى اهل البصرة
قال فمن تستعمل عليهم اشر علي فقال انت افضلنا رأيا واعلمنا فقال لأستعملن عليهم رجلا يكون لها فخرج الى المسجد فوجد
النعمان بن مقرن يصلي فسرحه وامّره وكتب الى اهل الكوفة بذلك وقد روي انه قال ان قتل نعمان فحذيفة وان قتل حذيفة
فجرير ففتح الله عليه اصبهان فلما التقوا بنهاوند كان اول صريع واخذ الراية حذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء نعيه خرج عمر فنعاه
الى الناس على المنبر ووضع يده على رأسه يبكي ابو عمر كان ربيعة بن امية بن خلف قد رأى رؤيا فقصها على عمر فقال رأيت كأني
في واد مخصب ثم خرجت منه الى واد مجدب ثم انتبهت وانا في الوادي المجدب فقال عمر تؤمن ثم تكفر ثم تموت وانت كافر
فقال ما رأيت شيئا فقال عمر قد قضي لك كما قضي لصاحبي يوسف قالا ما رأينا شيئا فقال يوسف قضي الامر الذي فيه تستفتيان
ثم انه شرب خمرا فضربه عمر الحد ونفاه الى خيبر فلحق بارض الروم فتنصّر ابو عمر عن عوف بن مالك الاشجعي انه رأى في المنام
كأن الناس جمعوا فاذا فيهم رجل قد علاهم فهو فوقهم بثلاث اذرع قال فقلت من هذا قالوا عمر قلت لم قالوا ان فيه ثلاث خصال
انه لا يخاف في الله لومة لائم وانه خليفة مستخلف وشهيد مستشهد قال فأتى ابا بكر فقصها عليه فارسل الى عمر فدعاه ليبشره
قال فجاء عمر فقال لي ابو بكر اقصص رؤياك قال فلما بلغت خليفة مستخلف زبرني عمر وانتهرني وقال اسكت تقول هذا وابو بكر حي
فلما كان بعد وولي عمر مررت بالشام وهو على المنبر قال فدعاني وقال اقصص رؤياك فقصصتها فلما قلت انه لا يخاف في الله
لومة لائم قال اني لارجو ان يجعلني الله منهم فلما قلت خليفة مستخلف قال قد استخلفني الله فاسأله ان يعينني على ما ولاني
فلما ان ذكرت شهيد مستشهد قال أنى لي بالشهادة وانا بين اظهركم تغزون ولا اغزو ثم قال بلى يأتي الله بها ان شاء
يأتي الله بها ان شاء ابو عمر عن عرفجة الاشجعي قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم الفجر ثم جلس فقال وُزن اصحابي الليلة فوزن
ابو بكر فوزن ثم وزن عمر فوزن ثم وزن عثمان فخفّ وهو رجل صالح مالك عن يحيى بن سعيد بن المسيب انه سمعه يقول لما صدر

عمر بن الخطاب من منى أناخ بالأبطح ثم كوّم كومة ثم طرح عليها رداءه واستلقى ثم مد يديه إلى السماء فقال اللهم كبرت سني
وضعفت قوتي وانتشرت رعيتي فاقبضني إليك غير مضيع ولا مفرط ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال
أيها الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم على الواضحة إلا أن تضلوا بالناس يميناً وشمالاً وضرب بإحدى
يديه على الأخرى ثم قال إياكم أن تهلكوا عن آية الرجم أن يقول قائل إنا لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله
عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا أن يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ والشيخة إذا زنيا فارجموهما
البتة فإنا قد قرأناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن المسيب فلما انسلخ ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله تعالى
سلم عن معدان بن أبي طلحة أن عمر بن الخطاب خطب يوم الجمعة فذكر نبي الله صلى الله عليه وسلم وذكر أبا بكر قال إني رأيت
كأن ديكاً نقرني ثلاث نقرات وإني لا أراه إلا حضور أجلي وإن أقواماً يأمرونني أن أستخلف وإن الله عز وجل لم يكن ليضيع
دينه ولا خلافته ولا الذي بعث به نبيه صلى الله عليه وسلم فإن عجل بي أمر فالخلافة شورى بين هؤلاء الستة الذين توفي
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض فإني قد علمت أن أقواماً يطعنون في هذا الأمر أنا ضربتهم بيدي هذه على الإسلام
فإن فعلوا ذلك فأولئك أعداء الله الكفرة الضلال الحديث أبو عمر أصاب الناس قحط في زمن عمر فجاء رجل إلى قبر النبي صلى الله
عليه وسلم فقال يا رسول الله استسق لأمتك فإنهم قد هلكوا قال فأتاه رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام فقال ائت عمر فمره
أن يستسقي للناس فإنهم سيسقون وقل له عليك بالكيس الكيس فأتى الرجل عمر فأخبره فبكى عمر وقال يا رب ما آلوا إلا ما عجزت عنه
يا رب ما آلوا إلا ما عجزت عنه أبو عمر مسعود بن أسود البلوي استأذن عمر في الغزو إلى إفريقية فقال عمر إفريقية غادرة و
مغدور بها أبو عمر في قصة ضرب عمر قدامة بن مظعون حد الشرب فغاضب عمر قدامة وهجره فحج عمر وقدامة معه مغاضباً
له فلما قفلا من حجهما ونزل عمر بالسقيا نام فلما استيقظ من نومه فقال عجلوا علي بقدامة فوالله لقد أتاني آت في منامي فقال
سالم قدامة فإنه أخوك فعجلوا علي به فلما أتوه أبى أن يأتي فأمر به عمر إن أبى أن يجروه إليه فكلمه عمر واستغفر له فكان ذلك
أول صلحهما أبو عمر سماك بن مخرمة وسماك بن عبيد العبسي وسماك بن خرشة الأنصاري قدم هؤلاء الثلاثة على عمر في وفد أهل
الكوفة بالأخماس فاستنسبهم فانتسبوا له سماك وسماك وسماك فقال بارك الله فيكم اللهم اسمك بهم الإسلام وأيدهم فهؤلاء
الثلاثة أول من ولي مسالح من أرض همدان وأرض الديلم أبو عمر أسر سهيل بن عمرو يوم بدر كافراً وكان خطيب قريش
فقال عمر يا رسول الله انزع ثنيته فلا يقوم عليك خطيباً أبداً فقال دعه فعسى أن يقوم مقاماً تحمده فلما ماج الناس بمكة
عند وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم وارتد من ارتد من العرب قام سهيل بن عمرو خطيباً فقال والله إني أعلم أن
هذا الدين سيمتد امتداد الشمس في طلوعها إلى غروبها فلا يغرنكم هذا من أنفسكم يعني أبا سفيان فإنه ليعلم من هذا
الأمر ما أعلم ولكنه قد جثم على صدره حسد بني هاشم وأتى في خطبته بمثل ما جاء به أبو بكر الصديق بالمدينة فكان ذلك معنى
قوله صلى الله عليه وسلم لعمر أبو عمر جاء الحارث بن هشام وسهيل بن عمرو إلى عمر فجلسا وهو بينهما فجعل المهاجرون الأولون يأتون
عمر فيقول ههنا يا سهيل ههنا يا حارث فينحيهما فجعل الأنصار يأتون فينحيهما عنه كذلك حتى صارا في آخر الناس فلما خرجا
من عند عمر قال الحارث لسهيل ألم تر ما صنع بنا فقال له سهيل إنه الرجل لا لوم عليه ينبغي أن نرجع باللوم على أنفسنا

ذبیحے القوم فاشترواه ذبحنا فابطانا فلما قام الناس من عند عمر اتیناه فقالا له یا امیر المومنین قد رأینا ما فعلت بنا الیوم و
علمنا انا اتینا من قبل انفسنا فهل من شی تشتد یک به ما فاتنا من الفضل فقال لا اعلمه الا هذا الوجه واشار لهما
الی ثغر الروم فخرجا الی الشام فماتا بها فلم یبق من ولد سہیل الا ابنة له ترکها بالمدینة فاخذته بنت عتبة
بن سہیل فقدم بها علی عمر فزوجها من عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام وقال زوجوا الشرید الشریدة ففعلوا فنشر الله
منها عددا کثیرا فی الصواعق اخرج ابن عساکر عن طارق بن شہاب قال ان کان الرجل لیحدث عمر بالحدیث فیکذبه
الکذبة فیقول احبس هذه ثم یحدث بالحدیث فیقول له احبس هذه فیقول له کلما حدثتک حق الا ما امرتنی ان احبسه
واخرج ایضا عن الحسن قال ان کان احد یعرف الکذب اذا حدث به انه کذب فهو عمر بن الخطاب واخرج البیہقی فی الدلائل
عن ابی ہدبة الحمصی قال اخبر عمر ان اهل العراق قد حصبوا امیرہم فخرج غضبان فصلی فسہی فی صلوته فلما سلم قال
اللهم انهم قد لبسوا علی فالبس علیهم وعجل علیهم بالغلام الثقفی یحکم فیهم بحکم الجاهلیة لا یقبل من محسنهم ولا یتجاوز
عن مسیئهم قال ابن لهیعة وما ولد الحجاج یومئذ واکتفت فیه ه قرائی به اہل نجران علامة سوداء فقالوا هذا الذی نجد
فی کتابنا انه یخرجنا من ارضنا وقال له کعب الاحبار انا لنجدک فی کتاب الله علی باب من ابواب جہنم تمنع الناس ان یقعوا
فیها فاذا مت لم یزالوا یقتحمون فیها الی یوم القیمة فی کتاب طبقات الشافعیة للشیخ عبد الوہاب السبکی نقلا عن امام الحرمین
فی کتاب الشامل ان الارض زلزلت فی زمن عمر رضی الله عنه فحمد الله واثنی علیه والارض ترتجّ ثم ضربها بالدرة و
قال اقری الم اعدل علیک فاستقرت من وقتها وفیه ایضا ان نارا کانت تخرج من کہف فی جبل فتحرق ما اصابت
فخرجت فی زمن عمر فامر ابا موسی او تمیما الداری ان یدخلها الکہف فجعل یدفعها بردائه حتی ادخلها فی الکہف فلم تخرج
بعد وفیه ایضا انه عرض جیشا بعثه الی الشام فعرضت طائفة فاعرض عنهم ثم عرضت ثانیا فاعرض عنهم ثم عرضت ثالثا فاعرض
عنهم فتبین بالآخرة انه کان فیهم قاتل عثمان او قاتل علی در کشف المحجوب مذکورست که عجمی بمدینه آمد وقصد عمر کرد گفتند
امیر المومنین در خرابها خفته باشد رفت واورا یافت بر خاک خفته ودره زیر سر نهاده باخود گفت اینهمه فتنه اندر جہان
ازین ست کشتن این نزدیک من سخت آسان ست شمشیر بکشید دو شیر پدید آمدند وقصد وی کردند وی فریاد برآورد وعمر
بیدار شد قصه با وی گفت و اسلام آورد ودر شواہد النبوة مذکورست که عمر بن الخطاب جیشی بیکی از بلاد بعیده فرستاده
بود روزی در مدینه آواز برداشت که یا لبیکاه یا لبیکاه وہیچکس ندانست که آن چیست تا آنوقت که آن جیش بمدینه
مراجعت نمود وصاحب جیش فتحہا که خدا تعالی توفیق آنش داده بود تعداد میکرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت اینہا
رابگذار حال آن مرد که وی را بجبر در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیر المومنین که من بوی شری نخواستم با جیے
رسیدیم که عبور آن نمی توانستیم تا از آنجا بگذریم وی را برہنه ساختیم ودر آب فرستادیم ہوا خنک بود در وی سرایت
کرد فریاد برداشت که واعمراه واعمراه وبعد از آن از شدت سرما ہلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند دانستند که
لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از ان صاحب جیش را گفت که اگر نه آن بودی که بعد از من دستور
بماندی ہر آئینه گردن ترا بزدمی برو حدیث وی را باہل وی برسان وچنان مکن که دیگر ترا ببینم پس گفت کشتن

مسلمانے پیش من بزرگتر ست از ہلاک بسیاری و نیز در شواہد النبوۃ مذکور ست کہ در روز مصیبت وی این ابیات شنیدند و گویندہ را ندیدند شعر لِیَبْکِ عَلَی الاسلام مَن کان باکیا ✤ فقد اَوْشکوا ہلکی و ما قَدُمَ العَہدُ ✤ و ادبرت الدنیا و اَدْبَرَ خیرُہا ✤ وقد مَلَّہا مَن کان یُؤمن بالوعد ✤

الفصل الخامس فیما انطق اللّٰہ بہ امیر المؤمنین عمر من دقائق مقامات

السلوک و شرح التصوفیۃ کلامہ ذلک فی کُتُبہم **الاخلاص فی العمل** الحفاظ من حدیث یحیی بن سعید عن محمد بن ابراہیم التیمی عن علقمۃ بن وقاص اللیثی قال سمعت عمر بن الخطاب رضی اللّٰہ عنہ علی المنبر یقول سمعت رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم یقول اِنَّما الاَعمالُ بالنّیّاتِ واِنّما لکلِّ امرئٍ ما نوی فمن کانت ہجرتُہ الی اللّٰہ و رسولہ فہجرتُہ الی اللّٰہ و رسولہ و مَن کانت ہجرتُہ الی دُنیا یُصیبُہا او امرأۃٍ یتزوّجہا فہجرتُہ الی ما ہاجر الیہ قال بعض العلماء و ہذا الحدیث ربع العلم مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کَرَمُ المؤمنِ تقواہ و دینُہ حَسَبُہ و مروّتُہ خُلُقُہ والجرأۃ والجُبن غرائز یضعہا اللّٰہ حیث یشاء فالجبان یَفِرُّ عن ابیہ و اُمّہ والجری یقاتل عمن لا یؤوب بہ الی رحلہ والقتل حَتفٌ من الحتوف والشہید من احتسب نفسہ علی اللّٰہ احمد بن حنبل عن ابی العجفاء سمعت عمر یقول الا لا تُغالوا صُدُقَ النساء فذکر الحدیث بطولہ الی ان قال و اُخری تقولونہا لمن قُتل فی مغازیکم او مات قُتل فلان شہیدا ولعلّہ ان یکون قد اَوْقَرَ عَجُزَ دابّتہ او دَفَّ راحلتہ ذہبا او ورِقا یلتمس التجارۃ لا تقولوا ذلکم ولکن قولوا کما قال النبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم من قُتل او مات فی سبیل اللّٰہ فہو فی الجنۃ احمد بن حنبل عن ابی فراس قال خطب عمر بن الخطاب فقال یا ایہا الناس الا اِنّا انما کنا نعرفکم اذ بین ظہرانَینا النبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم واذ ینزل الوحی واذ ینبئنا اللّٰہ من اخبارکم الا وان النبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم قد انطلق وقد انقطع الوحی وانما نعرفکم بما نقول لکم مَن اَظہر منکم خیرا ظننا بہ خیرا و احببناہ علیہ و من اظہر لنا شرا ظننا بہ شرا و ابغضناہ علیہ سرائرکم بینکم و بین ربکم الا انہ قد اتی علیّ حین وانا احسب ان من قرأ القرآن یرید اللّٰہ و ما عندہ فقد خُیّل الیّ باخرۃ ان رجالا قد قرأوہ یریدون بہ ما عند الناس فاریدوا اللّٰہ بقراءتکم واریدوہ باعمالکم ابوطالب قال عمر بن الخطاب افضل الاعمال اداء ما افترض اللّٰہ عز وجل والورع عما نہی اللّٰہ عنہ و صدق النیۃ فیما عند اللّٰہ عز وجل ابوطالب عن سعد بن ابی بردۃ عن کتاب عمر بن الخطاب الی ابی موسی الاشعری مَن خلصت نیتہ کفاہ اللّٰہ تعالی ما بینہ و بین الناس و من تزیّن للناس بما یعلم اللّٰہ تعالی منہ غیر ذلک شانہ اللّٰہ عز وجل فما ظنک ابوطالب عن عمر انہ قال لقد خشینا ان یدخلنا خوف الریاء فی تسعۃ اعشار الریاء فسرہ ابوطالب قال یعنی بذلک انہ ترک کثیرا من الاعمال خشیۃ دخول الریاء وذلک دخول فی الریاء بترک الاعمال من اجل الریاء **المراقبۃ** مسلم فی حدیث جبرئیل عن عمر ان السائل قال ما الاحسان فقال النبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم الاحسان ان تعبد اللّٰہ کانک تراہ فان لم تکن تراہ فانہ یراک **الاستقامۃ** ابوطالب کان عمر اذا تلا قولہ تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰہُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا یقول قد قالہا ناس ثم رجعوا فمن استقام علی امر اللّٰہ فی السر والعلانیۃ والعسر والیسر ولم یخف فی اللّٰہ لومۃ لائم وقال مرۃ استقاموا واللّٰہ لربہم ولم یروغوا روغان الثعالب **الصبر** ابن ابی الدنیا فی رسالۃ عمر رضی اللّٰہ عنہ الی ابی موسی الاشعری علیک بالصبر واعلم ان الصبر صبران احدہما افضل من الآخر الصبر فی المصیبۃ حسن وافضل منہ الصبر عما حرم اللّٰہ تعالی

وعلم ان الصبر نصف الایمان وذلک لان التقوی افضل البر والتقوی بالصبر الغزالی کان عمر رضی الله عنه یقول نعم العدلان ونعمت العلاوة قوله عدلا من یعنی بالعدلین الصلاة والرحمة وبالعلاوة الهدی اشارا الی قوله تعالی اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون الشکر ابو عمر روی عن عمر انه قال فی الفرقة من جمة ابلته لم تجر بعدها الحمد لله ولا اله الا الله یعطی من یشاء ولقد کنت بهذا الوادی یعنی ضجنان ازعی ابلا للخطاب وکان فظا غلیظا یتعبنی اذا عملت ویضربنی اذا قصرت وقد اصبحت وامسیت ولیس بینی وبین الله احد اخشاه ثم تمثل

لا شیء مما تری تبقی بشاشته ... یبقی الاله ویودی المال والولد
لم تغن عن هرمز یوما خزائنه ... والخلد قد حاولت عاد فما خلدوا
ولا سلیمان اذ تجری الریاح له ... والانس والجن فیما بینها ترد
این الملوک التی کانت لعزتها ... من کل اوب الیها وافد یفد
حوض هنالک مورود بلا کذب ... لا بد من ورده یوما کما وردوا

الغزالی قال عمر ما ابتلیت ببلاء الا کان لله علی فیها اربع نعم اذ لم تکن فی دینی واذ لم تکن اعظم منها واذ لم احرم الرضی فیها واذا رجو الثواب علیها **الخوف من عذاب الآخرة** ابو عمر روینا عن عمر انه قال حین احتضر ورأسه فی حجر ابنه عبد الله ظلوم لنفسی غیر انی مسلم اصلی الصلوة کلها واصوم البخاری عن المسور ابن مخرمة رضی الله عنهما قال لما طعن عمر رضی الله عنه جعل یألم فقال له ابن عباس رضی الله عنهما وکانه یجزعه یا امیر المؤمنین ولا کل ذلک لقد صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنک راض ثم صحبت ابا بکر رضی الله عنه فاحسنت صحبته ثم فارقته وهو عنک راض ثم صحبت صحبتهم فاحسنت صحبتهم ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنک راضون فقال اما ما ذکرت من صحبة رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضاه فان ذلک من من الله من به علی واما ما ذکرت من صحبة ابی بکر ورضاه فانما ذلک من من الله من به علی واما ما تری من جزعی فهو من اجلک ومن اجل اصحابک والله لو ان لی طلاع الارض ذهبا لافتدیت به من عذاب الله عز وجل قبل ان اراه الغزالی لما قرأ عمر اذا الشمس کورت فانتهی الی قوله واذا الصحف نشرت خر مغشیا علیه الغزالی مر عمر بدار انسان وهو یصلی ویقرأ سورة الطور فوقف یستمع فلما بلغ قوله ان عذاب ربک لواقع ما له من دافع نزل عن حماره واستند الی حائط فمکث زمانا ورجع الی منزله فمرض شهرا یعوده الناس ولا یدرون ما مرضه **الخوف من العقوبة فی الدنیا** احمد بن حنبل عن فروخ مولی عثمان ان عمر وهو یومئذ امیر المؤمنین خرج الی المسجد فرأی طعاما منثورا فقال ما هذا الطعام قالوا طعام جلب الینا قال بارک الله فیه وفی من جلبه قیل یا امیر المؤمنین فانه قد احتکر قال ومن احتکره قالوا فروخ مولی عثمان وفلان مولی عمر فارسل الیهما فدعاهما فقال ما حملکما علی احتکار طعام المسلمین قالا یا امیر المؤمنین نشتری باموالنا ونبیع فقال عمر سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من احتکر علی المسلمین طعامهم ضربه الله عز وجل بالافلاس او بجذام فقال فروخ عند ذلک یا امیر المؤمنین اعاهد الله واعاهدک ان لا اعود فی الطعام ابدا واما مولی عمر فقال انما نشتری باموالنا ونبیع قال ابو یحیی فلقد رأیت مولی عمر مجذوما **الخوف من الطبع** الغزالی قال عمر رضی الله عنه الطابع معلق بقائمة العرش فاذا انتهکت الحرمات واستحلت المحارم ارسل الله الطابع فطبع علی القلوب بما فیها **الهیبة من الله عز وجل** الغزالی اخذ عمر تبنة من الارض وقال یا لیتنی کنت هذه التبنة یا لیتنی لم تلدنی امی **الجمع بین الرجاء والخوف** الغزالی قال عمر لو نودی لیدخل النار کل الناس الا رجلا واحدا

لرجوت ان اکون انا ذلک الرجل ولو نودی لیدخل الجنة کل الناس الا رجلا واحدا لخشیت ان اکون انا ذلک الرجل **علامة الخوف من الله عزوجل** الغزالی قال عمر من خاف الله لم یشف غیظه ومن اتقی الله لم یصنع ما یرید ولولا یوم القیمة لکان غیر ما ترون **العبودیة من غیر خوف ولا رجاء** ابوطالب قال عمر رحم الله صهیبا لو لم یخف الله لم یعصه قال ابوطالب یعنی ترک المعاصی للمحبة لا للخوف ولا للرجاء **فوائد الزهد** الغزالی قال عمر الزهادة فی الدنیا راحة القلب والجسد **الآفات المتولدة من جمع المال** ابوطالب مر عمر ببیت عال فقال ابت الدراهم الا ان تخرج رؤسها **المحاسبة** الغزالی قال عمر حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوها قبل ان توزنوا وتاهبوا للعرض الاکبر الغزالی کتب عمر الی ابی موسی الاشعری حاسب نفسک فی الرخاء قبل حساب الشدة الغزالی قال عمر لکعب الاحبار کیف تجدها فی کتاب الله تعالی قال ویل لدیان الارض من دیان السماء فعلاه بالدرة وقال الا من حاسب نفسه فقال کعب والله یا امیر المؤمنین انها لالی جنبها فی التوریة ما بینهما حرف الا من حاسب نفسه **رؤیة التقصیر فی العمل** البخاری عن ابی بردة عن عامر بن ابی موسی قال قال لی عبد الله بن عمر هل تدری ما قال ابی لابیک قال قلت لا قال فان ابی قال لابیک یا ابا موسی هل یسرک ان اسلامنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم وهجرتنا معه وجهادنا معه وعملنا کله معه برد علینا وان کل عمل عملناه بعده نجونا منه کفافا راسا براس فقال ابوک لابی لا والله قد جاهدنا بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم وصلینا وصمنا وعملنا خیرا کثیرا واسلم علی ایدینا بشر کثیر وانا لنرجو ذلک فقال ابی ولکنی والذی نفس عمر بیده لوددت ان ذلک برد لنا وان کل شیء عملناه بعده نجونا منه کفافا راسا براس فقلت ان اباک والله کان خیرا من ابی **التوکل** احمد بن حنبل عن ابی تمیم الجیشانی سمع عمر یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لو انکم توکلون علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا وتروح بطانا **التسبب بالاسباب مع اثبات التوکل** مالک فی قصة سرغ حین استقر رای عمر علی الرجوع من الشام من اجل الوباء قال ابوعبیدة افرارا من قدر الله فقال عمر لو غیرک قالها یا ابا عبیدة نعم نفر من قدر الله الی قدر الله ارایت لو کانت لک ابل فهبطت وادیا له عدوتان احدیهما مخصبة والاخری جدبة الیس ان رعیت الخصبة رعیتها بقدر الله وان رعیت الجدبة رعیتها بقدر الله **لا رد ولا کد** احمد بن حنبل عن ابن عمر قال سمعت عمر یقول کان النبی صلی الله علیه وسلم یعطینی العطاء فاقول اعطه افقر الیه منی حتی اعطانی مرة مالا فقلت اعطه افقر الیه منی فقال النبی صلی الله علیه وسلم خذه فتموله وتصدق به فما جاءک من هذا المال وانت غیر مشرف ولا سائل فخذه وما لا فلا تتبعه نفسک **نفی الارادة** ابوطالب روینا عن عمر بن الخطاب انه قال لا ابالی علی ای حال اصبحت من شدة او رخاء **فضل الاخوة فی الله عزوجل** ابوطالب عن عمر وابنه دخل لفظ احدهما فی الآخر لو ان عبدا صفت بین قدمیه عند الرکن والمقام یعبد الله عزوجل عمره یصوم نهاره ویقوم لیله ثم لقی الله عزوجل ولیس فی قلبه موالاة لاولیاء الله عزوجل ولا معاداة لاعدائه لم ینفعه ذلک شیئا ابوطالب عن عمر ان احدهم لیشیب فی الاسلام ولم یوال فی الله ولیا ولم یعاد فیه عدوا وذلک نقص کبیر ابوطالب قال عمر بن الخطاب ما اعطی عبد بعد الاسلام خیرا من اخ صالح ابوطالب قال عمر اذا رای احدکم ودا من اخیه فلیتمسک به فقل ما یصیب ذلک **ترک التفوق علی الاخوان** ابوطالب اتت برود من الیمن الی عمر بن الخطاب فقسمها بین اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم بردا بردا ثم صعد المنبر يوم جمعة فخطب الناس وعليه حلة منها والحلة عند العرب ثوبان من
جنس واحد وكان ذلك من احسن ثيابهم فقال الا اسمعوا الا اسمعوا ثم وعظ الناس فقام سلمان فقال والله
لا نسمع والله لا نسمع قال وما ذلك قال انك اعطيتنا ثوبا ثوبا وخرجت في حلة فقد تفضلت علينا بالدنيا
فتبسم ثم قال عجلت يا ابا عبد الله رحمك الله اني كنت غسلت ثوبي الخلق فاستعرت برد عبد الله بن عمر فلبسته مع
ردائي فقال سلمان الآن نسمع **استكشاف عيوبه من اخوانه** ابو طالب روى ان عمر خطب الناس فقال انشد الله
عبدا علم فيّ عيبا الا اخبرني به فقام شاب فقال فيك عيبان اثنان فقال ما هما رحمك الله قال تذيل بين بردين وتجمع بين الادامين
قال فما ذيل بين بردين ولا جمع بين ادامين حتى لقي الله عز وجل **قبول قول الناصح وان شدد** ابو عمر قسم
عمر المال الذي بعث اليه ابو موسى وكان الف الف درهم وفضلت منه فضلة فاختلفوا عليه حيث يضعها
فقام خطيبا فحمد الله واثنى عليه فقال يا ايها الناس قد بقيت لكم فضلة بعد حقوق الناس فما تقولون فيها فقام
صعصعة بن صوحان وهو غلام شاب فقال يا امير المؤمنين انما تشاور الناس فيما لم ينزل الله فيه قرآنا واما ما انزل
الله به القرآن ووضعه مواضعه فضعه في مواضعه التي وضعه الله فيها فقال صدقت انت مني وانا منك السهروردي
قال عمر في مجلس فيه المهاجرون والانصار أرأيتم لو ترخصت في بعض الامور ما كنتم فاعلين فسكتوا فقال ذلك
ذلك مرتين او ثلاثا لو ترخصت لكم في بعض الامور ما ذا كنتم فاعلين قال بشر بن سعد لو فعلت ذلك لقومناك تقويم
القدح فقال عمر انتم اذا انتم **الملاطفة مع الاخوان** الغزالي لقي ابو عبيدة عمر بن الخطاب فصافحه وقبل
يده وتنحيا يبكيان السهروردي روى ان عمر سابق زبيرا فسبقه الزبير فقال سبقتك ورب الكعبة ثم سابقه مرة
اخرى فسبقه عمر فقال سبقتك ورب الكعبة **ترك المجاورة عند خوف الفتنة** الغزالي كتب عمر الى عماله مروا الاقارب
ان يتزاوروا ولا يتجاوروا **حفظ انفاس المشايخ** ابو طالب والغزالي كتب عمر الى امراء الاجناد احفظوا ما
تسمعون من المطيعين فانهم تتجلى لهم امور صادقة **حب النبي صلى الله عليه وسلم احب الاشياء** عن عبد الله بن هشام
قال كنا عند النبي صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب فقال له عمر يا رسول الله انت احب الي من كل
شيء الا نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تكون مؤمنا حتى اكون احب اليك من نفسك فقال له عمر فانه
الآن والله لانت احب الي من نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم الآن يا عمر **حفظ الله المؤمن اذا صدقت
نيته** ابو بكر عن عاصم بن عمر قال كان عمر يقول يحفظ الله المؤمن كان عاصم بن ثابت بن الاقلح نذر ان لا يمس مشركا
ولا يمسه مشرك فمنعه الله بعد وفاته كما امتنع منهم في حياته **الصدق في الاحوال والكذب فيها** ابو بكر عن مجمع
بن جارية قال قال عمر ان الفجور كهذا وغطى رأسه الى حاجبيه الا ان البر كهذا وكشف رأسه معناه ان الحال الصادقة
لا تزال كل حين تتزايد انوارها والحال الكاذبة كل حين يتناقص آثارها **التفاوت مراتب الاعمال بحسب تفاوت
الاحوال** احمد بن حنبل عن فضالة بن عبيد يقول سمعت عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
الشهداء ثلاثة رجل مؤمن جيد الايمان لقي العدو فصدق الله عز وجل حتى قتل فذلك الذي يرفع اليه الناس

اعنا قہم یوم القیمۃ ورفع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم رأسہ حتی وقعت قلنسوتہ او قلنسوۃ عمر ورجل مومن جید
الایمان لقی العدو فکانما یضرب ظہرہ بشوک الطلح اتاہ سہم غرب فقتلہ ہو فی الدرجۃ الثانیۃ ورجل مومن خلط
عملا صالحا وآخر سیئا لقی العدو فصدق اللہ عزوجل حتی قتل فذلک فی الدرجۃ الثالثۃ **لبس المرقع**
مالک عن اسحاق بن عبداللہ بن ابی طلحۃ عن انس رأیت عمر وہو یومئذ امیر المومنین وقد رقع بین کتفیہ برقع ثلث لبد
بعضہا فوق بعض در کشف المحجوب مذکور ہست از عمر مے آرند کہ گفت بہترین جامہا آن بود کہ مؤنۃ او سبکتر باشد **الشفقۃ**
علے خلق اللہ ابو اللیث روی الشعبی عن عمر انہ قال ان اللہ تعالی لا یرحم علی من لا یرحم ولا یغفر لمن لا یغفر ولا یتوب
علی من لا یتوب **الوجد** تقدم ان عمر مر بدار انسان وہو یصلی ویقرأ سورۃ الطور فوقف یستمع الحدیث **الغلبۃ**
وہی قسمان غلبۃ وجدان معنی وغلبۃ داعیۃ آلہیۃ ابو عمر قال عمر لاخیہ زید یوم احد خذ درعی قال انی ارید من الشہادۃ
ما تریدہ فترکاہا جمیعا الکلاباذی غلب علی عمر رضی اللہ عنہ حمیۃ الاسلام حین اعترض علی رسول اللہ صلے اللہ
علیہ وسلم لما ان اراد ان یصالح المشرکین عام الحدیبیۃ فوثب حتی اتی ابا بکر رضی اللہ عنہ قال الیس برسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم قال بلی قال السنا بالمسلمین قال بلی قال الیسوا بالمشرکین قال بلی قال فعلی ما نعطی الدنیۃ فی
دیننا فقال ابو بکر الزم غرزہ فانی اشہد انہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال عمر انا اشہد انہ رسول اللہ ثم غلب
علیہ ما یجد حتی اتی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال لہ مثل ما قال لابی بکر واجابہ النبی صلے اللہ علیہ وسلم کما
اجابہ ابو بکر رحمۃ اللہ علیہ حتی قال انا عبد اللہ ورسولہ لن اخالف امرہ ولن یضیعنی قال وکان عمر یقول فما زلت اصوم
واتصدق واعتق واصلی من الذی صنعت یومئذ مخافۃ کلامی الذی تکلمت بہ حتی رجوت ان یکون خیرا وکاعتراضہ علیہ
صلے اللہ علیہ وسلم حین صلی علی عبداللہ بن ابی قال عمر فتحولت حتی قمت فی صدرہ وقلت یا رسول اللہ اتصلی علی
ہذا وقد قال یوم کذا کذا وکذا یعدد ایامہ حتی قال تأخر عنی یا عمر انی خیرت فاخترت وصلی علیہ فعجبت لی وجرأتی علی
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم **السماع** ابو عمر عن خوات بن جبیر خرجنا حجاجا مع عمر بن الخطاب فسرنا فی رکب فیہم
ابو عبیدۃ بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف فقال القوم غننا من شعر ضرار فقال عمر دعوا ابا عبد اللہ فلیغن من بنیات
فوادہ یعنی من شعرہ قال فما زلت اغنیہم حتی کان السحر فقال عمر ارفع لسانک فقد اسحرنا در روضۃ الاحباب
مذکور ست کہ جابر بن عبداللہ کہ امیر المومنین عمر شبی گذر کرد بخیمہ از انجا صدائے حزین می آمد علی محمد صلوۃ الابرار
صلے علیہ المصطفون الاخیار قد کنت قواما بکاء الاسحار یا لیت شعری والمنایا اطوار ہل یجمعنی وحبی الدار
گریہ بر امیر المومنین غلبہ کرد وبآواز بلند بگریست وبکرار کوبندہ آنرا طلب کرد ومکرر رقت نمود وباز گفت عمر را درین ابیات درج نما گفت
وعمر فاغفر لہ یا غفار

الفصل السادس

فی تثقیف امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ رعیتہ علی منوال
تربیۃ النبی صلے اللہ علیہ وسلم امتہ قال اللہ تبارک وتعالی ویزکیہم ویعلمہم الکتاب والحکمۃ وہذا التثقیف
یکون تارۃ امرا بالواجب او المندوب ونہیا عن الحرام او المکروہ وتارۃ ارشادا الی تہذیب الباطن من الرذائل

الفصل السادس

وتحيينه بالفضائل وتارة بذكر مجرد الصحبة ويكون تارة خطابا للحاضرين وتارة حكاية للغائبين وقد اعتنى النبي صلى الله
عليه وسلم بتنبيه عمر بن الخطاب كثيرا فمن ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم حين راجع العباس بن عبد المطلب
في اخذ الصدقة فاشتد مراجعته اما شعرت يا ابن الخطاب ان عم الرجل صنو ابيه ومن ذلك ما روى الدارمي عن
جابر ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم بنسخة من التوراة فقال يا رسول الله هذه نسخة
من التوراة فسكت فجعل يقرأ ووجه رسول الله صلى الله عليه وسلم يتغير فقال ابو بكر ثكلتك الثواكل ما ترى ما بوجه رسول
الله صلى الله عليه وسلم فنظر عمر الى وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله
رضينا بالله ربا وبالاسلام دينا وبمحمد نبيا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفس محمد بيده لو بدا لكم موسى
فاتبعتموه وتركتموني لضللتم عن سواء السبيل ولو كان موسى حيا وادرك نبوتي لاتبعني البخاري عن ابي الدرداء رضي الله عنه
قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ اقبل ابو بكر رضي الله عنه آخذا بطرف ثوبه حتى ابدى عن ركبته فقال
النبي صلى الله عليه وسلم اما صاحبكم فقد غامر فسلم وقال اني كان بيني وبين ابن الخطاب شيء فاسرعت اليه ثم ندمت
فسألته ان يغفر لي فابى علي فاقبلت اليك فقال يغفر الله لك يا ابا بكر ثلاثا ثم ان عمر ندم فاتى منزل ابي بكر فسأل اثم ابو بكر
قالوا لا فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فسلم فجعل وجه النبي صلى الله عليه وسلم يتمعر حتى اشفق ابو بكر فجثى على ركبتيه فقال يا
رسول الله والله انا كنت اظلم مرتين فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله بعثني اليكم فقلتم كذبت وقال ابو بكر صدقت
وواساني بنفسه وماله فهل انتم تاركوا لي صاحبي مرتين فما اوذي بعدها البخاري عن ابن ابي مليكة قال كاد الخيران ان يهلكا
ابو بكر وعمر رفعا اصواتهما عند النبي صلى الله عليه وسلم حين قدم عليه ركب بني تميم فاشار احدهما بالاقرع بن حابس اخي بني
مجاشع واشار الآخر برجل آخر قال نافع لا احفظ اسمه فقال ابو بكر لعمر ما اردت الا خلافي قال ما اردت خلافك فارتفعت
اصواتهما في ذلك فانزل الله يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم الآية قال ابن الزبير فما كان عمر يسمع رسول الله صلى الله
عليه وسلم بعد هذه الآية حتى يستفهمه ولم يذكر ذلك عن ابيه يعني ابا بكر المستهر وروى باسناده عن ابي هريرة ان النبي صلى الله
عليه وسلم اتي بطعام وهو بمر الظهران فقال لابي بكر وعمر كلا فقالا انا صائمان فقال ارحلوا لصاحبيكم اعملوا لصاحبيكم
ادنوا فكلا يعني انكما ضعفتما بالصوم عن الخدمة فاحتجتما الى من يخدمكما فكلا واخدما انفسكما ومن ذلك تمييز النبي
صلى الله عليه وسلم بين الغلبتين وتعريفه اياه الفرق بينهما حتى حذق في التمييز وصار محدثا كاتبا وقد تقدم بعض ذلك
وتنبيه رضي الله عنه رعيته متواتر المعنى مسلم عن ابي هريرة قال بينما عمر بن الخطاب يخطب الناس يوم جمعة اذ دخل عثمان
بن عفان فعرض به عمر فقال ما بال رجال يتأخرون بعد النداء فقال عثمان يا امير المؤمنين ما زدت حين سمعت النداء
ان توضأت ثم اقبلت فقال عمر والوضوء ايضا الم تسمعوا رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا جاء احدكم الى الجمعة
فليغتسل ابو بكر عن عمرو بن ميمون الاودي ان عمر بن الخطاب لما حضر قال ادعوا لي عليا وطلحة والزبير وعثمان وعبد الرحمن
بن عوف وسعدا قال فلم يكلم احدا منهم الا عليا وعثمان فقال يا علي لعل هؤلاء القوم يعرفون لك قرابتك وما آتاك الله

من العلم والفقه فاتق الله وان وليت هذا الامر فلا ترفعن بني فلان على رقاب الناس وقال لعثمان يا عثمان ان هؤلاء
القوم لعلهم يعرفون لك صهرك من رسول الله صلى الله عليه وسلم وسنك وشرفك فان انت وليت هذا الامر فاتق
الله ولا ترفع بني فلان على رقاب الناس فقال ادعوا الي صهيبا فقال صل بالناس ثلثا وليجتمع هؤلاء الرهط
فليخلوا فان اجمعوا على رجل فاضربوا راس من خالفهم احمد بن حنبل عن الزهري عن ربيعة بن دراج ان علي بن ابي
طالب سبح بعد العصر ركعتين في طريق مكة فرآه عمر فتغيظ عليه ثم قال اما والله لقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عنها ابو بكر عن اسلم باسناد صحيح على شرط الشيخين انه حين بويع لابي بكر بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان علي
والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فيشاورونها ويرتجعون في امرهم فلما بلغ ذلك عمر بن
الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال يا بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم والله ما من الخلق احب الينا من
ابيك وما من احد احب الينا بعد ابيك منك وايم الله ما ذاك بمانعي ان اجتمع هؤلاء النفر عندك ان امرتهم ان
يحرق عليهم البيت قال فلما خرج عمر جاؤها فقالت تعلمون ان عمر قد جاءني وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقن عليكم
البيت وايم الله ليمضين لما حلف عليه فانصرفوا راشدين فروا رأيكم ولا ترجعوا الي فانصرفوا عنها فلم يرجعوا اليها حتى
بايعوا لابي بكر مالك عن اسلم مولى عمر ان عمر بن الخطاب رأى على طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر ما هذا
الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا امير المؤمنين انما هو مدر فقال عمر انكم ايها الرهط ائمة يقتدي بكم الناس فلو ان رجلا جاهلا رأى
یعنے رنگ گل دارد ۱۲
هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة في الاحرام فلا تلبسوا ايها الرهط شيئا من هذه
الثياب المصبغة احمد بن حنبل عن جابر بن عبد الله قال سمعت عمر بن الخطاب يقول لطلحة بن عبيد الله ما لي اراك
قد شعثت واغبررت منذ توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلك ساءك يا طلحة امارة ابن عمك قال معاذ الله اني
پراگنده مو غبار آلود شدی ۱۲
لاجدركم ان لا افعل ذلك اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اني لاعلم كلمة لا يقولها رجل عند حضرة الموت
شایان تر ۱۲ — الجد ۱۲
الا وجد روحه بها روحا حين تخرج من جسده وكانت له نورا يوم القيمة فلم اسأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عنها
ولم يخبرني بها فذلك الذي دخلني قال عمر فانا اعلمها قال فلله الحمد فما هي قال هي الكلمة التي قالها لعمه لا اله الا الله
الهم ۱۲ — ابنشا لب کو
قال طلحة صدقت مالك عن عبد الله بن عباس في قصة سرغ فنادى عمر بن الخطاب اني مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال
ابو عبيدة افرارا من قدر الله فقال لو غيرك قالها يا ابا عبيدة نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارأيت لو كانت لك
ابل فهبطت واديا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى جدبة اليس ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت
الجدبة رعيتها بقدر الله مالك كتب ابو عبيدة بن الجراح الى عمر يذكر له جموعا من الروم وما يتخوف منهم
فكتب اليه عمر اما بعد فانه مهما ينزل من عبد مؤمن من منزل شدة يجعل الله بعده فرجا وانه لن يغلب عسر يسرين وان
الله تعالى يقول في كتابه يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون ٥
المحب الطبري عن عروة بن رويم اللخمي قال كتب عمر بن الخطاب الى ابي عبيدة بن الجراح كتابا يقرأ

على الناس بالجابية اما بعد فانه لا يقيم امر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة ولا يطلع الناس منه على
عورة ولا يحنق في الحق على جرته ولا يخاف في الله لومة لائم والسلام وفي رواية ولا يحابي في الحق على قرابة
مكان ولا يحنق في الحق على جرة شرح حصيف العقدة اى محكمها واحصفت الشىء احكمته والحصيف الرجل المستحكم
العقل وكنى بذلك عمر عن الاستبداد في دين الله وقوة الايمان والغرة الاغترار المحب الطبري كتب عمر بن الخطاب الى
ابي عبيدة بن الجراح اما بعد فاني كتبت اليك كتابا لم آلك ونفسي فيه خيرا الزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظ
بافضل حظك اذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى يبسط لسانه
ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه اذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف الى اهله وانما الذي ابطل حقه من لم يرفع
به رأسا واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك ابو بكر عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر باع عبد الرحمن بن
عوف جارية له كان يقع عليها قبل ان يستبرئها فظهر بها حمل عند الذي اشتراها فخاصمه الى عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال
نعم قال فبعتها قبل ان تستبرئها قال نعم قال ما كنت لذلك بخليق فدعا القافة فنظروا اليه فالحقوه به احمد بن حنبل عن عباية
بن رفاعة قال بلغ عمر ان سعدا لما بنى القصر قال انقطع الصويت فبعث اليه محمد بن مسلمة فلما قدم اخرج زنده واورى
ناره وابتاع حطبا بدرهم وقيل لسعد ان رجلا فعل كذا وكذا فقال ذاك محمد بن مسلمة فخرج اليه فحلف بالله ما قاله فقال
نؤدي عنك الذي تقوله ونفعل ما امرنا به فاحرق الباب ثم اقبل يعرض عليه ان يزوده فابى فخرج فقدم على عمر
فهجر اليه فسار ذهابه ورجوعه تسع عشرة فقال لولا حسن الظن بك لرأينا انك لم تؤد عنا قال بلى ارسل يقرأ
السلام ويعتذر ويحلف بالله ما قاله قال فهل زودك شيئا قال لا قال فما منعك ان تزودني انت قال اني
كرهت ان آمر لك فيكون لك البارد ويكون لي الحار وحولي اهل المدينة قد قتلهم الجوع وقد سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لا يشبع الرجل دون جاره المحب الطبري عن سفيان بن عيينة ان سعد بن ابي وقاص
كتب الى عمر وهو على الكوفة يستاذنه في بناء منزل يسكنه فكتب اليه ابن ما يسترك من الشمس ويكنك من الغيث
الدارمي عن سليمان بن حنظلة قال اتينا ابي بن كعب لنتحدث اليه فلما قام قمنا ونحن نمشي خلفه فرهقنا عمر فتبعه
فضربه عمر بالدرة قال فاتقاه بذراعيه فقال يا امير المؤمنين ما تصنع قال اوما ترى فتنة للمتبوع مذلة للتابع
الدارمي عن محمد بن سيرين قال قال عمر لابن مسعود الم انبأ او انبئت انك تفتي ولست بامير ول حارها من تولى
قارها الدارمي عن تميم الداري قال تطاول الناس في البناء في زمن عمر فقال عمر يا معشر العريب الارض
الارض انه لا اسلام الا بجماعة ولا جماعة الا بامارة ولا امارة الا بطاعة فمن سوده قومه على الفقه كان
حياة له ولهم ومن سوده قومه على غير فقه كان هلاكا له ولهم الحاكم عن عبد الله بن مسعود قال لما قبض النبي
صلى الله عليه وسلم واستخلفوا ابا بكر رضي الله عنه وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث معاذا الى اليمن
فاستعمل ابو بكر عمر رضي الله عنهما على الموسم فلقي معاذا بمكة ومعه رقيق فقال عمر ما هؤلاء فقال هؤلاء لي

دہولآء لیاتے بکر فقال لہ عمر اسفے آذہی لک ان تأتی بہم آبا بکر قال فلتیہ من الغد فقال یا ابن الخطاب لقد
رأیتنی البارحة وانا اتزو الی النار وانت آخذ بحجزتی وما اراہ الا مطیعک قال فاتی بہم آبا بکر فقال
ہولآء اہد والی وہولآء لک قال فانا قد سلمناک ہدیتک فخرج معاذ الی الصلوۃ فاذا ہم یصلون خلفہ فقال
معاذ لمن تصلون قالوا للہ عز وجل قال فانتم لہ فاعتقہم ابو حنیفة عن حذیفة بن الیمان انہ تزوج یہودیة بالمدائن
فکتب الیہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان خل سبیلہا فکتب الیہ أحرام ہی یا امیر المومنین فکتب الیہ أعزم
علیک ان لا تضع کتابی حتی تخلی سبیلہا فانی اخاف ان یقتدی بک المسلمون فیختاروا نساء اہل الذمة
لجمالہن وکفی بذلک فتنة لنساء المسلمین ابو بکر عن سعید بن ابی بردة قال کتب عمر الی ابی موسی اما بعد
فان اسعد الرعاة من سعدت بہ رعیتہ وان اشقی الرعاة عند اللہ من شقیت بہ رعیتہ وایاک ان ترتع فیرتع
عمالک فیکون مثلک عند اللہ مثل البہیمة نظرت الی خضرة من الارض فرتعت فیہا تبتغی بذلک السمن وانما
حتفہا فی سمنہا والسلام علیک ابو بکر عن سفیان قال کتب عمر الی ابی موسی انک لن تنال الآخرة بشیء افضل
من الزہد فی الدنیا الدار قطنی ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری اما بعد فان القضاء فریضة محکمة وسنة متبعة
فافہم اذا ادلی الیک بحجة وانفذ الحق اذا وضح فانہ لا ینفع تکلم بحق لا نفاذ لہ آس بین الناس فی وجہک ومجلسک
وعدلک حتی لا ییأس الضعیف من عدلک ولا یطمع الشریف فی حیفک البینة علی من ادعی والیمین علی من انکر والصلح جائز
بین المسلمین الا صلحا احل حراما او حرم حلالا لا یمنعک قضاء قضیتہ بالامس فراجعت فیہ نفسک وہدیت فیہ لرشدک
ان تراجع الحق فان الحق قدیم ومراجعة الحق خیر من التمادی فی الباطل الفہم الفہم فیما یختلج فی صدرک مما لم یبلغک
فی الکتاب والسنة واعرف الامثال والاشباہ ثم قس الامور عند ذلک فاعمد الی احبہا الی اللہ عز وجل
واشبہہا بالحق فیما تری واجعل لمن ادعی بینة امدا ینتہی الیہ فان احضر بینتہ اخذت لہ بحقہ والا وجہت القضاء
علیہ فان ذلک اجلی للعمی وابلغ فی العذر والمسلمون عدول بعضہم علی بعض الا مجلودا فی حد او مجربا فی شہادة
زور او ظنینا فی ولاء او قرابة ان اللہ تولی منکم السرائر ودرأ عنکم بالبینات وایاک والقلق والضجر والتاذی بالناس
والتنکر للخصوم فی مواطن الحق التی یوجب اللہ تعالی بہا الاجر ویحسن بہا الذخر فانہ من تصلح نیتہ فیما بینہ وبین اللہ تعالی
ولو علی نفسہ یکفہ اللہ ما بینہ وبین الناس ومن تزین للناس بما یعلم اللہ تعالی منہ غیر ذلک یشنہ اللہ فما ظنک بثواب اللہ
عز وجل فی عاجل رزقہ وخزائن رحمتہ والسلام علیک وروی انہ کتب الی ابی موسی الاشعری اما بعد فان للناس نفرة
عن سلطانہم فاعوذ باللہ ان تدرکنی وایاک عمیاء مجہولة وضغائن محمولة واہواء متبعة ودنیا مؤثرة اقم الحدود ولو ساعة
من نہار واذا عرض لک امران احدہما للہ والآخر للدنیا فابدأ بعمل الآخرة فان الدنیا تفنی والآخرة
تبقی وکن من مال اللہ عز وجل علی حذر واخف الفساق واجعلہم یدا یدا ورجلا رجلا واذا کانت بین القبائل نائرة
یا لفلان یا لفلان فانما تلک نجوی الشیطان فاضربہم بالسیف حتی یفیئوا الی امر اللہ ویکون دعوتہم الی اللہ والی الاسلام

وقد بلغني ان خشنة تدعوا بالقبيلة والى والله اعلم ان فئة ما ساق الله بها خيرا قط ولا منع بها من سوء قط فاذا
جاءك كتابي هذا فانهكهم ضربا وعقوبة حتى تفرقوا ان لم يفقهوا والصق بغيلان ابن خرشة من بينهم وعد مرضى المسلمين
واشهد جنائزهم وافتح لهم بابك وباشر امورهم بنفسك فانما انت رجل منهم غير ان الله قد جعلك اثقلهم حملا وقد
بلغني انه نشأ لك ولاهل بيتك هيئة في لباسك ومطعمك ومركبك ليس للمسلمين مثلها واياك يا عبد الله بن قيس ان تكون
بمنزلة البهيمة التي مرت بواد خصيب فلم يكن لها همة الا السمن وانما حتفها من السمن لغيرها واعلم ان للعامل مردا الى الله
فاذا زاغ العامل زاغت رعيته وان اشقى الناس من شقيت به نفسه ورعيته والسلام ابو بكر عن الضحاك قال كتب عمر بن
الخطاب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان القوة في العمل ان لا تؤخروا عمل اليوم لغد فانكم اذا فعلتم ذلك تداركت عليكم
الاعمال فلم تدروا بايها تاخذون فاضعتم فاذا خيرتم بين امرين احدهما للدنيا والآخر للآخرة فاختاروا امر الآخرة على
امر الدنيا فان الدنيا تفنى وان الآخرة تبقى وكونوا من الله عز وجل على وجل وتعلموا كتاب الله فانه ينابيع العلم وربيع القلوب
استكتب ابو موسى الاشعري نصرانيا فكتب اليه عمر اعزله واستعمل حنيفا فكتب اليه ابو موسى ان من غنائه وخيره كيت و
كيت فكتب اليه عمر ليس لنا ان نأتمنهم وقد خونهم الله ولا ان نرفعهم وقد وضعهم الله ولا ان نستنصحهم في الدين وقد
وترهم الاسلام ولا ان نعزهم وقد امرنا ان يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون فكتب ابو موسى ان البلد لا يصلح
الا به فكتب اليه عمر مات النصراني والسلام وكتب الى معاوية اياك والاحتجاب دون الناس وأذن للضعيف وأدنه حتى
ينبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعهد الغريب فانه اذا طال حبسه ضاق اذنه وضعف قلبه وترك حقه وكتب الى سعد بن ابي وقاص
يا سعد سعد بني اهيب ان الله اذا احب عبدا حببه الى خلقه فاعتبر منزلتك من الله بمنزلتك من الناس واعلم ان ما لك
عند الله مثل ما لله عندك وسال رجلا عن شيء فقال الله اعلم فقال قد شقينا ان كنا لا نعلم ان الله اعلم اذا سئل احدكم
عما لا يعلم فليقل لا ادري ودخل عمر على ابنه عبد الله فوجد عنده لحما عبيطا معلقا فقال ما هذا اللحم قال اشتهيت فاشتريت
فقال او كلما اشتهيت شيئا اكلته كفى بالمرء سرفا ان يأكل كل ما اشتهاه ومر عمر رضي الله عنه على مزبلة فتأذى بريحها اصحابه
فقال هذه دنياكم التي تحرصون عليها ومن كلامه للاحنف يا احنف من كثر ضحكه قلت هيبته ومن مزح استخف به ومن اكثر
من شيء عرف به ومن كثر كلامه كثر سقطه ومن كثر سقطه قل حياؤه ومن قل حياؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه
وقال لابنه عبد الله يا بني اتق الله يقك واقرض الله يجزك واشكره يزدك واعلم انه لا مال لمن لا رفق له ولا جديد
لمن لا خلق له ولا عمل لمن لا نية له وكتب عمر رضي الله عنه الى عمرو بن العاص وهو عامله على مصر اما بعد فقد بلغني انه
قد ظهر لك مال من ابل وغنم وخدم وغلمان ولم يكن لك قبل مال ولا ذلك من رزقك فانى لك هذا ولقد كان لي من
السابقين الاولين من هو خير منك ولكني استعملتك لغنائك فاذا كان عملك لك وعلينا بم نؤثرك على انفسنا فاكتب الي
من اين مالك وعجل والسلام فكتب اليه عمرو بن العاص قرأت كتاب امير المؤمنين ولقد صدق فاما ما ذكره من مالي فاني
قدمت بلدة الاسعار فيها رخيصة والغزو فيها كثيرة فجعلت فضول ما حصل لي من ذلك فيما ذكره امير المؤمنين والله

یا امیر المومنین لو کانت خیانتک لنا حلالا ما خناک حیث ائتمنتنا فاقصر عنا عنارک فان لنا احسابا اذا رجعنا الیها
اغنتنا عن العمل لک واما من کان عندک من اہل البقین الاولین فہلا استعملتهم فوالله ما دققت لک بابا فکتب
عمر اما بعد فانی لست من تسطیرک وتشقیقک الکلام فی شیء انکم معشر الامراء اکلتم الاموال واخلدتم الی الاعذار
وانما تاکلون النار وتورثون العار وقد وجهت الیک محمد بن مسلمة لیشاطرک علی ما فی یدیک والسلام فلما قدم علیه
محمد اتخذ له طعاما وقدمه الیه فابی ان یاکل فقال ما لک لا تاکل طعامنا قال انک عملت لی طعاما هو تقدمة
للشر ولو کنت عملت لی طعام الضیف لاکلته فابعد عنی طعامک واحضر لی مالک فلما کان الغد احضره ماله
فجعل محمد یاخذ شطرا ویعطی عمروا شطرا فلما رای عمرو ما حاز محمد من المال قال یا محمد اقول قال قل ما تشاء قال
لعن الله یوما کنت فیه والیا لابن الخطاب والله لقد رایته ورایت اباه وان علی کل واحد منهما عباءة قطرانیة مؤتزرا
بها ما تبلغ مابض رکبتیه وعلی عنق کل واحد منهما حزمة من حطب وان العاص بن وائل لفی مزررات الدیباج فقال محمد
ایها یا عمرو فعمر والله خیر منک واما ابوک وابوه ففی النار والله لولا ما دخلت فیه من الاسلام لالفیت معتقلا شاة
یسرک غزرها ویسوءک بکؤها قال صدقت فاکتم علی قال افعل احمد بن حنبل عن ابن عباس ذکر لعمر بن الخطاب ان سمرة
باع خمرا قال قاتل الله سمرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فجملوها فباعوها
احمد بن حنبل عن عیاض الاشعری قال شهدت الیرموک وعلینا خمسة امراء ابو عبیدة بن الجراح ویزید بن ابی سفیان
وابن حسنة وخالد بن الولید وعیاض ولیس عیاض هذا بالذی حدث سماکا قال وقال عمر اذا کان قتال فعلیکم ابو عبیدة قال
فکتبنا الیه انه قد جاش الینا الموت واستمددناه فکتب الینا انه قد جاءنی کتابکم تستمدونی وانی ادلکم علی من هو اعز
نصرا واحضر جندا الله عز وجل فاستنصروه فان محمدا صلی الله علیه وسلم قد نصر یوم بدر فی اقل من عدتکم فاذا اتاکم
کتابی هذا فقاتلوهم ولا تراجعونی قال فقاتلناهم فهزمناهم وقتلناهم اربع فراسخ الغزالی بلغ عمر ان یزید بن ابی
سفیان یاکل الوان الطعام فقال عمر لمولاه اذا علمت انه حضر عشاؤه فاعلمنی فاعلمه فدخل فقرب عشاؤه فجاءه بثرید
لحم فاکل معه عمر ثم قرب الشواء وبسط یزید یده وکف عمر یده وقال الله الله یا یزید بن ابی سفیان اطعام بعد طعام
اما والذی نفس عمر بیده ان خالفتم عن سنتهم لیخالفن الله بکم عن طریقهم ابو عمر قال لما دخل الشام ورای معاویة
هذا کسری العرب وکان قد تلقاه معاویة فی موکب عظیم فلما دنا منه قال له انت صاحب الموکب العظیم قال نعم
یا امیر المومنین قال مع ما بلغنی عنک من وقوف ذوی الحاجات ببابک قال مع ما یبلغک من ذلک قال ولم تفعل
هذا قال نحن بارض جواسیس العدو بها کثیر فیجب ان نظهر من عز السلطان ما نرهبهم به فان امرتنی فعلت
وان نهیتنی انتهیت فقال عمر یا معاویة ما نسالک عن شیء الا ترکتنی فی مثل رواجب الضرس ان
کان حقا ما قلت انه لرای اریب وان کان باطلا انها لخدعة ادیب فقال فمرنی یا امیر المومنین قال
لا آمرک ولا انهاک فقال عمرو یا امیر المومنین ما احسن ما صدر الفتی عما اوردته فیه قال لحسن مصادره وموارده

حسنها ه ما حسنا ه اخرجه المحب الطبري عن ابي حوانة قال كتب عمر بن الخطاب الى عبد الله بن عمر اما بعد فانه من اتقى الله كفاه
وقاه ومن توكل عليه كفاه ومن اقرضه جزاه ومن شكره زاده ولتكن التقوى عماد عملك وجلاء قلبك فانه لا عمل لمن
لا نية له ولا مال لمن لا رفق له ولا جديد لمن لا خلق له وروي انه قال في خطبته يا معشر المهاجرين لا تكثروا الدخول
على اهل الدنيا وارباب الامرة والولاية فانه مسخطة للرب واياكم والبطنة فانها مكسلة عن الصلوة مفسدة للجسد
مورثة للسقم ان الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادنى من الاصلاح وابعد من السرف و
اقوى على عبادة الله ولن يهلك عبد حتى يؤثر شهوته على دينه وقال تعلموا ان الطمع فقر وان الياس غنى ومن
يئس من شيء استغنى عنه والتؤدة في كل شيء خير الا ما كان من امر الآخرة وقال من اتقى الله لم يشف غيظه ومن
خاف الله لم يفعل ما يريد ولولا يوم القيمة لكان غير ما ترون وروي ان عمر خطب فقال اما بعد فاني اوصيكم بتقوى الله
الذي يبقى ويفنى ما سواه والذي بطاعته ينفع اولياءه وبمعصيته يضر اعداءه انه ليس لهالك هلك عذر في تعمد ضلالة
حسبها هدى ولا ترك حق حسبه ضلالة قد تبينت الحجة ووضحت الطريقة وانقطع العذر ولا حجة على الله عز وجل الا ان
حق ما تعاهد به الراعي رعيته ان يتعاهدهم بالذي لله تعالى عليهم في وظائف دينهم الذي هداهم به وانما علينا ان نامركم
بالذي امركم الله به من طاعته وننهاكم عما نهاكم الله عنه من معصيته وان نقيم امر الله في قريب الناس وبعيدهم ولا نبالي
على من مال الحق ليتعلم الجاهل ويتعظ المفرط ويقتدي المقتدي وقد علمت ان اقواما يتمنون في انفسهم ويقولون
نحن نصلي مع المصلين ونجاهد مع المجاهدين الا ان الايمان ليس بالتمني ولكنه بالحقائق من قام على الفرائض وسدد نيته
واتقى الله فذلكم الناجي ومن زاد اجتهادا وجد عند الله مزيدا وانما المجاهدون الذين جاهدوا اهواءهم والجهاد
اجتناب المحارم الا ان الامر جد وقد يقاتل اقوام لا يريدون الا الاجر وان الله يرضى منكم باليسير واثابكم على اليسير
الكثير الوظائف الوظائف ادوها تؤدكم الى الجنة السنة السنة الزموها تنجكم من البدعة تعلموا ولا تعجزوا فانه من عجز
تكلف وان شرار الامور محدثاتها وان الاقتصاد في السنة خير من الاجتهاد في الضلالة فافهموا ما توعظون به فان الحريب
من حرب دينه وان السعيد من وعظ بغيره وعليكم بالسمع والطاعة فان الله قضى لها بالعزة واياكم والتفرق والمعصية
فان الله قضى لها بالذلة اقول قولي هذا واستغفر الله العظيم لي ولكم اخرجه المحب الطبري عن سالم بن عبد الله بن عمر قال كان
عمر اذا نهى الناس عن امر دعا اهله فقال اني نهيت الناس عن كذا وكذا وانما ينظر الناس اليكم نظر الطير الى اللحم فان وقعتم
وقعتم وقع الناس وان هبتم هاب الناس وانه والله لا يقع احد منكم في شيء نهيت الناس عنه الا اضعفت له العقوبة لمكانه
مني اخرجه المحب الطبري عن المسور بن مخرمة قال كنا نلزم عمر نتعلم منه الورع الغزالي ان عمر سأل عن اخ كان آخاه فخرج
الى الشام فسأل عنه بعض من قدم عليه فقال ما فعل اخي فقال ذلك اخو الشيطان قال مه قال انه قارف الكبائر حتى وقع
مرتکب شد
في الخمر فقال اذا اردت الخروج فآذني فكتب اليه عند خروجه بسم الله الرحمن الرحيم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم
غافر الذنب وقابل التوب الآية ثم عاتبه تحت ذلك وعذله فلما قرأ الكتاب بكى وقال صدق الله ونصح عمر فتاب ورجع
ملامت کرد

الفصل السابع في بيان سلسلة الصحبة الصوفية المبتدأة من النبي صلى الله عليه وسلم الى يومنا هذا بواسطة امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه ونذكر فيها سلسلة اهل العراق فانهم اكثر المسلمين اعتناء بسلسلة الصحبة الصوفية ولنقدم بحثا نكتة لا بد من استحضارها وهي ان الناس في زمن الصحابة والتابعين واتباعهم لم يكن ارتباط التلامذة بمشائخهم بالبيعة ولا بالخرقة انما كان ذلك بالصحبة وما كانوا يقتصرون على شيخ واحد فلا سلسلة وحدة بل كان كل واحد منهم يصحب مشائخ كثيرة ويرتبط بسلاسل متعددة فلا تكاد سلسلة سلاسلهم ترتقي الى واحد بعينه من الصحابة بل ان تخص سلسلة بالذكر فمنشأه من جهة اعترافهم بأثر صحبة واحد منهم في نفوسهم او شهرتهم بانهم اصحاب فلان بحيث يصير ذلك كالسمة لهم او طول صحبتهم واحدا منهم اخبرني شيخنا ابو طاهر عن الشيخ حسن العجمي المكي قال سألت شيخي الشيخ عيسى المغربي فقلت له يكون للطالب شيخ يأخذ منه فهل له ان يدخل على شيخ آخر قال الاب واحد والاعمام شتى واذا مهدت هذه النكتة فاعلم ان عبد الله بن مسعود من كبار الصحابة وممن بشره النبي صلى الله عليه وسلم ببشارات عظيمة وتخليفه في امته بعده في قراءة القرآن والفقه والموعظة وكان من اكرم الصحابة لصحبة النبي صلى الله عليه وسلم وخدمته وكان يعرف في الصحابة بصاحب السواد وصاحب السواك والمطهرة وشهد له رسول الله صلى الله عليه وسلم بالجنة فيما رواه ابن عبد البر من طريق سفيان الثوري في حديث العشرة المبشرة قال خذوا القرآن من اربعة من ابن ام عبد فبدأ به ثم ذكر آخرين وقال تمسكوا بعهد ابن ام عبد وقال رضيت لكم ما رضيه ابن ام عبد وسخطت لكم ما سخطه ابن ام عبد وقال له انت من اهل هذه الآية لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا رواه الترمذي وشهد له حذيفة فيما روى ابو عمر عن عبد الرحمن بن يزيد قال قلنا لحذيفة اخبرنا برجل قريب السمت والهدي والدل من رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى نلزمه فقال ما اعلم احدا اقرب سمتا ولا هديا ولا دلا من رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يواريه جدار بيته من ابن ام عبد وشهد له عمر في كتابه الى اهل الكوفة حيث كتب اليهم اني بعثت اليكم عمارا اميرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبد الله على نفسي وقال عمر فيه كنيف ملئ علما الى غير ذلك من مناقب لا تحصى وهو مع ذلك صحب امير المؤمنين عمر بن الخطاب وشهد بتأثير صحبته في نفسه ابو عمر قال ابن مسعود لو وضع علم احياء العرب في كفة ميزان ووضع علم عمر في كفة لرجح علم عمر ولقد كانوا يرون انه ذهب بتسعة اعشار العلم ولمجلس كنت اجلسه من عمر اوثق في نفسي من عمل سنة وهو القائل لو سلك الناس واديا وسلك عمر شعبا لسلكت شعب عمر ابو عمر لما مات عتبة بن مسعود بكى عليه اخوه عبد الله فقيل له اتبكي فقال نعم اخي في النسب وصاحبي مع رسول الله صلى الله عليه وسلم واحب الناس الي الا ما كان من عمر بن الخطاب ولعبد الله بن مسعود اصحاب يعرفون باصحاب عبد الله بن مسعود ليس لهم سمة الا انهم صحبوه طويلا واخذوا جميلا واثنوا عليه جزيلا منهم علقمة بن قيس والاسود بن يزيد النخعي وعمرو بن ميمون الاودي وربيع بن خثيم ولهؤلاء اصحاب يعرفون ليس لهم سمة الا انهم اصحاب عبد الله منهم ابراهيم النخعي وابو اسحق السبيعي والاعمش ومنصور صحبهم سفيان الثوري طويلا واخذ عنهم جزيلا وكذلك فضيل بن عياض وصحب سفيان الثوري جماعة منهم داود بن نصير الطائي وابراهيم بن ادهم البلخي صحب داود الطائي معروف صحبه السري السقطي صحبه جنيد البغدادي وسلسلته اشهر من ان يحتاج الى بيان ولنذكر بعض ما تيسر لنا من زهديات عبد الله واصحابه وسيرته وسيرهم وكراماتهم اخرج ابو بكر بن ابي شيبة حكم عبد الله ومواعظه منها هذه التي نذكرها بحسب المرء من العلم ان يخاف الله وبحسبه من الجهل ان يعجب بعمله وقال من اراد الآخرة اضر بالدنيا ومن اراد الدنيا اضر بالآخرة يا قوم فاضروا بالفاني للباقي وقال من استطاع منكم ان يجعل كنزه في السماء حيث لا يأكله السوس ولا يناله السرق فليفعل فان قلب الرجل مع كنزه اوصى ابنه عبد الرحمن فقال اوصيك بتقوى الله وليسعك بيتك وامسك عليك لسانك وابك على خطيئتك وقال لوددت اني اعلم ان الله غفر لي ذنبا من ذنوبي واني لا ابالي اي ولد آدم ولدني وقال ان الجنة حفت بالمكاره

وانت صحيح شحيح تأمل العيش وتخاف الفقر وفضل صلوة الليل على صلوة النهار كفضل صدقة السر على صدقة العلانية وقال لا تنفع الصلوة الا من اطاعها
ثم قرأ ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر فقال عبد الله ذكر الله العبد اكبر من ذكر العبد لربه وقال كفى بالمرء
من الشقاء او الخيبة ان يبيت وقد بال الشيطان في اذنه فيصبح ولم يذكر الله وقال ما اصبح اليوم احد من الناس الا وهو ضيف وماله عارية
فالضيف مرتحل والعارية مؤداة وقال موسع عليه في الدنيا موسع عليه في الآخرة مقتور عليه في الدنيا مقتور عليه في الآخرة مستريح ومستراح
منه وقال التوبة النصوح ان يتوب ثم لا يعود وقال اني لامقت الرجل ان اراه فارغا ليس في شيء من عمل الدنيا ولا عمل الآخرة ابو بكر
عن مسروق قال اتي عبد الله بشراب فقال اعطه علقمة قال اني صائم ثم قال اعط الاسود فقال اني صائم حتى مر بكلهم ثم اخذه فشربه ثم تلا
هذه الآية يخافون يوما تتقلب فيه القلوب والابصار ابو بكر عن ابي يعلى قال كان الربيع بن خثيم اذا مر بالمجلس يقول قولوا خيرا وافعلوا خيرا
ودوموا على صالحه ولا تقسو قلوبكم ولا يتطاول عليكم الامد ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ابو بكر عن ابي يعلى قال كان الربيع اذا قيل
له كيف اصبحت يقول اصبحنا ضعفاء مذنبين نأكل ارزاقنا وننتظر آجالنا ابو بكر عن ابي يعلى عن ربيع قال احب مناشدة العبد ربه يقول قضيت
على نفسك الرحمة قضيت على نفسك كذا وما رأيت احدا يقول رب قد اديت ما علي واد ما عليك ابو بكر عن بكر بن ماعز قال قال الربيع بن خثيم
يا بكر اخزن عليك لسانك الا مما لك ولا عليك فاني اتهمت الناس على ديني اطع الله فيما علمت وما استوثر به عليك فكله الى عالمه لانا عليكم
في العمد اخوف مني عليكم في الخطأ ما خيركم اليوم بخير ولكنه خير من آخر شر منه ما تتبعون الخير كل اتباعه ولا تفرون من الشر حق فراره ما كل ما انزل الله على
محمد صلى الله عليه وسلم ادركتم ولا كل ما تقرؤن تدرون ابو بكر عن ابن سيرين عن الربيع بن خثيم قال اقلوا الكلام الا بتسع تسبيح وتهليل وتكبير وتحميد
وسؤالك الخير وتعوذك من الشر وامرك بالمعروف ونهيك عن المنكر وقراءة القرآن ابو بكر عن الشعبي قال ما جلس الربيع بن خثيم في مجلس منذ تأزر بازار
قال اخاف عليكم ان يظلم رجل فلا انصره او يفتري رجل على رجل فاكلف عليه الشهادة ولا اغض البصر ولا اهدي السبيل او يقع الحامل فلا احمل
ابو بكر عن سعيد بن جبير عن مسروق قال ما من الدنيا شيء آسى عليه الا السجود لله ابو بكر عن الاعمش عن مسروق قال ان المرء لحقيق ان تكون له مجالس
يخلو فيها يذكر فيها ذنوبه فيستغفر منها ابو بكر عن الاعمش عن مسروق قال ان احسن ما اكون ظنا حين يقول الخادم ليس في البيت قفيز من قمح ولا درهم
ابو بكر عن ابي الضحى عن مسروق قال اقرب ما يكون العبد الى الله وهو ساجد ابو بكر عن هلال بن يساف قال قال مسروق من سره ان يعلم علم الاولين
والآخرين وعلم الدنيا والآخرة فليقرأ سورة الواقعة ابو بكر عن عامر ان رجلا كان يجلس الى مسروق يعرف وجهه ولا يسمي اسمه قال فشيعه قال فجئ
في آخر من ودعه فقال انك قريع القراء وسيدهم وان زينك لهم زين وشينك لهم شين فلا تحدثن نفسك بفقر ولا طول عمر ابو بكر عن مسلم عن
مسروق قال بحسب المرء من الجهل ان يعجب بعلمه وبحسبه من العلم ان يخشى الله ابو بكر عن مسلم عن مسروق قال كان الرجل بالبادية له كلب وحمار وديك
قال فالديك يوقظهم للصلوة والحمار ينقلون عليه الماء وينتفعون به ويحمل لهم خباءهم والكلب يحرسهم فجاء ثعلب فاخذ الديك فحزنوا لذهاب الديك
وكان الرجل صالحا فقال عسى ان يكون خيرا قال فمكثوا ما شاء الله ثم جاء ذئب فشق بطن الحمار فقتله فحزنوا لذهاب الحمار فقال الرجل الصالح عسى
ان يكون خيرا ثم مكثوا بعد ذلك ما شاء الله ثم اصيب الكلب فقال الرجل الصالح عسى ان يكون خيرا فلما اصبحوا نظروا فاذا هو قد سبي من حولهم قال
قال فانما اخذوا اولئك بما كان عندهم من الصوت والجلبة ولم يكن عند اولئك شيء يجلب قد ذهب كلبهم وحمارهم وديكهم ابو بكر عن حصين قال اتينا
مرة فسألنا عنه فقالوا امره الطبيب فاتاهم في علية له قد تعبد فيها منذ ثنتي عشرة سنة ابو بكر عن الاعمش عن عمارة عن الاسود قال ما كان الا راهبا من
الرهبان ابو بكر عن الشعبي قال سئل عن الاسود فقال كان صواما حجاجا قواما ابو بكر عن ابي السفر عن مرة قال كان علقمة من الربانيين ابو بكر عن

عمرو بن میمون

ابی سمر قال دخلنا علی عمرو بن شرحبیل فقال انطلقوا بنا الی اشبہ الناس سمتا وہدیا بعبد اللہ فدخلنا علی علقمۃ ابو بکر عن ابی اسحق عن عمرو بن میمون قال کان یقال بادروا بالعمل ربعا بالحیوۃ قبل الممات وبالصحۃ قبل السقم وبالفراغ قبل الشغل ولم احفظ الرابعۃ ابو بکر عن ابی اسحق قال حج عمرو بن میمون ستین من بین حجۃ وعمرۃ ابو بکر عن ابی الحکم قال کان عمرو اذا لقی الرجل من اخوانہ قال رزق اللہ البارحۃ من الصلوۃ کذا ورزق اللہ البارحۃ من الخیر کذا وکذا الذہبی قال الاعمش کنت عند ابراہیم وہو یقرأ فی المصحف فاستأذن رجل فغطی المصحف وقال لا یظن انی اقرأ فیہ کل ساعۃ الذہبی عن ہنیدۃ امرأۃ ابراہیم النخعی ان ابراہیم کان یصوم یوما ویفطر یوما وجاء من غیر وجہ عن ابراہیم انہ کان لا یتکلم الا ان یسأل الذہبی عن الاعمش کان ابراہیم یتوقی الشہرۃ ولا یجلس الی اسطوانۃ الذہبی عن عیسی بن یونس لم نر نحن ولا القرن الذین کانوا قبلنا مثل الاعمش وما رأیت الاغنیاء والسلاطین عند احد احقر منہم عندہ مع فقرہ وحاجتہ وقال یحیی القطان کان من النساک وکان علامۃ الاسلام وقال وکیع کان الاعمش قریبا من سبعین سنۃ لم تفتہ التکبیرۃ الاولی فاختلفت الیہ قریبا من ستین ما رأیتہ یقضی رکعۃ وقال الحریبی مات الاعمش یوم مات وما خلف احدا اعبد منہ وکان صاحب سنۃ الذہبی قال عبد الرحمن بن مہدی ربما کنا نکون عند سفیان فکانہ واقف للحساب فلا نجتری ان نسألہ فنعرض بذکر الحدیث فاذا جاء الحدیث ذہب ذلک الخشوع فانما ہو حدثنا وحدثنا وما عاشرت رجلا ارق منہ کنت ارمقہ فی اللیل ینہض مرعوبا ینادی النار النار شغلنی ذکر النار عن النوم والشہوات وقال الولید بن مسلم اخبرنی عطاء الخفاف قال ما لقیت سفیان الا باکیا فقلت ما شأنک قال اخاف ان اکون فی ام الکتاب شقیا وقال علی بن فضیل بن العیاض رأیت الثوری ساجدا حول البیت فطفت سبعۃ اسابیع قبل ان یرفع رأسہ ابن الاثیر فضیل بن عیاض من ذوی الطبقات العالیۃ واولی الہمم الغالیۃ روی عن منصور وعطاء بن السائب والاعمش شیخ الاسلام گفت قدس سرہ فضیل عیاض گفت من اللہ را بدوستی پرستم که نه شکیبم که نه پرستم الذہبی سئل داود الطائی عن مسئلۃ فقال الیس المحارب اذا اراد ان یلقی الحرب یجمع لہ آلتہ فاذا افنی عمرہ فی جمع الآلۃ فمتی یحارب ان العلم آلۃ العمل فاذا افنی عمرہ فیہ فمتی یعمل شیخ الاسلام گفت معروف از اجلہ مشائخ قدیم است بورع و زہد و فتوت معروف با داود طائی صحبت کردہ بود ابو القاسم قشیری ابو الحسن السری السقطی خال الجنید واستاذہ وکان تلمیذ معروف الکرخی کان اوحد زمانہ فی الورع والاحوال السنیۃ وعلوم التوحید ابو القاسم القشیری ان السری السقطی کان یکون فی السوق وہو من اصحاب معروف الکرخی فجاء معروف یوما ومعہ صبی یتیم فقال اکس ہذا الیتیم قال السری فکسوتہ ففرح بہ معروف وقال بغض اللہ الیک الدنیا وارحک مما انت فیہ فقمت من الحانوت ولیس شیء ابغض الی من الدنیا وکل ما انا فیہ من برکات دعاء معروف شیخ الاسلام گفت کہ ابراہیم بن ادہم از اہل بلخ است از ابناء ملوک آزادہ بود و بجوانی توبہ کرد وقتے بصید بیرون رفتہ بود ہاتفی ویرا آواز داد وگفت ابراہیم این کار را ترا آفریدہ ومی را از غفلت تنبیہ پدید آمد وست در طریقت نیکو زد در زہد و ورع و توکل و دنیا بگذاشت تنہا با سفیان ثوری وفضیل بن عیاض وابو یوسف غسولی صحبت کرد وقال العقیلی یعنی عنہ ولا القرن کبار اصحاب عبد اللہ بن مسعود وقام الحسن البصری بہذا الشان وکان لہ اصحاب یقال لہم اصحاب الحسن البصری الذہبی کانت ام سلمۃ رضی اللہ تعالی عنہا تبعث ام الحسن فی حاجۃ فیبکی فتسکتہ بثدیہا واخرجتہ الی عمر رضی اللہ تعالی عنہ فدعا لہ فقال اللہم فقہہ فی الدین وحببہ الی الناس وقال بلال بن ابی بردۃ واللہ ما رأیت احدا اشبہ باصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم من ہذا الشیخ یعنی الحسن وقال حمید بن ہلال قال لنا ابو قتادۃ الزموا ہذا الشیخ فما رأیت احدا اشبہ رأیا بعمر منہ یعنی الحسن الذہبی قال مطر کان ابو الشعثاء رجل اہل البصرۃ فلما ظہر الحسن جاء رجل کانما کان فی الآخرۃ فہو یخبر عما رأی وعاین وقال اصبغ بن زید سمعت العوام بن حوشب قال ما اشبہ الحسن الا بنبی اقام فی قومہ ستین عاما یدعوہم الی اللہ وقال مجاہد من الشعبی قال ما رأیت الذی کان اسود من الحسن الذہبی قال حوشب سمعت الحسن یقول واللہ لقد

لئن قرأت القرآن ثم آمنت به ليطولن في الدنيا حزنك وليشتدن في الدنيا خوفك وليكثرن في الدنيا بكاؤك وقال جعفر بن سليمان ثنا ابراهيم
بن عيسى اليشكري قال ما رأيت احدا اطول حزنا من الحسن ما رأيته قط الا حسبته حديث عهد بمصيبة الذهبي قال حفص بن غياث سمعت الاعمش
يقول ما زال الحسن يحفظ الحكمة حتى نطق بها وكان اذا ذكر عند ابي جعفر محمد بن علي قال ذلك الذي يشبه كلامه كلام الانبياء وقال جعفر بن سليمان حدثنا هشام
سمعت الحسن يحلف بالله ما اعز احد الدرهم الا اذله الله الذهبي ومسلم عن قتادة والله ما حدثنا الحسن عن بدري مشافهة الذهبي كان الحسن يدلس
فيقول عن فلان ولم يسمع عنه ابو عمر في ترجمة عبد الله بن مغفل كان من اصحاب الشجرة ثم تحول عنها الى البصرة ا روى الناس عنه الحسن وقال الحسن كان
عبد الله بن مغفل احد العشرة الذين بعثهم عمر اليناه يفقهون الناس وكان من نقباء اصحابه الذهبي عن الحسن عن عبد الله بن مغفل قال اني لممن يرفع اغصان
الشجرة عن وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يخطب الذهبي قال الحسن ونظر الى ايوب هذا سيد الفتيان وقال مرة ايوب سيد شباب اهل البصرة
وقال شعبة حدثنا ايوب كان سيد الفقهاء ما رأيت مثله وشك يونس وابن عون وقال سعيد بن عامر عن سلام كان ايوب السختياني يقوم الليل ويخفي ذلك
فاذا كان عند الصبح رفع صوته كانه قام تلك الساعة وقال ابن عون لما مات ابن سيرين قلنا من لنا فقال ايوب وعن عبد الواحد بن زيد قال كنت مع ايوب
السختياني على حراء فعطشت عطشا كثيرا حتى رأى ذلك في وجهي فقال ما بك قلت العطش قد خفت على نفسي قال أتستر علي قلت نعم فاستحلفني فحلفت له ان
لا اخبر عنه ما دام حيا فغمز برجله على حراء فنبع الماء وشربت حتى رويت وحملت معي من الماء الذهبي عن ايوب السختياني وهو من شيوخ سفيان قال القحط
كوفيا فيحمله على سفيان الذهبي حبيب بن محمد العجمي كان رجلا تاجرا يعير الدراهم فمر ذات يوم بصبيان يلعبون فقال بعضهم قد جاء آكل الربا فنكس
رأسه وقال يا رب قد افشيت امري الى الصبيان فرجع فجمع ماله كله وقال يا رب اني اشتري نفسي منك
بهذا المال فاعتقني فلما اصبح تصدق بالمال كله واخذ في العبادة فلم ير الا صائما او قائما او ذاكرا فمر ذات يوم باولئك الصبيان فقال بعضهم لبعض
اسكتوا فقد جاء حبيب العابد فبكى وقال كل من عندك فبلغ من فضله انه كان يقال مستجاب الدعاء واتاه الحسن هاربا من الحجاج فقال يا ابا محمد احفظني من الشرط
على اثري فقال استحييت لك يا ابا سعيد ليس بينك وبين ربك من الثقة ما تدعو فيسترك ادخل البيت فدخل ودخل الشرط على اثره فلم يروه فذكروا ذلك
للحجاج فقال بلى قد كان في بيته ولكن الله طمس على اعينكم وقال المعتمر عن ابيه قال ما رأيت احدا قط اعبد من الحسن وما رأيت احدا اصدق يقينا من حبيب ابي محمد
وقال ضمرة بن ربيعة عن السري بن يحيى كان حبيب يرى بالبصرة يوم التروية وبعرفة عشية عرفة ويروى ان حبيبا دعا على رجل فسقط ميتا قال الفقير عفي عنه كان
الناس بعد الحسن واصحابه يصحبون اصحاب عبد الله ويصحبون اصحاب الحسن ياخذون عن الفريقين كليهما الى ان قام الجنيد واقرانه فاحكموا السلسلة الصوفية
بالصحبة والخرقة وكان فيهم المرقعات والسماع والكلام على الناس والاشارات والاشراقات ومذاهبهم مبسوطة في قوت القلوب وغيره وتشاجر من المتقدمين
عمر بن الخطاب سلاسل اخرى انقرضت بعد ما ان منها ان عبد الله بن عمر صحب النبي صلى الله عليه وسلم وصحب بعده اباه وانتفع به وتفقه اكثر كما احب صحبه
سالم ابنه ونافع مولاه وصحب سالما الزهري وحنظلة وصحب نافعا مالك وعبيد الله وجماعة ومنها اسلم مولى عمر صحب عمر بن الخطاب طويلا وصحبه ابنه زيد بن اسلم

ولنذكر اقوال ابن عمر نقلناها من مصنف ابي بكر ابو بكر عن ابن عمر قال لا يصيب احد من الدنيا الا نقص من درجاته عند الله وان كان عليه كريما وقال لا يكون
رجل من اهل العلم حتى لا يحسد من فوقه ولا يحقر من دونه ولا يبتغي بعلمه ثمنا وقال لا يبلغ عبد حقيقة الايمان حتى يعد الناس حمقى في دينه وقال يستقبل المؤمن
عند خروجه من قبره احسن صورة واطيبها ريحا فيقول لها من انت فتقول له انا التي كنت معك في الدنيا لا افارقك حتى ادخلك الجنة وقال ما وضعت لبنة
على لبنة ولا غرست نخلة منذ قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال حمران لا تلقين الله بذمة لا وفاء بها فانه ليس يوم القيامة دينار ولا درهم
انما يجازى الناس باعمالهم وكان يقول اني لقيت اصحابي على امر واني ان خالفتهم خشيت ان لا الحق بهم ولنذكر سير ابن عمر نقلناها من مصنف ابي بكر ابو بكر

اقوال ابن عمر

سیر ابن عمر

عن جابر قال ما منا احد ادرك الدنيا الا و مال بها و مالت به غير عبد الله بن عمر كان ابن عمر اذا راه احد ظن ان به شيئا من تتبعه آثار النبي صلى الله عليه وسلم كان ابن عمر يكره ان يتقي الى الميال فنستهما مروان من حجارة عن نافع قال كان ابن عمر يعمل في خاصة نفسه بالشيء لا يعمل به في الناس وكان في طريق مكة يقول برأس راحلته يثنيها ويقول لعل خفا يقع على خف يعني خف راحلة النبي صلى الله عليه وسلم دخل ابن عمر في اناس من اصحابه على عبد الله بن عامر بن كريز وهو مريض فقالوا له ابشر فانك قد حفرت الحياض بعرفات يشرع فيها حاج بيت الله وحفرت الآبار بالفلوات قال وذكروا خصالا من خصال الخير قال فقالوا انا لنرجو لك خيرا ان شاء الله تعالى وابن عمر جالس لا يتكلم فلما ابطأ عليه بالكلام قال يا ابا عبد الرحمن ما تقول فقال اذا طابت المكسبة زكت النفقة وسترد فتعلم وقرأ ابن عمر في خرقة ومعه رجل فقال الحتف فنظف فلم يجبه ابن عمر ثم قال له الحتف فاجابه ابن عمر ذهبوا وبقيت لهم الذهبي قال ابن المسيب كان عبد الله اشبه ولد عمر به وكان سالم بن عبد الله اشبه ولد عبد الله به الذهبي عن ميمون بن مهران قال دخلت على ابن عمر فقومت كل شيء في بيته فما وجدته يسوى مائة درهم ودخلت بعد على سالم فوجدته على مثل حاله الذهبي دخل سالم على سليمان بن عبد الملك وعليه ثياب غليظة رثة فاقعده معه على سريره فقال رجل لعمر بن عبد العزيز ما استطاع خالك ان يلبس ثيابا فاخرة يدخل فيها على امير المؤمنين قال وعلى المتكلم ثياب لها قيمة فقال له عمر ما رأيت ثيابه وضعته ولا رأيت ثيابك هذه رفعتك الى مكانه قال احمد واسحق اصح الاسانيد الزهري عن سالم عن ابيه الذهبي قال ابو حازم لعبد الرحمن بن زيد بن اسلم لقد رأيتنا في مجلس زيد بن اسلم اربعين حبرا فقيها ادنى خصلة منا التواسي بما في ايدينا وكان ابو حازم يقول اللهم اني انظر الى زيد فاذكر بالنظر اليه القوة على عبادتك كان زيد يقول ابن آدم اتق الله يحبك الناس وان كرهوا قال ابو حازم انظر كل عمل كرهت الموت من اجله فاتركه ثم لا يضرك متى مت وقال يسير الدنيا يشغل عن كثير الآخرة وقال شيئان اذا عملت بهما اصبت خير الدنيا والآخرة تحمل ما تكره اذا احبه الله وتترك ما تحب اذا كرهه الله وهذا آخر ما اردنا ايراده في هذا الفصل وبتمامه تمت مقاصد امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله وصحبه اجمعين اما بعد فهذه كلمات امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه في سياسة الملك وتدبير المنازل ومعرفة الاخلاق احببنا ان لا نخلو كتابنا عنها والحاجة يسيرة بالنسبة الى ما نقل عنه في هذه الابواب البخاري وابو بكر واللفظ لابي بكر قال عمر حين طعن اوصي الخليفة من بعدي بتقوى الله والمهاجرين الاولين ان يعرف لهم حقهم ويعرف لهم حرمتهم واوصيه باهل الامصار خيرا فانهم ردء الاسلام وغيظ العدو وجباة الاموال ان لا يؤخذ منهم فيئهم الا عن رضا منهم واوصيه بالانصار خيرا الذين تبوؤا الدار والايمان ان يقبل من محسنهم ويتجاوز عن مسيئهم واوصيه بالاعراب خيرا فانهم اصل العرب ومادة الاسلام ان يؤخذ من حواشي اموالهم فترد على فقرائهم واوصيه بذمة الله وذمة رسوله ان يوفي لهم بعهدهم وان لا يكلفوا الا طاقتهم ابو بكر عن جارية بن قدامة السعدي قال حججت العام الذي اصيب فيه عمر قال فخطب فقال اني رأيت ان ديكا نقرني نقرتين او ثلاثا ثم لم تكن الا جمعة او نحوها حتى اصيب قال فاذن لاصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم اذن لاهل المدينة ثم اذن لاهل الشام ثم اذن لاهل العراق فكنا آخر من دخل عليه وبطنه معصوب ببرد اسود والدماء تسيل كلما دخل قوم بكوا واثنوا عليه فقلنا له اوصنا وما سأله الوصية احد غيرنا فقال عليكم بكتاب الله فانكم لن تضلوا ما اتبعتموه واوصيكم بالمهاجرين فان الناس يكثرون ويقلون واوصيكم بالانصار فانهم شعب الايمان الذي لجأ اليه واوصيكم بالاعراب فانها اصلكم ومادتكم واوصيكم بذمتكم فانها ذمة نبيكم ورزق عيالكم قوموا عني فما زاد على هؤلاء الكلمات ابو بكر عن المسور بن مخرمة قال سمعت عمر وان اصبعي لفي جرحه هذه او هذه وهو يقول يا معشر قريش اني لا اخاف الناس عليكم انما اخافكم على الناس اني قد تركت فيكم ثنتين لن تبرحوا بخير ما لزمتموهما العدل في الحكم والعدل في القسم واني قد تركتكم على مثل مخرفة النعم الا ان يتعوج قوم فيعوج بهم ابو بكر عن حسن بن محمد قال عمر نعمتان ما ابالي

وان ولیت شیئا من امور الناس فلاتحمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس وقال لعلی اتق اللہ وان ولیت شیئا من امور الناس فلاتحمل بنی ہاشم
علی رقاب الناس وقد روی فی وصیتہ لخلیفۃ من بعدہ روایات شتی اشبہہا فیما اری ما وجدت فی بعض کتب التاریخ اوصی عمر رضی اللہ تعالیٰ
عنہ حین طعنہ ابو لؤلؤۃ من استخلفہ علی المسلمین بعدہ من اہل الشوری فقال اوصیک بتقوی اللہ لا شریک لہ واوصیک بالمہاجرین الاولین خیرا
ان تعرف لہم سابقتہم واوصیک بالانصار خیرا اقبل من محسنہم وتجاوز عن مسیئہم واوصیک باہل الامصار خیرا فانہم ردء العدو وجباۃ الفیء
لاتحمل فیئہم الی غیرہم الا عن فضل منہم واوصیک باہل البادیۃ خیرا فانہم اصل العرب ومادۃ الاسلام ان یؤخذ من حواشی اموالہم فیرد علی فقرائہم
واوصیک باہل الذمۃ خیرا ان تقاتل من ورائہم ولاتکلفہم فوق طاقتہم اذا ادوا ما علیہم للمسلمین طوعا او عن ید وہم صاغرون واوصیک بتقوی اللہ
وشدۃ الحذر منہ ومخافۃ مقتہ ان یطلع منک علی ریبۃ واوصیک ان تخشی اللہ فی الناس ولاتخشی الناس فی اللہ واوصیک بالعدل فی الرعیۃ و
التفرغ لحوائجہم ولاتغزہم لثغورہم ولاتؤثر غنیہم علی فقیرہم فان فی ذلک باذن اللہ سلامۃ لقلبک وحطا لذنوبک وخیرا فی عاقبۃ امرک واوصیک
ان تشتد فی امر اللہ وفی حدودہ والزجر عن معاصیہ علی قریب الناس وبعیدہم ولاتاخذک الرأفۃ والرحمۃ فی احد منہم حتی تنتہک منہ مثل جرمہ واجعل
الناس عندک سواء لاتبالی علی من وجب الحق لاتاخذک فی اللہ لومۃ لائم وایاک والاثرۃ والمحاباۃ فیما ولاک اللہ مما افاء اللہ علی المسلمین
فتجور فتظلم وتحرم نفسک من ذلک قد وسعہ اللہ علیک فانک فی منزل من منازل الدنیا وانت الی الآخرۃ جد قریب فان تبت فی دنیاک عفۃ وعدلا
فیما بسط لک اقترفت رضوانا وایمانا وان غلبک الہوی اقترفت فیہ سخط اللہ ومقتہ واوصیک ان لاترخص لنفسک ولا لغیرک فی ظلم اہل الذمۃ
واعلم انی قد اوصیتک وخصصتک ونصحتک لک ابتغی بذلک وجہ اللہ والدار الآخرۃ ودللتک الی ما کنت دالا علیہ نفسی فان عملت بالذی وعظتک
وانتہیت الی الذی امرتک بہ اخذت منہ نصیبا وافرا وحظا وافیا وان لم تقبل ذلک ولم تعمل ولم تترک معاظم الامور عند الذی یرضی اللہ بہ سبحانہ
عنک یکن ذلک بک انتقاصا ویکن رأیک فیہ مدخولا فان الاہواء مشترکۃ ورأس الخطیئۃ ابلیس الداعی الی کل ہلکۃ قد ضل القرون السابقۃ قبلک واوردہم
النار ولبئس الثمن ان یکون حظ امرء من دنیاہ موالاۃ عدو اللہ الداعی الی معاصیہ ارکب الحق وخض الیہ الغمرات وکن واعظا لنفسک وانشدک لما ترحمت
الی جماعۃ المسلمین واجللت کبیرہم ورحمت صغیرہم ووقرت عالمہم لاتضرہم فیذلوا ولاتستاثر علیہم بالفیء فتغضبہم ولاتحرمہم عطایاہم عند محلہا فتفقرہم
ولاتجمرہم فی البعوث فتقطع نسلہم ولاتجعل الاموال دولۃ بین الاغنیاء منہم ولاتغلق بابک دونہم فیاکل قویہم ضعیفہم ہذہ وصیتی ایاک واشہد اللہ علیک
واقرأ علیک السلام واللہ علی کل شیء شہید المحب الطبری کتب عمر الی ابی عبیدۃ بن الجراح اما بعد فانہ لایقیم امر اللہ فی الناس الا حصیف العقدۃ بعید
الغرۃ لایطلع الناس منہ علی عورتہ ولایحنق فی الحق علی جرتہ ولایخاف فی اللہ لومۃ لائم المحب الطبری کتب عمر الی ابی عبیدۃ اما بعد فانی کتبت الیک
کتابا لم آلک ونفسی فیہ خیرا الزم خمس خصال یسلم لک دینک وتحظ بافضل حظک اذا حضرک الخصمان فعلیک بالبینات العدول والایمان القاطعۃ ثم
ادن الضعیف حتی ینبسط لسانہ ویجترئ قلبہ وتعاہد الغریب فانہ اذا طال حبسہ ترک حاجتہ وانصرف الی اہلہ وان الذی ابطل حقہ من لم یرفع بہ راسا
واحرص علی الصلح ما لم یتبین لک القضاء والسلام علیک وروی ان عمر کتب الی ابی موسی الاشعری اما بعد فان للناس نفرۃ عن سلطانہم فاعوذ باللہ
ان تدرکنی وایاک عمیاء مجہولۃ وضغائن محمولۃ واہواء متبعۃ ودنیا مؤثرۃ اقم الحدود واجلس للمظالم ولو ساعۃ من نہار واذا عرض لک امران احدہما
للہ والآخر للدنیا فابدا بعمل الآخرۃ فان الدنیا تفنی والآخرۃ تبقی وکن من مال اللہ عزوجل علی حذر وخف الفساق واجعلہم یدا یدا ورجلا رجلا واذا
کانت بین القبائل نائرۃ یا لفلان یا لفلان فانما تلک نجوی الشیطان فاضربہم بالسیف حتی یفیئوا الی امر اللہ ویکون دعواہم الی اللہ والی الاسلام قولہ واجعلہم
یدا یدا ورجلا رجلا ای فرقہم ولاتترکہم یتساندون علیک وکتب الی معاویۃ ایاک والاحتجاب دون الناس واذن للضعیف وادنہ حتی

ويبسط لسانه ويجري قلبه ويعهد الغريب فانه اذا طال عجبه ضاق اذنه وضعف قلبه وترك حجته ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال قال
عمر ما استفاد رجل وقال محمد بعد ايمان بالله خيرا من امرأة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امرأة سيئة الخلق حديدة
اللسان ثم قال ان منهن غنما لا يحذى منه وان منهن غلا لا يفدى منه ابو بكر عن سمرة بن جندب قال سمعت عمر بن الخطاب يقول النساء ثلاث
امرأة هينة لينة عفيفة مسلمة ودود ولود تعين اهلها على الدهر ولا تعين الدهر على اهلها وقل ما تجدها ثانية امرأة عفيفة مسلمة وانما هي وعاء
للولد ليس عندها غير ذلك ثالثة غل قمل يجعلها الله في عنق من يشاء لا ينزعها غيره الرجال ثلاثة رجل عفيف مسلم عاقل يأتمر في الامور اذا اقبلت
فاذا وقعت خرج منها برأيه ورجل عفيف مسلم ليس له رأي فاذا وقع الامر اتى ذا الرأي والمشورة فشاوره واستأمره ثم نزل عند امره ورجل
حائر بائر لا يأتمر رشدا ولا يطيع مرشدا ابو الليث عن مكحول ان عمر كتب الى اهل الشام ان علموا اولادكم السباحة والرماية والفروسية ومروهم
بين الاغراض ابو الليث عن عمر قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ما حق الزوج على المرأة فقال لا تمنعه
نفسها وان كانت على ظهر قتب ولا تصوم يوما الا باذنه الا رمضان فان فعلت كان الاجر له والوزر عليها ولا تخرج الا باذنه فان خرجت لعنتها ملائكة
الرحمة وملائكة العذاب حتى ترجع ابو الليث ذكر في الخبر ان رجلا جاء الى عمر يشكو من زوجته فلما بلغ بابه سمع امرأته ام كلثوم تطاولت عليه فقال الرجل
اني اريد ان اشكو اليه وبه من البلوى مثل ما بي فرجع فدعاه عمر فسأله فقال اني اريد ان اشكو اليك زوجتي فلما سمعت من زوجتك ما سمعت رجعت
فقال اني اتجاوز عنها لحقوق لها علي اولها انها ستر بيني وبين النار فيسكن بها قلبي عن الحرام والثاني انها خازنة لي اذا خرجت من منزلي تكون
حافظة لمالي والثالث انها قصارة لثيابي والرابع انها ظئر لولدي والخامس انها خبازة وطباخة لي فقال الرجل ان لي مثل ذلك فاتجاوز عنها
الغزالي شهد عند عمر شاهد فقال ائتني بمن يعرفك فأتاه برجل فأثنى عليه خيرا فقال عمر انت جاره الادنى الذي تعرف مدخله ومخرجه فقال لا فقال كنت
رفيقه في السفر الذي يستدل به على مكارم الاخلاق قال لا قال فعاملته بالدينار والدرهم الذي يستبين به ورع الرجل قال لا قال اظنك رأيته
قائما في المسجد يهمهم بالقرآن يخفض رأسه طورا ويرفعه طورا قال نعم قال فاذهب فلست تعرفه قال للرجل فأتني بمن يعرفك وكان يقول
ليت شعري متى اشفي غيظي حين اقدر فيقال لي لو عفوت ام حين اعجز فيقال لو صبرت ورأى اعرابيا يصلي صلوة خفيفة فلما قضاها قال
اللهم زوجني الحور العين فقال له لقد اسأت النقد واعظمت الخطبة وقيل له كان الناس في الجاهلية يدعون على من ظلمهم فيستجاب لهم ولسنا نرى ذلك
الآن قال لان ذلك كان الحاجز بينهم وبين الظلم واما الآن فالساعة موعدهم والساعة ادهى وامر ومن كلامه من عرض نفسه للتهم فلا يلومن
من اساء به الظن ومن كتم سره كانت الخيرة بيده وضع امر اخيك على احسنه حتى يأتيك منه ما يغلبك ولا تظنن بكلمة خرجت من اخيك المسلم شرا وانت
تجد لها في الخير محملا وعليك باخوان الصدق واكثر اكتسابهم فانهم زينة في الرخاء وعدة عند البلاء ولا تهاون بالحلف فيهينك الله ولا تعترض
بما لا يعنيك واعتزل عدوك وتحفظ من خليلك الا الامين فان الامين من الناس لا يعادله شيء ولا تصحب الفاجر فيعلمك من فجوره ولا تفش اليه سرك
واستشر في امرك اهل التقوى وكفى بك عيبا ان يبدو لك من اخيك ما يخفى عليك من نفسك وان تؤذي جليسك بما لا يعنيك وقال ثلاث
يصفين لك الود في قلب اخيك ان تبدأه بالسلام اذا لقيته وان تدعوه باحب اسمائه اليه وان توسع له في المجلس وقال احب ان يكون الرجل في اهله
كالصبي فاذا ابتغي منه كان رجلا جثا عمر رضي الله تعالى عنه ذات يوم اذ رأى شابا يخطر بيديه ويقول انا ابن بطحاء مكة كديها وكداها فناداه
عمر فقال ان يكن لك دين فلك كرم وان يكن لك عقل فلك مروة وان يكن لك مال فلك شرف والا فانت والحمار سواء وقال يا معشر المهاجرين
لا تكثروا الدخول على اهل الدنيا وارباب العزة والولاية فانه مسخطة للرب واياكم والبطنة فانها مكسلة عن الصلوة مفسدة للجسد مورثة للسقم

وانّ الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادنى من الاصلاح وابعد من السرف واقوى على عبادة الله ولن يهلك عبد
حتى يؤثر شهوته على دينه وقال تعلموا انّ الطمع فقر وانّ الياس غنى ومن يئس من شيء استغنى عنه والتؤدة في كل شيء خير الا ما كان
من امر الآخرة وقال من اتقى الله لم يشف غيظه ومن خاف الله لم يفعل ما يريد ولولا يوم القيامة لكان غير ما ترون وقال اني لا اعلم
اجود من الناس واحلم الناس اجودهم من اعطى من حرمه واحلمهم من عفى عمن ظلمه وكتب الى ساكني الامصار اما بعد فعلّموا اولادكم العوم
والفروسية ورووهم ما سار من المثل وحسن من الشعر وقال لا تزال العرب اعزة ما نزعت في القوس ونزت في ظهور الخيل وقال وهو يذكر
النساء اكثروا لهن من قول لا فانّ نعم مفسدة تغريهن على المسئلة وقال ما بال احدكم يثني الوسادة عند امرأة مغيبة انّ المرأة لحم على
وضم الا ما ذبّ عنه وقال مرة قد اعياني اهل الكوفة ان استعملت عليهم لينا استضعفوه وان استعملت عليهم شديدا شكوه ولوددت اني
وجدت رجلا قويا امينا استعمله عليهم فقال له رجل انا ادلك على الرجل القوي الامين قال من هو قال عبد الله بن عمر قال قاتلك الله والله
ما اردت الله بها الا والله لا استعمله عليها ولا على غيرها وانت قم فاخرج فمذ الآن لا اسميك الا المنافق فقام الرجل فخرج وكتب الى سعد بن ابي
وقاص ان شاور طليحة بن خويلد وعمرو بن معديكرب فانّ كل صانع اعلم بصنعته ولا تولهما من امر المسلمين شيئا وغضب عمر رضي الله تعالى عنه على بعض
عماله فكلم امرأة من نساء عمر في ان تسترضيه له فكلمته فيه فغضب وقال وفيم انت من هذا يا عدوة الله انما انت لعبة تلعب بك ثم تتركين ومن كلامه
اشكوا الى الله جلد الخائن وعجز الثقة قال عمرو بن ميمون رأيت عمر بن الخطاب قبل ان يصاب بايام واقفا على حذيفة بن اليمان وعثمان بن حنيف وهو
يقول لهما تخافان ان تكونا حملتما الارض ما لا تطيق فقالا لا انما حملناها امرا هي له مطيقة فاعاد عليهما القول انظرا ان تكونا حملتما الارض ما لا تطيق
فقالا لا فقال عمر ان عشت لادعن ارامل العراق لا يحتجن بعدي ابدا الى رجل فما اتت عليه رابعة حتى اصيب كان عمر اذا استعمل عاملا كتب عليه كتابا
واشهد عليه رهطا من المسلمين ان لا يركب برذونا ولا ياكل نقيا ولا يلبس رقيقا ولا يغلق بابه دون حاجات المسلمين ثم يقول اللهم اشهد وقال
عمر ايما عامل من عمالي ظلم احدا ثم بلغتني مظلمته فلم اغيرها فانا الذي ظلمته وقال للاحنف بن قيس وقد قدم عليه فاحتبسه عنده حولا يا احنف اني
قد خبرتك وبلوتك فرأيت علانيتك حسنة واني ارجو ان تكون سريرتك مثل علانيتك وان كنا لنحدث انه انما يهلك هذه الامة كل منافق عليم
كان عمر رضي الله تعالى عنه جالسا في المسجد فمر به رجل فقال ويل لك يا عمر من النار فقال قربوه اليّ فدنا منه فقال لم قلت ما قلت قال تستعمل عمالك
وتشترط عليهم ثم لا تنظر هل وفوا لك بالشروط ام لا قال وما ذاك قال عاملك على مصر اشترطت عليه فترك ما امرته به وارتكب ما نهيته
عنه ثم شرح له كثيرا من امره فارسل عمر رجلين من الانصار فقال اذهبا اليه فاسئلا فان كان كذب عليه فاعلماني وان رايتما ما يسوءكما فلا تملكاه
من امره شيئا حتى تاتيا به فذهبا فسالا عنه فوجداه قد صدق عليه فجاءا الى بابه فاستاذنا عليه فقال حاجبه انه ليس عليه اليوم اذن
قالا ليخرجن الينا او لنحرقن عليه بابه وجاء احدهما بشعلة من نار فدخل الآذن فاخبره فخرج اليهما قالا انا رسولا عمر اليك لتاتيه قال
ان لنا حاجة تمهلاني لاتزود قالا انه عزم علينا ان لا نمهلك فاحتملاه فاتيا به عمر فلما اتاه سلم عليه فلم يعرفه وقال من انت وكان رجلا اسمر
فلما اصاب من ريف مصر ابيض وسمن فقال انا عاملك على مصر انا فلان قال ويحك ركبت ما نهيت عنه وتركت ما امرت به والله لاعاقبنك عقوبة
ابلغ اليك فيها ايتوني بكساء من صوف وعصا وثلثمائة شاة من غنم الصدقة فقال البس هذه الدراعة فقد رأيت اباك فهذه خير من دراعته وخذ
هذه العصا فهي خير من عصا ابيك واذهب بهذه الشاء فارعها في مكان كذا وذلك في يوم صائف ولا تمنع السابلة من البانها شيئا الا آل عمر
فاني لا اعلم احدا من آل عمر اصاب من البان غنم الصدقة ولحومها شيئا فلما ذهب ردها وقال افهمت ما قلت فضرب بنفسه الارض وقال يا امير المؤمنين

لا تستطيع فاذن سنة فاضرب عنقي قول فلان رد تك فاني بل تكون قال والله ما يكلمك بعدها الا اخرج قرده فكان نعم الرجل قال
عمر رضي الله تعالى عنه والله لا نزع عن هذا من القضاء حتى تخيل حوله رجالا اذا رأوا الفاجر فرقوه خطب عمر رضي الله تعالى عنه في الليلة التي دفن فيها ابوبكر
رضي الله تعالى عنه فقال ان الله تعالى نهج سبيله وكفانا به ولم يبق الا الدعاء والاقتداء الحمد لله الذي ابتلاني بكم وابتلاكم بي وابقاني بعد
صاحبي فاعوذ بالله ان ازل واضل فاعادي له وليا واوالي له عدوا الا واني وصاحبي كنفر ثلثة قفلوا من طيبة فاخذ احدهم مهلة الى دار قراره
فسلك ارضا مضيئة متشابهة الاعلام فلم يزل عن الطريق ولم يحرم السبيل حتى اسلمه الى اهله ثم تلاه الآخر فسلك سبيله واتبع اثره فافضى اليه
ولقي صاحبه ثم تلاهما الثالث فان سلك سبيلهما واتبع اثرهما افضى اليهما ولاقاهما وان زل يمينا وشمالا لم يجامعهما ابدا الا وان العرب جمل انف
وقد اعطيت خطامه الا واني حامله على المحجة ومستعين بالله عليه الا واني داع فامنوا اللهم اني شحيح فسخني اللهم اني غليظ فليني اللهم اني ضعيف فقوني
اللهم اوجب لي بموالاتك وموالاة اوليائك ولايتك ومعونتك وابرئني من الآفات بمعاداة اعدائك توفني مع الابرار واحشرني في زمرة
الاشرار اللهم لا تكثر لي من الدنيا فاطغى ولا تقلل لي فانسى فان ما قل وكفى خير مما كثر والهى وفد على عمر رضي الله تعالى عنه قوم من اهل العراق منهم
جرير بن عبد الله فاتاهم بجفنة قد صنعت بخبز وزيت قال خذوا فاخذوا اخذا ضعيفا فقال ما بالكم تقرمون قرم الشاة الكسيرة اظنكم تريدون
حلوا وحامضا وحارا وباردا ثم قذفا في البطون لو شئت ان ادهق لكم لفعلت ولكنا نستبقي من دنيانا ما نجده في آخرتنا ولو شئنا ان نامر بصغار
الضان فتسمط ولباب الخبز فيخبز ونامر بالزبيب فينبذ لنا في الاسعان حتى اذا صار مثل عين اليعقوب اكلنا هذا وشربنا هذا لفعلنا واني
لا اعجز عن كراكر واسنمة وسلائق وصناب لكن الله تعالى قال لقوم عيرهم امرا فعلوه اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واني نظرت في هذا الامر
فجعلت ان اردت الدنيا اضررت بالآخرة وان اردت الآخرة اضررت بالدنيا واذا كان الامر هكذا فاضروا بالفانية ومن كلامه الرجال ثلثة
الكامل ودون الكامل ولا شيء فالكامل ذو الرأي يستشير الناس فيأخذ آراء الرجال الى رأيه ودون الكامل ذو الرأي يستبد به ولا يستشير ولا شيء
من لا رأي له ولا يستشير والنساء ثلث امرأة تعين اهلها على الدهر ولا تعين الدهر على اهلها وقل ما تجدها وامرأة وعاء للولد ليس فيه غيره والثالثة غل
قمل يجعلها الله في رقبة من يشاء وينكبه ذا يشاء لما اخرج عمر رضي الله تعالى عنه الحطيئة من حبسه قال له اياك والشعر قال لا اقدر على تركه يا امير المؤمنين
ماكلة عيالي ونملة تدب على لساني قال فشبب باهلك واياك وكل مدحة مجحفة قال وما المجحفة قال تقول ان بني فلان خير من بني فلان امدح
ولا تفضل احدا قال انت والله يا امير المؤمنين اشعر مني قال ابن عباس قلت لعمر يا امير المؤمنين اني في خطبة فاشر علي قال ومن خطبت قلت
فلانة ابنة فلان قال النسب كما تحب وكما قد علمت ولكن في اخلاق اهلها دقة لا تعدمك ان تجدها في ولدك قلت فلا حاجة لي اذا فيها قال
ابن عباس كنت عند عمر رضي الله تعالى عنه فتنفس نفسا ظننت ان اضلاعه قد انفرجت فقلت له ما اخرج هذا النفس منك يا امير المؤمنين الا هم شديد قال
اي والله يا ابن عباس اني فكرت فلم ادر فيمن اجعل هذا الامر بعدي ثم قال لعلك ترى صاحبك لها اهلا قلت وما يمنعه من ذلك مع جهاده
وسابقته وقرابته وعلمه قال صدقت ولكنه امرؤ فيه دعابة قلت فاين انت عن طلحة قال ذو البأو باصبعه المقطوعة قلت فعبد الرحمن قال رجل
ضعيف لو صار الامر اليه لوضع خاتمه في يد امرأته قلت فالزبير قال شكس لقس يلاطم في البقيع في صاع من بر قلت فسعد بن ابي وقاص قال
صاحب سلاح ومقنب قلت فعثمان قال اوه ثلثا والله لئن وليها ليحملن بني ابي معيط على رقاب الناس ثم لتنهض اليه العرب فتقتله ثم قال
يا ابن عباس انه لا يصلح لهذا الامر الا حصيف العقدة قليل الغرة لا تأخذه في الله لومة لائم يكون شديدا من غير عنف لينا من غير ضعف سخيا
من غير سرف ممسكا من غير وكف قال ابن عباس فكانت والله هي صفات عمر قال ثم اقبل علي بعد ان سكت هنيهة وقال ان الله تعالى [illegible]

يحملهم على كتاب ربهم وسنة نبيهم لصاحبك الا انهم ان ولّوه امرهم حملهم على المحجة البيضاء والصراط المستقيم جاء عيينة بن حصين والاقرع بن حابس الى ابى بكر فقالا يا خليفة رسول الله ان عندنا ارضاً سبخة ليس فيها كلاء ولا منفعة ان رأيت ان تقطعناها لعلنا نحرثها ونزرعها ولعل الله ان ينفع بها بعد اليوم فقال ابو بكر لمن حوله من الناس ما ترون قالوا لا بأس فكتب لهما بها كتاباً واشهد فيه شهوداً وعمر ما كان حاضراً فانطلقا اليه ليشهد فى الكتاب فوجداه قائماً يهنأ بعيراً فقالا ان خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب لنا هذا الكتاب وجئناك لتشهد على ما فيه افتقرأه ام نقرأه عليك قال أعلى الحال التى ترى ان شئتما فاقرآه وان شئتما فانتظرا حتى افرغ قالا بل نقرأه عليك فلما سمع ما فيه اخذه منهما ثم تفل فيه فمحاه فتذمّرا وقالا له مقالة سيئة فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يتألفكما والاسلام يومئذ ذليل وان الله تعالى اعز الاسلام ثم فاذهبا فاجهدا جهدكما لا ارعى الله عليكما ان ارعيتما فجاءا الى ابى بكر وهما يتذمران فقالا له والله ما ندرى انت الامير ام عمر فقال بل هو لو كان شاء وجاء عمر رضى الله تعالى عنه وهو مغضب حتى وقف على ابى بكر فقال اخبرنى عن هذه الارض التى اقطعتها هذين أهى لك خاصة ام بين المسلمين عامة فقال بل بين المسلمين عامة فقال فما حملك على ان تخص بها هذين دون جماعة المسلمين قال استشرت الذين حولى فاشاروا بذلك فقال أفكل المسلمين اوسعتهم مشورة ورضى فقال ابو بكر رضى الله تعالى عنه قد كنت قلت لك انك اقوى على هذا الامر منى لكنك غلبتنى وقال عمر رضى الله تعالى عنه فى خلافته لئن عشت ان شاء الله لأسيرن فى الرعية حولاً فانى اعلم ان للناس حوائج تقتطع دونى اما عمالهم فلا يرفعونها الىّ واما هم فلا يصلون الىّ اسير الى الشام فاقيم بها شهرين ثم اسير الى الجزيرة فاقيم بها شهرين ثم اسير الى الكوفة فاقيم بها شهرين ثم اسير الى البصرة فاقيم بها شهرين والله لنعم الحول هذا وقال اسلم بعثنى عمر رضى الله تعالى عنه بابل من ابل الصدقة الى الحمى فوضعت جهازى على ناقة منها كريمة فلما اردت ان اصدرها قال اعرضها علىّ فعرضتها عليه فرأى متاعى على ناقة حسناء فقال لا أمّ لك عمدت الى ناقة تغنى اهل بيت من المسلمين فهلا ابن لبون بوّالاً او ناقة شصوصاً وقيل لعمر رضى الله تعالى عنه ان ههنا رجلاً من الانبار نصرانياً بصيراً بالديوان لو اتخذته كاتباً فقال لقد اتخذت اذاً بطانة من دون المؤمنين وقال وقد خطب الناس والذى بعث محمداً بالحق لو ان جملاً هلك ضياعاً بشط الفرات خشيت ان يسأل الله عنه آل الخطاب قال عبد الرحمن بن زيد بن اسلم يعنى بآل الخطاب نفسه ليس يعنى غيره وكتب الى ابى موسى انه لم يزل للناس وجوه يرفعون حوائجهم من الامر فاكرم من قبلك من وجوه الناس وبحسب المسلم الضعيف من بين القوم ان ينصف فى الحكم وفى القسم اتى اعرابى عمر رضى الله تعالى عنه فقال ان ناقتى بها نقباً ودبراً فاحملنى فقال له والله ما ببعيرك من نقب ولا دبر فقال

اقسم بالله ابو حفص عمر ٭ ما مسها من نقب ولا دبر ٭ فاغفر له اللهم ان كان فجر

فقال عمر اللهم اغفر لى ثم دعاه فحمله جاء رجل الى عمر رضى الله تعالى عنه وكانت بينهما قرابة يسأله فزبره واخرجه فكلم فيه وقيل يا امير المؤمنين يسألك فزبرته واخرجته قال انه سألنى من مال الله فما معذرتى اذا لقيته ملكاً خائناً فلولا سألنى من مالى ثم بعث الف درهم من ماله وكان يقول فى عماله اللهم انى لم ابعثهم ليأخذوا اموال المسلمين ولا ليضربوا ابشارهم من ظلمه اميره فلا امرة عليه دونى بينا عمر رضى الله تعالى عنه ذات ليلة يعس سمع صوت امرأة من سطح وهى تنشد

تطاول هذا الليل وازورّ جانبه ٭ وليس الى جنبى خليل ألاعبه ٭ فوالله لولا الله لا شئ غيره ٭ لزعزع من هذا السرير جوانبه ٭ مخافة ربى والحياء يكفنى ٭ واكرم بعلى ان تنال مراكبه ٭

فقال عمر لا حول ولا قوة الا بالله ماذا صنعت يا عمر بنساء المدينة ثم جاء فضرب الباب على حفصة ابنته فقالت ما جاء بك فى هذه الساعة قال اخبرينى كم تصبر المرأة المغيبة عن بعلها قالت اقصاه اربعة اشهر فلما اصبح كتب الى امرائه فى جميع النواحى ان لا تجمر البعوث وان لا يغيب رجل عن اهله اكثر من اربعة اشهر وروى اسلم قال كنت مع عمر يعس بالمدينة اذ سمع امرأة تقول لبنتها قومى يا بنية الى ذلك اللبن فامذقيه فقالت اوما علمت ما كان من عزمة امير المؤمنين بالامس

قالت وما يوافقها ارمذا واذا نادى ان لا تشوبي اللبن بالماء قالت فانك بموضع لا يراك امير المؤمنين ولا منادي امير المؤمنين قالت ما كنت
لأطيعه في الملاء واعصيه في الخلاء وعمر يسمع ذلك فقال يا اسلم اعرف الباب ثم مضى في عسسه فلما اصبح قال يا اسلم امض الى الموضع
فانظر من القائلة ومن المقول لها وهل لهما من بعل فاتى اسلم الموضع فنظر فاذا الجارية ايم واذا بنت لها وليس لها رجل
فاخبره فجمع عمر ولده فقال هل يريد احد منكم ان يتزوج امرأة فازوجه امرأة صالحة فتاة ولو كان بابيكم حركة الى النساء لم يسبقه
احد اليها فقال عاصم ابنه انا فبعث الى الجارية فزوجها ابنه عاصما فولدت له بنتا هي ام عاصم وهي ام عمر بن عبد العزيز
عن مروان حج عمر رضي الله تعالى عنه فلما كان بضجنان قال لا اله الا الله العظيم المعطي ما شاء لمن شاء كنت ارعى ابل الخطاب
بهذا الوادي في مدرعة صوف وكان فظا يتعبني اذا عملت ويضربني اذا قصرت وقد امسيت اليوم وليس بيني وبين الله احد ثم تمثل

لا شيء مما ترى تبقى بشاشته + يبقى الاله ويودي المال والولد + لم تغن عن هرمز يوما خزائنه + والخلد قد حاولت عاد فما خلدوا +
ولا سليمان اذ تجري الرياح له + والانس والجن فيما بينها برد + اين الملوك التي كانت نوافلها + من كل اوب اليها راكب يفد + حوض هنالك
مورود بلا كذب + لا بد من ورده يوما كما وردوا + وسمع عمر منشدا ينشد قول طرفة فلولا ثلاث هن من عيشة الفتى + وجدك
لم احفل متى قام عودي + فمنهن سبقي العاذلات بشربة + كميت متى ما تعل بالماء تزبد + وكري اذا نادى المضاف محنبا + كسيد الغضا
نبهته المتورد + وتقصير يوم الدجن والدجن معجب + ببهكنة تحت الطراف المعمد + فقال وانا لولا ثلاث هن من عيشة الفتى + وجدك لم احفل
متى قام عودي + اجاهد في سبيل الله وانا اضع وجهي في التراب لله وانا اجالس قوما يلتقطون طيب القول كما يلتقط طيب التمر وعن
عبد الله بن بريدة قال كان عمر رضي الله تعالى عنه ربما ياخذ بيد الصبي فيقول ادع لي فانك لم تذنب بعد وكان عمر رضي الله تعالى عنه كثير الشك
كان يتشاور في امور المسلمين حتى المرأة قال عمر رضي الله تعالى عنه يوما والناس حوله والله ما ادري اخليفة انا ام ملك فان كنت ملكا فلقد
ورطت في امر عظيم فقال له قائل يا امير المؤمنين ان بينهما فرقا وانك ان شاء الله لعلى خير قال كيف قلت قال ان الخليفة لا ياخذ
الا حقا ولا يضعه الا في حق وانت بحمد الله كذلك والملك يعسف الناس فياخذ مال هذا فيعطيه هذا فسكت عمر وقال ارجو ان اكونه وعن الحسن
قال كان رجل لا يزال ياخذ من لحية عمر شيئا فاخذ يوما من لحيته فقبض على يده فاذا فيها شيء فقال ان الملق من الكذب انقطع شسع نعل عمر
فاسترجع وقال كل ما ساءك فهو مصيبة وقف اعرابي على عمر رضي الله تعالى عنه فقال يا ابن الخطاب جزيت الجنة + اكس بنياتي وامهنه + اقسم بالله
لتفعلنه قال فان لم افعل يكون ماذا قال اذا ابا حفص لاذهبنه قال اذا ذهبت يكون ماذا قال تكون عن حالي لتسئلنه + يوم تكون الاعطيات
جنه + والواقف المسؤل بينهنه + اما الى نار واما جنه + فبكى عمر ثم قال لغلامه اعطه قميصي هذا لذلك اليوم لا لشعره والله ما املك غيره سمع عمر
رضي الله تعالى عنه صوت بكاء في بيت فدخل وبيده الدرة فمال عليهم ضربا حتى بلغ النائحة فضربها حتى سقط خمارها ثم قال لغلامه اضرب النائحة
ويلك اضربها فانها نائحة لا حرمة لها انها لا تبكي لشجوكم انها تهريق دموعها على اخذ دراهمكم انها تؤذي امواتكم في قبورهم واحياءكم في
دورهم انها تنهى عن الصبر وقد امر الله به وتامر بالجزع وقد نهى الله عنه ومن كلامه من اتجر في شيء ثلاث مرات فلم يصب فيه فليتحول
الى غيره قال عمر ان الخرق في المعيشة اخوف عندي عليكم من العيال انه لا يبقى مع الفساد شيء ولا يقل مع الاصلاح شيء وكان عمر
يقول تزيوا الخيل واستهلوا واقعدوا في الشمس ولا يجاورنكم الخنازير ولا تقعدوا على مائدة يشرب عليها الخمر ويرفع عليها الصليب
واياكم واخلاق العجم ولا يحل لمؤمن ان يدخل الحمام الا بمئزر ولا لامرأة ان تدخل الحمام الا من سقم واذا وضعت المرأة خمارها في غير

بيت زوجها فقد هتكت الستر بينها وبين الله تعالى وكان يكره ان تتزيا الرجال بزي النساء وان يترك الرجل تعاهد عثنونه وان
يخفت لحيته وشاربه كما يحف المرأة سمع عمر سائلا يقول من يعشي السائل فقال عشوا سائلكم ثم جاء الى دار ابل الصدقة
يعشيها فسمع صوته مرة اخرى فقال من هذا السائل الم آمركم ان تعشوه قالوا قد عشيناه فارسل اليه عمر واذا معه جراب
مملو خبزا فقال فانك لست سائلا انما انت تاجر تشتري لاهلك فاخذ بطرفي الجراب فنبذه بين يدي الابل ونظر الى شاب قد نكس
رأسه خشوعا فقال يا هذا ارفع رأسك فان الخشوع لا يزيد على ما في القلب فمن اظهر للخلق خشوعا فوق ما في قلبه فانما اظهر نفاقا
ومن كلامه احبكم الينا ما لم نركم احسنكم اسما فاذا رأيناكم فاحبكم الينا احسنكم اخلاقا فاذا بلوناكم فاحبكم الينا اعظمكم امانة واصدقكم
حديثا وكان يقول لا تنظروا الى صلوة احد ولا صيامه ولكن انظروا الى عقله وصدقه ومن كلامه ان العبد اذا
تواضع لله رفع الله حكمته وقال له انتعش نعشك الله فهو في نفسه صغير وفي اعين الناس عظيم واذا تكبر وعتا وهصه الله الى الارض
وقال اخسأ اخسأك الله فهو في نفسه عظيم وفي اعين الناس حقير حتى يكون عندهم احقر من الخنزير وقال الانسان لا يتعلم العلم
لثلاث ولا يتركه لثلاث لا يتعلمه ليماري به ولا ليباهي به ولا ليرائي به ولا يتركه حياء من طلبه ولا زهادة فيه ولا رضى بالجهل بدلا منه
وقال تعلموا انسابكم تصلوا ارحامكم وقال انى لا اخاف عليكم احد الرجلين مؤمنا قد تبين ايمانه وكافرا قد تبين كفره ولكن اخاف عليكم
منافقا يتعوذ بالايمان ويعمل لغيره ومن كلامه ان الرجف من كثرة الزنا وان قحوط المطر من قضاة السوء وائمة الجور وقال في النساء
استعينوا عليهن بالعري فان احداهن اذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها الخروج ومن كلامه ان الجبت السحر وان الطاغوت الشيطان
وان الجبن والشجاعة غرائز تكون في الرجال يقاتل الشجاع عمن لا يعرف ويفر الجبان عن امه وان كرم الرجل دينه وحسب الرجل خلقه
وان كان فارسيا او نبطيا وقال تفهموا العربية فانها تزيد في العقل وتزيد في المروة وقال ما منعكم اذا رأيتم السفيه يخرق اعراض الناس
ان تعربوا عليه قالوا نخاف لسانه قال ذلك ادنى ان لا تكونوا شهداء ورأى رجلا عظيم البطن فقال ما هذا فقال بركة من الله قال بل
عذاب من الله وقال اذا رزقت مودة من اخيك فتشبث بها ما استطعت وقال لقوم يحصدون الزرع ان الله جعل ما اخطأت
ايديكم رحمة لفقرائكم فلا تعودوا فيه وقال ما ظهرت قط نعمة على احد الا وجدت له حاسدا ولو ان امرأ كان اقوم من قدح لوجدت له
غامزا وقال اياكم والمدح فانه الذبح وقال لقبيصة بن ذؤيب انت رجل حديث السن فصيح وانه يكون في الرجل تسعة اخلاق حسنة وخلق
سيئ فيغلب الواحد التسعة فتوق عثرات الشباب وقال حسب امرئ من الغي ان يؤذي جليسه او يتكلف ما لا يعنيه او يعيب الناس بما يأتي
مثله او يظهر له منهم ما يخفى عليه من نفسه وقال احترسوا من الناس بسوء الظن وقال في خطبة له لا يعجبنكم من الرجل طنطنته ولكن من ادى
الامانة وكف عن اعراض الناس فهو الرجل وقال الراحة في مهاجرة خلطاء السوء وقال انه لوم بالرجل ان يرفع يديه من الطعام
قبل اصحابه واثنى رجل على آخر عند عمر رضي الله تعالى عنه فقال له اعاملته قال لا قال اصحبته في السفر قال لا قال فانت اذا القائل ما لا تعلم
وقال لان اموت بين شعبتي رحلي اسعى في الارض ابتغي من فضل الله كفاف وجهي احب الي من ان اموت غازيا وكان عمر رضي الله
تعالى عنه قاعدا والدرة معه والناس حوله اذ اقبل الجارود العامري فقال رجل هذا سيد ربيعة فسمعها عمر ومن حوله وسمعها الجارود
فلما دنى منه خفقه بالدرة فقال ما لي ولك يا امير المؤمنين قال ويلك لقد سمعتها قال وسمعتها فمه قال خشيت ان تخالط القوم ويدخل
قلبك من هذا امر فاحببت ان اطأطئ منك وقال من احب ان يصل اباه في قبره فليصل اخوان ابيه من بعده وقال ان اخوف

ما اقامت ان يقول المرء برأيه من قال انه عالم فهو جاهل ومن قال انه في الجنة فهو في النار وخرج للحج فسمع غناء راكب فقيل
يا امير المؤمنين الا تنهى هذا عن الغناء وهو محرم فقال دعوه فان الغناء زاد الراكب وقال يثغر الغلام لسبع ويحتلم لاربع عشرة وينتهي
طوله لاحدى وعشرين ويكمل عقله لثمان وعشرين ويصير رجلا كاملا لاربعين وكتب الى ابي موسى وهو بالبصرة بلغني انك
تأذن للناس جما غفيرا فاذا جاءك كتابي هذا فأذن لاهل الشرف واهل القرآن والتقوى والدين فاذا اخذوا مجالسهم فأذن للعامة
ولا تؤخر عمل اليوم لغد فتتدارك عليك الاعمال فتضيع واياك واتباع الهوى فان للناس اهواء متبعة ودنيا مؤثرة وضغائن
محمولة وحاسب نفسك في الرخاء قبل حساب الشدة فانه من حاسب نفسه في الرخاء قبل حساب الشدة كان مرجعه الى الرضاء والغبطة
ومن الهته حياته وشغلته اهواؤه عاد امره الى الندامة والحسرة وانه لا يقيم امر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة
لا يحنق على جرة ولا يطلع الناس منه على عورة ولا يخاف في الحق لومة لائم الزم اربع خصال يسلم لك دينك وتأخذ فيها بحظك
اذا حضر الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى ينبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب
فانه اذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف الى اهله واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك وكان رجل من الانصار
لا يزال يهدي لعمر فخذ جزور الى ان جاء ذات يوم مع خصم له فجعل في اثناء الكلام يقول يا امير المؤمنين افصل القضاء بيني وبينه
كما يفصل فخذ الجزور قال عمر فما زال يرددها حتى خفت على نفسي فقضيت عليه ثم لم اقبل له هدية فيما بعد ولا لغيره وكتب الى عماله
اما بعد فاياكم والهدايا فانها من الرشا كان عمر يقول اكتبوا عن الزاهدين في الدنيا ما يقولون فان الله عز وجل وكل بهم ملائكة
واضعة ايديهم على افواههم فلا يتكلمون الا بما هيأه الله لهم وروى ابو جعفر الطبري في تاريخه كان عمر يقول جردوا القرآن
ولا تفسروه واقلوا الرواية عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا شريككم قلت معناه لا تكتبوا في المصحف غير القرآن من
تفسير وشرح غريبه ولا تكثروا من الحديث الا ما اعتمدتم على صحته وقت التحمل ووقت الاداء ولا يوجد مثل ذلك الا قليل
فلا يبالي الراوي بقلة رواياته ويحذر رواية ما لا يعتمد على صحته قال ابو جعفر وكان اذا اراد عمر ان ينهى الناس عن شيء
جمع اهله فقال اني عسيت ان انهى الناس عن كذا وان الناس ينظرون اليكم نظر الطير الى اللحم فاقسم بالله لا اجد احدا منكم
يفعل الا اضعفت عليه العقوبة قال ابو جعفر وكان عمر رضي الله تعالى عنه شديدا على اهل الريب وفي حق الله صليبا حتى يستخرجه
ولينا سهلا فيما يلزمه حتى يؤديه وبالضعيف رحيما وروى زيد بن اسلم عن ابيه ان نفرا من المسلمين كلموا عبد الرحمن بن عوف
فقالوا كلم لنا عمر بن الخطاب فقد والله اخشانا حتى لا نستطيع ان نديم اليه ابصارنا فذكر عبد الرحمن له ذلك فقال او قد قالوا ذلك
والله لقد لنت لهم حتى تخوفت الله في امرهم ولقد اشتددت عليهم حتى خشيت الله في امرهم ولانا والله اشد فرقا منهم لي
وروى راشد بن سعد ان عمر رضي الله تعالى عنه أتي بمال فجعل يقسم بين الناس فازدحموا عليه فاقبل سعد بن ابي وقاص
يزاحم الناس حتى خلص اليه فعلاه بالدرة وقال انك اقبلت لا تهاب سلطان الله في الارض فاحببت ان اعلمك ان
سلطان الله لا يهابك وقالت الشفاء ابنة عبد الله ورأت فتيانا من النساك يقتصدون في المشي ويتكلمون رويدا ما هؤلاء
فقيل نساك فقالت كان عمر بن الخطاب هو الناسك حقا وكان اذا تكلم اسمع واذا مشى اسرع واذا ضرب اوجع
أتى عمر رضي الله تعالى عنه رجل على حمل شيء فدعا له الرجل وقال أمالك بنوك يا امير المؤمنين قال بل اغناني الله عنهم

ومن كلامه القوة في العمل ان لا تؤخر عمل اليوم لغد والامانة ان لا يخالف سريرتك علانيتك والتقوى بالتوقي ومن يتق الله
يقه فقال عمر رضي الله تعالى عنه كنا نعد القرض بخلا انما كانت المواساة اتى رهط الى عمر رضي الله تعالى عنه فقالوا يا امير المؤمنين
كثرت العيال واشتدت المؤنة فزدنا في اعطياتنا فقال فعلتموها جمعتم بين الضرائر واتخذتم الخدم من مال الله اما لوددت
اني واياكم في سفينتين في لجة البحر تذهب بنا شرقا وغربا فلن يعجز الناس ان يولوا رجلا منهم فان استقام اتبعوه وان جنف
قتلوه فقال طلحة وما عليك لو قلت فان اعوج عزلوه فقال القتل ارهب لمن بعده احذروا فتى قريش فانه كريمها الذي
لا ينام الا على الرضا ويضحك عند الغضب ويتناول ما فوقه من تحته وروى الاحنف قال اتى عبد الله بن عمير الى عمر وهو يفرض
للناس فقال عمر حيش واقبل عليه فقال من انت فقال عبد الله بن عمير وكان ابوه استشهد يوم حنين فقال يا يرفا اعطه ستمائة دينار
فاعطاه ستمائة فلم يقبلها ورجع الى عمر فاخبره فقال يا يرفا اعطه ستمائة وحلة فاعطاه فلبس الحلة التي كساه عمر ورمى ما كان عليه
فقال له عمر خذ ثيابك هذه فلتكن في مهنة اهلك وهذه لزينتك وروى اياس بن سلمة عن ابيه قال مر عمر في السوق ومعه الدرة
فخفقني خفقة فاصاب طرف ثوبي فقال امط عن الطريق فلما كان في العام المقبل لقيني فقال يا سلمة اتريد الحج قلت نعم فاخذ بيدي
فانطلق بي الى منزله فاعطاني ستمائة درهم وقال استعن بها على حجك واعلم انها بالخفقة التي خفقتك فقلت يا امير المؤمنين
ما ذكرتها قال وانا ما نسيتها وخطب عمر رضي الله تعالى عنه فقال ايها الرعية ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والمعاونة على
الخير انه ليس من حلم احب الى الله ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقه وليس من جهل ابغض الى الله ولا اعم ضرا من جهل امام وخرقه
ايها الرعية انه من يأخذ بالعافية بين ظهرانيه يرزقه الله العافية من فوقه وروى المغيرة بن سويد قال خرجنا مع عمر في حجة
حجها فقرأ بنا في الفجر الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل ولايلاف قريش فلما فرغ رأى الناس يبادرون الى مسجد هناك فقال
ما بالهم قالوا مسجد صلى فيه النبي صلى الله عليه وسلم فالناس يبادرون اليه فناداهم فقال هكذا هلك اهل الكتاب قبلكم
اتخذوا آثار انبيائهم بيعا من عرضت له صلوة في المسجد فليصل ومن لم تعرض له صلوة فليمض واتى رجل من المسلمين الى عمر فقال
انا لما فتحنا المدائن اصبنا كتابا فيه علم من علوم الفرس وكلام معجب فدعا بالدرة فجعل يضربه بها ثم قرأ نحن نقص عليك
احسن القصص ويقول ويلك اقصص احسن من كتاب الله انما هلك من كان قبلكم لانهم اقبلوا على كتب علمائهم واساقفتهم وتركوا
التورية والانجيل حتى درسا وذهب ما فيهما من العلم وجاء رجل الى عمر رضي الله تعالى عنه فقال ان صبيغا التميمي لقينا يا امير
المؤمنين فجعل يسألنا عن تفسير حروف من القرآن فقال اللهم امكني منه فبينا عمر يوما جالس يغدي الناس اذ جاءه الصبيغ وعليه
ثياب وعمامة فتقدم واكل حتى اذا فرغ قال يا امير المؤمنين ما معنى قوله تعالى والذاريات ذروا فالحاملات وقرا قال
ويحك انت هو فقام اليه فحسر عن ذراعيه فلم يزل يجلده حتى سقطت عمامته فاذا له ضفيرتان فقال والذي نفس عمر بيده لو وجدتك
محلوقا لضربت راسك ثم امر به فجعل في بيت ثم كان يخرجه كل يوم فيضربه مائة فاذا برأ اخرجه فضربه مائة اخرى ثم حمله
على قتب وسيره الى البصرة وكتب الى ابي موسى يأمره ان يحرم على الناس مجالسته وان يقوم في الناس خطيبا ثم يقول
ان صبيغا التميمي ابتغى العلم فاخطأه فلم يزل وضيعا في قومه وعند الناس حتى هلك وقد كان من قبل سيد قومه وقال عمر
على المنبر الا ان اصحاب الرأي اعداء السنن اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها فافتوا بآرائهم فضلوا واضلوا الا انا نقتدي ولا نبتدي

ف يعنى قرض دادن ديگرى را بخل ميدانستيم ... ۱۲

ف بالكسر ... ۱۲

انتبع ولا تبتدع انه ما ضل متبع آية وروى السيف بن سعد ان عمر رضي الله تعالى عنه بينما هو يعس اذ وجد مستلقيا على وجه
الطريق فسأل عن أمره واجتهد فلم يقف له على خبر فشق عليه فكان يدعو ويقول اللهم اظفرني بقاتله حتى اذا كان رأس الحول
او قريبا من ذلك وجد طفلا مولودا ملقى في موضع ذلك القتيل فأتى به عمر فقال ظفرت بدم القتيل ان شاء الله فدفع الطفل
الى امرأة وقال لها قومي بشأنه وخذي منا نفقته وانظري من يأخذه منك فاذا وجدت امرأة تقبله وتضمه الى صدرها
فأعلميني مكانها فلما شب الصبي جاءت جارية فقالت للمرأة ان سيدتي بعثتني اليك لتبعثي اليها بهذا الصبي تراه وترده اليك
قالت نعم اذهبي به اليها وانا معك فذهبت بالصبي حتى دخلت على امرأة شابة فجعلت تقبله وتفديه وتضمه اليها فاذا
هي بنت شيخ من الانصار من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاءت المرأة فأخبرت عمر فاشتمل على سيفه واقبل الى
منزلها فوجد اباها متكئا على الباب فقال له ما الذي بلغكم من حال ابنتك قال اعرف الناس بحق الله وحق ابيها مع حسن صلوتها
وصيامها والقيام بدينها فقال عمر اني احببت ان ادخل اليها فأزيدها رغبة في الخير فدخل الشيخ ثم خرج فقال ادخل يا امير المؤمنين
فدخل وامر ان يخرج كل من في الدار الا اياها ثم سألها عن الصبي فلجلجت فقال لتصدقنني ثم انتضى السيف فقالت على رسلك يا
امير المؤمنين فوالله لاصدقنك ان عجوزا كانت تدخل علي فاتخذتها اما وكانت تقوم في امري بما تقوم به الوالدة وانا لها بمنزلة
البنت فمكثت كذلك حينا ثم قالت انه قد عرض لي سفر ولي بنت اتخوف عليها بعدي الضيعة وانا احب ان اضمها اليك حتى
ارجع من سفري ثم عمدت الى ابن لها امرد فهيأته وزينته كما تزين المرأة واتتني به ولا اشك انه جارية فكان يرى مني ما ترى
المرأة فاغتفلني يوما وانا نائمة فما شعرت به حتى علاني وخالطني فمددت يدي الى شفرة كانت عندي فقتلته ثم امرت به
فألقي حيث رأيت فاشتملت منه على هذا الصبي فلما وضعته القيته في موضع ابيه هذا والله خبرهما على ما اعلمتك فقال عمر رضي الله
تعالى عنه صدقت بارك الله فيك ثم اوصاها ووعظها وخرج وروى اسمعيل بن خالد قال قيل لعثمان الا تكون مثل عمر قال
لا استطيع ان اكون مثل لقمان الحكيم ذكرت عائشة عمر فقالت كان احوذيا نسيج وحده قد اعد للامور اقرانها وعبد الله
بن سلام لعبد ان صلى الناس على عمر فقال ان كنتم سبقتموني بالصلوة عليه فلا تسبقوني بالثناء عليه ثم قال نعم اخو الاسلام
كنت يا عمر جوادا بالحق بخيلا بالباطل ترضى حين الرضا وتسخط حين السخط لم تكن مداحا ولا معيابا طيب الطرف عفيف الطرف
وذكر ابو جعفر الطبري في تاريخه بعض خطب عمر فمنها خطبة خطب بها حين ولي الخلافة وهي بعد حمد الله والثناء عليه والصلوة على
رسوله ايها الناس اني وليت عليكم ولولا رجاء ان اكون خيركم لكم واقواكم عليكم واشدكم استضلاعا بما ينوب من مهم اموركم ما
توليت ذلك منكم ولكفى عمر مهما محزنا انتظار موافقة الحساب بأخذ حقوقكم كيف آخذها ووضعها اين اضعها وبالسير فيكم كيف اسير
فربي المستعان فان عمر لم يصبح يثق بقوة ولا حيلة ان لم يتداركه الله برحمته وعونه ايها الناس ان الله قد ولاني امركم
وقد علمت انفع ما بحضرتكم لكم واني اسأل الله ان يعينني عليه وان يحرسني عنده كما حرسني عند غيره وان يلهمني العدل في قسمكم كالذي
امر به فاني امرؤ مسلم وعبد ضعيف الا ما اعان الله ولن يغير الذي وليت من خلافتكم من خلقي شيئا ان شاء الله انما
العظمة لله وليس للعباد منها شيء فلا يقولن احد منكم ان عمر تغير منذ ولي واني اعقل الحق من نفسي واتقدم وابين لكم
امري فأيما رجل كانت له حاجة او ظلم مظلمة او عتب علينا في خلق فليؤذني فانما انا رجل منكم فعليكم بتقوى الله في سركم

وعلانیتکم وسرائرکم واعراضکم واعطوا الحق من انفسکم ولا یحمل بعضکم بعضاً علی ان تحاکموا الیّ فانہ لیس بینی وبین احد
ہوادة وانا حبیب الیّ صلاحکم عزیز علیّ عنتکم وانتم اناس عامتکم حضر فی بلاد الله واہل بلد لا زرع فیہ ولا ضرع الا ما جاء الله بہ
(صلح ومحاباة ١٢) (پستان یعنی جانوران شیر ١٢)
الیہ ان الله عز وجل قد وعدکم کرامة کبیرة وانا مسئول عن امانتی وما انا فیہ ومطلع علی ما بحضرتی بنفسی ان شاء الله
لا اکلہ الی احد ولا استطیع ما بعد منہ الا بالامناء واہل النصح منکم للعامة ولست اجعل امانتی الی احد سواہم ان شاء الله وخطب عمر
رضی الله تعالی عنہ مرة اخری فقال بعد حمد الله والصلوة علی رسولہ ایہا الناس ان بعض الطمع فقر وان بعض الیاس غنی وانکم تجمعون ما لا تاکلون
وتاملون ما لا تدرکون وانتم مؤجلون فی دار غرور وقد کنتم علی عہد رسول الله صلی الله علیہ وسلم تؤخذون بالوحی ومن اسر
شیئاً اخذ بسریرتہ ومن اعلن شیئاً اخذ بعلانیتہ فاظہروا لنا احسن اخلاقکم والله اعلم بالسرائر فانہ من اظہر لنا قبیحاً وزعم ان سریرتہ
حسنة لم نصدقہ ومن اظہر لنا علانیة حسنة ظننا بہ حسناً واعلموا ان بعض الشح شعبة من النفاق فانفقوا خیراً لانفسکم ومن یوق شح نفسہ فاولئک
(ای باطنہ حسنا ١٢)
ہم المفلحون ایہا الناس اطیبوا مثواکم واصلحوا امورکم واتقوا الله ربکم ولا تلبسوا نساءکم القباطی فانہ ان لم یشف فانہ یصف ایہا
الناس انی والله لوددت ان انجو کفافاً لا لی ولا علیّ وانی لارجو ان عمرت فیکم یسیراً او کثیراً ان اعمل فیکم بالحق ان شاء الله وان لا یبقی
احد من المسلمین وان کان فی بیتہ الا اتاہ حقہ ونصیبہ من مال الله وان لم یعمل الیہ نفسہ ولم ینصب الیہ بدنہ فاصلحوا اموالکم التی
رزقکم الله ولقلیل فی رفق خیر من کثیر فی عنف والقتل حتف من الحتوف یصیب البر والفاجر والشہید من احتسب نفسہ واذا اراد
(موت ١٢)
احدکم بعیراً فلیعمد الی الطویل العظیم فلیضربہ بعصاہ فان وجدہ حدید الفؤاد فلیشترہ وخطب عمر مرة اخری فقال ان الله سبحانہ وبحمدہ
قد استوجب علیکم الشکر واتخذ علیکم الحجج فیما آتاکم من کرامة الدنیا والآخرة من غیر مسئلة منکم ولا رغبة منکم فیہ الیہ فخلقکم تبارک
وتعالی ولم تکونوا شیئاً لنفسہ وعبادتہ وکان قادراً ان یجعلکم لاہون خلقہ علیہ فجعل لکم عامة خلقہ ولم یجعلکم لشیء غیرہ وسخر لکم
ما فی السموات وما فی الارض واسبغ علیکم نعمہ ظاہرة وباطنة وحملکم فی البر والبحر ورزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون ثم جعل لکم
سمعاً وبصراً ومن نعم الله علیکم نعم عم بہا بنی آدم ومنہا نعم اختص بہا اہل دینکم ثم صارت تلک النعم خواصہا وعوامہا فی دولتکم وزمانکم
وطبقتکم ولیس من تلک النعم نعمة وصلت الی امرئ خاصة الا لو قسم ما وصل الیہ منہا بین الناس کلہم اتعبہم شکرہا وفدحہم حقہا
الا بعون الله مع الایمان بالله ورسولہ فانتم مستخلفون فی الارض قاہرون لاہلہا قد نصر الله دینکم فلم تصبح امة مخالفة لدینکم
الا امتان امة مستعبدة للاسلام واہلہ یجزون لکم یستصفون معایشہم وکدائحہم ورشح جباہہم علیہم المؤنة ولکم المنفعة وامة
(یحقرون ١٢) (مطیعة ١٢) (المشقة ١٢)
تنتظر وقائع الله وسطواتہ فی کل یوم ولیلة قد ملأ الله قلوبہم رعباً فلیس لہم معقل یلجاؤن الیہ ولا مہرب یتقون بہ
قد دہمتہم جنود الله ونزلت بساحتہم مع رفاغة العیش واستفاضة المال وتتابع البعوث وسد الثغور باذن الله فی العافیة
(یکایک برسید بر ایشان ١٢) (کشادہ ١٢)
الجلیلة العامة التی لم تکن الامة علی احسن منہا منذ کان الاسلام والله المحمود مع الفتوح العظام فی کل بلد فما عسی ان یبلغ شکر
الشاکرین وذکر الذاکرین واجتہاد المجتہدین مع ہذہ النعم التی لا یحصی عددہا ولا یقدر قدرہا ولا یستطاع اداء حقہا الا
بعون الله ورحمتہ ولطفہ فنسأل الله الذی ابلانا ہذا ان یرزقنا العمل بطاعتہ والمسارعة الی مرضاتہ واذکروا عباد الله بلاء الله
(انعمنا ١٢)
عندکم واستتموا نعم الله علیکم وفی مجالسکم مثنی وفرادی فان الله عز وجل قال لموسی علیہ السلام اخرج قومک من الظلمات الی
النور وذکرہم بایام الله وقال لمحمد صلی الله علیہ وسلم واذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض فلو کنتم اذ کنتم مستضعفین
(ای نعمائہ ١٢)

محرومين غير زاهدين فيها على شبهة من الحق تؤمنون بها وتستريحون اليها مع المعرفة بالشر وبديهيته وترجون الخير فيما بعد الموت

ذلك ولكنكم كنتم اشد الناس معيشة واعظم الناس بالله جهالة فلو كان هذا الذي استبلاكم به لم يكن معه حظ في دنياكم غير

انه ثقة لكم في آخرتكم التي اليها المعاد والمنقلب وانتم من جهد المعيشة على ما كنتم عليه احرياء ان تشحوا على نصيبكم منه مظهرين

له فقد جمع لكم فضيلة الدنيا وكرامة الآخرة اولمن شاء ان يجمع له ذلك منكم فاذكركم الله الحائل بينكم وبين قلوبكم الا ما عرفتم

حق الله فعملتم له وقسرتم انفسكم على طاعته وجمعتم مع السرور بالنعم خوفا لزوالها وانتقالها ووجلا من تحويلها فانه لا شيء اسلب

للنعمة من كفرانها وان الشكر امن للغير ونماء للنعمة واستيجاب للزيادة وهذا على في امركم ونهيكم واجب ان شاء الله وروى ابو

عبيدة معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان قال كتب عمر الى سليمان بن ربيعة الباهلي او الى النعمان بن مقرن ان في

جندك رجلين من العرب عمرو بن معديكرب وطليحة بن خويلد فاحضرهما الناس وادنهما وشاورهما في الحرب وابعثهما في الطلائع

ولا تولهما عملا من اعمال المسلمين فاذا وضعت الحرب اوزارها فضعهما حيث وضعا انفسهما قال وكان عمرو ارتد وطليحة تنبأ وروى

ابو عبيدة ايضا في هذا الكتاب قال قدم عمرو بن معديكرب والاشعث بن قيس على عمر فاتياه وبين يديه مال يوزن فقال

متى قدمتما قالا يوم الخميس قال فما حبسكما عني قالا شغلنا المنزل يوم قدمنا ثم كانت الجمعة ثم غدونا عليك اليوم فلما فرغ من وزن

المال نحاه واقبل عليهما فقال هيه فقال عمرو بن معديكرب يا امير المؤمنين هذا الاشعث بن قيس الشديد المرة البعيد الغرة الوشيك

الكرة والله ما رأيت مثله من الرجال صارع ومصرع والله لكانه لا يموت فقال عمر للاشعث وعرف الغضب في وجهه ما يقول

يا اشعث فقال الاشعث يا امير المؤمنين تركت الناس خلفي صالحين كثيرا نسلهم وافرة ارزاقهم خصبا بلادهم اجرياء على عدوهم

قد هم عنهم فسح الله لك فما رأينا مثلك الا من سبقك فقال ما منعك ان تقول في صاحبك مثل ما قال فيك قال ما رأيت

في وجهك قال لقد اصبت اما انك لو ملت فيه مثل الذي قال فيك لاوجعتكما ضربا وعقوبة فاذا تركتماه لنفسك فسأتركه لك

والله لوددت لو سلمت لكم حالكم ودامت عليكم اموركم اما انه سيأتي عليك يوم تعصب فيه بهشك وتهتره وتنحيك ولست له

يومئذ وليس لك فان لا يكن ليهبكم فما اقربه منكم لما اتي بالهرمزان صاحب الاهواز وتستر وحمل الى عمر ومعه رجال من المسلمين فيهم الاحنف

بن قيس وانس بن مالك فادخلوه المدينة في هيئته وعليه تاجه الذهب وكسوته فوجدوا عمر نائما في جانب المسجد فجلسوا عنده ينتظرون انتباهه

فقال الهرمزان واين عمر قالوا هو ذا قال فاين حرسه وحجابه قالوا لا حارس له ولا حاجب قال فينبغي ان يكون نبيا قالوا انه يعمل عمل

الانبياء واستيقظ عمر فقال الهرمزان قالوا نعم قال لا اكلمه حتى لا يبقى من حليته شيء فرموا بالحلية والبسوه ثوبا صفيقا فقال

عمر يا هرمزان كيف وبال الغدر وقد كان صالح المسلمين مرة ثم نكث فقال يا عمر انا واياكم في الجاهلية كنا نغلبكم اذ لم يكن

معكم ولا معنا فلما كان الله معكم غلبتمونا قال فما عذرك في انتقاضك مرة بعد اخرى قال اخاف ان قلت ان تقتلني قال لا بأس

عليك فاخبرني فاستسقى ماء فاخذه وجعلت يده ترعد قال ما لك قال اخاف ان تقتلني وانا اشرب قال

لا بأس عليك حتى تشربه فالقاه من يده فقال يا هذا لك اعيدوا عليه الماء ولا تجمعوا عليه بين القتل والعطش قال

كيف تقتلني وقد امنتني قال كذبت قال لم اكذب فقال انس صدق يا امير المؤمنين قال ويحك يا انس انا اومن

قاتل مجزاة بن ثور والبراء بن مالك والله لتأتيني بالمخرج او لاعاقبنك قال انك قلت لا بأس عليك حتى تخبرني

ولا بأس عليك حتى تشرب وقال له ناس من المسلمين مثل قول انس فاقبل على الهرمزان وقال خدعتني والله لا تخدعني الا ان
تسلم فاسلم ففرض له في الفين وانزله المدينة بعث عمر عمير بن سعد الانصاري عاملا على حمص فمكث حولا لا يأتيه خبره
ثم كتب اليه بعد الحول اذا اتاك كتابي هذا فاقبل واحمل ما جبيت من مال المسلمين فاخذ عمير جرابه وجعل فيه زاده وقصعته
وعلق اداوته واخذ عنزته واقبل ماشيا من حمص حتى دخل المدينة وقد شحب لونه واغبر وجهه وطال شعره فدخل على عمر
فسلم فقال عمر ما شانك يا عمير قال ما ترى من شاني الست تراني صحيح البدن طاهر الدم معي الدنيا اجرها بقرنيها قال
وما معك فظن عمر انه قد جاء بمال قال معي جرابي اجعل فيه زادي وقصعتي آكل فيها واغسل منها راسي وثيابي
واداوتي احمل فيها وضوئي وشرابي وعنزتي اتوكأ عليها واجاهد بها عدوا ان عرض لي قال عمر افجئت ماشيا قال نعم
لم يكن لي دابة قال افما كان في رعيتك احد يتبرع لك بدابة تركبها قال ما فعلوا ولا سالتهم ذلك قال عمر بئس المسلمون
خرجت من عندهم قال عمير اتق الله ولا تقل الا خيرا قد نهاك الله عن الغيبة وقد رأيتهم يصلون قال عمر فما صنعت
في امارتك قال وما سؤالك قال عمر سبحان الله قال اما اني لولا اخشى ان اغمك ما اخبرتك اتيت البلد فجمعت صلحاء
اهله فوليتهم جبايته ووضعته في مواضعه ولو اصابك منه شيء لاتاك قال افما جئت بشيء قال لا فقال جددوا لعمير عهدا
قال ان ذلك لشيء لا عملته لك ولا لاحد بعدك والله ما سلمت بل لم اسلم قلت لنصراني معاهد اخزاك الله
فهذا ما عرضتني له يا عمر ان اشقى ايامي يوم صحبتك ثم استأذنه في الانصراف فاذن له ومنزله بقباء بعيدا عن
المدينة فامهله عمر اياما ثم بعث رجلا يقال له الحارث فقال انطلق الى عمير بن سعد بهذه مائة دينار فان وجدت
عليه اثرا فاقبل بها وان رأيت حالا شديدة فادفع اليه هذه المائة فانطلق الحارث فوجد عميرا جالسا يفلي قميصا له
الى جانب حائط فسلم عليه فقال عمير انزل رحمك الله فنزل فقال من اين جئت قال من المدينة قال كيف تركت امير المؤمنين
قال صالحا قال كيف تركت المسلمين قال صالحين قال اليس عمر يقيم الحدود قال بلى ضرب ابنا له على فاحشة فمات من ضربه
فقال عمير اللهم اعن عمر فاني لا اعلمه الا شديدا حبه لك قال فنزل به ثلثة ايام وليس لهم الا قرص من شعير كانوا يخصونه
كل يوم به ويطوون حتى نالهم الجهد فقال له عمير انك قد اجعتنا فان رأيت ان تتحول عنا فافعل فاخرج الحارث الدنانير
فدفعها اليه وقال بعث بها امير المؤمنين فاستعن بها فصاح وقال ردها لا حاجة لي فيها فقالت المرأة خذها ثم ضعها
في مواضعها فقال ما لي شيء اجعلها فيه فشقت اسفل درعها فاعطته خرقة فشدها فيها ثم خرج فقسمها كلها بين ابناء
الشهداء والفقراء فجاء الحارث الى عمر فاخبره فقال رحم الله عميرا ثم لم يلبث ان هلك فعظم مهلكه على عمر وخرج
مع رهط من اصحابه ماشين الى بقيع الغرقد فقال لاصحابه ليتمن كل واحد منا امنية فكل واحد تمنى شيئا وانتهت
الامنية الى عمر فقال وددت ان رجلا مثل عمير بن سعد استعين به على امور المسلمين ومن كلام عمر رضي الله تعالى
عنه اياكم وهذه المجازر فان لها ضراوة كضراوة الخمر وقال اياكم والراحة فانها غفلة وقال السمن غفلة وقال لا تسكنوا
نساءكم الغرف ولا تعلموهن الكتابة واستعينوا عليهن بالعري وعودوهن قول لا فان نعم يضريهن على المسألة وقال اتبين
عقل الناس في كل شيء حتى في علته فاذا رأيت يتوقى على نفسه البصر على مشقته ويحتمي من مطعمه ومشربه عرفت ذلك

في عقله وما سالني رجل شيئا قط الا تبينت في عقله من ذلك وقال ان للناس حدودا ومنازل فانزلوا كل رجل منزلته
وضعوا كل انسان في حده واحملوا كل امر الفعل على قدره وقال اختبروا عزيمة الرجل بحميته وعقله بمتاع بيته قال
ابو عثمان الجاحظ لانه ليس من العقل ان يكون فرشه لبدا ومرقعته طبرية وقال من يئس من شيء استغنى عنه وعز
المؤمن استغناؤه عن الناس وقال لا يقيم بامر الله الا من لا يصانع ولا يضارع ولا يتبع المطامع وقال لا تقنعوا لي
قائلي لم ار شيئا اقعد رجلا عن مكرمة من ضعف همة ووعظ رجلا فقال لا يلهك الناس عن نفسك فان الامر اليك يصل
دونهم ولا تقطع النهار سادرا فانه محفوظ عليك واذا اسأت فاحسن فاني لم ار شيئا اشد طلبا ولا اسرع ادراكا من حسنة
حديثة لذنب قديم وقال احذروا من فلتات الشباب وكلما اورثك النبز فما ملكك اللقب فان لم يكلم بعده شامتك يشتمك
ذلك عندك وقال كل عمل كرهت من اجله الموت فاتركه ثم لا يضرك متى مت وقال اقلل من الدنيا تعش حرا واقلل
من الذنوب يهن عليك الموت وانظر في اي نصاب تضع ولدك فان العرق دساس وقال ترك الخطيئة اهون من
معالجة التوبة وقال احذروا النعمة تذكركم المعصية وهي آخرها عليكم عندي وقال احذروا عاقبة الفراغ فانه اجمع
لابواب المكروه من السكر وقال اجود الناس من جاد على من لا يرجو ثوابه واحلم الناس من عفا بعد القدرة وابخل الناس من بخل
بالسلام واعجز الناس من عجز في دعائه وقال رب نظرة زرعت شهوة ورب شهوة اورثت حزنا دائما وقال ثلاث خصال
من لم يكن فيه لم ينفعه الايمان حلم يرد به جهل الجاهل وورع يحجزه عن المحارم وخلق يداري به الناس وذكر ابو عبيدة
معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان ان سعد بن ابي وقاص اوفد عمرو بن معديكرب بعد فتح القادسية الى عمر فسأله
عمر عن سعد كيف تركته وكيف رضى الناس عنه فقال يا امير المؤمنين هو لهم كالاب يجمع لهم جمع الذرة اعرابي في نمرته
في تامورته نبطي في جبايته يقسم بالسوية ويعدل في القضية وينفر في السرية وكان سعد كتب يثني على عمرو
فقال عمر لكانما تقارضتما الثناء كتب يثني عليك وقدمت تثني عليه فقال انا لم اثن الا بما رأيت قال دع عنك سعدا
واخبرني عن مذحج قومك قال في كل فضل وخير قال ما قولك في علة بن خالد قال اولئك فوارس اعراضنا احثنا طلبا واقلنا
هربا قال فسعد العشيرة قال اعظمنا خميسا واكثرنا رئيسا واشدنا شريسا قال فالحارث بن كعب قال حسكة لا ترام قال فمراد قال
الاتقياء البررة والمساعير الفجرة الزمنا قرارا وابعدنا آثارا قال فاخبرني عن الحرب قال مرة المذاق اذا قلصت
عن ساق من صبر فيها عرف ومن ضعف عنها تلف وانها لكما قال الشاعر الحرب اول ما تكون فتية + تسعى بزينتها
لكل جهول + حتى اذا استعرت وشب ضرامها + عادت عجوزا غير ذات حليل + شمطاء جزت رأسها وتنكرت + مكروهة للشم
والتقبيل + قال فاخبرني عن السلاح قال سل عما شئت منه قال الرمح قال اخوك وربما خانك قال النبل قال
منايا تخطي وتصيب قال الترس قال ذاك المجن وعليه تدور الدوائر قال الدرع قال مشغلة للراكب متعبة للراجل وانها
لحصن حصين قال السيف قال هناك قارعتك امك الهبل قال بل امك قال بل امك والحمى اضرعتني لك وعرض
سليمان بن ربيعة الباهلي جنده بارمينية فكان لا يقبل من الخيل الا عتيقا فمر عمرو بن معديكرب بفرس غليظ فرده فقال
هذا هجين قال عمرو انه ليس بهجين ولكنه غليظ فقال بل هو هجين فقال عمرو ان الهجين ليعرف الهجين فكتب الى عمر فكتب اليه

أما بعد يا ابن معديكرب فانك القائل لأميرك ما قلت وانه بلغني ان عندك سيفاً تسميه الصمصامة وان عندي سيفاً أسميه
مصمماً وأقسم بالله لئن وضعته بين أذنيك لا أقلع حتى يبلغ قحفك وكتب الى سلمان بن ربيعة يلومه في غلظة وقال
أبو جعفر محمد بن جرير الطبري في تاريخه روى عبد الرحمن بن أبي زيد عن عمران بن سوادة الليثي قال صليت الصبح مع عمر فقرأ
سبحان وسورة معها ثم انصرف فقمت معه فقال أحاجة قلت حاجة قال فالحق فلحقت فلما دخل أذن لي فاذا هو على رمال سرير
ليس فوقه شيء فقلت نصيحة قال مرحباً بالناصح غدواً وعشياً قلت عابت أمتك أربعاً قال فوضع الدرة
ثم ذقن عليها هكذا روى ابن قتيبة وقال أبو جعفر فوضع رأس درته في ذقنه ووضع أسفلها على فخذه وقال هات
قال ذكروا أنك حرمت المتعة في أشهر الحج وزاد أبو جعفر وهي حلال ولم يحرمها رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا
أبو بكر فقال أجل انكم اذا اعتمرتم في أشهر حجكم رأيتموها مجزية من حجكم فقرع حجكم وكانت قائبة قوب عامها والحج بهاء من بهاء الله
وقد أصبت قال وذكروا أنك حرمت متعة النساء وقد كانت رخصة من الله نستمتع بقبضة ونفارق عن ثلاث قال ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم أحلها في زمان ضرورة ورجع الناس الى السعة ثم لم أعلم أحداً من المسلمين عاد اليها ولا عمل بها
فالآن من شاء نكح بقبضة وفارق عن ثلاث بطلاق وقد أصبت قال وذكروا أنك أعتقت الأمة ان وضعت
ذا بطنها بغير عتاقة سيدها قال ألحقت حرمة بحرمة ما أردت الا الخير وأستغفر الله قال وتشكو منك عنف السياق وشدة
النهر لرعيتك قال فنزع الدرة ثم مسحها حتى أتى على سيورها قال وأنا زميل محمد صلى الله عليه وسلم في غزاة قرقرة الكدر
فوالله اني لأرتع فأشبع وأسقي فأروي واني لأضرب العروض وأزجر العجول وأذب قدري وأسوق خطوي و
أرد اللفوت وأضم العنود وأكثر الزجر وأقل الضرب وأشهر بالعصا وأدفع باليد ولولا ذلك لأعذرت قال أبو
جعفر فكان معاوية اذا حدث بهذا الحديث يقول كان والله عالماً برعيته قال له حذيفة انك تستعين بالرجل الذي فيه فجرة
وبعضهم يرويه بالرجل الفاجر فقال اني لأستعمله لأستعين بقوته ثم أكون على قفائه قال فبرقوا عن المنية واجعلوا الرأس
رأسين ولا تلبثوا بدار معجزة وأصلحوا مثاويكم وأخيفوا الهوام قبل أن تخيفكم واخشوشنوا وتمعددوا وكتب الى خالد بن
الوليد انه بلغني انك دخلت حماماً بالشام وان من بها من الأعاجم أعدوا لك دلوكاً عجن بخمر واني أظنكم آل المغيرة
ذرء النار الدلوك ما تتدلك به كالسحور والفطور ونحوهما وذرء النار خلق النار قال عام الرمادة لقد هممت أن أجعل
مع كل أهل بيت من المسلمين مثلهم فان الانسان لا يهلك على نصف شبعه فقال له رجل لو فعلت يا أمير المؤمنين
ما كنت فيها ابن ثأداء قلت يريد ان الانسان اذا اقتصر على نصف شبعه لم يهلك جوعاً ورأى جارية متكشكشة
فسأل عنها فقالوا أمة آل فلان فضربها بالدرة ضربات وقال يا لكعاء أتشبهين بالحرائر وسمع رجلاً يتعوذ من الفتن
فقال عمر اللهم اني أعوذ بك من الضفاطة أتسأل ربك أن لا يرزقك مالاً ولا ولداً قال أراد قول الله تعالى انما
أموالكم وأولادكم فتنة وقال ما بال رجال لا يزال أحدهم كاسراً وساده عند امرأة مغزية يتحدث اليها وتحدث
اليه عليكم بالجنبة فانها عفاف انما النساء لحم على وضم الا ما ذب عنه قال ابن قتيبة خطب عمر فقال ان أخوف ما أخاف
عليكم ان يؤخذ الرجل المسلم البريء عند الله فيدسر كما يدسر الجزور ويشاط لحمه كما يشاط لحم الجزور ويقال عاص وليس

العباس فقال له علي كرم الله وجهه فكيف ذاك ولك تشتد البنية وتظهر الحجة وتبقى الذرية وتذهب العين وقال الحارث فقال الحارث
حديثه انه نظر الى صلاة الرجل وبين يديه ولكن من اذا احدث صدق واذا ائتمن ادى واذا اشفى ورع وطلب الخير
فقال ايها الناس ليستنكح الرجل منكم لمتيه من النساء ولتستنكح المرأة لمتها من الرجال وفي حديثه انه استعمل رجلا على اليمن
فوفد عليه وعليه حلة مشهرة وهو مرجل دهين فقال اهكذا بعثناك ثم امر بالحلة فنزعت عنه وألبس جبة صوف
ثم سأل عن ولايته فلم يذكر الا خيرا فرده على عمله ثم وفد اليه بعد ذلك فاذا هو اشعث مغبر عليه اطلاس فقال
ولا كل هذا ان ما يلبس بالشعث ولا بالتعطل كلوا واشربوا وادهنوا انكم لتعلمون الذي اكره من امركم وقال
تعلموا السنة والفرائض واللحن كما تعلمون القرآن ومر على راع فقال يا راعي عليك الظلف لا ترمض فانك راع وكل
راع مسؤول وفي حديثه ان من الناس من يقاتل رياء وسمعة ومنهم من يقاتل وهو ينوي الدنيا ومنهم من الجمه
القتال فلم يجد بدا ومنهم من يقاتل صابرا محتسبا اولئك هم الشهداء وفي حديثه انه ارسل الى ابي عبيدة رسولا
فقال له حين رجع كيف رأيت ابا عبيدة قال رأيت بللا من عيش فقصر من ذلك ثم ارسل اليه وقال للرسول حين قدم
كيف رأيته قال حفوفا قال رحم الله ابا عبيدة بسطنا له فبسط وقبضنا له فقبض وفي حديثه انه رمي في المنام فقيل
ما به فقال كأنه نقرني ديك نقرتين فما ذاك بعد وفي حديثه انه قال لابي مريم الحنفي لانا اشد بغضا لك من الارض
للدم قالوا كان عمر عليه حنقا لانه كان قاتل زيد بن الخطاب اخيه فقال أفيمنعني ذلك من حقي شيئا قال لا قال فلا ضير
وفي حديثه ان اللبن يشبه عليه قال معناه ان الطفل ربما نزع به الشبه الى الظئر من اجل لبنها فلا تسترضعوا الا من
ترضون اخلاقها وفي حديثه اغزوا والغزو حلو خضر قبل ان يكون ثماما ثم يكون رماما ثم يكون حطاما وفي حديثه عجبت
لتاجر هجر وراكب البحر وفي حديثه ان اسلم مولى عمر قال سافرت مع مولاي عمر في حج او عمرة فكان عمر وعثمان
وابن عمر لفا وكنت انا وابن الزبير في شببة معنا فكنا نتمازح ونترامى بالحنظل فما يزيدنا عمر على ان يقول كذاك لا تذعروا
علينا فقلنا لرباح بن المغترف لو نصبت لنا نصب العرب فقال مع عمر فقلنا افعل فان نهاك فانته فلم يقل له عمر شيئا حتى
اذا كان في وجه السحر ناداه يا رباح اكفف فانها ساعة ذكر وفي حديثه انه كتب في الصدقة الى بعض عماله كتابا
فيه ولا تحبس الناس اولهم على آخرهم فان الرجن للماشية عليها شديد ولها مهلك واذا وقف الرجل عليك غنمه
فلا تعتم من غنمه ولا تأخذ من ادناها وخذ الصدقة من اوسطها واذا وجب على الرجل سن لم تجدها في ابله لا تأخذ الا تلك
السن من شروى ابله او قيمة عدل وانظر ذات الدر والماخض فتنكب عنها فانها ثمال حاضرتهم وفي حديثه يلتقط النوى
من الطريق والنكث فاذا مر بدار قوم القاها فيها وقال ليأكل هذا داجنكم وانتفعوا بما فيه وفي حديثه ثلاث من الفواقر
جار مقامة ان رأى حسنة دفنها وان رأى سيئة اذاعها وامرأة ان دخلت عليها لسنتك وان غبت عنها لم تأمنها
وامام ان احسنت لم يرض عنك وان اسأت قتلك وفي حديثه من فقه المرء رفقه في معيشته وموضع خفه وفي حديثه
ان العباس بن عبد المطلب سأله عن الشعراء فقال امرؤ القيس سابقهم خسف لهم عين الشعر فافتقر عن معان عور اصح
بصر النبوي عن ابي عثمان النهدي يقول اتانا كتاب عمر بن الخطاب ونحن باذربيجان مع عتبة بن فرقد اما بعد فاتزروا وارتدوا

واتّزروا وانتعلوا والقوا الخفاف والقوا السراويلات وعليكم بلباس ابيكم اسمعيل وایاكم والتنعم وزی العجم وعليكم بالشمس
فانها حمام العرب وتمعددوا واخشوشنوا واخشوشبوا فاخلولقوا واعطوا الركب اسنّتها وانزوا وانزوا وارموا الاغراض وفی
رواية وانزوا علی ظهور الخيل نزوا واستقبلوا بوجوهكم الشمس فانها حمامات العرب قوله تمعددوا قيل هو من الغلظ
يقال للغلام اذا شب وغلظ وقيل معناه تشبهوا بالعيش معدّ وكانوا اهل غلظ وتقشف يقول كونوا مثلهم ودعوا التنعم
وزی العجم واخشوشنوا ارادوا الخشونة فی الملبس والمطعم وقوله واخشوشبوا بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل اذا
كان صلبا ويروی بالجيم من الجشب وهی الخشونة فی المطعم ابو عمر فی قوله تعالی كنتم خير امة اخرجت للناس من سره
ان يكون من تلك الامم فليؤد شرط الله فيها ابو عمر قال عمر انما ننتسب الی معد وما بعد معد لا ندری ما هو ابو عمر حمل عمر
بن الخطاب اسيد بن حضير من بنی عبد الاشهل حتی وضعه بالبقيع وصلی عليه واوصی الی عمر فنظر عمر فی وصيته
فوجد عليه اربعة آلاف دينار فباع نخله اربع سنين باربعة آلاف وقضی دينه ابو عمر كان لامية بن الاسكر ابنان
ابنان فغزوا معه فبكاهما باشعار له وكان شاعرا شريفا فی قومه فردهما عمر بن الخطاب وحلف عليهما ان لا يفارقاه
ابدا حتی يموت ابو عمر قال الشاعر فی جرير بن عبد الله البجلی ؎ لولا جرير هلكت بجيله + نعم الفتی وبئست القبيلة
فقال عمر ما مدح من هجی قومه وكان عمر يقول جرير بن عبد الله يوسف هذه الامة ابو عمر قدم جرير علی عمر من
عند سعد بن ابی وقاص فقال كيف تركت سعدا فی ولايته فقال تركته اكرم الناس مقدرة واحسنهم معذرة هو لهم
كالام البرّة يجمع لهم كما يجمع الذرة مع انه ميمون الاثر مرزوق الظفر اشد الناس عند البأس واحب قريش الی الناس
قال فاخبرنی عن حال الناس قال هم كسهام الجعبة منهم القائم الرائش ومنهم العصل الطائش وابن ابی وقاص
يثقفها يغمز عصلها ويقيم ميلها والله اعلم بالسرائر يا عمر قال فاخبرنی عن اسلامهم قال يقيمون الصلوة لاوقاتها
ويؤدون الطاعة الی ولاتها فقال عمر الحمد لله اذا كانت الصلوة اديت الزكوة واذا كانت الطاعة كانت الجماعة ابو عمر
مر عمر بحسان وهو ينشد الشعر فی مسجد رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال اتنشد الشعر فی مسجد رسول الله صلی
الله عليه وسلم فقال له حسان قد كنت انشد فيه وفيه من هو خير منك ابو عمر حاطب بن ابی بلتعة نحر رقيقه ناقة رجل
من مزينة فقال عمر اراك تجيعهم واضعف عليه القيمة علی جهة الادب والزجر ابو عمر قص حابس بن سعد الطائی
رؤياه علی عمر فرأی كان الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحد منهما كواكب فقال عمر مع ايهما كنت قال مع القمر قال
لا تلی لی عملا ابدا اذ كنت مع الآية الممحوة فقتل وهو مع معاوية بصفين ابو عمر الحر بن قيس قدم عليه عمه فقال الحر
الا تدخلنی علی هذا الرجل يعنی عمر فقال انی اخاف ان تكلم بكلام لا ينبغی فقال لا افعل فادخله علی عمر فقال يا ابن الخطاب
والله لا تقسم بالعدل ولا تعطی الجزل فغضب عمر غضبا شديدا حتی هم ان يوقع به فقال الحر يا امير المؤمنين ان الله تعالی
يقول فی كتابه خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين وان هذا من الجاهلين قال فخلی سبيله عمر وكان وقافا عند
كتاب الله عز وجل ابو عمر كتب عمرو بن العاص الی عمر يستمده فامده بثلاثة آلاف فارس بخارجة بن حذافة والزبير بن العوام والمقداد
بن الاسود ابو عمر سأل عمر خبابا عما لقی من المشركين فقال يا امير المؤمنين انظر الی ظهری فنظر فقال ما رأيت كاليوم

العسم فاعل است از عسم بمعنی یبوست و العصل بفتح العین و کسر الصاد بمعنی کج و الطائش بمعنی سبک و خفیف ۱۲

فقال خباب لقد اوقدت لي نار وسحبت فيها فما اطفاها الا ودك ظهري ابو عمر قال خوات بن جبير خرجنا حجاجا مع عمر بن الخطاب فسرنا
في ركب فيهم ابو عبيدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف فقال القوم غننا من شعر ضرار فقال عمر دعوا ابا عبد الله فليغن من
بنيات فؤاده يعني من شعره قال فما زلت انشدهم حتى كان السحر فقال عمر ارفع لسانك يا خوات فقد اسحرنا ابو عمر استشهد زيد بن
الخطاب يوم اليمامة فحزن عليه عمر حزنا شديدا فقال عمر ما هبت الصبا الا وانا اجد منها ريح زيد وقال متمم بن نويرة لعمر
لو ان اخي ذهب على ما ذهب عليه اخوك ما حزنت عليه فقال عمر ما عزاني احد بحسن ما عزيتني به وقال عمر لما نعي اليه
اخوه زيد رحم الله اخي سبقني الى الحسنيين اسلم قبلي واستشهد قبلي ابو عمر هجى شاعر الزبرقان بقوله دع المكارم
لا ترحل لبغيتها * واقعد فانك انت الطاعم الكاسي * فشكاه الزبرقان الى عمر فسأل عمر حسان بن ثابت عن قوله هذا فقضى
انه هجو له وضعة منه فالقاه عمر في المطمورة حتى شفع له عبد الرحمن بن عوف والزبير فاطلقه بعد ان اخذ عليه العهد
واوعده ان لا يعود لهجاء احد ابدا ابو عمر قال عمر يوما للبيد بن ربيعة يا ابا عقيل انشدني شيئا من شعرك فقال ما كنت
لاقول شعرا بعد ان علمني الله البقرة وآل عمران فزاده عمر في عطائه خمسمائة وكان الفين ابو عمر قال مالك بلغني
انه ورد على رسول الله صلى الله عليه وسلم كتاب فقال من يجيب عني فقال عبد الله بن الارقم انا فاجاب عنه واتى
به اليه فاعجبه وانفذه وكان عمر حاضرا فاعجبه ذلك من عبد الله بن الارقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول اصاب
ما اراده رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما ولي عمر استعمله على بيت المال وكان عمر يقول ما رأيت احدا اخشى لله من
عبد الله بن الارقم وقال عمر له لو كان لك مثل سابقة القوم ما قدمت عليك احدا سار عمر في بعض مجانة فلما اتى
وادي محسر ضرب فيه راحلته حتى قطعه وهو يرتجز * اليك تعدو قلقا وضينها * مخالفا دين النصارى دينها * معترضا
في بطنها جنينها * قد ذهب الشحم الذي يزينها * بعث عمر بن الخطاب عبد الله بن مسعود الى الكوفة مع عمار بن ياسر وكتب اليهم
اني قد بعثت اليكم بعمار بن ياسر اميرا وعبد الله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم من اهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبد الله على نفسي قال عمر في عبد الله بن مسعود كنيف ملئ
علما ابو عمر كان عمر يحب ابن عباس ويقربه ويدنيه ويشاوره مع جلة الصحابة وكان عمر يقول ابن عباس فتى الكهول
له لسان سؤول وقلب عقول وكان عمر يعده للمعضلات مع اجتهاد عمر ونظره للمسلمين ابو عمر كان معاوية خالف عبادة
بن الصامت في شيء انكره عليه عبادة من الصرف فاغلظ له معاوية في القول فقال له عبادة لا اساكنك بارض واحدة
ابدا ورحل الى المدينة فقال له عمر ما اقدمك فاخبره فقال له ارجع الى مكانك فقبح الله ارضا لست فيها وامثالك
وكتب الى معاوية لا امرة لك على عبادة ابو عمر كان عروة بن مسعود الثقفي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
فيه مثله في قومه مثل صاحب يس في قومه فقال فيه عمر شعرا يرثيه ابو عمر كان عتبة بن غزوان اول من نزل البصرة
من المسلمين وهو الذي اختطها وقال له عمر لما بعثه اليها يا عتبة اني اريد ان اوجهك الى بلد الحيرة لعل الله يفتحها
عليكم فسر على بركة الله ويمنه واتق الله ما استطعت واعلم انك تأتي حومة العدو وارجو ان يعينك الله عليهم
ويكفيكهم وقد كتبت الى العلاء بن الحضرمي ان يمدك بعرفجة بن هرثمة وهو ذو مجاهدة للعدو ومكايدة فشاوره

[illegible]

الی الشیء ممن اجابک فاقبل منه ومن ابی فالجزیة عن ید مذلة وصغار والا فالسیف فی غیر هوادة واستنفر من مرت به من العرب وحثهم علی الجهاد وکابد العدو واتق الله ربک فافتتح عتبة بن غزوان الابلة ثم اختط البصرة ابو عمر قال الشعبی کان ابو بکر شاعرا وکان عمر شاعرا وکان علی اشعر الثلاثة ابو عمر فی حدیث الشعبی ان عدی بن حاتم قال لعمر اذ قدم علیه ما اظنک تعرفنی قال وکیف لا اعرفک واول صدقة بیضت وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم صدقة طیء اعرفک آمنت اذ کفروا واقبلت اذ ادبروا واوفیت اذ غدروا ابو عمر ولی عمر سعید بن عامر الجمحی بعض اجناد الشام فبلغ عمر انه یصیبه لمم فامره بالقدوم علیه وکان زاهدا فلم یر معه الا مزودا وعکازا وقدحا فقال عمر لیس معک الا ما اری فقال له سعید وما اکثر من هذا عکاز احمل به زادی وقدح آکل فیه فقال عمر ابک لمم قال لا قال فما غشیة بلغنی انها تصیبک قال حضرت خبیبا حین صلب فدعا علی قریش وانا فیهم فربما ذکرت ذلک فاجد فترة حتی یغشی علی فقال له عمر ارجع الی عملک فابی وناشده الا اعفاه فقیل انه اعفاه وقیل ولاه حمص فلم یزل علیها الی ان مات ابو عمر جاء الحارث بن هشام وسهیل بن عمرو الی عمر فجلسا وهو بینهما فجعل المهاجرون الاولون یاتون عمر فیقول ههنا یا سهیل ههنا یا حارث فینحیهما فجعل الانصار یاتون فینحیهما عنه کذلک حتی صارا فی آخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال الحارث لسهیل الم تر ما صنع بنا فقال له سهیل انه الرجل لا لوم علیه ینبغی ان نرجع باللوم علی انفسنا دعی القوم فاسرعوا ودعینا فابطانا فلما قام الناس من عند عمر اتیاه فقالا له یا امیر المؤمنین قد راینا ما فعلت بنا الیوم وعلمنا انه اتینا من قبل انفسنا فهل من شیء نستدرک به ما فاتنا من الفضل فقال لا اعلمه الا هذا الوجه واشار لهما الی ثغر الروم فخرجا الی الشام فماتا بها فلم یبق من ولد سهیل الا ابنة له ترکها بالمدینة فاختة بنت عتبة بن سهیل فقدم بها علی عمر فزوجها من عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وقال زوجوا الشرید الشریدة ففعلوا فنشر الله منهما عددا کثیرا ابو عمر کسا عمر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم الحلل ففضلت حلة فقال دلونی علی فتی هاجر هو وابوه فقالوا عبد الله بن عمر فقال لا ولکن سلیط بن سلیط فکساه ایاه وهذا آخر ما اردنا ایراده

من حکم امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا۔ اما التوسط فاروق اعظم درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامت او در تبلیغ قرآن عظیم ونشر آن پس بوجهی واقع شد که زیاده ازان متصور نباشد امروز هر که قرآن میخواند از طوائف مسلمین منت فاروق اعظم در گردن اوست اگر این را دانست بشکر الله تعالی وتبارک قیام نمود واگر ندانست یا دانست وبمقتضای عصبیت آنرا کتمان نمود بموجب حدیث من لم یشکر الناس لم یشکر الله کفران نعمت ورزید چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دار فنا برفیق اعلی انتقال فرمود قرآن عظیم مجموع در مصحف نبود سور وآیات در اوراق نوشته در میان اصحاب متفرق یافته میشد اگر آن را مثلی حوالی فرض کنی که منشی منشآت خود را یا شاعری قصائد ومقطعات خود را در بیاضها وبرپشت کتابها متفرق گذارد وآن بمنزله عصافیر بر شرف ضیاع باشند شاگردی رشید از میان شاگردان آن منشی یا آن شاعر همه آن را بترتیب مناسب جمع کند واهتمام بلیغ در جمع وتصحیح آن بکار برد گویا احیاء آن آثار بدست او واقع شود واول کسیکه داعیه الهیه در خاطر او

ریزش نمود وا درا بمنزلۂ جارحۂ خود ساخت درا تمام مراد خویش کہ مضمون قلناله لحافظون است وعوای انّ علینا جمعه

و قرآنه فاروق اعظم بود عن زید بن ثابت قال ارسل الیّ ابوبکر رضی اللہ تعالی عنہ مقتل اہل الیمامۃ فاذا عمر بن الخطاب

عندہ قال ابوبکر ان عمر اتانی فقال ان القتل قد استحرّ یوم الیمامۃ بقرّاء القرآن وانی اخشی ان استحرّ القتل بالقرّاء

بالمواطن فیذہب کثیر من القرآن وانی اری ان تامر بجمع القرآن قلت لعمر کیف تفعل شیئا لم یفعلہ رسول اللہ صلی

اللہ علیہ وسلم قال عمر ہذا واللہ خیر فلم یزل عمر یراجعنی حتی شرح اللہ صدری لذلک ورأیت فی ذلک الذی رأی عمر قال زید قال ابوبکر

انک رجل شاب عاقل لا نتہمک وقد کنت تکتب الوحی لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتتبع القرآن فاجمعہ فواللہ لو

کلفونی نقل جبل من الجبال ما کان اثقل علیّ مما امرنی بہ من جمع القرآن قلت کیف تفعلون شیئا لم یفعلہ رسول اللہ صلی

اللہ علیہ وسلم قال ہو واللہ خیر فلم یزل ابوبکر یراجعنی حتی شرح اللہ صدری للذی شرح لہ صدر ابی بکر وعمر فتتبعت القرآن

اجمعہ من العسب واللخاف وصدور الرجال اخرجہ البخاری عن انس بن مالک ان حذیفۃ بن الیمان قدم علی عثمان و

کان یغازی اہل الشام فی فتح ارمینیۃ وآذربیجان مع اہل العراق فافزع حذیفۃ اختلافہم فی القراءۃ فقال حذیفۃ

لعثمان یا امیر المؤمنین ادرک ہذہ الامۃ قبل ان یختلفوا فی الکتاب اختلاف الیہود والنصاری فارسل عثمان الی

حفصۃ ان ارسلی الینا بالصحف ننسخہا فی المصاحف ثم نردّہا الیک فارسلت بہا حفصۃ الی عثمان فامر زید بن ثابت و

عبد اللہ بن الزبیر وسعید بن العاص وعبد الرحمن بن الحارث بن ہشام فنسخوہا فی المصاحف وقال عثمان للرہط القرشیین

الثلاثۃ اذا اختلفتم انتم وزید بن ثابت فی شیء من القرآن فاکتبوہ بلسان قریش فانما نزل بلسانہم ففعلوا حتی اذا نسخوا

الصحف فی المصاحف ردّ عثمان الصحف الی حفصۃ وارسل الی کل افق بمصحف مما نسخوا وامر بما سواہ من القرآن فی کل صحیفۃ

او مصحف ان یحرق اخرجہ البخاری وقال البغوی فی شرح السنۃ فی شرح قولہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ہذا القرآن نزل علی

سبعۃ احرف وکان الامر علی ہذا حیوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وبعدہ کانوا یقرؤن بالقراءۃ التی اقرأہم رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم ولقنہم باذن اللہ عزوجل الی ان وقع الاختلاف بین القراء فی زمان عثمان بن عفان واشتدّ الامر

فیہ حتی اظہر بعضہم اکفار بعض والبراءۃ منہ وخافوا الفرقۃ فاستشار عثمان رضی اللہ تعالی عنہ الصحابۃ فی ذلک فجمع اللہ تعالی

الامۃ بحسن اختیار الصحابۃ علی مصحف واحد ہو آخر العرضات من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان ابوبکر الصدیق رضی

اللہ تعالی عنہ امر بکتبتہ جمعا بعدما کان مفرقا فی الرقاع بمشورۃ الصحابۃ حین استحرّ القتل بقرّاء القرآن یوم الیمامۃ فخافوا ذہاب

کثیر من القرآن بذہاب حملتہ فامر بجمعہ فی مصحف واحد لیکون اصلا للمسلمین یرجعون الیہ ویعتمدون علیہ فامر عثمان بنسخہ

فی المصاحف وجمع القوم علیہ وامر بتحریق ما سواہ قطعا لمادۃ الخلاف وکان ما یخالف الخط المتفق علیہ فی حکم المنسوخ

والمرفوع کسائر ما نسخ ورفع منہ باتفاق الصحابۃ علیہ والمکتوب بین اللوحین ہو المحفوظ من اللہ عزوجل للعباد وہو الامام للامۃ

ولیس لاحد ان یعدو فی اللفظ الی ما ہو خارج من رسم الکتابۃ والسواد فاما القراءۃ باللغات المختلفۃ مما یوافق الخط والکتابۃ

فالفسحۃ فیہا باقیۃ والتوسعۃ قائمۃ بعد ثبوتہا وصحتہا بنقل العدول عن الرسول صلی اللہ علیہ وسلم علی ما قرأ بہ القراء

المعروفون بالنقل الصحیح عن الصحابۃ رضی اللہ تعالی عنہم روی عن خارجۃ بن زید بن ثابت قال القراءۃ سنۃ وادا وبہ واللہ اعلم

ان اتباع من قبلنا فی الحروف وفی القراءة سنة متبعة لا یجوز فیه مخالفة المصحف الذی ہو امام ولا مخالفة القراءة التی ہی
مشہورة وان کان غیر ذلک سائغًا فی اللغة اجتمعت الصحابة والتابعون ومن بعدہم علی ہذا ان القراءة سنة لیس لاحد ان (جائز ۱۲)
یقرأ حرفًا الا باثر صحیح عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم موافق لخط المصحف اخذہ لفظًا وتلقینًا بعد آزان که قرآن عظیم در مصحف
مجموع شد فاروق اعظم سالہا در فکر تصحیح او صرف نمود و مناظرہا با صحابہ میکرد گاہی حق بر وفق مکتوب ظاہر میشد پس آنرا باقی
میگذاشت و مردمان را از خلاف آن باز میداشت و گاہی حق بر خلاف مکتوب ظاہر میشد درینصورت مکتوب را حک می فرمود
و بجای وی آنچه محقق میشد مینوشت مثال این دو شق می نگاریم عن عمر بن الخطاب انه مر برجل وہو یقول السّٰبِقُوْنَ
الْاَوَّلُوْنَ مِنَ الْمُهٰجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِيْنَ اتَّبَعُوْهُمْ بِاِحْسَانٍ رَّضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ الی آخر الآیة فوقف
علیه عمر فقال انصرف فلما انصرف قال له من اقرأک ہذه الآیة قال اقرأنیها ابی ابن کعب فقال انطلقوا بنا الیه فانطلقوا
الیه فاذا ہو متکئ علی وسادة یرجل رأسه فسلم علیه فرد السلام فقال یا ابا المنذر قال لبیک قال اخبرنی ہذا
انک اقرأته ہذه الآیة قال صدق تلقیتها من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال عمر انت تلقیتها من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم (شانه میکرد ۱۲)
قال نعم انا تلقیتها من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلاث مرات کل ذلک یقوله وفی الثالثة وہو غضبان نعم واللہ لقد (آموختہ ام از او ۱۲)
انزلها اللہ علی جبریل وانزلها جبریل علی محمد فلم یستأمر فیها الخطاب ولا ابنه فخرج عمر وہو رافع یدیه وہو یقول اللہ اکبر اللہ
اکبر اخرجه الحاکم و معنی این حدیث آنست که فاروق اعظم واو در وَالَّذِيْنَ اتَّبَعُوْهُمْ نمے خواند و بعد مناظرہ ابی بن کعب ظاہر (اجازت نخواست ۱۲)
شد که صحیح وجود او ست پس در مصحف ہمان صحیح را اثبات نمود وعن ابی ادریس عن ابی بن کعب انه کان یقرأ اِذْ جَعَلَ الَّذِيْنَ
كَفَرُوْا فِيْ قُلُوْبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ ولو حمیتم کما حموا لفسد المسجد الحرام فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَتَهٗ عَلٰى رَسُوْلِهٖ فبلغ
ذلک عمر فاشتد علیه فبعث الیه وہو یہنأ ناقة له فدخل علیه فدعا ناسا من اصحابه فیہم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم
سورة الفتح فقرأ زید علی قراءتنا الیوم فغلظ له عمر فقال له ابی اتکلم فقال تکلم فقال لقد علمت انی ادخل علی النبی صلی اللہ علیہ
وسلم وہو یقرئنی وانتم بالباب فان احببت ان اقرئ الناس علی ما اقرأنی اقرأت والا لم اقرئ حرفا ما حییت قال بل اقرئ (ابی بن کعب ۱۲)
الناس اخرجه الحاکم و معنی این حدیث آنست که لو حمیتم کما حموا متواتر نیست بلکه قراءت شاذہ است پس آنرا در قرآن داخل نکرد (تند شدہ ایم ۱۲)
بعد آزان قراء صحابه را امر فرمود بدرس قرآن و عوام را تحریض نمود بر اخذ از ایشان و درینباب مبالغه تمام بکار برد و سلسله
ہمان مردم در قراءت الی الیوم باقی است عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس فقال من اراد ان یسأل عن القرآن فلیأت
ابی بن کعب الحدیث اخرجه الحاکم وعن عبد الرحمن بن عبد القاری فی قصة التراویح فجمعهم علی ابی بن کعب الحدیث اخرجه
الشیخان وعن عمر انه قال علی اقضانا وابی اقرأنا وانا لندع بعض ما یقول ابی وانه لیقول اخذت عن رسول اللہ صلی (میگذاریم ۱۲)
اللہ علیہ وسلم ولا ادعه وقد قال اللہ تعالی مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰيَةٍ اَوْ نُنْسِهَا اخرجه الحاکم وعن الحارثة بن مضرب قال قرأت
کتاب عمر الی اہل الکوفة اما بعد فانی بعثت الیکم عمارا امیرا و عبد اللہ بن مسعود معلما و وزیرا وہما من النجباء من اصحاب رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاسمعوا لہما واقتدوا وقد آثرتکم بعبد اللہ علی نفسی اثرة اخرجه ابو عمر وعن قیس بن مروان
فی قصة طویلة ان عمر رضی اللہ تعالی عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سره ان یقرأ القرآن رطبا کما انزل فلیقرأه (ترجیحا ۱۲)

علی قراءة ابی اتم تفسیر اخرجه احمد فی شرح السنة والقراء المعروفون اسندوا قراءتهم الی الصحابة فعبد الله بن کثیر ونافع
اسندوا الی ابی بن کعب وعبد الله بن عامر اسند الی عثمان بن عفان واسند عاصم الی علی وعبد الله بن مسعود وزید
واسند حمزة الی عثمان وعلی وهؤلاء قرؤا علی النبی صلی الله علیه وسلم وعن احمد بن القاسم بن ابی بزة قال
سمعت عکرمة بن سلیمان یقول قرأت علی اسمعیل بن عبد الله بن قسطنطین فلما بلغت والضحی کبر حتی ختم واخبرانه
قرأ علی عبد الله بن کثیر فامره بذلک واخبره عبد الله بن کثیر انه قرأ علی مجاهد فامره بذلک واخبره مجاهد ان ابن عباس
امره بذلک واخبره ابن عباس ان ابی بن کعب امره بذلک واخبره ابی بن کعب ان النبی صلی الله علیه وسلم امره بذلک
اخرجه الحاکم وعن الشافعی انه قال حدثنا اسمعیل بن عبد الله بن قسطنطین قال قرأت علی شبل واخبر شبل انه قرأ
علی عبد الله بن کثیر واخبر عبد الله انه قرأ علی مجاهد واخبر مجاهد انه قرأ علی ابن عباس واخبر ابن عباس
انه قرأ علی ابی بن کعب وقال ابن عباس قرأ ابی علی النبی صلی الله علیه وسلم قال الشافعی وقرأت علی اسمعیل
بن عبد الله بن قسطنطین اخرجه الحاکم وعن الاعمش قال قرأت القرآن علی یحیی بن وثاب ثلثین مرة وقرأ یحیی علی
علقمة وقرأ علقمة علی عبد الله وقرأ عبد الله علی رسول الله صلی الله علیه وسلم والرجز فاهجر بکسر الراء اخرجه الحاکم
بعد ازان عوام را بتاکید تمام امر کرد که قرآن را اخذ نکنند الا از شخصی که اسناد صحیح بآنجناب رسالت صلی الله
علیه وسلم داشته باشد بعد ازان در نماز فجر وغیر آن قرارت طویله اختیار میکرد چنانکه داستانی درین باب گذشت
گویا اصلی بجهت آن بود که مسلمانان قرارت او را بشنوند و در هر باب حذاقتی پیدا کنند بعد ازان تحریض فرمود مسلمین را
بر تعلیم لحن یعنی نحو ولغت تا روزمره عرب دانند عن مورق العجلی قال عمر بن الخطاب تعلموا الفرائض واللحن والسنن کما
تعلمون القرآن اخرجه الدارمی فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی ان الله بریء من المشرکین ورسوله حکی ان اعرابیا سمع رجلا یقرأها
فقال ان کان الله بریئا من رسوله فانا منه بریء فلببه الرجل الی عمر فحکی الاعرابی قراءته فعندها امر عمر بتعلیم العربیة
این بود سعی فاروق اعظم در حفظ نظم قرآن عظیم اما تفسیر قرآن پس ذروه سنام آن بر دست حضرت فاروق اعظم
بظهور آمد از انجمله است نزول بسیاری از آیات قرآن موافق رای او رضی الله تعالی عنه در فصلی در باب سابق بیان کردیم
واز انجمله است واسطه شدن حضرت فاروق درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامت او در سوال مسئله که مهیج
نزول آیات گشت عن ابن عباس قال لما نزلت هذه الآیة والذین یکنزون الذهب والفضة کبر ذلک
علی المسلمین قال عمر رضی الله تعالی عنه انا افرج عنکم فانطلقوا فقال یا نبی الله انه کبر علی اصحابک هذه الآیة فقال
ان الله لم یفرض الزکوة الا لیطیب ما بقی من اموالکم وانما فرض المواریث وذکر کلمة لتکون لمن بعدکم قال فکبر عمر
ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء المرأة الصالحة اذا نظر الیها سرته واذا امرها اطاعته واذا
غاب عنها حفظته اخرجه الحاکم واز انجمله تفسیر بسیاری از مشکلات قرآن عن مسلم بن یسار الجهنی ان عمر بن الخطاب
سئل عن هذه الآیة واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم سُئل عنہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اِنَّ اللّٰہَ خلق آدم ثم مسح ظہرہ بیمینہ فاستخرج
منہ ذریۃ فقال خلقتُ ہؤلاءِ للجنۃ وبعمل اہل الجنۃ یعملون ثم مسح ظہرہ فاستخرج منہ ذریۃ فقال خلقتُ ہؤلاء للنار وبعمل اہل
النار یعملون فقال الرجل ففیم العمل یا رسول اللہ قال فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان اللہ اذا خلق العبد
للجنۃ استعملہ بعمل اہل الجنۃ حتی یموت علی عمل من اعمال اہل الجنۃ فیدخلہ اللہ الجنۃ واذا خلق العبد للنار استعملہ بعمل اہل النار حتے یموت علی عمل من اعمال اہل
النار فیدخلہ اللہ النار اخرجہ الترمذی وعن یعلے بن امیۃ قال قلتُ لعمر انما قال اللہ تعالی اَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوۃِ
اِنْ خِفْتُمْ وقد امن الناس فقال عمر عجبتُ مما عجبت منہ فذکرت ذلک لرسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال صدقۃ
تصدق اللہ بہا علیکم فاقبلوا صدقتہ اخرجہ الترمذی وعن عبید بن عمیر اَنَّ عمر سأل اصحاب النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قال فیم ترون انزلت اَیَوَدُّ اَحَدُکُمْ اَنْ تَکُوْنَ لَہٗ جَنَّۃٌ فقالوا اللہ اعلم فغضب فقال قولوا نعلم او لا نعلم قال
ابن عباس فی نفسی منہا شئ یا امیر المؤمنین فقال عمر قل یا ابن اخی ولا تحقر نفسک قال ابن عباس ضربت مثلاً لعمل
فقال عمر ای عمل فقال لعمل فقال عمر رجل غنی یعمل الحسنات ثم بعث اللہ لہ الشیاطین فعمل بالمعاصی حتی اغرق اعمالہ کلہا
اخرجہ الحاکم وعن عکرمۃ عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال اِنَّ الشُّرّاب کانوا یُضربون علے عہد رسول اللہ صلے اللہ
علیہ وسلم بالایدی والنعال والعصا حتی توفی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وکانوا فی خلافۃ ابی بکر رضی اللہ عنہ
اکثر منہم فی عہد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر لو فرضنا لہم حداً فتوخی نحو ما کانوا یضربون فی عہد رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر رضی اللہ عنہ تجلدہم اربعین حتے توفی ثم قام من بعدہ عمر فجلدہم کذلک اربعین
حتی اُتی برجل من المہاجرین الاولین وقد کان شرب فامر بہ ان یجلد فقال لم تجلدنی بینی وبینک کتاب اللہ عزوجل
فقال عمر رضی اللہ عنہ فی ای کتاب اللہ تجد انی لا اجلدک فقال ان اللہ تعالی یقول فی کتابہ لَیْسَ عَلَے
الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ جُنَاحٌ فِیْمَا طَعِمُوْا الآیۃ فانا من الذین آمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا
ثم اتقوا واحسنوا شہدت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدرا والحدیبیۃ والخندق والمشاہد فقال عمر رضی اللہ عنہ الا تردون
علیہ ما یقول فقال ابن عباس ان ہؤلاء الآیات انزلت عذراً للماضین وحجۃ علے الباقین لان اللہ عزوجل یقول یٰاَیُّہَا
الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّیْطٰنِ فَاجْتَنِبُوْہُ ثم قرأ حتے انفذ الآیۃ
الاخری وکان من الذین آمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا فان اللہ عزوجل قد نہی ان یشرب الخمر فقال
عمر رضی اللہ عنہ صدقت فماذا ترون فقال علی رضی اللہ عنہ نری انہ اذا شرب سکر واذا سکر ہذی واذا ہذی
افتری وعلے المفتری ثمانون جلدۃ فامر عمر رضی اللہ عنہ فجلد ثمانین اخرجہ الحاکم وعن جعفر بن سلیمان قال سمعت ابا
عمران الجونی یقول مر عمر بن الخطاب بدیر راہب قال فناداہ یا راہب قال فاشرف علیہ فجعل ینظر الیہ ویبکی قال
فقیل لہ یا امیر المؤمنین من ہذا قال ذکرت قول اللہ تعالے عزوجل فی کتابہ عَامِلَۃٌ نَّاصِبَۃٌ تَصْلٰی نَارًا حَامِیَۃً
تُسْقٰی مِنْ عَیْنٍ اٰنِیَۃٍ فذلک الذی ابکانی اخرجہ الحاکم در آخر این مبحث نکتہ می باید دانست کہ مرضی شارع
در آیات صفات مثل وجہ و ید عدم خوض بود در تفسیر آن و در آیات مجملۂ احکام عدم تعیین مراد علے وجہ الجزم تا تنبیہ

است لازم نباید بلکه سؤال از در چنین مبحث نمی پسندید فی المشکوٰة عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
إِنَّ أَعْظَمَ الْمُسْلِمِينَ جُرْمًا مَنْ سَأَلَ عَنْ شَيْءٍ لَمْ يُحَرَّمْ عَلَى النَّاسِ فَحُرِّمَ مِنْ أَجْلِ مَسْأَلَتِهِ متفق علیه و چون قرآن بیشتر بزبان
قریش نازل شده در قرن اول که هنوز زبان ایشان مختلط نشده بود و اهل عراق و یمن و شام با ایشان نه پیوسته بودند
چندان محتاج بشرح غریب نبودند از اسباب نزول آنچه واجب البحث است در تفسیر اکثر مردم میدانستند و آنچه محتاج الیه
بود از جهت آنکه اشارات قرآن بران تکیه ندارد والعبرة لعموم اللفظ لا لسبب النزول بدان نمی پرداختند و اکثار از نقل
قصص اسرائیلیه نیز مرضی نبود بالجمله همین امور سبب آن شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مبحث را اعتنا بتمام نفرمودند
حالانکه بیان قرآن در منصب نبوت داخل بود قال الله تبارک وتعالی لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ و همین امور بعینها باعث آن شد
که فاروق اعظم انکار در تکلم این مباحث نماید والله اعلم بحقائق الامور اما توسط فاروق اعظم در میان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و امت او در تبلیغ حدیث پس بوجهی واقع شد که زیاده ازان متصور نباشد و درین مقام لابد است از تمهید و ذکر
نکته نخستین صحابه رضوان الله تعالی علیهم باعتبار کثرت و قلت روایت حدیث بر چهار طبقه اند مکثرین که مرویات ایشان از هزار
حدیث باشد فصاعدا و متوسطین که مرویات ایشان قریب پانصد حدیث فصاعدا باشد مثل ابوموسی و براء بن عازب
و مقلین که مرویات ایشان چهل حدیث باشد فصاعدا تا صد و چهار صد در حدیث شریف آمده مَنْ حَفِظَ عَلَى أُمَّتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثًا
حُشِرَ مَعَ الْعُلَمَاءِ او کما قال و مقلین که مرویات ایشان تا چهل نمیرسد جمهور اهل حدیث گفته اند که مکثرین از صحابه هشت کس اند
ابوهریره و عائشه صدیقه و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمرو بن العاص و انس و جابر و ابوسعید خدری
و از متوسطین عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری و براء بن عازب و امثال ایشان را
شمرده اند که از هر یکی زیاده از پانصد و کمتر از هزار در دست مردم موجود است و این فقیر درین مقدمه بحثی دارد و آن این است
که در حدیث فاروق اعظم و علی مرتضی و عبدالله بن مسعود بسیار یافته میشود آنچه موقوف است ظاهرا و مرفوع است حقیقة
ازین عزیزان نقل بسیاری در باب فقه و در باب احسان و در باب حکمت یافته میشود که بوجوه بسیاری مرفوع است
باز در لفظ ایشان اشارات خفیه ادراک نموده می آید دال بر رفع آن پس بمقتضای قاعده اصول حدیث که پیش مهره
این فن منقح شده اکثری از احادیث موقوفه بحقیقت مرفوع است پس این عزیزان از مکثرین باشند و شواهد این مقدمه بسیار
است لکن بسط مقال دران باب فرصتی میطلبد و تفطن لبیب را گنجایش است که آنچه در فقه و احسان و حکمت ذکر کردیم
بر احادیث مرفوعه مشتبه در اصول عرض کند و قواعد کلیه که شیخ ابن حجر در شرح نخبه مذکور ساخته بدست گیرد و بشناسد که
کدام کدام حدیث مرفوع است نکته دوم بعض صحابه مثل ابن عباس و ابوهریره حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نقل میکردند بصیغه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و عن النبی صلی الله علیه وسلم و امر النبی صلی الله علیه وسلم و نهی النبی
صلی الله علیه وسلم و امرنا بکذا و نهینا عن کذا و من السنة کذا و بحقیقت آن حدیث مسموع خود ایشان نبوده است از جناب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بلکه بواسطه صحابه کبار روایت میکردند گاهی ذکر آن واسطه مینمودند و گاهی را و اختصار می نمودند در بسیاری
از حدیث اختلاف رواة برابن عباس دیده باشی یکی میگوید عن ابن عباس عن میمونة عن النبی صلی الله علیه وسلم و یکی

عن ابن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم روایت میکند و دیگری عن ابن عباس عن الفضل بن عباس عن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم و یکے عن ابن عباس عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم نقل میکند اینہمہ نیرنگ تجویز ارسال و اسناد ہست قصہ کوتاہ حدیث
بسیار از مرویات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و علے بن ابیطالب و عبد اللہ بن مسعود در میان دفاتر ہست کہ بی باتساب
اینہا باین عزیزان غیر متفطن لسبب نمی تواند برد بالجملہ فاروق اعظم رضی اللہ تعالے عنہ بسیاری از اہمات فن حدیث روایت کرده
است و در دست مردم ہنوز باقی ہست بعد ازان فاروق اعظم علماء صحابہ را باقالیم دار الاسلام روان ساخت و امر کرد
باقامت در شہرہا و بروایت حدیث در آنجا عن حارثہ بن مضرب قال قرأت کتاب عمر الے اہل الکوفۃ اما بعد فانی بعثت الیکم
عمارًا امیرًا و عبد اللہ بن مسعود معلما و وزیرا الحدیث فی الاستیعاب قال الاوزاعی اول من ولّے قضاء فلسطین عبادۃ بن الصامت
وکان معاویۃ قد خالفہ فی شئ انکرہ علیہ عبادۃ من الصرف فاغلظ لہ معاویۃ فے القول فقال لہ عبادۃ لا اساکنک
بارض واحدۃ ابدا و رحل الے المدینۃ فقال لہ عمر ما اقدمک فاخبرہ فقال ارجع الے مکانک فقبح اللہ ارضا لست فیہا
ولا امثالک وکتب الی معاویۃ لا امرۃ لک علی عبادۃ وعن الحسن قال کان عبد اللہ بن المغفل احد العشرۃ الذین بعثہم
عمر الینا یفقہون الناس ذکرہ فے الاستیعاب وعن الحسن عن ابے موسی انہ قال حین قدم البصرۃ بعثنی الیکم عمر بن الخطاب
اعلمکم کتاب ربکم وسنتکم وانظف طرقکم اخرجہ الدارمی بعد ازان تعاہد نمود رواۃ حدیث را تا در ان امر خطیر تساہل نکنند
عن مالک عن ربیعۃ بن عبد الرحمن عن غیر واحد عن علمائہم ان ابا موسے الاشعری جاء یستاذن علی عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا
ثم رجع فارسل عمر بن الخطاب فے اثرہ فقال مالک لم تدخل فقال ابو موسے الاشعری سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یقول الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن یعلم ہذا لئن لم تاتنی بمن یعلم ذلک
لافعلن بک کذا وکذا فخرج ابو موسی حتے جاء مجلسا فے المسجد یقال لہ مجلس الانصار فقال انی اخبرت عمر بن الخطاب انی
سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول الاستیذان ثلاث فان اذن لک فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتنی بمن یعلم
ہذا لافعلن بک کذا وکذا فان کان سمع ذلک احد منکم فلیقم معی فقالوا لابی سعید الخدری قم معہ وکان ابو سعید اصغرہم
فقام معہ فاخبر ذلک عمر بن الخطاب فقال لابی موسے اما انی لم اتہمک ولکنی خشیت ان یتقول الناس علے رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم رواہ فی الموطا واخرج احمد عن معاویۃ بن ابے سفیان انہ قال علیکم من الاحادیث بما کان فی
زمن عمر بن الخطاب فانہ کان یخیف الناس فے اللہ عز وجل او کما قال بعد ازان تفتیش نمود در بسیاری از احادیث تا از حال
آن بر آرد عن المغیرۃ بن شعبۃ قال نشد عمر الناس اسمع من النبی صلے اللہ علیہ وسلم احد منکم فے الجنین فقام المغیرۃ
فقال قضے فیہ عبدا او امۃ فنشد الناس ایضا فقام المقضی لہ فقال قضی النبی صلی اللہ علیہ وسلم لی بہ عبدا او امۃ فنشد الناس ایضا فقام
المقضی علیہ فقال قضی النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی غرۃ عبد او امۃ فقلت اتقضی علے فیہ فیما لا اکل ولا شرب ولا استہل ولا نطق ان تطلہ فہو احق ما بطل فقام النبی
صلی اللہ علیہ وسلم النبی سجعہ فقال اسجع فقال عمر لولا ما بلغنی من قضاء النبے صلے اللہ علیہ وسلم لجعلتہ دیۃ بین دیتین اخرجہ الدارمی بعد ازان
بسیاری را از احادیث تصحیح و تاکید نمود باشارۂ اجمالیہ بر ان آخرج احمد عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب وکان
من خطبتہ وانہ سیکون من بعدکم قوم یکذبون بالرجم وبالدجال وبالشفاعۃ وبعذاب القبر وبقوم یخرجون من النار بعد ما امتحشوا

بعد از ایشان بسیاری را از نشستن رواج داد بعل برآن در کسیاری از احادیث خوانده باشی فعل ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم وابوبکر و عمر با لجمله فاروق اعظم درینباب سعی بلیغ فرموده است و آن را تا اقصی الغایت رسانیده تا آنکه خود در خطبهٔ اخیره ازان خبر داد ترکتکم علی طریقة واضحة لیلها کنهارها الا ان تضلوا بکم یمینا و شمالا و کذا دعظماء صحابه و تابعین بران شهادت داده اند عن ابن مسعود انه قال فی مسائل کان عمر اذا سلک طریقا وجدناه سهلا اخرجه ابوبکر والدارمی وعن عمرو بن میمون ذهب عمر بثلثی العلم فذکر لابراهیم فقال ذهب عمر بتسعة اعشار العلم اخرجه الدارمی هرچند مبحث مآثر فاروق اعظم رضی الله تعالی عنه نسبت اندازه کتاب بتطویل انجامید لیکن چون فوائد جمه دران مندرج هست از باب تطویل نتوان شمرد حالا قد لکه مآثر ایشان در ضمن دو نکته تقریر کنیم نکتهٔ نخستین قطع نظر از اوصافیکه اصحاب علم لدنی آنرا در فاروق اعظم شناخته اند هند خاصیتی که در نفس نفیس او نهاده اند از تفریق میان حق و باطل بسبب همت او و در هر باب و مانند کمال تخلق باخلاق الله عز وجل و غیر ذلک مما یطول ذکره آنچه عقول عامه قطعا ادراک آن کنند و مضطر شوند در اثبات آن برای فاروق اعظم آنست که اوصاف خیر که مناط مدح بحسب شریعت تواند بود هر در فاروق اعظم خدای تعالی نهاده است ۔ لیس علی الله بمستنکر ۔ ان یجمع العالم فی الواحد ۔ آنکه خاطر را باستقرای اشخاصی که مقتدای مسلمین و سلسلهٔ اهتدای ایشان بآن اشخاص میرسد و طوائف مسلمین بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند و در دفاتر تاریخ احوال ایشان ثبت مینمایند مشغول باید ساخت تا ظاهر شود که ایشان از چند جنس بیرون نیستند یا دشاهان عادل که در اعلاء کلمة الله سعی ها کرده اعداء الله و خذ جزیه و خراج بطوری پیدا کرده اند و فتح بلدان و ترویج ایمان بر دست ایشان واقع شده و مسلمانان از سایهٔ ایشان در کهف امان آسوده اند و اقامت حدود و احیاء علوم دین از ایشان ظاهر شده و محققین فقها که حل معضلات فتوی و احکام نموده اند و عالمی از ایشان مستفید گشته تقلید ایشان پیش گرفته اند مانند فقهاء اربعه و ثقات محدثین که حفظ حدیث حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم نموده اند و صحیح را از سقیم ممتاز ساخته اند مثل بخاری و مسلم و امثالهما و کبار مفسرین که تفسیر قرآن عظیم و شرح غریب و بیان توجیه و ذکر اسباب نزول نموده اند و درینباب گوی مسابقت از اقران خود ربوده مانند واحدی و بغوی و بیضاوی و غیرهم و عظماء قراء که نظم قرآن را یاد گرفته اند و در مشق ادای آن عمری بسر برده و بر زبان تعلیم آن فرموده اند مانند نافع و عاصم و غیرهما و مشائخ صوفیه که بتائید صحبت بادیه پیمایان ضلالت را براه نجات آورده و مصدر کرامات عجیبه گشته اند و مکاشفات صادقه بر دل این عزیزان ظاهر گردیده مثل سیدی عبد القادر و خواجه نقشبند و غیرهما و ذکیای حکما که حکمت عملی را بتعبیرات رائقه آمیخته در گوش سامعان انداخته اند مانند مولانا جلال الدین رومی و شیخ سعدی شیرازی و غیرهم انچه مورد مدح میشود امری هست عرفی که خوش طبعان شعراء بآن ناطق میشوند نه حکم شریعت سینهٔ فاروق اعظم را بمنزلهٔ خانه تصور کن که درهای مختلف دارد و در هر دری صاحب کمالی نشسته در یکی مثلا اسکندر ذو القرنین بآن همه سلیقهٔ ملک گیری و جهانستانی و جمع جیوش و برهم زدن جنود اعداء و در در دیگر نوشیروانی بآن همه رفق و لین در رعیت پروری و داد گستری اگرچه ذکر نوشیروان در مبحث فضائل حضرت فاروق سوء ادب است و در دیگر امام ابوحنیفه

یا امام مالکی بآن ہمہ قیام بعلم فتاوی واحکام و در دیگر مرشدی مثل سیدی عبد القادر یا خواجہ بہاء الدین قدس سرہما و در در دیگر محدثی بر وزن ابو ہریرۃ و ابن عمر و در دیگر قاری ہمسنگ نافع یا عاصم و در دیگر حکیمی مثل مولانا جلال الدین رومی یا شیخ فرید الدین عطار و مردمان گرداگرد این خانہ ایستادہ اند و ہر محتاجی حاجت خود را از صاحب فن خود درخواست می نماید و کامیاب میگردد چون از انبیاء صلوات اللہ وسلامہ علیہم گذشتی کدام فضیلتی خواہد بود کہ ازین فضیلت بالاتر باشد نکتۂ دوم معلوم بالقطع ہست کہ پیش از ظہور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اسلام نبود و عالم ہمہ بکفر مملو و بانواع مفاسد محشو میبود قرآن و شرائع اسلام را نمیدانستند الحال کہ در ہر قطر انتشار شرائع اسلام شدہ و اکثر اقالیم معتد لہ دار الاسلام گشتہ اول حقیقی این سلسلہ کوشش آنحضرت ہست صلی اللہ علیہ وسلم و واسطۂ اول سلسلہ کوشش صدیق اکبر رضی اللہ تعالی عنہ کہ بامر جہاد بامرتدین قیام نمود و مضمون سَوْفَ يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ بر وی صادق آمد باز عرب را بر جہاد روم و فارس تحریض فرمود و جنود مجندہ آراست و آیۂ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ بروی راست آمد و در جمع قرآن شروع نمود و آن اول ظہور وعدۂ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ بود و بعد از صدیق اکبر فاروق اعظم رضی اللہ عنہما آن نقش صدیق را درست ساخت و ہمہ مساعی او را تکمیل نمود آنچہ در زمان حضرت صدیق مجمل بود در عہد حضرت فاروق مفصل گشت الحال ہر ہمہ طوائف مسلمین بہرچہ مشغول اند از علم فقہ و تصوف و حکمت عملی ہمہ بسعی حضرت فاروق اعظم ترتیب یافتہ و شوکت کسری و قیصر در ایام او بر ہم خورد و قانون ملک داری بتدبیر او رونق یافت و در مرتبۂ اولی منت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر رقاب مسلمین ثابت ہست و در مرتبۂ ثانیہ در جمیع این امور منت شیخین بر ایشان لازم اما بسبب آنکہ اینہمہ امور متوارث مسلمانان شد و عادی الشان گشت پے باین منت نمی برند و قدر این نعمت نمی شناسند مانند آنکہ اہل بدو در کار زراعت ہر محنتی کہ میکشند یا اہل تجارت در نقل سلع و اقمشہ سعیہا کہ مصروف میدارند از اہل حضر بجہت توارث و عادت مستمرہ آنرا اصلا در نمی یابند اینجا مناسب افتاد مضمون بیتے چند کہ مولانای روم قدس سرہ افادہ فرمود

سر زمین کردین ازان بر تافتی * کز بدر میراث ارزان یافتی * مرد میراثی چہ داند قدر مال * رستمی جان کند و مجان یافت زال * گر نبودی کوشش احمد تو ہم * می پرستیدی چو اجدادت صنم *

بعد اللتیا واللتی قصۂ وفات حضرت فاروق رضی اللہ تعالی عنہ و اتفاق مسلمین بر خلافت ذی النورین رضی اللہ تعالی عنہ تحریر نمائیم اخرج ابو بکر بن ابی شیبۃ قال حدثنا محمد بن بشر حدثنا محمد بن عمرو حدثنا ابو سلمۃ ویحیی بن عبد الرحمن بن حاطب واشیاخ قالوا رأی عمر بن الخطاب فی المنام فقال رأیت دیکا احمر نقرنی ثلاث نقرات بین الثندوۃ والسرۃ قالت اسماء بنت عمیس ام عبد اللہ بن جعفر قولوا لہ فلیوص وکانت تعبر الرؤیا فلا ادری ابلغہ ذلک ام لا فجاءہ ابو لؤلؤۃ الکافر المجوسی عبد المغیرۃ بن شعبۃ فقال ان المغیرۃ قد جعل علی من الخراج ما لا اطیق قال کم جعل علیک قال کذا وکذا قال وما عملک قال اجوب الارحاء قال وما ذاک علیک بکثیر لیس بارضنا احد یعملہا غیرک الا تصنع لی رحی قال بلی واللہ لاجعلن لک رحی یسمع بہا اہل الآفاق فخرج عمر الی الحج فلما صدر اضطجع بالمحصب وجعل رداءہ تحت رأسہ فنظر الی القمر فاعجبہ استواؤہ وحسنہ فقال بدأ ضعیفا ثم لم یزل [illegible] حتی استوی فکان احسن ما کان ثم [illegible] کما کان وکذلک الخلق کلہ ثم رفع یدیہ فقال اللہم انی [illegible]

الی المدینة فذکر له ان امراة من المسلمین ماتت بالبیداء مطروحة علی الارض یمر بها الناس لا یکفنها احد ولا یواریها احد
حتی مر بها کلیب بن البکیر اللیثی فاقام علیها حتی کفنها وواراها فذکر ذلک لعمر فقال من مر علیها من المسلمین فقالوا لقد
مر علیها عبد اللہ بن عمر فیمن مر علیها من الناس فدعاه وقال ویحک مررت علی امراة من المسلمین مطروحة علی ظهر
الطریق فلم توارها ولم تکفنها قال ما شعرت بها ولا ذکرها لی احد فقال لقد خشیت ان لا یکون فیک خیر فقال من واراها
وکفنها قال کلیب بن البکیر اللیثی قال واللہ لحری ان یصیب کلیب خیرا فخرج عمر یوقظ الناس بدرته لصلوة الصبح فلقیه
الکافر ابو لؤلؤة فطعنه ثلاث طعنات من الشفرة والثالثة طعن کلیب بن بکیر فاجهز علیه وتصایح الناس فرمی رجل علی راسه ببرنس ثم
اضطبعه الیه وحمل عمر الی الدار فصلی عبد الرحمن بن عوف بالناس وقیل لعمر الصلوة فصلی وجرحه یثعب وقال
لا حظ فی الاسلام لمن لا صلوة له فصلی ودمه یثعب ثم انصرف الناس علیه فقالوا یا امیر المومنین انه لیس بک باس
وانا لنرجو ان ینسی اللہ فی اثرک ویؤخرک الی حین او الی خیر فدخل علیه ابن عباس وکان یعجب به فقال اخرج فانظر من
صاحبی ثم خرج فجاء فقال ابشر یا امیر المومنین صاحبک ابو لؤلؤة المجوسی عبد المغیرة بن شعبة فکبر حتی خرج صوته من الباب ثم
قال الحمد للہ الذی لم یجعله رجلا من المسلمین یحاجنی یوم القیمة بسجدة سجدها للہ ثم اقبل علی القوم فقال اکان هذا عن ملاء منکم
فقالوا معاذ اللہ واللہ لوددنا انا فدیناک باباءنا وزدنا فی عمرک من اعمارنا انه لیس بک باس قال یا یرفا ویحک
اسقنی فجاء بقدح فیه نبیذ حلو فشربه فالصق رداءه ببطنه قال فلما وقع الشراب فی بطنه خرج من الطعنات قالوا الحمد للہ
هذا دم استکن فی جوفک فاخرجه اللہ من جوفک قال ای یرفا ویحک اسقنی لبنا فجاء بلبن فشربه فلما وقع فی جوفه
خرج من الطعنات فلما راوا ذلک علموا انه هالک قالوا جزاک اللہ خیرا قد کنت تعمل فینا بکتاب اللہ وتتبع سنة صاحبیک
لا تعدل عنهما الی غیرهما جزاک اللہ احسن الجزاء قال بالامارة تغبطونی فواللہ لوددت انی انجو منها کفافا لا علی ولا لی قوموا
فتشاوروا فی امرکم امروا علیکم رجلا منکم فمن خالفه فاضربوا راسه قال فقاموا وعبد اللہ بن عمر مسنده الی صدره
فقال عبد اللہ اتؤمرون وامیر المومنین حی فقال عمر لا ولیصل صهیب ثلثا وانتظروا طلحة وتشاوروا فی امرکم فامروا
علیکم رجلا منکم فان خالفکم احد فاضربوا راسه قال اذهب الی عائشة فاقرأ علیها منی السلام وقل ان عمر یقول ان کان ذلک لا
یضربک ولا یضیق علیک فانی احب ان ادفن مع صاحبی وان کان یضربک ویضیق علیک فلعمری لقد دفن فی هذا البقیع
من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم وامهات المومنین من هو خیر من عمر فجاءها الرسول فقالت ان ذلک لا یضرنی
ولا یضیق علی قال فادفنونی معهما قال عبد اللہ بن عمر فجعل الموت یغشاه وانا امسکه الی صدری قال ویحک ضع راسی
بالارض فاخذته غشیة فوجدت من ذلک فافاق فقال ویحک ضع راسی بالارض فوضعت راسه بالارض فعفره بالتراب
فقال ویل عمر وویل امه ان لم یغفر اللہ له قال محمد بن عمر واهل الشوری علی وعثمان وطلحة والزبیر وسعد وعبد الرحمن
بن عوف واخرج البخاری حدثنا موسی بن اسمعیل حدثنا ابو عوانة عن حصین عن عمرو بن میمون قال رایت عمر بن الخطاب رضی اللہ
عنه قبل ان یصاب بالمدینة وقف علی حذیفة بن الیمان وعثمان بن حنیف قال کیف فعلتما اتخافان ان تکونا قد حملتما الارض
ما لا تطیق قالا حملناها امرا هی له مطیقة ما فیها کبیر فضل قال انظرا ان تکونا حملتما الارض ما لا تطیق قالا لا فقال عمر لئن سلمنی اللہ لادعن

أرا ہل العراق لاتخرجن الی رجل بعدی ابدا قال فما اتت علیہ الاربعة حتی أصیب قال انی لقائم ما بینی و بینہ الا
عبد اللہ بن عباس غداة اصیب وکان اذا مر بین الصفین قام بینہما فاذا رای خللا قال استووا حتی اذا لم یر فیہن خللا تقدم فکبر وربما قرأ
سورة یوسف او النحل او نحو ذلک فی الرکعة الاولی حتی یجتمع الناس فما ہو الا ان کبر فسمعتہ یقول قتلنی او اکلنی الکلب
حین طعنہ فطار العلج بسکین ذات طرفین لا یمر علی احد یمینا و شمالا الا طعنہ حتی طعن ثلثة عشر رجلا مات منہ سبعة فلما
رأی ذلک رجل من المسلمین طرح علیہ برنسا فلما ظن العلج انہ مأخوذ نحر نفسہ وتناول عمر ید عبد الرحمن بن عوف فقدمہ
فمن کان یلی عمر فقد رای الذی اری واما نواحی المسجد فانہم لا یدرون غیر انہم قد فقدوا صوت عمر وہم یقولون سبحان اللہ
سبحان اللہ فصلی بہم عبد الرحمن بن عوف صلوة خفیفة فلما انصرفوا قال یا ابن عباس انظر من قتلنی فجال ساعة
ثم جاء فقال غلام المغیرة قال الصنع قال نعم قال قاتلہ اللہ لقد امرت بہ معروفا الحمد للہ الذی لم یجعل منیتی بید رجل یدعی الاسلام
قد کنت انت وابوک تحبان ان تکثر العلوج بالمدینة وکان العباس اکثرہم رقیقا فقال ان شئت فعلت ای ان شئت قتلنا
قال کذبت بعد ما تکلموا بلسانکم وصلوا الی قبلتکم وحجوا حجکم فاحتمل الی بیتہ فانطلقنا معہ وکان الناس لم تصبہم مصیبة قبل یومئذ
فقائل یقول لا بأس وقائل یقول أخاف علیہ فاتی بنبیذ فشربہ فخرج من جوفہ ثم اتی بلبن فشربہ فخرج من جوفہ فعرفوا
انہ میت فدخلنا علیہ وجاء الناس فجعلوا یثنون علیہ وجاء رجل شاب فقال ابشر یا امیر المؤمنین ببشری اللہ لک من صحبة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقدم
فی الاسلام ما قد علمت ثم ولیت فعدلت ثم شہادة قال وددت ان ذلک کفاف لا علی ولا لی فلما ادبر اذا ازارہ
یمس الارض قال ردوا علی الغلام قال یا ابن اخی ارفع ثوبک فانہ انقی لثوبک واتقی لربک یا عبد اللہ بن عمر انظر ما علی
من الدین فحسبوہ فوجدوہ ستة وثمانین الفا او نحوہ قال ان وفی لہ مال آل عمر فأدہ من اموالہم والا فسل فی بنی عدی
بن کعب فان لم تف اموالہم فسل فی قریش ولا تعدہم الی غیرہم فأد عنی ہذا المال وانطلق الی عائشة ام المؤمنین فقل
یقرأ علیک عمر السلام ولا تقل امیر المؤمنین فانی لست الیوم للمؤمنین امیرا وقل یستاذن عمر بن الخطاب ان یدفن مع صاحبیہ
فسلم واستاذن ثم دخل علیہا فوجدہا قاعدة تبکی فقال یقرأ علیک عمر بن الخطاب السلام ویستاذن ان یدفن مع صاحبیہ فقالت
کنت اریدہ لنفسی ولأوثرنہ الیوم علی نفسی فلما اقبل قیل ہذا عبد اللہ بن عمر قد جاء قال ارفعونی فاسندہ رجل الیہ
فقال ما لدیک قال الذی تحب یا امیر المؤمنین اذنت قال الحمد للہ ما کان شیء اہم الی من ذلک فاذا انا قضیت فاحملونی
ثم سلم فقل یستاذن عمر بن الخطاب فان اذنت لی فادخلونی وان ردتنی فردونی الی مقابر المسلمین وجاءت ام المؤمنین
حفصة والنساء تسیر معہا فلما رأیناہا قمنا فولجت علیہ فمکثت عندہ ساعة واستاذن الرجال فولجت داخلا لہم فسمعنا بکاءہا من الداخل
فقالوا اوص یا امیر المؤمنین استخلف قال ما اجد احدا احق بہذا الامر من ہؤلاء النفر او الرہط الذین توفی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وہو عنہم راض فسمی علیا وعثمان والزبیر وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وقال یشہدکم عبد اللہ بن عمر ولیس
لہ من الامر شیء کہیئة التعزیة لہ فان اصابت الامرة سعدا فہو ذاک والا فلیستعن بہ ایکم ما امر فانی لم اعزلہ من عجز ولا
خیانة وقال اوصی الخلیفة من بعدی بالمہاجرین الاولین ان یعرف لہم حقہم ویحفظ لہم حرمتہم واوصیہ بالانصار خیرا
الذین تبوؤا الدار والایمان من قبلہم ان یقبل من محسنہم وان یعفی عن مسیئہم واوصیہ باہل الامصار خیرا فانہم ردء

الاسلام وجباة المال وغيظ العدو وان لا يؤخذ منهم الا فضلهم عن رضاهم واوصيه بالاعراب خيرا فانهم اصل العرب ومادة الاسلام ان يؤخذ من حواشي اموالهم ويرد على فقرائهم واوصيه بذمة الله وذمة رسوله ان يوفى لهم بعهدهم وان يقاتل من ورائهم ولا يكلفوا الا طاقتهم فلما قبض خرجنا به فانطلقنا نمشي فسلم عبد الله بن عمر قال يستأذن عمر بن الخطاب قالت ادخلوه فادخل فوضع هنالك مع صاحبيه فلما فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرهط فقال عبد الرحمن اجعلوا امركم الى ثلثة منكم قال الزبير قد جعلت امري الى علي وقال طلحة قد جعلت امري الى عثمان وقال سعد قد جعلت امري الى عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ايكما تبرأ من هذا الامر فنجعله اليه والله عليه والاسلام لينظرن افضلهم في نفسه فاسكت الشيخان فقال عبد الرحمن افتجعلونه الي والله علي ان لا آلو عن افضلكم قالا نعم فاخذ بيد احدهما فقال لك قرابة من رسول الله صلى الله عليه وسلم والقدم في الاسلام ما قد علمت فالله عليك لئن امرتك لتعدلن ولئن امرت عثمان لتسمعن ولتطيعن ثم خلا بالآخر فقال له مثل ذلك فلما اخذ الميثاق قال ارفع يدك يا عثمان فبايعه وبايع له علي وولج اهل الدار فبايعوه

اما مآثر امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه پس از انجمله است آنکه در میان قریش نسبی عالی داشت چه از جهت آبا و چه از طرف امهات فی الاستیعاب وغیره هو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی وامه اروی بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس وام اروی هی البیضاء ام حکیم بنت عبد المطلب عمة رسول الله صلی الله علیه وسلم واز انجمله آنکه قبل از اسلام در میان قریش ثروتی داشت وجاهی ومتصف بسخاو حیا بوده است قیل فی وجه التسمیة بذی النورین کان لانه کان سخیا نورانی سخاء قبل الاسلام وسخاء بعده وکذا فی الریاض واز انجمله آنکه فطرت سلیمهٔ او پیش از اسلام از بسیاری از امور جاهلیت او را باز داشته بوده است واین دلیل است بر تشبه او بانبیا علیهم الصلوة در اصل فطرت فی الاستیعاب فی ترجمة ابی بکر رضی الله عنه انه کان قد حرم الخمر فی الجاهلیة هو وعثمان وفی الریاض عنه رضی الله عنه انه قال ما زنیت فی جاهلیة ولا اسلام ولا سرقت واز انجمله است آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد وی از سباق بود در اسلام پیش از ابو عبیدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف بیکر در اسلام آورده بدلالت صدیق اکبر رضی الله عنهما وی از انجماعه است که بانضمام حضرت فاروق مدد ایشان بکمال رسید کذا فی الریاض وغیره واز انجمله است آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جگرپارهٔ خود رقیه را بعد دخول او در اسلام باو عقد بست وبدامادی برگزید واز حسن سلوک او مبتهج ومسرور میبود واز انجمله آنکه چون کفار قریش بعداوت مسلمین برخاستند هجرت نمود بجانب حبشه وی اول کسی است که با اهلیهٔ خود هجرت فرمود بعد حضرت ابراهیم وحضرت لوط علیهما السلام ودر آن ایام چون خبر صحت وسلامت ایشان دیرتر رسید خاطر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغایت متنظر میماند فی الریاض عن انس قال اول من هاجر الی ارض الحبشة عثمان وخرج معه بابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فابطأ علی رسول الله صلی الله علیه وسلم خبرهما فجعل یتوکف الخبر فقدمت امرأة من قریش من ارض الحبشة فسألها فقالت رأیتهما فقال علی ای حال رأیتهما قالت رأیتها وقد حملها علی حمار من هذه الدواب وهو یسوقها فقال النبی صلی الله علیه وسلم صحبهما الله ان کان عثمان لاول من هاجر الی الله عز وجل بعد لوط اخرج الحاکم عن عبد الرحمن بن اسحق عن ابیه عن سعد فی هذه القصة قال رسول الله

عثمان بن عفان رضی الله عنه

صلی الله علیه وسلم یا ابا بکر انهما لاول من هاجر بعد لوط وابراهیم و از انجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه
هجرت فرمود در همان نزدیکی حضرت عثمان رضی الله عنه بمدینه روی آورد بخلاف جعفر واصحاب سفینه که قدوم ایشان
بعد واقعهٔ خیبر بوده است زیرا که صحیح شده است که در واقعهٔ بدر به بیمارداری رقیه بنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشغول
بود و ازینجهت تخلف نمود اخرج البخاری فی حدیث عبید الله بن عدی بن الخیار قال عثمان اما بعد فان الله تعالی بعث محمدا بالحق
وکنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما بعث به ثم هاجرت الهجرتین وصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم ورأیت هدیه
وفی روایة ونلت صهر رسول الله صلی الله علیه وسلم وبایعته فوالله ما عصیته ولا غششته حتی توفاه الله تعالی ثم ابو بکر
ثم عمر مثله الحدیث و از انجمله آنکه چون جهاد مشروع شد و مشاهد خیر بوجود آمد در جمیع غزوات همپای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوده است الا بدر و از انجمله آنکه چون غزوهٔ بدر پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بجهت تیمار رقیه در مدینه گذاشتند
واجر و غنیمت بدر دادند ازینجهت در بدریین معدود است عن ابن عمر اما تغیبه عن بدر فانه کان تحته بنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم وکانت مریضة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه اخرجه البخاری و
از انجمله آنکه چون غزوهٔ احد پیش آمد و شیطان بعض اصحاب را بر فرار از آن مشهد خیر حامل شد وی نیز از آن جماعه بود رحمت
الهی تدارک فرمود و آن ذنب را محو نمود چنانچه در قرآن عظیم بتصریح بآن رفته تا هیچ طاعنی را مجال طعن نماند عن ابن عمر
اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفی عنه اخرجه البخاری و زاد غیره و تلا اِنَّ الَّذِیْنَ تَوَلَّوْا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعٰنِ
اِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطٰنُ بِبَعْضِ مَا کَسَبُوْا وَلَقَدْ عَفَا اللّٰهُ عَنْهُمْ و از انجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خواستند که مستضعفین مکه را در حدیبیه تسلیه کنند غیر عثمان بآن امر حری نبود پس او را بآن مامور فرمودند وی آنجا شرط
ادب و محبت بجا آورد و در ترک عمره بموافقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی الریاض عن ایاس بن سلمة بن الاکوع عن
ابیه قال اشتد البلاء علی من کان فی ایدی المشرکین من المسلمین قال فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم عمر فقال یا عمر
هل انت مبلغ عنی اخواننا من اساری المسلمین قال بابی انت وامی والله ما لی بمکة عشیرة ارسل غیری اکثر عشیرة منی فدعا عثمان
فارسله الیهم فخرج عثمان علی راحلته حتی جاء عسکر المشرکین فعتبوا به واساءوا له القول ثم اجاره (امان داد ویرا ۱۲) ابان بن سعید بن العاص
ابن عمه وحمله علی السرج وردف خلفه فلما قدم قال یا ابن عم طف قال یا ابن عم ان لنا صاحبا لا نبتدع امرا هو الذی
یکون یعمله فنتبع اثره قال یا ابن عم ما لی اراک متخشفا اسبل قال وکان ازاره الی انصاف ساقیه قال له عثمان هکذا ازرة
صاحبنا فلم یدع احدا بمکة من اسرائهم الا ابلغهم ما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن ایاس بن سلمة عن ابیه ان النبی صلی الله
علیه وسلم بایع لعثمان احدی یدیه علی الاخری فقال الناس هنیئا لابی عبد الله الطواف بالبیت آمنا فقال النبی صلی الله
علیه وسلم لو مکث کذا وکذا ما طاف حتی اطوف و از انجمله آنکه چون مشهد حدیبیه پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بمکه
فرستادند بجهت رسانیدن پیغام صلح و تسلیه مستضعفین آنجا و آوازهٔ قتل او شایع شد و اینمعنی مهیج بیعت قتال گشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکدست مبارک خود را عوض دست حضرت عثمان بر داشتند که هذه یدی وهذه ید عثمان و این
تشریف عظیم بود حضرت عثمان را و ازینجهت او در اهل بیعت رضوان داخل شد عن ابن عمر واما تغیبه عن بیعة الرضوان

له متخشف بالشین حشیف یعنی باز الکنه و بعضی معنی آن متغنفم و خشک گفته اند و قوله اسبل یعنی ازار را ارسال کن ۱۲

فلو كان احد اعز ببطن مكة من عثمان لبعثه فبعث رسول الله صلى الله عليه وسلم عثمان وكانت بيعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان
الى مكة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده اليمنى هذه يد عثمان فضرب بها على يده وقال هذه لعثمان و از انجمله آنکه چون
رقیه بنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافت و او رضی الله عنه ازین واقعه محزون گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ام کلثوم را در نکاح وی آوردند و این فضیلتی ست که غیر او را در هیچ وقتی میسر نیامد اخرج الحاکم عن ابی هریرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لقى عثمان وهو مغموم فقال ما شانك يا عثمان فقال بابى انت وامى دخل وهل دخل على احد
من الناس ما دخل علىّ توفيت بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم وانقطع الصهر فيما بينى وبينك الى الابد فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اتقول ذلك يا عثمان وهذا جبرئيل يامرني عن امر الله عز وجل ان ازوجك اختها ام كلثوم على مثل صداقها
وعلى مثل عدتها فزوجه النبى صلى الله عليه وسلم اياها وفى رواية غير الحاكم على مثل صداقها وعلى مثل صحبتها و از انجمله آنکه
چون ام کلثوم متوفی شد فرمودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تزویج کنید عثمان را اگر مرا سیوم دختری میبود دادم باو دختری
بعد دختری الی کذا و کذا فی الریاض عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لو كان
عندى اربعون بنتا لزوجت عثمان واحدة بعد اخرى حتى لا يبقى منهن احد و از انجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ترغیب فرمود بر تجهیز جیش العسرة نصیب او درین باب اوفی و اکمل بود قال عثمان فى خطبته يوم الدار ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نظر فى وجوه القوم فقال من يجهز هؤلاء غفر الله له يعنى جيش العسرة فجهزتهم حتى لم يفقدوا عقالا
ولا خطاما قالوا اللهم نعم روى ذلك من حديث الاحنف بن قيس وابى عبد الرحمن السلمى وابى سلمة بن عبد الرحمن وغيرهم اخرجه بمعناه البخارى والترمذى والنسائى وغيرهم
وعن عبد الرحمن بن خباب قال فى هذه القصة فانا رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم ينزل عن المنبر وهو يقول ما على
عثمان ما فعل بعد هذه ما على عثمان ما فعل بعد هذه اخرجه الترمذى وعن عبد الرحمن بن سمرة فى هذه القصة قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ما ضر عثمان ما عمل بعد اليوم مرتين اخرجه الترمذى و از انجمله آنکه تسبیل نمود بیر رومه را قال عثمان
فى خطبته يوم الدار اذكركم بالله تعالى هل تعلمون ان رومة لم يكن يشرب منها احد الا بثمن فابتعتها فجعلتها للغنى والفقير
وابن السبيل قالوا اللهم نعم روى ذلك عنه الاحنف بن قيس وابو سلمة وابو عبد الرحمن السلمى وغيرهم وبعض الروايات فى البخارى
و از انجمله آنکه توسیع نمود مسجد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قال عثمان فى خطبته يوم الدار انشدكم بالله الذى لا اله
الا هو اتعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع مربد بنى فلان غفر الله له فابتعته بعشرين الفا او بخمسة وعشرين
الفا فاتيت النبى صلى الله عليه وسلم فاخبرته فقال اجعله فى مسجدنا واجره لك روى ذلك الاحنف بن قيس وابو سلمة
وابو عبد الرحمن السلمى وغيرهم و از انجمله آنکه در غزوهٔ تبوک مخمصهٔ شدیده پیش آمد وی کشف آن نمود عن سالم بن عبد الله
بن عمر فى حديث طويل ثم كان من جهاز جيش العسرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم غزا غزوة تبوك فلم يلق فى
غزاة من غزواته ما لقى فيها من المخمصة والظماء وقلة الظهر فبلغ عثمان فاشترى قوتا وطعاما وادما وما يصلح لرسول الله صلى
الله عليه وسلم ولاصحابه فجهز اليه عيرا فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى سواد وقد اقبل فقال هذا قد جاءكم بخير فانيخت الركاب
ووضع ما عليها من الطعام والادم وما يصلح لرسول الله صلى الله عليه وسلم ولاصحابه فرفع يديه الى السماء وقال انى قد رضيت عن عثمان

فارض عنه ثلث مرات ثم قال لاصحابه ایها الناس ادعوا لعثمان فدعا له الناس جمیعا مجتهدین و نبیهم صلی الله علیه و سلم و از آن جمله آنکه در بسیاری از احیان بکتابت وحی و نامهائیکه افشای آن نمیخواستند قیام مینمود فی الریاض عن عائشة قالت والله لقد کان قاعدا عند نبی الله صلی الله علیه و سلم و ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لمسند ظهره الی و ان جبرئیل لیوحی الیه القرآن و انه یقول اکتب یا عثیم و فی الریاض ایضا فی قصة قتله انهم لما قطعوا یده بالسیف قال اما والله انها لاول کف خطت المفصل قلت انما خص المفصل بالذکر لانه اول ما نزل من القرآن و از آن جمله آن ست که او اول کسی است که خبیص پخت برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اصحاب او و بآنجهت خاطر ایشانرا بجای خویش مائل ساخت فی الریاض عن لیث بن ابی سالم قال اول من خبص الخبیص فی الاسلام عثمان بن عفان قدمت علیه عیر تحمل الدقیق و العسل فخلط بینهما و بعث به الی رسول الله صلی الله علیه و سلم الی منزل ام سلمة فلما جاء رسول الله صلی الله علیه و سلم قدمت بین یدیه فاکل فاستطابه فقال من بعث هذا فقالت عثمان یا رسول الله بعث به قال اللهم ان عثمان یترضیک فارض عنه و عن عبد الله بن سلام قال قدمت عیر من طعام فیها حمل لعثمان بن عفان علیه دقیق حواری و سمن و عسل فاتی به النبی صلی الله علیه و سلم فدعا فیها بالبرکة ثم دعا ببرمة فنصبت علی النار و جعل فیها من العسل و الدقیق و السمن ثم عصد حتی نضج او کاد ینضج ثم انزل فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلوا هذا شیء یسمیه فارس الخبیص و از آن جمله آنکه در وقتی از اوقات اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را مخمصه روی داد و وی رضی الله عنه در کشف آن سعی بلیغ نمود فی الریاض النضرة عن عائشة قالت بات آل محمد صلی الله علیه و سلم اربعة ایام ما طعموا شیئا حتی تضاغوا صبیاننا فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا عائشة هل اصبتم بعدی شیئا فقلت من این ان لم یاتنا الله عز و جل به علی یدیک فتوضا و خرج متسجیا یصلی ههنا مرة و ههنا مرة یدعو قالت فاتی عثمان من آخر النهار فاستاذن فهممت ان احجبه ثم قلت هو رجل من مکاثیر الصحابة لعل الله عز و جل انما ساقه الینا لیجری علی یدیه خیرا فاذنت له فقال یا اماه این رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلت یا بنی ما طعم آل محمد من اربعة ایام شیئا و دخل رسول الله صلی الله علیه و سلم متغیرا ضامر البطن فاخبرته بما قال لها و بما ردت علیه قال فبکی عثمان بن عفان و قال مقتا للدنیا ثم قال یا ام المؤمنین ما کنت بحقیقة ان ینزل بک یعنی هذا ثم لا تذکریه لی و لعبد الرحمن بن عوف و لثابت بن قیس و نظائرنا من مکاثیر الناس ثم خرج فبعث الینا باحمال من الدقیق و احمال من الحنطة و باحمال من التمر و بمسلوخ و ثلثمائة درهم فی صرة ثم قال هذا یبطی علیکم ثم بعث بخبز و شواء کثیر فقال کلوا انتم و اصنعوا لرسول الله صلی الله علیه و سلم حتی یجیء ثم اقسم علی ان لا یکون مثل هذا الا اعلمته قالت و دخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا عائشة هل اصبتم بعدی شیئا قلت یا رسول الله قد علمت انک انما خرجت تدعو الله عز و جل و قد علمت ان الله عز و جل لن یردک عن سؤالک قال فما اصبتم قلت کذا و کذا احمل بعیر دقیقا و کذا و کذا احمل بعیر حنطة و کذا و کذا احمل بعیر تمرا و ثلثمائة درهم فی صرة و مسلوخا و خبزا و شواء کثیرا فقال ممن فقلت من عثمان بن عفان قالت و بکی و ذکر الدنیا بمقت و اقسم علی ان لا یکون مثل هذا الا اعلمته فلم یجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی خرج الی المسجد و رفع یدیه و قال اللهم انی قد رضیت عن عثمان فارض عنه اللهم انی قد رضیت عن عثمان فارض عنه و از آن جمله آنکه در اوقات بسیار آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای وی دعا فرمود و ثنای

اجتهاد تمام نمود فی الریاض عن ابی سعید الخدری قال رمقت رسول الله صلی الله علیه وسلم من اول اللیل الی ان
طلع الفجر یدعو لعثمان بن عفان یقول اللهم عثمان رضیت عنه فارض عنه وعن یوسف بن سهل بن یوسف الانصاری عن ابیه
عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال فی خطبته اللهم ارض عن عثمان بن عفان وعن جابر بن عبد الله
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غفر الله لک یا عثمان ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اخفیت
وما ابدیت وما هو کائن الی یوم القیمة اخرجه البغوی فی معجمه وخرجه ابن عرفة العبدی وقال وما کان وما هو کائن و خدای عز
وجل ذی النورین را از جمال معرفت نصیب کامل و حفظ وافر عطا فرموده بود جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود آن را
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بغایت قوی بود حفظ او فی الریاض من حدیث ابی ثور الفهمی عن عثمان ولقد جمعت
القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال ابو عمر عن محمد بن سیرین وعثمان بن عبد الرحمن التیمی وغیرهما انه کان یحیی
اللیل کله برکعة یجمع فیها القرآن و در باب طهارت اعتنای تمام داشت و از جناب نبوت علیه الصلوات والتسلیمات صفت وضو
و فضائل آن بشهادت حال تلقی نمود چنانکه حدیث حمران رجاء عن عثمان در صحیحین خوانده بشی و اخرج مسلم فی بعض
طرق هذا الحدیث قال ابن شهاب وکان علماؤنا یقولون هذا الوضوء اسبغ ما یتوضأ به احد للصلوة و فی بعض طرقها قال حمران
بن ابان کنت اضع لعثمان طهوره فما اتی علیه یوم الا وهو یفیض علیه نطفة یعنی یغتسل بماء قلیل کل یوم و در صیام و قیام ید
طولی داشت عن مولاة لعثمان قالت کان عثمان یصوم الدهر وعن الزبیر بن عبد الله عن جدته قال کان عثمان یصوم
الدهر ویقوم اللیل الا هجعة من اوله ذکره فی الریاض و در صدقه مرتبه عالیه و از عجائب ماجریات حال او حدیث ابن
عباس نقل کرده وعن ابن عباس قال قحط الناس فی زمان ابی بکر فقال ابو بکر لا تمسون حتی یفرج الله عنکم فلما کان
من الغد جاء البشیر الیه قال قدمت لعثمان الف راحلة برا وطعاما قال فغدا التجار علی عثمان فقرعوا الیه الباب فخرج الیهم
وعلیه ملاءة قد خالف بین طرفیها علی عاتقه فقال لهم ما تریدون قالوا قد بلغنا انه قدم لک الف راحلة برا وطعاما بعنا
حتی نوسع به علی فقراء المدینة فقال لهم عثمان ادخلوا فدخلوا فاذا الف وقر قد صب فی دار عثمان فقال لهم کم تربحونی
علی شرائی من الشام فقالوا العشرة اثنی عشر قال قد زادونی قالوا العشرة اربعة عشر قال قد زادونی قالوا العشرة
خمسة عشر قال زادونی قالوا من زادک ونحن تجار المدینة قال زادونی بکل درهم عشرة عندکم زیادة قالوا لا قال
فاشهدکم معشر التجار انها صدقة علی فقراء المدینة قال عبد الله فبت لیلتی فاذا انا برسول الله صلی الله علیه وسلم فی
منامی وهو علی برذون اشهب یستعجل وعلیه حلة من نور وبیده قضیب من نور وعلیه نعلان شراکهما من نور فقلت له بابی انت وامی
یا رسول الله لقد طال شوقی الیک فقال صلی الله علیه وسلم انی مبادر لان عثمان تصدق بالف راحلة وان الله قد قبلها منه
وزوجه بها عروسا فی الجنة وانا ذاهب الی عرس عثمان و در اعتاق پایهٔ بلند داشت فی الریاض عن عثمان قال ما اتت
جمعة الا ولنا عتق رقبة منذ اسلمت الا ان لا اجد تلک الجمعة فاجمعها فی الجمعة الثانیة و در ادای حج و عمره گوی مسابقت
برده مالک انه بلغه ان عثمان ربما کان یعتمر فلا یحط رحله حتی یرجع و در وصل ارحام از اقران در گذشته قالت عائشة
ولقد قتلوه وانه لمن اوصلهم للرحم واتقاهم للرب اخرجه ابو عمر وقال علی بن ابی طالب نحو من ذلک و خدای عز وجل او را با جوال

سینہ تلبیہ برگزیدہ بود ومن خوفہ فی المشکوۃ عن عثمان انہ کان اذا وقف علی قبر یبکی حتی یبل لحیتہ فقیل لہ تذکر الجنۃ
والنار فلا تبکی وتبکی من ہذا فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان القبر اول منزل من منازل الآخرۃ
فان نجی منہ فما بعدہ ایسر منہ وان لم ینج منہ فما بعدہ اشد منہ قال وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما رأیت منظرا
قط الا والقبر افظع منہ رواہ الترمذی وابن ماجۃ فی الریاض عن ابی الفرات قال کان لعثمان عبد فقال لہ انی کنت
عرکت اذنک فاقتص منی فاخذ باذنہ ثم قال عثمان اشدد یا حبذا قصاص فی الدنیا لا قصاص فی الآخرۃ وروی
عنہ قال لو اننی بین الجنۃ والنار ولا ادری الی ایتہما یؤمر بی لاخترت ان اکون رمادا قبل ان اعلم الی ایتہما اصیر
ومن عدم رغبتہ فیہ من شہوات الدنیا عن شرحبیل بن مسلم قال کان عثمان یطعم الناس طعام الامارۃ ویاکل الخل والزیت وعن
عبد اللہ بن شداد قال رأیت عثمان یوم الجمعۃ یخطب وہو یومئذ امیر المؤمنین وعلیہ ثوب قیمتہ اربعۃ دراہم او خمسۃ
دراہم وعن الحسن وقد سألہ رجل ما کان رداء عثمان قال قطری قال کم ثمنہ قال ثمانیۃ دراہم قال ما کان قمیصہ قال
سنبلانی قال کم ثمنہ قال ثمانیۃ دراہم قال ونعلاہ معقبتان مخصرتان لہما قبالان ذکر ہؤلاء الاحادیث الثلثۃ
فی الریاض ومن ورعہ عن حماد بن زید قال رحم اللہ امیر المؤمنین عثمان حوصر نیفا واربعین لیلۃ لم تبد منہ کلمۃ یکون للمبتدع
فیہا حجۃ ذکرہ فی الریاض ومن تواضعہ فی الریاض عن الحسن قال رأیت عثمان نائما فی المسجد ورداؤہ تحت رأسہ فیجیء الرجل
فیجلس الیہ ثم یجیء الرجل فیجلس الیہ کانہ احدہم وفی روایۃ رأیت عثمان نائما فی المسجد فی ملحفۃ لیس حولہ احد وہو
امیر المؤمنین وفی روایۃ رأیت عثمان یقیل فی المسجد ویقوم واثر الحصا فی جنبیہ فیقول الناس ہذا امیر المؤمنین وعن
علقمۃ بن وقاص ان عمرو بن العاص قام الی عثمان وہو یخطب الناس فقال یا عثمان انک قد رکبت بالناس النہابیر ورکبوہا منک
فتب الی اللہ عز وجل ولیتوبوا قال فالتفت الیہ عثمان وقال وانک ہناک یا ابن النابغۃ ثم رفع یدیہ واستقبل القبلۃ وقال
اتوب الی اللہ تعالی اللہم انی اول تائب الیک ومن شفقتہ علی رعیتہ فی الریاض عن سلیمان بن موسی ان عثمان بن
عفان دعی الی قوم کانوا علی امر قبیح فخرج الیہم فوجدہم قد تفرقوا ورأی امرا قبیحا فحمد اللہ اذ لم یصادفہم واعتق
رقبۃ ومن حسن معاشرتہ لاہلہ وخدمہ فی الریاض عن جدۃ الزبیر بن عبد اللہ مولاۃ لعثمان قالت کان عثمان لا یوقظ
احدا من اہلہ من اللیل الا ان یجدہ یقظان فیدعوہ فیناولہ وضوءہ ومن ادبہ فی الریاض عن ابی ثور الفہمی
قال قدمت علی عثمان فبینا انا عندہ فخرجت فاذا بوفد اہل مصر قد رجعوا فدخلت علیہ فاعلمتہ قال کیف رأیتہم قلت رأیت
فی وجوہہم الشر وعلیہم ابن عدیس البلوی فصعد ابن عدیس منبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلی بہم الجمعۃ وتنقص
عثمان فی خطبتہ فدخلت علیہ فاخبرتہ بما قام فیہم فقال کذب واللہ ابن عدیس لولا ما ذکرنا ذکرت ذلک انی واللہ
لرابع اربعۃ فی الاسلام ولقد انکحنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابنتہ ثم توفیت فانکحنی ابنتہ الاخری ما زنیت
ولا سرقت فی الجاہلیۃ ولا فی الاسلام ولا تغنیت ولا تمنیت منذ اسلمت ولا مسست فرجی بیمینی منذ بایعت بہا رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولقد جمعت القرآن علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولا اتت جمعۃ الا وانا اعتق رقبۃ منذ
اسلمت الا ان لا اجد تلک الجمعۃ فاجمعہا فی الجمعۃ الثانیۃ ومن صبرہ رضی اللہ عنہ فی الریاض عن عبد الرحمن بن مہدی کان

لعثمان شیئان لیسا لابی بکر و عمر صبره نفسه حتی قتل مظلوماً و جمعه الناس علی المصحف و من مآثره التی سنها رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثبت اثباتها له الحیاء اخرج مسلم من حدیث عائشة فی قصة الا استحیی من رجل تستحیی منه الملائکة یعنی عثمان فی
حدیث طویل یجمع مناقب جمع من الصحابة واصدقهم حیاء عثمان و معنی حیا اینجا اتقیا و جمعیت و قلب است و نور ایمان و قول
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق او عیان دیده شد زیرا که هر بار که اسباب هیجان قوت سبعیه و شهویه بظهور
آمد و فتنه مهیا شد حضرت عثمان رضی الله عنه از امضای آن قاعد نمود و انجمعی ناشی است از انجماع نفس از خوض در
مقتضیات جوش و خروش خود مغلوب نور ایمان همین معنی را شارع صلوات الله و سلامه علیه بلفظ حیا تعبیر فرموده
روی عن عثمان من طرق متعددة فی خطبته یوم الدار اذکرکم بالله هل تعلمون ان حراء حین انتفض قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اثبت حراء فلیس علیک الا نبی او صدیق او شهید روی عنه انه خطبته تلک ابو سلمة وابو
عبد الرحمن السلمی و ثمامة بن حزن القشیری و غیرهم و روی ذلک جماعة من الصحابة و کونه رفیقاً للنبی صلی الله علیه وسلم کذا
اخرج الحاکم عن زید بن اسلم عن ابیه قال شهدت عثمان یوم حوصر فی موضع الجنائز فقال انشدک الله یا طلحة اتذکر
کنت انا و انت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مکان کذا و کذا لیس معه من اصحابه غیری و غیرک فقال یا طلحة انه
لیس من نبی الا وله رفیق من امته معه فی الجنة و ان عثمان رفیقی و معی فی الجنة فقال طلحة اللهم نعم قال الحاکم صحیح و مراد
از رفیق و رفیق مقام شخصی است که متشبه باشد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعمال معتنی بها و اخلاق مرضیه و از حوائج
اهتمام کلی است در نصر و اعانت او در مشاهد و مدار رفیق موافقت است در اعمال و اخلاق اخرج الحاکم عن محمد
بن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن المطلب بن عبد الله عن ابی هریرة قال دخلت علی رقیة و من طریق وهب بن منبه
عن ابی هریرة قال دخلت علی رقیة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و بیدها مشط فقالت خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم من عندی آنفاً رجّلت رأسه فقال لی کیف تجدین عثمان قالت فقلت بخیر قال اکرمیه فانه من اشبه
اصحابی بی خلقاً فی الحدیث اشکال ظاهر و هو ان ابا هریرة انما جاء بعد خیبر و قد توفیت رقیة حین جاء البشیر
ببدر لکن للحدیث اصل یروی من طرق متعددة و قال الحاکم ولا اشک ان ابا هریرة روی هذا الحدیث عن متقدم
من الصحابة انه دخل علی رقیة لکنی طلبت جهدی فلم اجده فی الوقت قلت و فی حدیث آخر ان النبی صلی الله علیه
وسلم قام الیه و اعتنقه و قال هو کفؤی و معنی الکفؤ ههنا هو معنی الرفیق و کونه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
اخرج الحاکم عن ابن عباس عن ام کلثوم بنت النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت یا رسول الله زوج فاطمة خیر من زوجی
قال فسکت النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال زوجک ممن یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فولّت فقال لها
هلمّی ماذا قلت قالت قلت زوجی ممن یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قال نعم و ازیدک دخلت الجنة فرأیت
منزله ولم ار احداً من اصحابی یعلوه فی منزله اقول ذلک من ثواب صبره علی البلوی بالجمله آنحضرت صلی الله علیه و
سلم تصریح نمود باثبات این مقامات او را و این تصریح نبود الا بعد از آنکه این اوصاف در نفس نفیس او راسخ شده و سرتاپا
گرفته و وی متملی گشته چنانکه انوار و احوال اشباه و نظائر او شاهد عدل است بر این و من کراماته فی الریاض روی ان

رجلا دخل علی عثمان وقد نظر امرأة اجنبية فی [illegible] فقال يدخل علی احدكم وفی عينيه اثر الزنا فقال الرجل
أوحی بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لا ولكن قول حق وفراسة صدق وعن نافع ان جهجاه الغفاری
تناول عصا عثمان وكسرها علی ركبته فاخذته الاكلة فی ركبته وعن ابی قلابة قال كنت فی رفقة بالشام سمعت صوت
رجل يقول يا ويلاه النار فقمت اليه واذا رجل مقطوع اليدين والرجلين من الحقوين اعمی العينين منكبا لوجهه فسألته
عن حاله فقال انی كنت ممن دخل علی عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال ما لك قطع الله يديك
ورجليك واعمی عينيك وادخلك النار فاخذتنی رعدة عظيمة وخرجت هاربا واصابنی ما تری ولم يبق من دعائه الا
النار قال فقلت له بعدا لك وسحقا وعن مالك انه قال كان عثمان يمر بحش كوكب فقال انه سيدفن ههنا رجل صالح
فكان اول من دفن فيه فی الصواعق عن يزيد بن ابی حبيب بلغنی ان عامة الركب الذين ساروا الی عثمان جنوا
ایام خلافت خود موعظتها مؤثره میفرمود وحکمتها از باب تهذیب اخلاق وغیر آن بر جانشین القا میفرمود فصلے
ازین حکم نقل از روضة الاحباب کنیم من تلك الكلمات المباركات قوله تاجروا الله تربحوا ومنها قوله العبودية [illegible]
حفظ العهود والوفاء بالعهود والرضاء بالموجود والصبر عن المفقود ومنها بادروا آجالكم بخير القدر قدر علیه ومنها الانحا
الدنيا [illegible] لا تغرنكم الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور ومنها هم الدنيا ظلمة وهم الآخرة نور ومنها الهدية
من العامل اذا عزل كالهدية منه اذا عمل ومنها خير الناس من عصم واعتصم بكتاب الله ومنها من علامات العارف
ان يكون قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والثناء وعيناه مع الحياء والبكاء وارادته مع الترك والرضاء
ومنها من علامات المتقی انه يری الناس قد نجوا ويری نفسه قد هلكت ومنها قوله من اضيع الاشياء عمر طويل لا يتزود
صاحبه لسفر الآخرة ومنها من كانت الدنيا سجنه فالقبر راحته وقوله لو طهرت قلوبكم ما شبعتم من كلام الله تعالی اما
آنچه از باب احیاء علوم دین نصیب ذی النورین شده رضی الله عنه پس در باب نشر قرآن عظیم جمع نموده بود یکے آنکه صحف
واوراق هر یکے که موافق تلفظ خود ومطابق ترتیب طبعزاد خویش نوشته بودند حاضر ساخت ومحو نمود ومصحف شیخین را
حضرت فاروق سالها در تصحیح آن سعی واهتمام تمام فرموده بود واز پیش ام المومنین حفصه رضی الله عنها طلب داشت
واز وی نسخ متعدده نویسانیده بآفاق فرستاد وقدغن بلیغ نمود که قرآن را بلغت قریش نویسند وباطراف ممالک نوشت
تا موجب همان نسخ اخذ کنند ازینجهت تفرقه امت مرحومه زائل گشت وقراءت مشهوره از قراءت شاذه امتیاز پیدا کرد وجمیع
مسلمین بر یک مصحف متفق شدند اگر این قسم اهتمام نمی نمود در کتاب الله اختلاف پیدا میشد مثل اختلاف امم سابقه
اخرج البخاری عن انس بن مالك ان حذيفة بن اليمان قدم علی عثمان وكان يغازی اهل الشام فی فتح ارمينية
وآذربيجان مع اهل العراق فافزع حذيفة اختلافهم فی القراءة فقال حذيفة لعثمان يا امير المؤمنين ادرك هذه الامة
قبل ان يختلفوا فی الكتاب اختلاف اليهود والنصاری فارسل عثمان رضی الله عنه الی حفصة ان ارسلی الينا
بالصحف ننسخها فی المصاحف ثم نردها اليك فارسلت بها حفصة الی عثمان فامر زيد بن ثابت وعبد الله بن الزبير وسعيد بن
العاص وعبد الرحمن بن الحارث بن هشام فنسخوها فی المصاحف وقال عثمان للرهط القرشيين الثلاثة اذا اختلفتم انتم وزيد

ای عبد الله وسعید وعبد الرحمن ۱۲

بفتح حاء حطی وتشدید شین معجمه نام بوستانے [illegible] ۱۲

بن ثابت فی شیء من القرآن فاکتبوه بلسان قریش فانما نزل بلسانهم ففعلوا حتی اذا نسخوا الصحف فی المصاحف رد عثمان
الصحف الی حفصة وارسل الی کل افق بمصحف مما نسخوا وامر بما سواه من القرآن فی کل صحیفة او مصحف ان یحرق دیگر آنکه جمعی
از قراء تابعین را تعلیم فرمود و سلسلهٔ قراءت او تا حال باقی هست فی شرح السنة القراء المعروفون اسندوا قراءتهم
الی الصحابة فعبد الله بن کثیر ونافع اسندا الی ابی بن کعب وعبد الله بن عامر اسند الی عثمان بن عفان وعاصم اسند الی
علی وعبد الله بن مسعود وزید واسند حمزة الی عثمان وعلی وهؤلاء اسندوا الی النبی صلی الله علیه وسلم پس قوم اکثر
قراءت طریقه در نماز باختیار میشود هشتمین تکمیل قراءت خود را بمعیار تلفظا و کامل العیار ساز: اخرج مالک
ان الفرافصة بن عمیر الحنفی قال ما اخذت سورة یوسف الا من قراءة عثمان بن عفان ایاها فی الصبح من کثرة
ما کان یرددها چهارم آنکه در اول در دل قرآن بکتابت آن اشتغال داشت و بعد هر که آمد او را اعتمادی بوده است
بر مستقدم و نزدیک قوله اول یدخلت المفصل پنجم آنکه در معرفت تفسیر قرآن و متی انزلت و فیم انزلت ید طولی داشت
اخرج الترمذی عن ابن عباس قال قلت لعثمان بن عفان ما حملکم ان عمدتم الی الانفال وهی من المثانی والی براءة
وهی من المئین فقرنتم بینهما ولم تکتبوا بینهما سطر بسم الله الرحمن الرحیم ووضعتموها فی السبع الطول ما حملکم علی ذلک
فقال عثمان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مما یاتی علیه الزمان وهو ینزل علیه السور ذوات العدد فکان اذا نزل علیه الشیء دعا بعض من کان یکتب فیقول ضعوا هؤلاء
الآیات فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا فاذا نزلت علیه الآیة فیقول ضعوا هذه الآیة فی السورة التی یذکر فیها کذا وکذا وکانت
الانفال من اوائل ما نزلت بالمدینة وکانت براءة من آخر القرآن وکانت قصتها شبیهة بقصتها فظننت انها منها
فقبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یبین لنا انها منها فمن اجل ذلک قرنت بینهما ولم اکتب بینهما سطر بسم الله
الرحمن الرحیم فوضعتها فی السبع الطول واخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن محمد بن سیرین قال اشرف علیهم عثمان من
القصر فقال ائتونی برجل اتالیه کتاب الله فاتوه بصعصعة بن صوحان وکان شابا فقال ما وجدتم احدا تاتونی
به غیر هذا الشاب قال فتکلم صعصعة بکلام فقال له عثمان اتل فقال صعصعة اذن للذین یقاتلون بانهم
ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر فقال لیست لک ولا لاصحابک ولکنها لی ولاصحابی ثم تلی عثمان اذن للذین
یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر حتی بلغ ولله عاقبة الامور واخرج ابو بکر بن ابی شیبة
فی قصة مناظرته مع وفد مصر قالوا ادع بالمصحف فدعا بالمصحف فقالوا افتح السابعة وکانوا یسمون سورة یونس السابعة
فقرأها حتی اذا اتی علی هذه الآیة قل ارءیتم ما انزل الله لکم من رزق فجعلتم منه حراما وحلالا قل آلله
اذن لکم ام علی الله تفترون قالوا ارایت ما حمیت من الحمی آلله اذن لک ام علی الله تفتری فقال امضه نزلت فی کذا وکذا واما الحمی
فان عمر حمی الحمی قبلی لابل الصدقة فلما ولیت زادت ابل الصدقة فزدت فی الحمی لما زاد من ابل الصدقة فجعلوا یاخذونه بالآیة فیقول امضه نزلت فی
کذا وکذا ششم در باب ترویج حدیث آنکه نزدیک بصد وچهل حدیث در کتب معتبره باسانید ثابته بواسطهٔ کبراء صحابه
وتابعین از مسند او در دست مردم موجود هست چون فضل حفظ چهل حدیث بآن درجه رسید که روز قیامت از جملهٔ علماء
محشور شود پس چیست گمان تو در قدر صد وچهل حدیث هرگاه در خطب خود بیان فضائل اعمال میفرمود نفس او

ماثرین گیرا میشد اخرج البخاری عن ابی عبد الرحمن السلمی عن عثمان رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
خیرکم من تعلم القرآن وعلمه قال واقرأ ابو عبد الرحمن فی امرة عثمان حتی کان الحجاج قال وذاک الذی اقعدنی
مقعدی هذا و در عمل باحادیث فضائل جدی بلیغ داشت و فطرت سلیمه او آن را مطاوعت تمام مینمود اخرج احمد عن
عطاء بن فروخ مولی القرشیین ان عثمان اشتری من رجل ارضا فابطأ علیه فلقیه فقال ما منعک من قبض مالک
قال انک غبنتنی فما ألقی من الناس احدا الا وهو یلومنی قال أوذلک یمنعک قال نعم قال فاختر بین ارضک ومالک ثم
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادخل الله الجنة رجلا کان سهلا مشتریا وبائعا وقاضیا ومقتضیا واخرج احمد عن
محمود بن لبید ان عثمان اراد ان یبنی مسجد المدینة فکره الناس ذلک واحبوا ان یدعوه علی هیئته فقال عثمان سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من بنی مسجدا لله عز وجل بنی الله له فی الجنة مثله و در باب فتاوی و احکام
در خلافت خود از وی استفتا مینمودند و قضایا را پیش او رفع میکردند پس فتوی میداد و فیصل میفرمود و این باب از آن
بیشتر است که درین رساله آن را استقصا کنیم بطریق مثال مسائلی چند بر نگاریم در باب وضو مما مست النار احادیث مختلف
وارد شده و عمل صحابه نیز مختلف درین باب ظاهر گشته حضرت ذی النورین کشف آن شبهه نمود و بیان واضح فرمود که عمل بر
وضو مما مست النار متروک است اخرج احمد عن شیخ من ثقیف عن عمه انه رأی عثمان بن عفان جلس علی الباب الثانی
من مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم فدعا بکتف فتعرقها ثم قام فصلی ولم یتوضأ ثم قال جلست مجلس النبی صلی الله علیه
وسلم واکلت ما اکل النبی صلی الله علیه وسلم وصنعت ما صنع النبی صلی الله علیه وسلم واخرج احمد عن سعید بن المسیب یقول
رأیت عثمان قاعدا فی المقاعد فدعا بطعام مما مسته النار فاکله ثم قام الی الصلوة فصلی ثم قال قعدت مقعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم واکلت طعام رسول الله صلی الله علیه وسلم وصلیت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم واخرج احمد
عن رباح قال زوجنی موالی جاریة رومیة فوقعت علیها فولدت لی غلاما اسود مثلی فسمیته عبد الله ثم وقعت علیها فولدت
لی غلاما اسود مثلی فسمیته عبید الله ثم طبن لها غلام رومی قال حسبته قال لاهلی رومی یقال له یوحنس فراطنها بلسانه
یعنی بالرومیة فوقع علیها فولدت له غلاما احمر کانه وزغة من الوزغات فقلت لها ما هذا فقالت هذا من یوحنس فارتفعنا الی عثمان
بن عفان واقرا جمیعا فقال عثمان ان شئتم قضیت بینکم بقضیة رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قضی ان الولد للفراش حسبته قال وجلدهما و تحقیق نمود که استلام رکن شامی و رکن عراقی سنت نیست اخرج احمد عن یعلی بن
امیة قال طفت مع عثمان فاستلمنا الرکن قال یعلی فکنت مما یلی البیت فلما بلغنا الرکن الغربی الذی یلی الاسود جررت بیده
لیستلم فقال ما شانک فقلت الا تستلم قال فقال الم تطف مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت بلی قال أرأیته یستلم
هذین الرکنین الغربیین قلت لا قال أفلیس لک فیه اسوة حسنة قلت بلی قال فانفذ عنک و بیان نمود که پوشیدن معصفر در احرام
درست نیست اخرج احمد عن ابی هریرة قال راح عثمان الی مکة حاجا ودخلت علی محمد بن جعفر بن ابی طالب امرأته فبات معها ثم غدا
وعلیه ردع الطیب وملحفة معصفرة مفدمة فادرک الناس بملل قبل ان یروحوا فلما رآه عثمان انتهره وافف وقال اتلبس
المعصفر وقد نهی عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم ینهه ولا ایاک

وانا بخالی مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل
ما یدع ذلک اذا خطب اذا قام الامام یخطب یوم الجمعة فاستمعوا له وانصتوا فان للمنصت الذی لا یسمع من الحظ مثل ما
للمنصت السامع فاذا قامت الصلوٰة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام الصلوٰة ثم
لا یکبر حتی یاتیه رجال قد وکلهم بتسویة الصفوف فیخبرونه ان قد استوت فیکبر مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم
عن عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری انه قال جاء عثمان بن عفان الی صلوٰة العشاء فرأی اهل المسجد قلیلا فاضطجع فی مؤخر
المسجد ینتظر الناس ان یکثروا فاتاه ابن ابی عمرة فجلس الیه فسأله من هو فاخبره فقال له ما معک من القرآن فاخبره
فقال له عثمان من شهد العشاء فکأنما قام نصف لیلة ومن شهد الصبح فکأنما قام لیلة مالک انه بلغه ان الهلال رئی فی زمان
عثمان بن عفان بعشی فلم یفطر عثمان حتی امسی وغابت الشمس مالک عن نافع عن نبیه بن وهب اخی بنی عبد الدار ان عمر بن
عبید الله ارسل الی ابان بن عثمان وابان یومئذ امیر الحاج وهما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحة بن عمر ابنة شیبة بن
جبیر واردت ان تحضر فانکر ذلک علیه ابان وقال سمعت عثمان بن عفان یقول قال رسول الله صلے الله علیه وسلم لا ینکح
المحرم ولا ینکح ولا یخطب علی نفسه ولا علے غیره مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن عبد الله بن عامر بن ربیعة قال رأیت عثمان
بن عفان بالعرج وهو محرم فی یوم صائف قد غطی وجهه بقطیفة ارجوان ثم اتی بلحم صید فقال لاصحابه کلوا فقالوا او لا تأکل
انت فقال انی لست کهیئتکم انما صید من اجلی مالک عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذؤیب ان رجلا سأل عثمان بن عفان
عن الاختین من ملک الیمین هل یجمع بینهما فقال عثمان احلتهما آیة وحرمتهما آیة اخری فاما انا فلا احب ان اصنع ذلک قال فخرج
من عنده فلقی رجلا من اصحاب رسول الله صلے الله علیه وسلم فسأله عن ذلک فقال لو کان لی من الامر شیء ثم وجدت
احدا فعل ذلک لجعلته نکالا قال ابن شهاب اراه علے بن ابی طالب رضی الله عنه مالک عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله
بن عوف قال وکان اعلمهم بذلک وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امرأته البتة وهو
مریض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها مالک عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج ان عثمان بن عفان ورث نساء
ابن مکمل منه وکان طلقهن وهو مریض مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان قال کانت عند جدی حبان امرأتان
هاشمیة وانصاریة فطلق الانصاریة وهی ترضع فمرت بها سنة ثم هلک عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصما الی
عثمان بن عفان فقضی لها بالمیراث فلامت الهاشمیة عثمان فقال هذا عمل ابن عمک هو اشار علینا بهذا یعنی علے بن ابی
طالب مالک عن ابی الزناد عن سلیمان بن یسار ان نفیعا مکاتبا کان لام سلمة زوج النبی صلے الله علیه وسلم او عبدا
کانت تحته امرأة حرة فطلقها اثنتین ثم اراد ان یراجعها فامره ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ان یاتی عثمان
بن عفان فیسأله عن ذلک فلقیه عند الدرج آخذا بید زید بن ثابت فسألهما فابتدراه جمیعا فقالا حرمت علیک حرمت
علیک مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابیه انه اخبره ان العاص
بن هشام هلک وترک بنین له ثلثة اثنان لام ورجل لعلة فهلک احد اللذین لام وترک مالا وموالی فورثه اخوه لابیه
وامه ماله وولاء موالیه ثم هلک الذی ورث المال وولاء الموالی وترک ابنه واخاه لابیه فقال ابنه قد

احرزت ما کان ابی احرز من المال و ولاء الموالی و قال آخر و لیس کذلک انما احرزت المال و اما ولاء الموالی فلا ارأیت لو ہلک اخی الیوم الست ارثہ انا فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لاخیہ بولاء الموالی مالک انہ بلغہ عن جدہ مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تبیعوا الدینار بالدینارین و لا تبیعوا الدرہم بالدرہمین مالک انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان قضی احدہما فی امرأۃ غرت رجلا بنفسہا و ذکرت انہا حرۃ فولدت لہ اولادا فقضی ان یفدی ولدہ بمثلہم مالک انہ بلغہ ان عثمان بن عفان اتی بامرأۃ قد ولدت فی ستۃ اشہر فامر بہا ان ترجم فقال لہ علی بن ابی طالب لیس ذلک علیہا ان اللہ تبارک و تعالی یقول فی کتابہ و حملہ و فصالہ ثلثون شہرا و قال والوالدات یرضعن اولادہن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعۃ فالحمل یکون ستۃ اشہر فلا رجم علیہا فبعث عثمان فی اثرہا فوجدہا قد رجمت مالک عن عبد اللہ بن ابی بکر عن ابیہ عن عمرۃ بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق فی زمان عثمان بن عفان اترجۃ فامر بہا عثمان ان تقوم فقومت بثلثۃ دراہم من صرف اثنی عشر درہما بدینار فقطع عثمان یدہ مالک عن عمہ ابی سہیل بن مالک عن ابیہ انہ سمع عثمان بن عفان و ہو یخطب و ہو یقول لا تکلفوا الامۃ غیر ذات الصنعۃ الکسب فانکم متی کلفتموہا ذلک کسبت بفرجہا و لا تکلفوا الصغیر الکسب فانہ اذا لم یجد سرق و عفوا اذ اعفکم اللہ و علیکم من المطاعم بما طاب منہا و بسیاری از سنن بسبب عمل او در میان مسلمین رواج یافت فی الریاض عن عبد الرحمن بن یزید قال افضت مع ابن مسعود من عرفۃ فلما جاء المزدلفۃ صلی المغرب و العشاء کل واحدۃ منہما باذان و اقامۃ و جعل بینہما العشاء ثم نام قال فلما قال قائل طلع الفجر صلی الفجر ثم قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان ہاتین الصلوتین اخرتا عن وقتہما فی ہذا المکان المغرب و العشاء فان الناس لا یاتون ہہنا حتی یعتموا و اما الفجر فہذا الحین ثم وقف فلما اسفر قال ان اصاب امیر المؤمنین السنۃ و دفع قال فما فرغ عبد اللہ حتی دفع و عن ابی شریح الخزاعی قال کسفت الشمس فی عہد عثمان و بالمدینۃ عبد اللہ بن مسعود قال فخرج عثمان فصلی بالناس تلک الصلوۃ رکعتین و سجد سجدتین فی کل رکعۃ قال ثم انصرف و دخل دارہ و جلس عبد اللہ الی حجرۃ عائشۃ و جلسنا الیہ فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یامر بالصلوۃ عند کسوف الشمس و القمر فاذا رأیتموہ قد اصابہما فافزعوا الی الصلوۃ فانہا ان کانت التی تحذرون کانت و انتم علی غیر غفلۃ و ان لم تکن کنتم قد اصبتم خیرا و اکتسبتموہ خرجہما احمد و ابو حاتم و در زمان ذی النورین واقع شد پس دو قسم است قسمی آنکہ بعد وفات حضرت فاروق اعظم بعض بلدان عہد خود را نقض نمودند حضرت ذی النورین در تجدید فتح آن بلاد سعی بلیغ بتقدیم رسانیدند تا آنکہ قتال مرتدین در اول زمان حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ از آنجملہ اہل ہمدان نقض عہد نمودند بر دست مغیرۃ بن شعبہ فتح آن مجدد شد و اہل ری سخافت رای پیش آوردند باہتمام ابو موسی اشعری و براء بن عازب باز در حوزۂ اسلام در آمدند و اہل اسکندریہ رایت خلاف نصب کردند بسعی عمرو بن العاص رایت ایشان منکوس گشت و آذربیجان پا از حد وفا بعہد بیرون نہادند ولید بن عقبہ کار بر ایشان تنگ ساخت و مضطر بصلح گردانید و دران میان بعضی مواضع قریبۂ آذربیجان نیز مفتوح گشت و ولید بن عقبہ و سلمان بن ربیعہ را بطرف ارمینیہ فرستاد و ازان بلاد غنائم بی حساب آوردند و عثمان بن ابی العاص را بشہر کازرون و نواحی آن روان فرمود و دی آن نواحی را بطریق مصالحہ فتح کرد و عثمان بن ابی العاص از آنجا ہرم بن حیان را بجانب قلعۂ سفید روان ساخت

فتوحات زمان سیدنا عثمان رضی اللہ تعالی عنہ

و باندک فرصتی بآن همه بلاد که داشت مفتوح شد اما قسم ثانی از آنجمله است فتح افریقیه بر دست عبدالله بن سعد بن ابی
سرح امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عبدالله بن سعد را بجهت همین فتوح امارت مصر تفویض فرموده خمس الخمس غنائمی که
بسعی او حاصل شود تنفیل نموده حاکم افریقیه دران ایام از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود از طرابلس تا طنجه
در تحت حکومت او مندرج شده داغ تفرعن برافراشته نزدیک بصد و بیست هزار سوار جمع ساخت امیر المؤمنین عثمان
لشکری انبوه که طائفه از اشراف صحابه مثل عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر دران جمعیت بودند مرتب نموده بکمک
عبدالله بن سعد فرستاد او نیز جندی عظیم از غزاة مصر بهم آراسته همه بجمعیت اجتماعیه بجانب افریقیه روان شدند
مدت چهل روز ما بین الفریقین محاربه واقع شد از صباح تا نصف النهار بمقاتله مشغول میبودند بعد ازان هر یکی بعسکر
خود مراجعت می نمود امیر المؤمنین عثمان بن عفان بعد مسافت موضع قتال از بلاد مسلمین ملاحظه فرموده عبدالله بن زبیر را
با جمعی کثیر بمدد فرستاده بود ایشان تعجیل تمام سطح منازل نموده باندک فرصتی بمحل قتال رسیدند اتفاقا در وقت رسیدن
ایشان چهل روز درین مکابده گذشته بود مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند و شادمانی بسیار نمودند عبدالله بن
زبیر در میان لشکر اسلام عبدالله بن سعد را ندید تفحص حال او کرد گفتند جرجیر در لشکر خود منادی داده که هر که سر ابن
ابی سرح جدا کرده بیارد صد هزار دینار زر سرخ او را بدهد و دختر خود را در حبالهٔ عقد او درآرد ازین سبب خوف بروی
مستولی شده مخفی گشته عبدالله بن الزبیر مشورت داد که تو نیز در لشکر خود منادی فرما که هر که سر جرجیر پیش تو آرد
صد هزار دینار زر سرخ از غنیمت آن لشکر با وی دهی و دختر جرجیر را بوی تنفیل نمائی همچنان کردند تا در بنای مسامع
جرجیر تزلزل قوی افتاد و بعد ازان هنگام مقاتله در عقب لشکر دور از معرکه می ایستاد باز بمشورهٔ ابن الزبیر جماعتی را مسلح
و مکمل ساخته در خیام نشاندند و خود در قتال داد جد بلیغ دادند و در نصف النهار هم نگذاشتند که اعدا بخیام خود رجوع
کنند تا هر دو فریق کاهیده و رنگ رو باخته وقت شام بازگشتند آن جماعهٔ مترصده از خیام برآمده ناگاه در حالت
غفلت بران ملاعین تاختند و شکست کلی برایشان افتاد و جرجیر بر دست ابن الزبیر مقتول شد آنگاه بر شهر سبیطله که قاعدهٔ
افریقیه بود نزول کردند و آن را نیز باندک زمانی مفتوح ساختند و جمیع اهل افریقیه بمصالحه پیش آمدند گویند سهم فارس
درانجا سه هزار دینار و سهم راجل هزار دینار بود و دختر جرجیر و مال خطیر بموجب وعده بعبدالله بن الزبیر دادند و این
معرکه را حرب العبادله میگویند که صاحب قلب عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود و بر میمنه عبدالله بن عمر و بر میسره عبدالله
بن الزبیر و بر مقدمه عبدالله بن عباس بعد فتح افریقیه ابن ابی سرح عبدالله بن نافع بن حصین و عبدالله بن نافع بن
عبد القیس را بجانب مغرب فرستاد آنجا بعد اصطلای نائرهٔ حرب و شدت قتال هزیمت بر کفار افتاد امیر المؤمنین ایالت
اندلس بعبدالله بن نافع بن الحصین داد و ازان باز اسلام در مغرب زمین داخل شد و ازان جمله فتح جزیرهٔ قبرس و ما حول
آن معاویة بن ابی سفیان بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید که بر سواحل بحر روم قرئ و امصار متصله است که وصول
بآن بلاد از راه دریا توان شد اگر اجازت شود از راه بحر بر سر آن مردم لشکر کشیم و سابق چندین بار همین مدعا بعرض
حضرت فاروق رسانیده بود و بملاحظهٔ خطر دریا و عدم اطلاع بر جنود آن سواحل و هنوز شوکت قیصر باقی بود فاروق

اعظم اجازت نداده در یولا ذی النورین را این رای موافق افتاد و اجازت آن سفر داد و نوشته فرستاد که درین سفر
مردم انتخاب نکنی و قرعه نداندازی بلکه ایشان را مخیر گردانے هر که بطوع همراه تو برود و برود و معاویه بن ابی سفیان
چون رخصت حاصل کرد لشکری گران ترتیب داده متوجه آنصوب گشت و ابوذر غفاری و عبادة بن الصامت و زوجه
او ام حرام و غیر ایشان از صحابه درین لشکر بودند نخست در اثنای بحر بازورقی چند مملو از هدایا و تحف که از جانب حاکم
جزیرهٔ قبرس بطرف قسطنطین بن هرقل میفرستند ملاقی شد آن همه را در حوزهٔ تصرف در آورد و القصه مسلمانان در آن
غزوه درمیان بحر و بر پنجاه معرکه محاربه کردند و کار پیش بردند و سبایا بسیار بدست اهل اسلام افتاد و آخرها بر مبلغی
خطیر که هر سال به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و بعد فتح جزیرهٔ قبرس جزیرهٔ ذوذوس را فتح کردند و غنائم و سبایای این
جزیره با جزیرهٔ سابقه در سهام مساوات میزد بعد ازان سالم و غانم رجوع کردند و اخماس با میر المؤمنین روان ساختند
و اجازت این سفر یکے از مرضیات الهی بود که برای ذی النورین ذخیره نهاده بودند هر چند قضیهٔ مدتی بایست تا خون
نیز شد. مقرر هست دال برانکه این سفر از مرضیات الهی بوده هست اخرج البخاری عن انس بن مالک قال حدثتنی ام
حرام ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یوماً فی بیتها فاستیقظ وهو یضحک قلت یا رسول الله ما یضحکک قال عجبت من قوم من
امتی یرکبون البحر کالملوک علے الاسرة فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فقال انت منهم ثم نام فاستیقظ وهو
یضحک فقال مثل ذلک مرتین او ثلثا قلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فیقول انت من الاولین فتزوج بها عبادة
بن الصامت فخرج بها الی الغزو فلما رجعت قربت دابة لترکبها فوقعت فاندقت عنقها واخرج البخاری ایضا عن عمیر بن
الاسود العنسی عن ام حرام رضی الله عنها انها سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول اول جیش من امتی یغزون البحر قد اوجبوا
قالت ام حرام قلت یا رسول الله انا فیهم قال انت فیهم قالت ثم قال النبی صلے الله علیه وسلم اول جیش من امتی یغزون
مدینة قیصر مغفور لهم فقلت انا فیهم یا رسول الله قال لا و از ان جمله فتح فارس و خراسان بر دست عبد الله بن عامر بن
کریز چون اهل بصره از ابو موسے اشعری شکایت کردند امیر المؤمنین عثمان او را معزول ساخت و عبد الله بن عامر را
بجای او نصب فرمود اول با امیر المؤمنین خبر رسید که اهل فارس نقض عهد نمودند و عبید الله بن عامر والی آن
بلاد را کشتند و جمعی کثیر مجتمع شده اصطخر را معسکر ساختند عبد الله بن عامر را فرمان نوشت که با لشکر بصره و عمان
متوجه فارس شود القصه در حدود اصطخر تلاقی فریقین واقع شد بر میمنهٔ لشکر اسلام ابو برزهٔ اسلمی و بر میسره معقل بن یسار
و بر خیل عمران بن حصین و این هر سه کس شرف صحبت دریافته بودند بعد قتال عظیم لشکر اسلام غلبه یافت و جیش فرس منهزم
شد و قلعهٔ اصطخر مفتوح گشت عبد الله بن عامر از انجا در غایت شوکت و تمکین بدارابجرد نهضت نمود چه اهالی آن دیار
نیز نقض عهد نموده بودند با سهل وجوه فتح این ولایت میسر آمد و از انجا بشهر جور که بقول بعض عبارت از فیروزآباد شیراز
هست و بقول بعض از اعمال کرمان هست توجه نمود و بعد از محاربه فتح دست داد بعد ازان باز باصطخر رجوع نمود چه درین فرصت
بر نقض عهد اقدام نموده بودند آن را حصار کرده و نصب مجانیق نموده بعد قتال شدید عنوة فتح کردند و بسیاری از
رؤساء فرس مقتول شدند و اکثر مواضع فرس طوعاً یا کرهاً بتسخیر در آمد آخبار از فتوح مع اخماس الغنائم روانهٔ دار الخلافت

نمودند بعد از مدتی عبدالله بن عامر استجازت امیر المومنین عثمان نمود در غزوهٔ خراسان و امیر المومنین استحسان آن عزم فرمود لشکر گران ترتیب داده از راه کرمان بولایت خراسان درآمد در راه برجمعی که عهد شکسته بودند مجاشع بن مسعود و غیر آن را فرستاد تا بمحاصرهٔ آن بلاد مشغول باشند تا آنکه فتح میسر آید و خود بجانب خراسان متوجه شد و بر مقدمهٔ او احنف بن قیس بود طرف قهستان میل نمود و با اهل آن دیار مقاتله در پیش کرد و ایشان را ملتجی ساخت تا آنکه بحصار و قلاع خزیدند آخر الامر در مقام مصالحه درآمده ششصد هزار درهم التزام نمودند از اینجا بهر ناحیهٔ از نواحی خراسان مثل جوین و بیهق و باخرز و اسفراین و نسا و باورد لشکر میفرستاد و بعض را عنوةً و بعض را صلحاً مفتوح ساختند آنگاه مرزبان طوس نزد عبدالله بن عامر رفت و بوکالت اهالی آن شهر ششصد هزار درهم التزام نمود بعد ازان طرف نیشاپور نهضت کرد و حصار او مدتی کشید آخر الامر مرزبان طوس بر مجری نهر نیشاپور که از زیر زمین منفتح مطلع گردانید آنرا مسدود ساختند اهل نیشاپور عاجز آمده هزار هزار درهم بدل صلح تسلیم نمودند و بقولے عنوةً مفتوح شد دران مقام مدتے اقامت کرد و لشکری بجانب سرخس فرستاد آن جماعه با اهل سرخس بجنگ در پیوسته آنها را عاجز آوردند آخر ابر آن شرط که صد کس را امان دهند مصالحه واقع شد مرزبان سرخس خود را ازان صد کس شمرد بگمان آنکه او بالاولے مامون است اهل لشکر باین دلالت حال اکتفا نکرده او را کشتند و لشکری دیگر بجانب هرات روان نمود مرزبان هرات قبل از وصول لشکر را مصالحه سپرده بمبلغی خطیر از هرات و توابع آن متعهد شد بعد ازان مرزبان مرو مبلغے قبول کرد بعد ازان احنف بن قیس را بجانب جرجان و طالقان و فاریاب فرستاد آنهمه را فتح کرد بعد ازان طرف بلخ رفت و مصالحه نمود بعد ازان عبدالله بن عامر سالم و غانم مراجعت کرد و ازانجمله محاربه در بحر با قسطنطین چون برافریقیه مسلمین مستولی شدند [illegible] را انتزاع نمودند عرق غیرتش بجوش آمد فوجے عظیم بهم آورده از راه دریا عبور خواست که بکند معاویه از شام و عبدالله بن سعد بن ابی سرح از مصر بقصد مدافعت او متوجه شدند درمیان دریا التقای صفین واقع شد بضرب سیف و خناجر و اخذ جیوب و شق حناجر مشغول شدند مقابلهٔ عظمی بهم در پیوست و اکثر لشکر روم کشته شد و قسطنطین فرار نمود و من بعد با قوم خود نزاع افتاد بقتلش رسانیدند و وعدهٔ اذا هلک قیصر فلا قیصر بعده ظاهر شد و الحمد لله رب العالمین اما جهاتی که آن اوپس هرکه تتبع کتب سیرة کرده شهد بدانه که بحسن وجوه بوده الا آنکه در ایام ابتلا نکته گیری فاش شد و زبان درازی شائع گشت و هرکسی اعتراضی پیش آورد و چنانکه تقریر خواهیم کرد ازین جهت مصالح او مستتر ماند اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن مبارک بن فضالة قال سمعت الحسن یقول سمعت عثمان یخطب یقول یا ایها الناس ما تنقمون علی وما من یوم الا وانتم تقسمون خیرا قال الحسن وشهدت منادیه ینادی یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیاخذونها وافیة حتی والله لقد سمعته اذنای یقول اغدوا علی کسوتکم فیاخذون الحلل واغدوا علی السمن والعسل قال الحسن ارزاق دارة وخیر کثیر وذات بین حسن ما علی الارض مومن یخاف مومنا الا یوده وینصره ویالفه فلو صبر الانصار علی الاثرة لوسعهم ما کانوا فیه من العطاء والرزق ولکنهم لم یصبروا وسلوا السیوف مع من سل فصار عن الکفار مغمدا وعلی

المسلمین مسلولاً الی یوم القیمة اول حادثه که پیش آمد آن بود که عبید الله بن عمر بظن آنکه در قتل حضرت فاروق شرکتی داشتند جمعی را از ضعیف الاسلام مثل هرمزان و جمعی از نصاری مثل جفینه بقتل آورد و در ابتدای خلافت این قضیه را پیش حضرت ذی النورین مرافعه نمودند و از هر طرف کشاکش افتاد و حضرت ذی النورین از خالص مال خود مبلغی با ولیاء مقتول داد و خصومت را از میان مسلمانان کَفَیْنَا اَلتَّفَوُّقَ فرونشاند در تدارک عدد عقل تدبیری بهتر از آن گل نمیکند و چون عزم افریقیه در خاطر مبارکش مصمم شد عمرو بن العاص را معزول ساخته عبد الله بن سعد بن ابی سرح را عامل مصر گردانید و خمس الخمس غنیمتی که بسعی او حاصل شود تنفیل نمود و بعضی نکته گیران این معنی را محل بحث قرار دادند در حقیقت وجه رشد درین عزل و نصب ظاهر است حرکتی که فتح افریقیه و اندلس بسبب آن میسر آمد در رشد آن کدام شبهه خواهد بود و همچنین عزل ابو موسی و نصب عبد الله بن عامر بر بصره هرگاه منتج فتح خراسان باشد در رشد آن چه شبهه خواهد بود و بعد وفات عبد الرحمن بن عوف رضی در مسئله جمع مال اختلاف افتاد امیر المؤمنین جانب راجح را که مجمع علیه مسلمین است پیش گرفته ابو ذر غفاری را از خلاف آن منع فرمود چون شر و شور بلند شد از شامش بمدینه طلب داشت و وقتی که آن نیز سود نبخشید و بطرف ربذه روان ساخت درین حرکت کدام خلاف ماینبغی بوقوع آمده مسئله مجمع علیه همان است که ذی النورین بآن تمسک فرمود و جلا در مثل این فتنه که رخنه در قواعد مقرره دین انداز د غیر مستبعد و عن ابی ذر انه استأذن علی عثمان فاذن له و بیده عصاه فقال عثمان یا کعب ان عبد الرحمن توفی و ترک مالاً فما ترى فیه فقال ان کان یصل فیه حق الله فلا بأس علیه فرفع ابو ذر عصاه فضرب کعباً وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما احب لو ان لی هذا الجبل ذهباً انفقه ویتقبل منی اذر خلفی منه ست اواقی انشدک بالله یا عثمان اسمعته ثلث مرات قال نعم رواه احمد واخرج البخاری عن زید بن وهب قال مررت بالربذة فاذا انا بابی ذر فقلت له ما انزلک منزلک هذا قال کنت بالشام فاختلفت انا ومعاویة فی الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللهِ قال معاویة نزلت فی اهل الکتاب فقلت نزلت فینا وفیهم فکان بینی وبینه فی ذلک وکتب الی عثمان یشکونی فکتب الی عثمان ان اقدم المدینة فقدمتها فکثر علی الناس حتی کانهم لم یرونی قبل ذلک فذکرت ذلک لعثمان فقال لی ان شئت تنحیت فکنت قریباً فذلک الذی انزلنی هذا المنزل ولو امروا علی حبشیاً لسمعت واطعت واخرج البخاری عن الاحنف بن قیس قال جلست الی ملاء من قریش فجاء رجل خشن الشعر والثیاب والهیئة حتی قام علیهم فسلم ثم قال بشر الکانزین برضف یحمی علیه فی نار جهنم ثم یوضع علی حلمة ثدی احدهم حتی یخرج من نغض کتفه ویوضع علی نغض کتفه حتی یخرج من حلمة ثدیه یتزلزل ثم ولی فجلس الی ساریة وتبعته وجلست الیه وانا لا ادری من هو فقلت له لا اری القوم الا قد کرهوا الذی قلت قال انهم لا یعقلون شیئاً قال لی خلیلی قلت ومن خلیلک قال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا ذر اتبصر احداً قال فنظرت الی الشمس ما بقی من النهار وانا اری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یرسلنی فی حاجة له قلت نعم قال ما احب ان لی مثل احد ذهباً انفقه کله الا ثلثة دنانیر وان هؤلاء لا یعقلون انما یجمعون الدنیا قلت ما لک ولاخوانک من قریش لا تعتریهم وتصیب منهم قال لا والله لا اسألهم عن دنیا ولا استفتیهم عن دین حتی القی الله ورسوله اَمرِ ملت یکی آنست که اذا ثبت بر ذر جمعه فرود

جمله معترضه ۱۲ ای البصر احداً ۱۲

یعنی آیا نمیروی پیش ایشان و نمی گیری از ایشان ۱۲

اخرج البیہقی عن السائب بن یزید ان الاذان کان اول الجمعۃ حین یجلس الامام علی المنبر علی عہد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم وابی بکر وعمر فلما کان خلافۃ عثمان کثر الناس فامر عثمان باذان ثان فاذن بہ فثبت الامر علی ذلک وازانجملہ
آنکہ امر فرمود بتوسیع مسجد الحرام وخانہ چندی خریدہ در وی زیادت نمود جمعی فریاد برداشتند حضرت عثمان ایشانرا
محبوس ساخت فقیر گوید ظاہر در پیش بندہ آن ست کہ این جماعہ در اول عقد بیع کردہ بودند و در آخر بسبب غبنی از
کہ جانب آن بقاع دیدند برگشتند بتوقع آنکہ قیمت مضاعف گیرند امیر المؤمنین ازین جہت کہ عقد تمام شدہ بود سخن
ایشان نشنود وامر بحبس فرمود واصلا گمان کردہ نمی شود کہ بجبر از ایشان گرفتہ باشند والا مقاولہ درین باب بالا
می شد واللہ اعلم بالصواب باز فرمود کہ علامات حرم را تجدید کنند وجدہ را ساحل بحر مقرر نمایند وازانجملہ آنکہ
امت را بر مصحف فاروق اعظم جمع نمود و در غیاب او راہمتے عظیم دادہ بودند روی عن حماد بن سلمۃ انہ کان یقول
کان عثمان افضلہم یوم زکوہ وکان یوم قتلوہ افضل منہ یوم ولوہ وکان فی المصحف کابی بکر فی الردۃ وازانجملہ
آنکہ مسجد شریف آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم توسیع نمود وبعمارت قوی مستحکم ساخت اخرج البخاری عن عبد اللہ
بن عمر رضی اللہ عنہ ان المسجد کان علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مبنیا باللبن وسقفہ الجرید وعمدہ خشب النخل
فلم یزد فیہ ابو بکر شیئا وزاد فیہ عمر وبناہ علی بنیانہ فی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باللبن والجرید واعاد عمدہ
خشبا ثم غیرہ عثمان فزاد فیہ زیادۃ کثیرۃ وبنی جدارہ بالحجارۃ المنقوشۃ والقصۃ وجعل عمدہ من حجارۃ منقوشۃ
وسقفہ بالساج واخرج البخاری عن عبید اللہ الخولانی انہ سمع عثمان رضی اللہ عنہ یقول عند قول الناس فیہ حین
بنی مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انکم اکثرتم وانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من بنی مسجدا قال
بکیر حسبت انہ قال یبتغی بہ وجہ اللہ بنی اللہ لہ مثلہ فی الجنۃ اما بیان ابتلای حضرت ذی النورین رضی اللہ عنہ وجواب
اشکالاتیکہ اہل زمان ایشان برایشان وارد نمودند وبیان قبح صنیعے کہ قتلہ فجرہ در نفس نفیس او و در عرض او بعمل
آوردند پس مسبوق است بتمہید مقدمہ وآن آن ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در احادیث مشہورہ کہ
بروایت رجال من رجال ثابت شدہ بیان فرمودہ اند کہ در خارج بمقتضای حکمت الہی اختلاف بر ذی النورین واقع
خواہد شد واو را خواہند کشت ووی دران حادثہ برحق خواہد بود ومخالفان او بر باطل وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
این مضمون را باوضح وجوہ ارشاد فرمودند تا آنکہ حجت تکلیف بآنمعنی قائم شد وہیچ مخالفی را در حکم اللہ عذر جہالت
نماند بعد این ہمہ تصریح اگر چیزی واقع شد دامن ذی النورین را اصلا ملوث نساخت و دائرۃ سوء بر اعدای او دائر
گشت فمن حدیث ابی موسی فی الصحیحین ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی المرۃ الثالثۃ لعثمان افتح لہ وبشرہ بالجنۃ
علی بلوی تصیبہ ومن حدیث ابی ہریرۃ وابن عباس فی رؤیا رجل رای فیہا ظلۃ تنطف سمنا وعسلا وسببا واصلا من
السماء الی الارض فاخذ بہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم وعلاہ ثم رجل آخر ثم رجل آخر ثم انقطع بالثالث ثم وصل لہ فعبرہ الصدیق بما
یدل علی ابتلاء الثالث ومن حدیث ابن عمر قال ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتنۃ فقال یقتل ہذا فیہا مظلوما
لعثمان اخرجہ الترمذی ومن حدیث عائشۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یا عثمان انہ لعل اللہ یقمصک قمیصا فان

ارادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم اخرجه الترمذی و من حدیث مرة بن کعب حین قام خطیبا لولا حدیثا سمعته من رسول الله صلی
علیه وسلم ما تمثلت وذکر الفتن فقربها فمر رجل مقنع فی ثوب فقال هذا یومئذ علی الهدی فقمت الیه فاذا هو عثمان بن عفان
فاقبلت علیه بوجهه فقلت هذا فقال نعم اخرجه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح و من حدیث جابر قال اتی النبی
صلی الله علیه وسلم بجنازة رجل لیصلی علیه فلم یصل علیه فقیل یا رسول الله ما رأیناک ترکت الصلوة علی احد قبل هذا قال
انه کان یبغض عثمان فابغضه الله اخرجه الترمذی و من حدیث عثمان یوم الدار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قد عهد الی عهدا وانا صابر علیه و من حدیث کعب بن عجرة قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقربها فمر رجل
مقنع رأسه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا یومئذ علی الهدی فوثبت فاخذت بضبعی (دو بازو) عثمان ثم استقبلت الی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فقلت هذا قال هذا اخرجه ابن ماجة و فی الریاض عن ابی حبیبة قال سمعت ابا هریرة وعثمان محصور
یستأذن فی الکلام فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انها ستکون فتنة واختلاف او اختلاف وفتنة قلنا
یا رسول الله فما تأمرنا قال علیکم بالامین واصحابه واشار الی عثمان وفی الریاض عن کعب قال والذی نفسی بیده ان
فی کتاب الله المنزل محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو بکر الصدیق عمر الفاروق وعثمان الامین فانشد الله یا معاویة فی امر هذه الامة ثم نادی
الثانیة ان فی کتاب الله المنزل ثم اعاد الثالثة و فی الریاض عن ابی قلابة قال کنت فی رفقة بالشام سمعت صوت رجل
یقول یا ویلاه النار فقمت الیه واذا رجل مقطوع الیدین والرجلین من الحقوین اعمی العینین منکبا بوجهه فسألته عن حاله فقال
انی کنت ممن دخل علی عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال مالک قطع الله یدیک ورجلیک واعمی
عینیک وادخلک النار فاخذتنی رعدة عظیمة وخرجت هاربا واصابنی ما تری ولم یبق من دعائه الا النار قال
فقلت له بعدا لک وسحقا و فی الریاض عن علی بن زید بن جدعان قال قال لی سعید بن المسیب انظر الی وجه هذا الرجل
فنظرت فاذا هو مسود الوجه فقال حسبی الله قال ان هذا کان یسب علیا وعثمان فکنت انهاه فلا ینتهی فقلت اللهم ان هذا
یسب الرجلین قد سبق لهما ما تعلم اللهم ان کان یسخطک ما یقول فیهما فارنی فیه آیة فاسود وجهه کما تری و عن کثیر بن الصلت
قال اغفی عثمان فی الیوم الذی قتل فیه فاستیقظ فقال لولا ان یقول الناس تمنی عثمان الفتنة لحدثتکم قال قلنا اصلحک
الله فحدثنا فلسنا نقول ما یقول الناس فقال انی رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی منامی هذا فقال انک شاهد معنا
الجمعة اخرجه الحاکم و من حدیث عبد الله بن حوالة الاسدی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نجا من ثلاث
فقد نجا قالوا ماذا یا رسول الله قال موتی و قتل خلیفة مصطبر بالحق یعطیه و من الدجال اخرجه الحاکم وصححه و عن ابن عمر
رضی الله عنه ان عثمان اصبح فحدث فقال انی رأیت النبی صلی الله علیه وسلم فی المنام اللیلة فقال یا عثمان افطر عندنا فاصبح
عثمان صائما فقتل من یومه رضی الله عنه اخرجه الحاکم و عن ابن عباس قال کنت قاعدا عند النبی صلی الله علیه وسلم
اذ اقبل عثمان بن عفان رضی الله عنه فلما دنا منه قال یا عثمان تقتل وانت تقرأ سورة البقرة فتقع قطرة من دمک علی
فسیکفیکهم الله تغبطک اهل المشرق واهل المغرب وتشفع فی عدد ربیعة ومضر وتبعث یوم القیمة امیر المؤمنین
علی کل مخذول اخرجه الحاکم و عن النعمان بن بشیر عن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عثمان ان ولاک الله

فان ارادوک المنافقون ان تخلع قمیصک الذی قمصک الله تعالی فلا تخلعه یقول ذلک ثلث مرات قال النعمان فقلت لها ما منعک
ان تعلمی الناس بهذا قالت انسیته والله واخرجه ابن ماجه عن قیس بن ابی حازم عن عائشة قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی مرضه وددت ان عندی بعض اصحابی قلنا یا رسول الله الا ندعو لک ابا بکر فسکت قلنا الا ندعو لک عمر
فسکت قلنا الا ندعو لک عثمان قال نعم فجاء فخلا به فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یکلمه ووجه عثمان یتغیر قال قیس فحدثنی
ابو سهلة مولی عثمان ان عثمان بن عفان قال یوم الدار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد الی عهدا وانا صائر الیه
قال علی فی حدیثه وانا صابر علیه قال قیس فکانوا یرونه ذلک الیوم اخرجه ابن ماجه وفی الاستیعاب تحت ترجمة ابن
عمرو الیحمدی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رؤیا وکان فیما قص ان قال رأیت نارا خرجت من الارض فحالت بینی وبین
ابن لی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان النار هی فتنة تکون بعدی قال وما الفتنة یا رسول الله قال یقتل
الناس امامهم ویشتجرون اشتجار اطباق الرأس وخالف بین اصابعه دم المؤمن عند المؤمن احل من الماء یحسب المسیء انه
محسن ان مت ادرکت ابنک وان مات ابنک ادرکتک قال فادع الله ان لا تدرکنی فدعا له از اعیان صحابه وعظمائے اهل بیت
بر طبق حدیث حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام جواب داده اند اکثر شبهه اند من اقوال الامام المرتضی علی بن ابی طالب
رضی الله عنه ما اخرج الحاکم من طریق الحسن عن قیس بن عباد قال شهدت علیا یوم الجمل یقول کذا اللهم انی ابرأ الیک من
دم عثمان ولقد طاش عقلی یوم قتل عثمان وانکرت نفسی وجاؤنی للبیعة فقلت والله انی لاستحیی من الله ان ابایع
قوما قتلوا رجلا قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم الا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة فانی لاستحیی من الله ان ابایع و
عثمان قتیل فی الارض لم یدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس الی فسألونی البیعة فکانما صدع قلبی فقلت
اللهم خذ منی لعثمان حتی ترضی ومن طریق الحاطبی عبد الرحمن بن محمد عن ابیه فی قصة طویلة قال محمد بن حاطب فقلت
یا امیر المؤمنین انا قادمون المدینة والناس سائلونا عن عثمان فما ذا نقول فیه قال فتکلم عمار بن یاسر ومحمد بن ابی بکر
فقالا وقالا فقال لهما علی یا عمار ویا محمد تقولان ان عثمان استأثر واساء الامرة وعاقبتم والله فاسأتم العقوبة
وستقدمون علی حکم عدل یحکم بینکم ثم قال یا محمد بن حاطب اذا قدمت المدینة وسئلت عن عثمان فقل کان والله
من الذین امنوا ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا والله یحب المحسنین وعلی الله فلیتوکل
المؤمنون ○ ومن حدیث هارون بن العنترة عن ابیه قال رأیت علیا رضی الله عنه بالخورنق وهو علی سریر وعنده
ابان بن عثمان فقال علی لارجو ان اکون انا وابوک من الذین قال الله عز وجل ونزعنا ما فی صدورهم من
غل اخوانا علی سرر متقابلین ○ ومن طریق حصین الحارثی قال جاء علی بن ابی طالب الی زید بن ارقم رضی الله عنهما
یعوده وعنده قوم فقال زید انشدک الله انت قتلت عثمان فاطرق علی ساعة ثم قال والذی فلق الحبة وبرأ النسمة
ما قتلته ولا امرت بقتله ومن اقوال السید المجتبی الحسن بن علی ما اخرجه ابو یعلی انه قام خطیبا فقال ایها الناس رأیت
البارحة فی منامی عجبا رأیت الرب تعالی فوق عرشه فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی قام عند قائمة من
قوائم العرش فجاء ابو بکر فوضع یده علی منکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم جاء عمر فوضع یده علی منکب ابی بکر

ثم جاء عثمان فكان بيده رأسه فقال رجل عباد ک فیسم قتلونی فانثعب من السماء میزاب من دم فی الارض قال فقیل للیلی
الا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى واخرج الحاكم عن قتادة عن رجل قال رأيت الحسن بن على رضى الله
عنهما خرج من دار عثمان جريحا ومن اقوال احد العشرة المبشرة سعيد بن زيد عن قيس قال سمعت سعيد بن زيد يقول والله
لقد رأيتني وان عمر لموثقي على الاسلام قبل ان يسلم ولو ان احدا ارفض للذى صنعتم لعثمان لكان رواه البخارى
ومن اقوال فقيه الامة عبد الله بن مسعود وقد توفى قبل مقتل عثمان ولكنه الحق على لسانه ما اخرجه ابو بكر عن ابى
سعيد مولى ابن مسعود قال قال عبد الله والله لئن قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا ومن اقوال صاحب سر رسول الله
صلى الله عليه وسلم حذيفة بن اليمان ما اخرجه ابو بكر عن جندب الخير قال اتينا حذيفة حين سار المصريون الى عثمان
فقلنا ان هؤلاء قد ساروا الى هذا الرجل فما تقول قال يقتلونه والله قال قلنا فاين هو قال فى الجنة والله قال
قلنا فاين قتلته قال فى النار والله ومن اقوال عالم الكتابين عبد الله بن سلام ما اخرج ابو بكر عن يوسف بن عبد الله بن
سلام عن ابيه قال لا تقتلوا عثمان فانه ... فلئن سللتموها لا تغمد الى يوم القيمة وما اخرجه ابو بكر ايضا عن بشر بن شغاف فى
كلام طويل عن عبد الله بن سلام قال اما انى قد قلت لهم لا تقتلوا عثمان دعوه فوالله لئن تركتموه احدى عشرة
ليموتن على فراشه موتا فلم يفعلوا وانه لم يقتل نبى الا قتل به سبعون الفا من الناس ولم يقتل خليفة الا قتل به خمسة وثلثون
الفا وما اخرجه ابو عمر فى الاستيعاب انه قال لقد فتح الناس على انفسهم بقتل عثمان باب فتنة لا ينغلق عليهم الى قيام
الساعة ومن اقوال زاهد الامة ابى ذر ما اخرجه ابو بكر انه قال لو امرنى عثمان ان امشى على رأسى لمشيت ومن اقوال
كاتب الوحى زيد بن ثابت ما اخرجه ابو بكر عن يزيد بن على قال زيد بن ثابت ممن بكى على عثمان يوم الدار ومن اقوال حافظ
الحديث على هذه الامة ابى هريرة ما اخرجه ابو بكر عن محمد بن عبد الرحمن بن ابى ذئب قال ابو هريرة والله لو تعلمون ما اعلم
لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا والله ليقعن القتل والموت فى هذا الحى من قريش حتى يأتى الرجل الكنا قال ابو اسامة يعنى
الكناسة فيجد بها نعل قرشى ومن اقوال حبر هذه الامة عبد الله بن عباس ما ذكره ابو عمر فى الاستيعاب قال لو اجتمع الناس
على قتل عثمان لرموا بالحجارة كما رمى قوم لوط چون این مقدمه ممهد شد مجملے از اسباب اختلاف ناس بر ذى النورين
واقدام ایشان بر قتل وی تقریر کنیم و مناسب حال روایتی چند تحریر نمائیم تا اطلاع بر اصل قصه حاصل شود اخرج
ابو بكر عن ابن عون عن الحسن قال انبأنى وثاب وكان ممن ادركه عتق امير المؤمنين عمر وكان بعد ما بين يدى عثمان قال
فرأيت فى حلقه طعنتين كانهما كيتان طعنهما يوم الدار دار عثمان قال بعثنى امير المؤمنين عثمان قال ادع لى الاشتر
فجاء قال ابن عون اظنه قال فطرحت لامير المؤمنين وسادة فقال يا اشتر ما يريد الناس منى قال ثلث ليس من
احدهن بد تخير ونك بين ان تخلع لهم امرهم وتقول هذا امركم اختاروا له من شئتم وبين ان تقص من نفسك فان
ابيت هذين فان القوم قاتلوك قال ما من احدهن بد قال لا قال اما ان اخلع لهم امرهم فما كنت اخلع سربالا كسانيه الله
عز وجل ابدا قال ابن عون وقال غير الحسن لان اقدم فتضرب عنقى احب الى من ان اخلع امة محمد صلى الله عليه وسلم
بعضها على بعض قال ابن عون وهذا اشبه بكلامه ولان اقص لهم من نفسى فوالله لقد علمت ان صاحبى بين يدى كانا يقصان

من الفتنة والقوم جلوس بالمقاعد وانا ان یقتلونی فوالله لو قتلونی لا تحابون بعدی ابدا ولا تقاتلون بعدی عدوا
جمیعا ابدا قال فقام الاشتر فانطلق فمکثنا فقلنا لعل الناس ثم جاء رویجل کانه ذئب فاطلع من الباب ثم رجع فقام
محمد بن ابی بکر فی ثلثة عشر رجلا حتی انتهی الی عثمان فاخذ بلحیته فقال بها حتی سمعت وقع اضراسه وقال ما اغنی عنک
معویة ما اغنی عنک ابن عامر ما اغنت عنک کتبک فقال ارسل لی لحیتی یا ابن اخی ارسل لی لحیتی یا ابن اخی قال فانا
رایته یستعدی رجلا من القوم بعینه فقام الیه بمشقص حتی وجا به فی راسه فاثبته قال ثم مه قال ثم دخلوا علیه حتی قتلوه
واخرج ابن عساکر من طریق ابی نضرة عن ابی سعید مولی ابی اسید الانصاری قال سمع عثمان ان وفد اهل مصر قد اقبلوا فاستقبلهم
فکان فی قریة خارجا من المدینة او کما قال قال فلما سمعوا به اقبلوا نحوه الی المکان الذی هو فیه قال اراه قال وکرهوا
ان یقدموا علیه المدینة او نحوا من ذلک فاتوه فقالوا ادع بالمصحف فدعا فقالوا افتح السابعة وکانوا یسمون
سورة یونس السابعة فقراها حتی اذا اتی علی هذه الآیة قل ارایتم ما انزل الله لکم من رزق فجعلتم منه حراما
وحلالا قل آلله اذن لکم ام علی الله تفترون قالوا ارایت ما حمیت من الحمی آلله اذن لک به ام علی الله تفتری
فقال امضه انزلت فی کذا وکذا واما الحمی فان عمر حمی الحمی قبلی لابل الصدقة فلما ولیت زادت ابل الصدقة فزدت
فی الحمی لما زاد من ابل الصدقة فجعلوا یاخذونه بالآیة فیقول امضه انزلت فی کذا وکذا والذی یلی کلام عثمان
یومئذ فی سنک یقول ابو نضرة یقول لی ذلک ابو سعید قال ابو نضرة وانا فی سنک یومئذ قال ولم یخرج
او لم یستو وجهی یومئذ لا ادری لعله قال مرة اخری وانا یومئذ فی ثلثین سنة ثم اخذوه باشیاء لم یکن عنده
منها مخرج فعرفها فقال استغفر الله واتوب الیه فقال لهم ما تریدون فاخذوا میثاقه قال واحسبه قال وکتبوا
علیه شرطا قال واخذ علیهم ان لا یشقوا عصا ولا یفارقوا جماعة ما اقام لهم شرطهم او کما اخذوا علیه فقال لهم ما تریدون
فقالوا نرید ان لا یاخذ اهل المدینة عطاء فانما هذا المال لمن قاتل علیه ولهذه الشیوخ من اصحاب محمد صلی الله علیه
وسلم فرضوا واقبلوا معه الی المدینة راضین فقام فخطب فقال والله انی ما رایت وفدا هم خیر لحوباتی من هذا الوفد
الذین قدموا علی وقال مرة اخری حسبت انه قال من هذا الوفد من اهل مصر الا من کان له زرع فلیلحق بزرعه ومن کان
له ضرع فلیحتلب الا انه لا مال لکم عندنا انما هذا المال لمن قاتل علیه ولهذه الشیوخ من اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم
فغضب الناس وقالوا هذا مکر بنی امیة ثم رجع الوفد المصریون راضین فبینما هم فی الطریق اذا هم براکب یتعرض لهم ثم یفارقهم
ثم یرجع الیهم ثم یفارقهم ویسبهم فقالوا له ان لک لامرا ما شانک قال انا رسول امیر المؤمنین الی عامله بمصر ففتشوه
فاذا بالکتاب علی لسان عثمان علیه خاتمه الی عامل مصر ان یقتلهم او یقطع ایدیهم وارجلهم فاقبلوا حتی قدموا المدینة
فاتوا علیا فقالوا الم تر الی عدو الله امر فینا بکذا وکذا والله قد احل دمه قم معنا الیه فقال لا والله لا اقوم معکم قالوا فلم کتبت الینا قال لا والله ما کتبت
الیکم کتابا قط قال فنظر بعضهم الی بعض ثم قال بعضهم لبعض الهذا تقاتلون او لهذا تغضبون وانطلق علی فخرج من المدینة الی قریة او
قریة له فانطلقوا حتی دخلوا علی عثمان فقالوا کتبت فینا بکذا وکذا فقال انما هما اثنتان ان تقیموا علی رجلین
من المسلمین او یمینی بالله الذی لا اله الا هو ما کتبت ولا امللت وقد تعلمون ان الکتاب یکتب علی لسان الرجل و

وينقش الخاتم على الخاتم فقالوا له قد والله احل الله دمك ونقضوا العهد والميثاق قال فحصروه في القصر فاشرف عليهم
فقال السلام عليكم قال فما اسمع احدا رد السلام الا ان يرد رجل في نفسه فقال انشدكم بالله هل علمتم اني اشتريت
رومة بمالي لاستعذب بها فجعلت رشائي فيها كرشاء رجل من المسلمين فقيل نعم قال فعلى م تمنعوني ان اشرب منها حتى
افطر على ماء البحر قال انشدكم بالله هل علمتم اني اشتريت كذا وكذا من الارض فزدته في المسجد قيل نعم قال فهل علمتم
احدا من الناس منع ان يصلي فيه قبلي قالوا لا قال فانشدكم بالله هل سمعتم نبي الله عليه السلام يذكر كذا وكذا اشياء من
شانه وذكرا رى كتابة المفصل قال ففشا النهي وجعل الناس يقولون مهلا عن امير المؤمنين وفشا النهي وقام الاشتر
فلا ادري يومئذ ام يوما آخر فقال لعله قد مكر به وبكم قال فوطئه الناس حتى لقي كذا وكذا ثم انه اشرف عليهم مرة
اخرى فوعظهم وذكرهم فلم تاخذ فيهم الموعظة وكان الناس تاخذ فيهم الموعظة اول ما يسمعونها فاذا اعيدت عليهم
لم تاخذ فيهم الموعظة ثم فتح الباب ووضع المصحف بين يديه قال فحدثنا الحسن ان محمد بن ابي بكر دخل عليه فاخذ بلحيته
فقال له عثمان لقد اخذت مني ماخذا او قعدت مني مقعدا ما كان ابو بكر لياخذه او ليقعده قال فخرج وتركه قال
وفي حديث ابي سعيد فدخل عليه رجل فقال بيني وبينك كتاب الله فخرج وتركه ودخل عليه رجل يقال له الموت
الاسود فخنقه وخنقه ثم خرج فقال والله ما رايت شيئا قط هو الين من حلقه والله لقد خنقته حتى رايت نفسه
مثل نفس الجان تردد في جسده ثم دخل عليه آخر فقال بيني وبينك كتاب الله والمصحف بين يديه فاهوى اليه
بالسيف فاتقاه بيده فقطعها فلا ادري ابانها او قطعها فلم يبنها فقال اما والله انها لاول كف خطت المفصل وحدث
في غير حديث ابي سعيد فدخل عليه التجيبي فاشعره مشقصا فانتضح الدم على هذه الآية فسيكفيكهم الله وهو السميع
العليم وانها في المصحف ما حكت وافذت بنت الفرافصة في حديث ابي سعيد حليها فوضعته في حجرها وذلك قبل ان يقتل فلما
اشعر او قتل او تجافت او تفاجت عليه فقال بعضهم قاتلها الله ما اعظم عجيزتها فعرفت ان اعداء الله لم يريدوا الا الدنيا
واخرج ابو بكر عن جهيم رجل من بني فهر قال انا شاهد هذا الامر قال جاء سعد وعمار فارسلوا الى عثمان ان ائتنا فانا نريد ان
نذكر لك اشياء احدثتها او اشياء فعلتها قال فارسل اليهم ان انصرفوا اليوم فاني مشتغل وميعادكم يوم كذا وكذا حتى
اتشزن قال ابو محصن اتشزن استعد لخصومتكم قال فانصرف سعد وابى عمار ان ينصرف قالها ابو محصن مرتين قال فتناوله
رسول عثمان فضربه قال فلما اجتمعوا للميعاد ومن معهم قال لهم عثمان ما تنقمون مني قالوا ننقم عليك ضربك عمارا قال قال
عثمان جاء سعد وعمار فارسلت اليهما فانصرف سعد وابى عمار ان ينصرف فتناوله رسولي عن غير امري فوالله ما امرت
ولا رضيت فهذه يدي لعمار فليصطبر قال ابو محصن يعني يقتص قالوا ننقم عليك انك جعلت الحروف حرفا واحدا قال
جاءني حذيفة فقال ما كنت صانعا اذا قيل قراءة فلان وقراءة فلان كما اختلف اهل الكتاب فان
يك صوابا فمن الله وان يك خطا فمن حذيفة قالوا ننقم عليك انك حميت الحمى قال جاءتني قريش فقالت انه ليست
من العرب قوم الا لهم حمى يرعون فيه غيرنا ففعلت ذلك لهم فان رضيتم فاقروا وان كرهتم فغيروا او قال لا تقروا
شك ابو محصن قالوا ننقم عليك انك استعملت السفهاء اقاربك قال فليقم اهل كل مصر يسلوني صاحبهم الذي يحبونه فاستعمله

عليهم واعزل عنهم الذين يكرهون قال فقال اهل البصرة رضينا بعبد الله بن عامر فأقره علينا وقال اهل الكوفة اعزل سعيدا وقال
الوليد شك الراوي واستعمل علينا ابا موسى ففعل وقال اهل الشام قد رضينا بمعاوية فأقره علينا وقال اهل مصر اعزل عنا ابن
ابي سرح واستعمل علينا عمرو بن العاص ففعل قال فما جاؤا بشيء الا خرج منه قال فانصرفوا راضين فبينما بعضهم في بعض الطريق
اذ مر بهم راكب فاتهموه ففتشوه فاصابوا معه كتابا في اداوة الى عاملهم ان خذ فلانا وفلانا فاضرب اعناقهم قال فرجعوا فبدأوا
بعلي فجاء معهم الى عثمان فقالوا هذا كتابك وهذا خاتمك فقال عثمان والله ما كتبت ولا علمت ولا امرت قال فمن تظن قال
ابو محسن اتهم كاتبي واتهمك يا علي قال فقال له ولم تتهمني قال لانك مطاع عند القوم قال
ثم لم تردهم عني قال فأبى القوم والحوا عليه حتى حصروه قال فاشرف عليهم وقال بم تستحلون دمي فوالله ما حل دم
امرئ مسلم الا باحدى ثلث مرتد عن الاسلام او ثيب زان او قاتل نفس فوالله ما عملت شيئا منهن منذ اسلمت قال فالح القوم
عليه قال وناشد عثمان الناس ان لا تراق فيه محجمة من دم فلقد رأيت ابن الزبير يخرج عليهم في كتيبة حتى يهزمهم ولو
شاؤا ان يقتلوا منهم لقتلوا قال ورأيت سعيد بن الاسود البحتري وانه ليضرب رجلا بعرض السيف لو شاء ان يقتله لقتله ولكن
عثمان عزم على الناس فامسكوا قال فدخل عليه ابو عمرو بن بديل الخزاعي والتجيبي قال فطعنه احدهما بمشقص في اوداجه وعلاه
الآخر بالسيف فقتلوه ثم انطلقوا هرابا يسيرون بالليل ويكمنون بالنهار حتى اتوا بلدا بين مصر والشام قال فكمنوا في غار قال فجاء
نبطي من تلك البلاد معه حمار قال فدخل ذباب في منخر الحمار قال فنفر حتى دخل عليهم الغار وطلبه صاحبه فرآهم فانطلق الى
عامل معاوية قال فاخبره بهم قال فاخذهم معاوية فضرب اعناقهم اما اثبات ذي النورين حقيت جانب خود را بواضح بيان
وكشف وحي شبهات قوم را تا آنكه ملزم شدند وحجت بر ايشان قائم گشت پس روايات چند تقرير كنيم اخرج ابو بكر من طريق
عبد الملك بن ابي سليمان قال سمعت ابا ليلى الكندي يقول رأيت عثمان اطلع الى الناس وهو محصور فقال يا ايها الناس
لا تقتلوني واستتيبوا فوالله لئن قتلتموني لا تقاتلون جميعا ابدا ولا تجاهدون عدوا ابدا ولتختلفن حتى تصيروا هكذا وشبك
بين اصابعه يٰقوم لا يجرمنكم شقاقي ان يصيبكم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح وما
قوم لوط منكم ببعيد قال وارسل الى عبد الله بن سلام فسأله فقال الكف الكف فانه ابلغ لك في الحجة فدخلوا عليه
فقتلوه واخرج ابو بكر عن ابن عون عن محمد بن سيرين قال اشرف عليهم عثمان من القصر فقال ائتوني برجل اتاليه كتاب الله
فاتوه بصعصعة بن صوحان وكان شابا فقال اما وجدتم احدا تأتوني به غير هذا الشاب قال فتكلم صعصعة بكلام فقال له
عثمان اتل فقال اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا وان الله على نصرهم لقدير فقال كذبت ليس لك ولا
لاصحابك ولكنها لي ولاصحابي ثم تلا عثمان اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا وان الله على نصرهم لقدير حتى
بلغ ولله عاقبة الامور واخرج ايضا عن ابن سيرين قال جاء زيد بن ثابت الى عثمان فقال هذه الانصار
بالباب قالوا ان شئت ان نكون انصار الله مرتين فقال اما قتال فلا واخرج ايضا عن الحسن قال اتت الانصار عثمان
فقالوا يا امير المؤمنين ننصر الله مرتين نصرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم وننصرك قال لا حاجة لي في ذلك ارجعوا قال
الحسن والله لو ارادوا ان يمنعوه بارديتهم لمنعوه واخرج الترمذي عن ابي اسحق عن ابي عبد الرحمن السلمي قال لما حصر عثمان

اشرف علیہم فوق دارہ ثم قال اذکرکم باللہ ہل تعلمون ان حراء حین انتفض قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اثبت حراء
فلیس علیک الا نبی او صدیق او شہید قالوا نعم قال اذکرکم باللہ ہل تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
فی جیش العسرۃ من ینفق نفقۃ متقبلۃ والناس مجہدون معسرون فجہزت ذلک الجیش قالوا نعم ثم قال اذکرکم باللہ ہل
تعلمون ان رومۃ لم یکن یشرب منہا احد الا بثمن فابتعتہا فجعلتہا للغنی والفقیر وابن السبیل قالوا اللہم نعم واشیاء عددہا واخرج
ایضا عن ابی مسعود الجریری عن ثمامۃ بن حزن القشیری قال شہدت الدار حین اشرف علیہم عثمان فقال ایتونی بصاحبیکم الذین
الباکم علی قال فجیء بہما کانہما جملان او کانہما حماران قال فاشرف علیہم عثمان فقال انشدکم باللہ والاسلام ہل تعلمون
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قدم المدینۃ ولیس بہا ماء یستعذب لہ غیر بیر رومۃ فقال من یشتری بیر رومۃ فیجعل دلوہ
مع دلاء المسلمین بخیر لہ منہا فی الجنۃ فاشتریتہا من صلب مالی فانتم الیوم تمنعونی ان اشرب منہا حتی اشرب من ماء البحر قالوا
اللہم نعم فقال انشدکم باللہ والاسلام ہل تعلمون ان المسجد ضاق باہلہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من یشتری بقعۃ
آل فلان فیزیدہا فی المسجد بخیر لہ منہا فی الجنۃ فاشتریتہا من صلب مالی وانتم الیوم تمنعونی ان اصلی فیہا رکعتین قالوا اللہم نعم
قال انشدکم باللہ وبالاسلام ہل تعلمون انی جہزت جیش العسرۃ من مالی قالوا اللہم نعم قال انشدکم باللہ والاسلام ہل
تعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان علی ثبیر مکۃ ومعہ ابوبکر وعمر وانا فتحرک الجبل حتی تساقطت حجارتہ بالحضیض
قال فرکضہ برجلہ فقال اسکن ثبیر فانما علیک نبی وصدیق وشہیدان قالوا اللہم نعم قال اللہ اکبر شہدوا لی ورب الکعبۃ
انی شہید ثلثا واخرج احمد من طریق یحیی بن سعید عن ابی امامۃ بن سہل قال کنا مع عثمان وہو محصور فی الدار فدخل مدخلا
کان اذا دخلہ یسمع کلامہ من علی البلاط قال فدخل ذلک المدخل وخرج الینا وقال انہم یتواعدونی بالقتل آنفا
قال فقلنا یکفیکہم اللہ یا امیر المؤمنین قال ولم یقتلونی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یحل دم امرء
مسلم الا باحدی ثلث رجل کفر بعد اسلامہ او زنا بعد احصانہ او قتل نفسا فیقتل بہا فواللہ ما احببت ان لی بدینی بدلا
منذ ہدانی اللہ عزوجل ولا زنیت فی جاہلیۃ ولا اسلام قط ولا قتلت نفسا فبم یقتلونی واخرج احمد من طریق الاوزاعی
عن محمد بن عبد الملک بن مروان انہ حدثہ عن المغیرۃ بن شعبۃ انہ دخل علی عثمان وہو محصور فقال انک امام العامۃ
وقد نزل بک ما تری وانی اعرض علیک خصالا ثلثا اختر احدہن اما ان تخرج فتقاتلہم فان معک عددا وقوۃ وانت
علی الحق وہم علی الباطل واما ان تخرق لک بابا سوی الباب الذی ہم علیہ فتقعد علی رواحلک فتلحق بمکۃ فانہم لن
یستحلوک وانت بہا واما ان تلحق بالشام فانہم اہل الشام وفیہم معاویۃ فقال عثمان فاما ان اخرج فاقاتل فلن اکون
اول من خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی امتہ بسفک الدماء واما ان اخرج الی مکۃ فانہم لن یستحلونی بہا
فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول یلحد رجل من قریش بمکۃ یکون علیہ نصف عذاب العالم فلن اکون انا
ایاہ واما ان الحق بالشام فانہم اہل الشام وفیہم معاویۃ فلن افارق دار ہجرتی ومجاورۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم واخرج احمد من طریق ابی عوانۃ عن حصین عن عمرو بن جاوان قال قال الاحنف انطلقنا حجاجا فمررنا بالمدینۃ فبینا نحن
فی منزلنا اذ جاءنا آت فقال الناس من فزع فی المسجد فانطلقت انا وصاحبی فاذا الناس مجتمعون علی نفر فی المسجد قال

حتی قمت علیہم فاذا علی بن ابی طالب والزبیر وطلحۃ وسعد بن ابی وقاص رضوان اللہ علیہم قال فلم یکن ذلک باسرع
من آن جاء عثمان رضی اللہ عنہ یمشی فقال اہٰہنا علیٌّ قالوا نعم قال اہٰہنا الزبیر قالوا نعم قال اہٰہنا طلحۃ قالوا نعم قال
اہٰہنا سعد قالوا نعم قال انشدکم باللہ الذی لا الٰہ الا ہو اتعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من یبتاع مربد
بنی فلان غفر اللہ لہ فابتعتہ فاتیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت انی قد ابتعتہ فقال اجعلہ فی مسجدنا واجرہ
لک قالوا نعم قال انشدکم باللہ الذی لا الٰہ الا ہو اتعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من یبتاع بئر رومۃ
فابتعتہا بکذا وکذا فاتیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت انی قد ابتعتہا یعنی بئر رومۃ فقال اجعلہا سقایۃ للمسلمین
واجرہا لک قالوا نعم قال انشدکم باللہ الذی لا الٰہ الا ہو اتعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نظر فی وجوہ القوم
یوم جیش العسرۃ قال من یجہز ہؤلاء غفر اللہ لہ فجہزتہم حتی ما یفقدون خطاماً ولا عقالاً قالوا اللّٰہم نعم قال اللّٰہم اشہد اللّٰہم
اشہد اللّٰہم اشہد ثم انصرف و اخرج احمد من طریق ابی عبادۃ الزرقی عن زید بن اسلم عن ابیہ قال شہدت عثمان یوم
حوصر فی موضع الجنائز ولو القی حجر لم یقع الا علی رأس رجل فرأیت عثمان اشرف من الخوخۃ التی تلی مقام جبریل
علیہ السلام فقال یا ایہا الناس افیکم طلحۃ فسکتوا ثم قال ایہا الناس افیکم طلحۃ فسکتوا ثم قال ایہا الناس افیکم طلحۃ
فسکتوا ثم قال ایہا الناس افیکم طلحۃ فقام طلحۃ بن عبید اللہ فقال لہ عثمان الا اراک ہہنا ما کنت اری انک تکون فی جماعۃ قوم تسمع ندائی آخر ثلاث مرات
ثم لا تجیبنی انشدک اللہ یا طلحۃ تذکر یوم کنت انا وانت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی موضع کذا وکذا لیس معہ احد
من اصحابہ غیری وغیرک قال نعم فقال لک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا طلحۃ انہ لیس من نبی الا ومعہ من اصحابہ
رفیق من امتہ معہ فی الجنۃ وان عثمان ہذا یعنینی رفیقی معی فی الجنۃ قال طلحۃ اللّٰہم نعم ثم انصرف واز جملۂ اشکالات کہ
بر امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ ایراد نمودند یکی آن است کہ قدح کردند در سابقۂ او باینکہ در مشہد بدر حاضر نشدہ
در احد فرار نمودہ در بیعۃ رضوان غائب بود عبد اللہ بن عمر متصدی جواب آن شدہ بحسن وجوہ اخرج البخاری عن
عثمان ابن موہب قال جاء رجل من اہل مصر وحج البیت فرأی قوماً جلوساً فقال من ہؤلاء القوم فقالوا ہؤلاء قریش
قال فمن الشیخ فیہم قالوا عبد اللہ بن عمر قال یا ابن عمر انی سائلک عن شیٔ فحدثنی ہل تعلم ان عثمان فر یوم احد قال نعم
قال تعلم انہ تغیب عن بدر ولم یشہدہا قال نعم قال تعلم انہ تغیب عن بیعۃ الرضوان فلم یشہدہا قال نعم قال اللہ اکبر قال
ابن عمر تعال ابین لک اما فرارہ یوم احد فاشہد ان اللہ عفا عنہ وغفر لہ واما تغیبہ عن بدر فانہ کانت تحتہ بنت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکانت مریضۃ فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان لک اجر رجل ممن شہد بدراً
وسہمہ واما تغیبہ عن بیعۃ الرضوان فلو کان احد اعز ببطن مکۃ من عثمان لبعثہ مکانہ فبعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم عثمان وکانت بیعۃ الرضوان بعد ما ذہب عثمان الی مکۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ الیمنی ہذہ ید عثمان
فضرب بہا علی یدہ فقال ہذہ لعثمان فقال لہ ابن عمر اذہب بہا الآن معک و حضرت عثمان خود نیز ازان جواب شافی
دادہ اخرج احمد عن عاصم عن شقیق قال لقی عبد الرحمن بن عوف الولید بن عقبۃ فقال لہ الولید ما لی اراک قد جفوت
امیر المؤمنین عثمان فقال لہ عبد الرحمن ابلغہ انی لم افر یوم حنین قال عاصم یقول یوم احد ولم اتخلف یوم بدر ولم اترک سنۃ عمر قال

فانطلق فخبر ذلک عثمان فقال اما قوله انی لم افر یوم عینین فکیف یعیرنی بذنب قد عفا الله عنه فقال ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم و اما قوله انی لم اتخلف یوم بدر فانی کنت امرض رقیة بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی ماتت و قد ضرب لی رسول الله صلی الله علیه و سلم بسهمی و من ضرب له رسول الله صلی الله علیه و سلم بسهمه فقد شهد و اما قوله انی لم اترک سنة عمر فانی لا اطیقها ولا هو فأته فحدثه بذلک

(حاشیه: بیمارداری می کردم ۱۲ — عبدالرحمن ۱۲ — حتی ماتت ۱۲)

و از آن جمله آنکه نهی میفرمود از تمتع حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمتع کرده اند و جواب این اشکال خود حضرت ذی النورین تقریر نمود اخرج احمد عن سعید بن المسیب قال خرج عثمان حاجا حتی اذا کان ببعض الطریق قیل لعلی رضوان الله علیهما انه قد نهی عن التمتع بالعمرة الی الحج فقال علی رضی الله عنه لاصحابه اذا ارتحل فارتحلوا فاهل علی و اصحابه بعمرة فلم یکلمه عثمان رضی الله عنه فی ذلک فقال له علی رضی الله عنه الم اخبر انک نهیت عن التمتع قال فقال بلی قال فلم تسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم تمتع قال بلی و اخرج احمد عن شعبة عن قتادة قال سمعت عبد الله بن شقیق یقول کان عثمان ینهی عن المتعة و علی یلبی بها فقال له عثمان قولا فقال له علی لقد علمت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعل ذلک قال عثمان اجل ولکنا کنا خائفین قال شعبة فقلت لقتادة ما کان خوفهم قال لا ادری و تحقیق مقام آنست که اینجا بسبب اشتراک لفظ تمتع در معانی شتی صعوبت مقام بهم رسیده گاهی لفظ تمتع اطلاق کرده میشود بر فسخ حج بعمره اگر طواف بدبیت کنند و هدی باخود نداشته باشد کما هو مذهب ابن عباس و این مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب لجاج قوم در باب عمره در ایام حج و برای ابطال رسم جاهلیت و همین است مقصود حضرت عمر و عثمان جائیکه نهی میکردند از تمتع بطریق تاکید و لکنا کنا خائفین اینجا خوف از عدو مراد نیست بلکه خوف از استمرار عادت جاهلیت و رسوخ آن در قلوب ناس مراد است و گاهی اطلاق کرده میشود برادای طواف قدوم پیش از طواف زیارت و تقدیم سعی بین الصفا والمروة بر طواف زیارت تا آنکه صورت عمره پیدا شود و این مجمع علیه قوم است و گاهی اطلاق کرده میشود برادای عمره در اشهر حج و حلال شدن از وی و ادا کردن حج در همان سفر به احرامیکه از جوف مکه بسته شد و حضرت عمر و حضرت عثمان فصل در میان حج و عمره و ادای هر یکی بسفر علیحده در زمان علیحده بهتر میدانستند و این تمتع را مفضول باوجود قول بمشروعیت آن و این مبحث را فی الجمله در مآثر حضرت فاروق رضی الله عنه مفصل تر مذکور کردیم بالجمله بعد تامل بلیغ و ازاله صعوبتی که از جهت اشتراک حاصل شده اشکال متلاشی میگردد و اخرج احمد عن عبد الله بن الزبیر قال و الله انا لمع عثمان بالجحفة و معه رهط من اهل الشام فیهم حبیب بن مسلمة الفهری اذ قال عثمان و ذکر له التمتع بالعمرة الی الحج ان اتم للحج و العمرة ان لا یکونا فی اشهر الحج فلو اخرتم هذه العمرة حتی تزوروا هذا البیت زورتین کان افضل فان الله قد وسع فی الخیر و علی ابن ابی طالب ببطن الوادی یعلف بعیرا له فبلغه الذی قال عثمان فاقبل حتی وقف علی عثمان فقال اعمدت الی سنة سنها رسول الله صلی الله علیه وسلم و رخصة رخص الله بها للعباد فی کتابه تضیق علیهم فیها و تنهی عنها و قد کانت لذی الحاجة و لنائی الدار ثم اهل بحجة و عمرة معا فاقبل عثمان علی الناس فقال و هل نهیت عنها انی لم انه عنها انما کان رأیا اشرت به فمن شاء اخذ به و من شاء ترکه و از آن جمله آنکه در نصف اخیر خلافت خود نماز را در منی اتمام میفرمود حالانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شیخین رضی الله عنهما قصر میفرمودند اخرج البخاری و جماعة من الحفاظ عن عبد الرحمن بن یزید قال صلی عثمان بمنی اربعا فقال عبد الله صلیت مع النبی صلی الله علیه وسلم رکعتین و مع ابی بکر رکعتین و مع عمر

(حاشیه: بعید ۱۲)

رکعتین ثم تفرقت بکم الطرق و امام شافعی در کتب خود این بحث را بخوبترین وجهی تحریر نموده است و حاصل کلام او آن است که قصر صلوة سنت است و اتمام آن جائز حضرت عائشه و مسور بن مخرمه و عبدالرحمن بن الاسود بن عبدیغوث و سعید بن المسیب اتمام صلوة جائز میدیدند همین است ظاهر کتاب و سنت و قالت عائشة کل ذلک فعل النبی صلی الله علیه وسلم اتم فی السفر و قصر باز گفته که ظاهر مذهب ابن مسعود و ابن عمر همین است صلی ابن مسعود مع عثمان اربعا فقیل له اتجد ثنا ان النبی صلی الله علیه وسلم صلی رکعتین و ابا بکر و عمر فقال بلی و لکن عثمان کان اماما فاخالفه و الخلاف شر و عن نافع عن ابن عمر انه کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسه صلی رکعتین امام شافعی در اتمام حضرت عثمان همین وجه را اختیار نموده و اینجا دو قول دیگر هست در عذر اتمام یکی آنکه روی ایوب عن الزهری ان عثمان بن عفان اتم الصلوة بمنی من اجل الاعراب لانهم کثروا عامئذ فصلی بالناس اربعا لیعلمهم ان الصلوة اربع دیگر آنکه روی یونس عن الزهری لما اتخذ عثمان الاموال بالطائف دارا و ان یقیم بها صلی اربعا و روی مغیرة عن ابرهیم ان عثمان صلی اربعا لانه اتخذها وطنا فقیر گوید این هر دو قول با وجه اول مخالفت ندارد گوئیم اتمام جائز بود و قصر سنت لیکن حضرت عثمان جائز را بر سنت بجهت عارضه اختیار نمود و آن عارضه قصه اعراب است و شک در شرط سفر بسبب وجود بعض خصال اقامت والله اعلم بالصواب و از انجمله آنکه در اکل محرم لحم صیدی را که غیر محرم نه برای او بلکه برای خود شکار کرده باشد بحث کردند اخرج احمد عن عبدالله بن الحارث قال کان ابی الحارث علی امر من امر مکة فی زمن عثمان فاقبل عثمان الی مکة فقال عبدالله بن الحارث فاستقبلت عثمان بالنزل بقدید فاصطاد اهل الماء حجلا فطبخناه بماء و ملح فجعلناه عراقا للثرید فقدمناه الی عثمان و اصحابه فامسکوا فقال عثمان صید لم اصطده و لم نامر بصیده اصطاده قوم حل فاطعموناه فما بأس فقال عثمان من یقول فی هذا فقالوا علی فبعث الی علی فجاء قال عبدالله بن الحارث فکانی انظر الی علی حین جاء و هو یحت الخبط عن کفیه فقال له عثمان صید لم نصطده و لم نامر بصیده اصطاده قوم حل فاطعموناه فما بأس قال فغضب علی و قال انشد الله رجلا شهد رسول الله صلی الله علیه وسلم حین اتی بقائمة حمار وحش فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا قوم حرم فاطعموه اهل الحل قال فشهد اثنا عشر رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال علی انشد الله رجلا شهد رسول الله صلی الله علیه وسلم حین اتی ببیض النعام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا قوم حرم فاطعموه اهل الحل قال فشهد دونهم من العدة من الاثنی عشر قال فثنی عثمان ورکه عن الطعام فدخل رحله و اکل ذلک الطعام اهل الماء الحال در این باب مذاهب اربعه بر موافقت حضرت عثمان منعقد شده و امام شافعی در کتاب خود این بحث را ببسط لائق تقریر کرده و بحدیث ابی قتاده متمسک شده و از حدیث صعب بن جثامه جواب وجه تفقهی نموده و از انجمله آنکه بنی امیه را در عطایا بر سائر ناس ترجیح میداد اخرج احمد عن سالم بن ابی الجعد قال دعا عثمان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فیهم عمار بن یاسر فقال انی سائلکم و انی احب ان تصدقونی نشدتکم الله اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یؤثر قریشا علی سائر الناس و یؤثر بنی هاشم علی سائر قریش فسکت القوم فقال عثمان لو ان بیدی مفاتیح الجنة لاعطیتها بنی امیة حتی یدخلوا من عند آخرهم فبعث الی طلحة و الزبیر فقال عثمان الا احدثکما عنه یعنی عمارا اقبلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم آخذا بیدی نتمشی فی البطحاء حتی اتی علی ابیه و امه و علیه یعذبون فقال ابو عمار یا رسول الله الدهر هکذا فقال له النبی صلی الله علیه وسلم اصبر ثم قال اللهم اغفر لآل یاسر و قد فعلت و از انجمله آنکه اهل

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از حکومت بلاد معزول ساخت وحدثاء بنی امیه را که در اسلام سابقه نداشتند حاکم گردانید
مثل عزل ابوموسی بعبد الله بن ابی عامر از بصره وعزل عمرو بن العاص از مصر بابن ابی سرح وجواب این اشکال آن
است که عزل ونصب را خدای عزوجل بر رأی خلیفه بازگذاشته است میباید که خلیفه تحری کند در صلاح مسلمین ونصرت
اسلام وبر حسب همان تحری بعمل آرد اگر اصابت کرد فله اجره مرتین واگر در تحری خطا واقع شد فله اجره مرة آنچه از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بحد تواتر رسیده ودر بعض احیان مولی را معزول ساختند ودیگری را بجای او نصب فرمودند برای
مصلحتی چنانکه در غزوهٔ فتح رایت انصار از سعد بن عباده گرفتند بسبب کلمه که از زبان او جسته بود وبه پسر او قیس بن سعد
دادند وگاهی مفضول را منصوب میساختند بنا بر مصلحتی چنانکه اسامه را امیر لشکر فرموده کبار مهاجرین را تابع وی گردانیدند
در آخر حال وهمچنین شیخین نیز در ایام خلافت خود بعمل آوردند وبعد حضرت عثمان حضرت مرتضی ودیگر خلفا همیشه بهمین دستور
کرده آمده اند پس بر حضرت ذی النورین ازین وجه باز خواست نیست اگر بحکم تحری خود شخصی از حدثاء را والی کرده باشد
وشخصی از قدمای اصحاب را معزول ساخت خصوصا درین قصص که نقل کرده اند چون تامل نموده می آید اصابت رأی ذی
النورین اوضح من الشمس فی رابعة النهار بظهور میرسد زیرا که هر عزلی وهر نصبی یا متضمن اخماد فتنهٔ اختلاف جند ورعیت بوده
است یا مثمر فتح اقلیمی از اقالیم دار الکفر لیکن هوای نفسانی ابصار مبتدعین را اعمی ساخته ۔ وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا + واینجا بر نکته مطلع سازیم عادت بنی آدم چنان جاری شده که اقران خلیفه وهمسران او که
طمعی در خلافت دارند از نصرت خلیفه واطاعت او لابد دست باز میکشند بلکه در ایذا او وفک نظم خلافت او سعی بکار می برند چنانکه در
جمیع ازمنه واقطار همین جاری شده است لیکن این امر برخلاف عادت مستمرهٔ بنی آدم در میان جمعی که مبشر بهشت بوده اند
وحضرت فاروق رضی الله عنه در حق ایشان فرموده است توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض بجهت عصمت الهی
وتوفیق وتایید او عزوجل وببرکت صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وجه طبیعی ظهور نکرد واهتمام صریح در ابطال امر خلافت
نکردند ومصدر ارتکاب محرمی درین باب نگشتند معهذا از انقباض خاطر خالی نبودند وسعی کلی در دفع مصائب خلیفه وتمشیت امور او
بظهور نپیوست ازین جهت حضرت ذی النورین مضطر شد بتولیت حدثاء بنی امیه میدانی که ضرائر بایکدیگر عداوتها تا بکجا میرسانند
خدای عزوجل ازواج طاهرات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازینهمه بلا محفوظ داشت لیکن امر مستمر در بعض غیرتها وانقباض خاطر
فرود آمد ومثل ذلک لما ایس الشیطان من کفر العرب سعی فی التحریش بینهم ولما ایس من اضلال المؤمن القاه فی حدیث النفس
فقال النبی صلی الله علیه وسلم ذلک صریح الایمان ودر بسیاری از احادیث خواهی گذشت برآنچه دلالت میکند بر انقباض خواطر وعدم
اهتمام نصرت جمعی که بشارات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وسوابق اسلامیهٔ ایشان را یاد ندارند حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء
شیمهٔ ایشان است یکی را بده میگیرند وبر محامل فاسد حمل مینمایند وطائفه که خدای تعالی ایشان را معرفت بشارات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وحفظ سوابق اسلام برگزیده است یکی را بیکی میگیرند بلکه اگر راوی مبالغه بکار برد یکی را بهیچ میگیرند وعذر می نهند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ۔ اخرج ابو بکر بن ابی شیبة قال حدثنا غندر عن شعبة عن عمرو بن
مرة قال سمعت ذکوان ابا صالح یحدث عن صهیب مولی العباس قال ارسلنی العباس الی عثمان ادعوه قال فاتیته فاذا هو یغدی

الناس قد عرفته تاناه فقال أفلح الوجه أبا الفضل قال ووجهك يا أمير المؤمنين قال ما زدت أن أتاني رسولك وما أنا أخبرني الناس
فعذبتهم ثم أقبلت فقال العباس أذكرك الله في ابن عمتك وابن عمك وأخوك في دينك وصاحبك مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم وصهرك وانه قد بلغني أنك تريد أن تقوم بعلي وأصحابه فاعفني من ذلك يا أمير المؤمنين فقال عثمان أنا أولى من أجيبك
أن قد تشفعت ان عليا لو شاء ما كان أحد دونه ولكنه أبى الا رأيه وبعث الى علي فقال أذكرك الله في ابن عمتك وابن عمك وأخيك
في دينك وصاحبك مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وولي بيعتك فقال والله لو أمرني أن أخرج من داري لخرجت فأما
أن أداهن أن لا يقام كتاب الله فلم أكن لأفعل قال محمد بن جعفر سمعته بالأضحى ودخلت عليه غير مرة وهذا اسناد صحيح قوي كما ترى
واز انجمله آنکه در حق جماعه از کبار مهاجرین و انصار مثل ابوذر غفاری و عبدالله بن مسعود و عمار درشتی نمود و جوابش آنست
که اگر آدمی را دیدهٔ بینا و دل دانا باشد بالقطع ادراک کند که حضرت ذی النورین بجمیع این زواجر و تهدیدات بعمل نیاورد الا بنابر
رعایت مصلحت جمهور امت و اصلاح امر ملت ابوذر را بجهت آنکه رخنه در قواعد مقرره شرع میفکند و عبدالله بن مسعود را برای آنکه
تا در اجتماع ناس بر مصحف عثمانی خللی واقع نشود و از جابجای خویش اخراج نمود و عمار بن یاسر را بآن درشتی که با خلیفه میکرد زجر فرمود
زانچه مبالغه است در این باب از بسیار بانگی اکتفا نمود باز انواع ملاطفات که تدارک آن درشتیها کنند مرعی داشت اینجا بر ذی النورین
اصلا باز خواست نیست تعجب که خود این عزیزان بعظیم قتل ذی النورین تا آخر حیات قائل بودند و از انکار بر وی متحاشی طرفه
که نه از خدا شرم دارند نه از منصوران خویش اما قصص رکیکه که اهل تاریخ بغیر تحقیق ذکر میکنند از اسراف در بیت المال
بکثر بیترن چون بعض مخترعات سست و بعض از ان قبیل که در سیر و قصهٔ اقرباء داخل شد و اوقات خود را بتسوید اوراق
بآن قصها مشغول نمیسازیم و از انجمله آنکه در اقامت حد شرب بر ولید بن عقبه مداهنه نمود تا آنکه قیل و قال در این باب بلند شد
فی الحقیقت این اشکال اصلا متوجه نیست زیرا که در اقامت حد بجند تامل نمود تا حقیقت حال واضح شود بعد تحقیق حال اقامت حد
فرمود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز توقف فرمودند در رجم ماعز تا آنکه تبریه نمودند از شبهات لعلک قبلت لعلک لمست
و حضرت عمر بحینین در اقامت حد شرب بر قدامه بن مظعون تاخیر کرد تا وقتی که واضح شد أخرج البخاري عن عروة أن عبيد الله
بن عدي بن الخيار أخبره أن المسور بن مخرمة وعبد الرحمن بن الأسود بن عبد يغوث قالا ما يمنعك أن تكلم عثمان رضي الله عنه
لأخيه الوليد فقد أكثر الناس فيه قال فقصدت لعثمان حتى خرج الى الصلاة قلت ان لي اليك حاجة وهي نصيحة لك قال يا أيها
المرء منك قال معمر أعوذ بالله منك فانصرفت فرجعت اليهم اذ جاء رسول عثمان فأتيته فقلت ان الله سبحانه بعث محمدا صلى الله
عليه وسلم بالحق وأنزل عليه الكتاب وكنت ممن استجاب لله ولرسوله فهاجرت الهجرتين وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
ورأيت هديه فقد أكثر الناس في شأن الوليد فقال أدركت رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت لا ولكن خلص الي من علمه ما يخلص الى
العذراء في سترها قال أما بعد فان الله بعث محمدا صلى الله عليه وسلم بالحق فكنت ممن استجاب لله ولرسوله وآمنت بما بعث به وهاجرت
الهجرتين كما قلت وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم وبايعته فوالله ما عصيته ولا غششته حتى توفاه الله عز وجل ثم أبو بكر مثله
ثم عمر مثله ثم استخلفت أفليس لي من الحق مثل الذي لهم قلت بلى قال فما هذه الأحاديث التي تبلغني عنكم أما ما ذكرت من شأن الوليد
فسنأخذ فيه بالحق ان شاء الله تعالى ثم دعا عليا رضي الله عنه فأمره أن يجلده فجلده ثمانين فأخرج أبو داود عن عبد الله الداناج عن حضين

بن المنذر الرقاشی وهو ابو ساسان قال شهدت عثمان بن عفان وأتی بالولید بن عقبة فشهد علیه حمران ورجل فشهد احدهما
انه رآه یشربها یعنی الخمر وشهد الآخر انه رآه یتقیأها فقال عثمان انه لم یتقیأها حتی شربها یعنی الخمر فقال لعلی رضی الله عنه اقم علیه
الحد فقال علی للحسن اقم الحد قال ول حارها من تولی قارها فقال علی لعبد الله بن جعفر اقم علیه الحد قال فاخذ السوط فجلده وعلی
یعد فلما بلغ اربعین قال حسبک جلد النبی صلی الله علیه وسلم اربعین احسبه قال وجلد ابو بکر اربعین وعمر ثمانین وکل سنة وهذا احب
الی وختم مآثر حضرت ذی النورین رضی الله عنه به بیان یک نکته کنیم وآن نکته این ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث
بسیار تصریح وتلویح فرموده اند که خلافت خاصه بعد حضرت عثمان منتظم نخواهد شد واین معنی باسانید متعدده وطرق متغائره
بثبوت پیوست بوجهیکه اصلا محل اشتباه نماند واین مضمون در خارج بظهور انجامید زیرا که حضرت مرتضی رضی الله عنه با وجود
وفور اوصاف خلافت خاصه ورسوخ قدم ایشان در سوابق اسلامیه متمکن نشد در خلافت ودر اقطار ارض حکم او
نافذ نگشت وهر روز دائره سلطنت تنگ تر میشد تا آنکه در آخر ایام بجز کوفه واحوال آن محل حکومت نماند ومعاویة بن
ابی سفیان هر چند عالم بر حکم او مجتمع شد وفرقه جنود مسلمین از میان برخاست اوصاف خلافت خاصه نداشت ودر سوابق
اسلامیه قاصر بود به نسبت سائر مهاجرین وانصار اخرج البخاری من حدیث شقیق عن حذیفة قال بینما نحن جلوس عند عمر رضی
الله عنه اذ قال ایکم یحفظ قول النبی صلی الله علیه وسلم فی الفتنة قال قلت فتنة الرجل فی اهله وماله وولده وجاره تکفرها
الصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال لیس عن هذا اسألک ولکن التی تموج کموج البحر قال لیس علیک منها
بأس یا امیر المؤمنین ان بینک وبینها بابا مغلقا قال عمر أیکسر الباب ام یفتح قال لا بل یکسر قال عمر اذا لا یغلق ابدا قلت
اجل قلنا لحذیفة اکان عمر یعلم الباب قال نعم کما اعلم ان دون غد اللیلة وذلک انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط فهبنا ان نسأله من
الباب فأمرنا مسروقا فسأله فقال من الباب قال عمر وتحقیق درین حدیث آن است که معنی ان بینک وبینها بابا مغلقا مراد ازین آن است که
وجود عمر حائل است درمیان فتنه ودرمیان مردم باز گفته أیکسر الباب مراد از وی آن داشت که بعد از وفات حضرت عمر چون نوبت
ظهور فتنه آید آیا باز تسکین متوقع هست یا نه پس اگر تسکین فتنه متوقع باشد شبیه است بفتح مغلق واگر توقع نیست شبیه بکسر است این
که از کسر باب حائل درمیان فتنه ودرمیان مردم که ذات حضرت عمر است رضی الله عنه واول مذکور شده مراد داشته باشد
یوضح ذلک حدیث عثمان رضی الله عنه اخرج احمد عن ابی عون الانصاری ان عثمان بن عفان قال لابن مسعود هل انت منته عما بلغنی
عنک فاعتذر بعض العذر فقال عثمان ویحک انی قد سمعت وحفظت ولیس کما سمعت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیقتل
امیر ویبتزی منتزی وانی انا المقتول ولیس عمر انما قتل عمر واحد وانه یجتمع علی اخرج ابو داود وعن الحسن عن ابی بکرة ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال ذات یوم من رأی منکم رؤیا فقال رجل انا رأیت کأن میزانا نزل من السماء فوزنت انت وابو بکر فرجحت انت بابی بکر
ووزن ابو بکر وعمر فرجح ابو بکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع المیزان فرأینا الکراهیة فی وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
واخرج ایضا من طریق عبد الرحمن بن ابی بکرة هذا الحدیث وفیه فاستاء لها رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی فساءه ذلک فقال خلافة
نبوة ثم یؤتی الله الملک من یشاء واخرج ابو داود عن سمرة بن جندب ان رجلا قال یا رسول الله کأن دلوا دلی من السماء فجاء ابو بکر
فاخذ بعراقیها فشرب شربا ضعیفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقیها فشرب حتی تضلع ثم جاء عثمان فاخذ بعراقیها فشرب حتی تضلع ثم جاء علی

بشکم سیر شد ۱۲

فاحدبوا لها فانشقت وانفتح عليه منها ستة واخرج الترمذي عن حذيفة بن اليمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي
نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى تقتلوا امامكم وتجتلدوا باسيافكم ويرث دنياكم شراركم هذا حديث حسن واخرج الحاكم عن عبد الله
بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رحى الاسلام ستزول بعد خمس وثلثين او ست وثلثين او سبع وثلثين
سنة فان يهلكوا فسبيل من هلك وان يقم لهم دينهم يقم سبعين قال عمر رضي الله عنه يا نبي الله بما مضى او بما بقي قال لا بل بما بقي
ومضمون این حدیث در خارج بظهور رسید زیراکه در سنه خمسه وثلثین حضرت عثمان مقتول شد وامر جهاد برهم خورد وباز در زمان
معاویة بن ابی سفیان باتفاق ناس امر جهاد قائم گشت واز آن تاریخ بعد هفتاد سال دولت بنی امیه متلاشی شد واخرج
الحاكم عن انس بن مالك قال بعثني بنو المصطلق الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا سل لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى من
ندفع صدقاتنا بعدك قال فاتيته فسألته فقال الى ابي بكر فاتيتهم فاخبرتهم قالوا ارجع اليه فسله فان حدث بابي بكر حدث فالى
من فاتيته فاخبرته فقال الى عمر فقالوا ارجع اليه فسله فان حدث بعمر حدث فالى من فاتيته فسألته فقال الى عثمان فاتيتهم
فاخبرتهم فقالوا ارجع فسله فان حدث بعثمان حدث فالى من فاتيته فسألته فقال ان حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر تبا وفي
الرياض عن سهل بن ابي حثمة قال بايع اعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فقال علي للاعرابي ائت النبي صلى الله عليه وسلم فسله ان
اتى عليه اجله من يقضيه فاتى الاعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فسأله فقال يقضيك ابو بكر فخرج الى علي واخبره فقال ارجع فسله
ان اتى على ابي بكر اجله من يقضيه فاتى الاعرابي النبي صلى الله عليه وسلم فسأله فقال يقضيك عمر فقال علي للاعرابي سله من
بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال علي للاعرابي ائت النبي صلى الله عليه وسلم فسله ان اتى على عثمان اجله من يقضيه فقال النبي صلى الله
عليه وسلم اذا اتى على ابي بكر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت وفيه من حديث ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم بايع
اعرابيا بقلائص الى اجل فقال يا رسول الله ان اعجلتك منيتك فمن يقضيني قال ابو بكر قال فان عجلت بابي بكر منيته فمن يقضيني
قال عمر قال فان عجلت بعمر منيته فمن يقضيني قال عثمان قال فان عجلت بعثمان منيته فمن يقضيني قال ان استطعت ان تموت فمت والله
اعلم واخرج الحاكم عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الخلافة بالمدينة والملك بالشام وفي المشكوة عن عمر قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم رأيت عمودا من نور خرج من تحت رأسي ساطعا حتى استقر بالشام وجنس حوادث واقع شد كه بدلالت
حال فهمانيده شد كه آثار خاصه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزديك موت حضرت عثمان منقطع شد في المشكوة عن ابي هريرة قال اتيت
النبي صلى الله عليه وسلم بتمرات فقلت يا رسول الله ادع الله فيهن بالبركة فضمهن ثم دعا لي فيهن بالبركة قال خذهن واجعلهن في مزودك
كلما اردت ان تأخذ منه شيئا فادخل يدك فخذه ولا تنثره نثرا فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسق في سبيل الله وكنا نأكل منه
ونطعم وكان لا يفارق حقوي حتى كان يوم قتل عثمان فانه انقطع واخرج ابو عمر عن سعيد بن المسيب ان زيد بن خارجة
توفي زمن عثمان بن عفان فسجي بثوب ثم انهم سمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال احمد احمد في الكتاب الاول صدق صدق ابو بكر الصديق
الضعيف في نفسه القوي في امر الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الامين في الكتاب الاول صدق صدق
عثمان بن عفان على منهاجهم مضت اربع وبقيت سنتان اتت الفتن واكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسيأتيكم
خبر بئر اريس وما بئر اريس ثم هلك رجل من بني خطمة فسجي بثوب فسمعوا جلجلة في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن الخزرج صدق

صدق اخرج البخاری عن نافع عن ابن عمر قال اتخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتماً من ورق وکان فی یدہ ثم کان بعد فی ید
ابی بکر ثم کان بعد فی ید عمر ثم کان بعد فی ید عثمان حتی وقع بعد فی بئر اریس نقشہ محمد رسول اللہ واخرج البخاری عن انس رضی اللہ
عنہ قال کان خاتم النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی یدہ وفی ید ابی بکر بعدہ وفی ید عمر بعد ابی بکر قال فلما کان عثمان جلس علی
بئر اریس فاخرج الخاتم فجعل یعبث بہ فسقط قال فاختلفنا ثلثۃ ایام مع عثمان فنزح البئر فلم یجدہ واخرج ابو عمر قال عامر
عامر بن ربیعۃ یصلی من اللیل حین نشب الناس فی الطعن علی عثمان فصلی من اللیل ثم نام فاتی فی المنام فقیل لہ قم فاسأل اللہ
ان یعیذک من الفتنۃ التی اعاذ منہا صالح عبادہ فقام فصلی ودعا ثم اشتکی فما خرج بعد الا بجنازتہ واخرج ابو عمران ثمامۃ
بن عدی امیر عثمان علی الصنعاء خطب یوم بلغہ موت عثمان فاطال البکاء ثم قال ہذا حین انتزعت خلافۃ النبوۃ من امۃ محمد صلی اللہ
علیہ وسلم وصارت ملکاً وجبریۃ من غلب علی شیء اکلہ اما مآثر امیر المؤمنین وامام الاشجعین اسد اللہ الغالب
علی بن ابیطالب رضی اللہ تعالی عنہ پس ازانجملہ آن ست کہ باآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قرابت قریبہ داشت ودر
شرافت نسب صاحب مرتبہ اعلی بود ہو علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب وامہ فاطمۃ بنت اسد بن ہاشم قال ابو عمر ہی اول ہاشمیۃ
ولدت ہاشمیاً پس مرتضی وبرادران او اول جماعہ اند کہ از جانب پدر ومادر ہر دو ہاشمی باشند وبعد ازوی حضرت حسنین رضی اللہ عنہما
وبعد ازایشان امام محمد باقر وعبد اللہ محض وبرادران او بہمین صفت بودہ اند وجناب نبوی صلی اللہ علیہ وسلم درباب فاطمہ بنت
اسد می فرمودند کانت امی بعد امی التی ولدتنی ان اباطالب کان یصنع الصنیع ویکون لہ المأدبۃ وکان یجمعنا علی طعامہ فکانت
ہذہ المرأۃ تفضل منہ شیئاً فاعود فیہ اخرجہ الحاکم وازمناقب وی رضی اللہ عنہ کہ در حین ولادت او ظاہر شد یکی آن است کہ در جوف کعبہ معظمہ
تولد یافت قال الحاکم فی ترجمۃ حکیم بن حزام وقول مصعب فیہ لم یولد قبلہ ولا بعدہ فی الکعبۃ احد ما نقصہ وہم مصعب فی الحرف الاخیر
فقد تواترت الاخبار ان فاطمۃ بنت اسد ولدت امیر المؤمنین علیاً فی جوف الکعبۃ وازانجملہ آنکہ عنایت الہی جل وعلا در صغر
سن شامل حال او گشت وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تکفل وی رضی اللہ عنہ بر خود گرفتند وازینجہت اسلام او ونماز گزاردن
او باجناب مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم پیش از اوان بلوغ بودہ است وبسیاری از صحابہ وتابعین بآن رفتہ اند کہ وی اول
مسلمان است بعد خدیجہ رضی اللہ عنہا وفصلی ازین باب در مآثر صدیق اکبر رضی اللہ عنہ گذشت قال محمد بن اسحق وحدثنی عبد اللہ
بن ابی نجیح عن مجاہد بن جبر ابی الحجاج قال کان من نعمۃ اللہ علی علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ ما صنع اللہ لہ واراد بہ من الخیر
ان قریشاً اصابتہم ازمۃ شدیدۃ وکان ابوطالب ذا عیال کثیر فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للعباس عمہ وکان من ایسر
بنی ہاشم یا عباس ان اخاک اباطالب کثیر العیال وقد اصاب الناس ما تری من ہذہ الازمۃ فانطلق بنا الیہ لنخفف من عیالہ آخذ
من بنیہ رجلاً وتاخذ انت رجلاً فنکفیہما عنہ قال العباس نعم فانطلقا حتی اتیا الی ابی طالب فقالا لہ انا نرید ان نخفف عنک
من عیالک حتی ینکشف عن الناس ما ہم فیہ فقال لہما ابوطالب اذا ترکتما لی عقیلاً وقال ابن ہشام عقیلاً وطالباً فاصنعا ما شئتما فاخذ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیاً وضمہ الی صدرہ واخذ العباس جعفراً فضمہ الیہ فلم یزل علی رضی اللہ عنہ مع رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم حتی بعثہ اللہ نبیاً فاتبعہ علی فامن بہ وصدقہ ولم یزل جعفر عند العباس حتی اسلم واستغنی عنہ قال ابن اسحق وذکر بعض
اہل العلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا حضرت الصلوۃ خرج الی شعاب مکۃ وخرج معہ علی بن ابیطالب مستخفیاً من ابیہ ابیطالب وجمیع

ازانجملہ سیدنا علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ

ومن جمیع اعمامه وسائر قومه فیصلیان الصلوة فیهما فاذا امسیا رجعا فمکثا کذلک ما شاء الله ان یمکثا ثم ان ابا طالب عثر علیهما
یوما وهما یصلیان فقال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ما هذا الدین الذی اراک تدین به قال یا عم هذا دین الله ودین ملائکته
ورسله ودین ابینا ابراهیم او کما قال صلی الله علیه وسلم بعثنی الله به رسولا الی العباد وانت یا عم احق من بذلت له النصیحة
ودعوته الی الهدی واحق من اجابنی الیه واعاننی علیه او کما قال فقال ابو طالب یا ابن اخی انی لا استطیع ان افارق دین
آبائی وما کانوا علیه ولکن والله لا یخلص الیک شیء تکرهه ما بقیت وذکروا انه قال لعلی یا بنی ما هذا الدین الذی انت علیه قال
یا ابتاه آمنت برسول الله صلی الله علیه وسلم وصدقته بما جاء به وصلیت معه لله واتبعته فزعموا انه قال اما انه لم یدعک الا الی خیر فالزمه واخرج احمد
عن حبة العرنی قال رأیت علیا ضحک علی المنبر لم اره ضحک ضحکا اکثر منه حتی بدت نواجذه ثم قال ذکرت قول ابی طالب ظهر علینا
ابو طالب وانا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن نصلی ببطن نخلة فقال ماذا تصنعان یا ابن اخی فدعاه رسول الله صلی الله
علیه وسلم الی الاسلام فقال ما بالذی تصنعان بأس او بالذی تقولان بأس ولکن والله لا تعلونی استی ابدا وضحک تعجبا لقول ابیه
ثم قال اللهم لا اعترف ان عبدا لک من هذه الامة عبدک قبلی غیر نبیک ثلاث مرات لقد صلیت قبل ان یصلی الناس سبعا واز آن جمله
آنکه چون ابو طالب فات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تعزیه وتسلیه حضرت مرتضی رضی الله عنه ودعای خیر برای او
کمال درجه شفقت مرعی داشت اخرج احمد عن علی قال لما توفی ابو طالب اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فقلت ان عمک الشیخ قد
مات قال اذهب فواره ثم لا تحدث شیئا حتی تأتینی قال فواریته ثم اتیته قال اذهب فاغتسل ثم لا تحدث شیئا حتی تأتی قال
فاغتسلت ثم اتیته قال فدعا لی بدعوات ما یسرنی ان لی بها حمر النعم وسودها وکان علی اذا غسل المیت اغتسل واز آن جمله آنکه
پیش از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او معاملت منتظر الخلافت که یکی از لوازم خلافت خاصه است بجا آورد اخرج النسائی
فی کتاب الخصائص عن ربیعة بن ناجذ ان رجلا قال لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه یا امیر المؤمنین لم ورثت ابن عمک دون عمک قال جمع رسول
الله صلی الله علیه وسلم او قال دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم بنی عبد المطلب فصنع لهم مدا من طعام قال فاکلوا حتی شبعوا
وبقی الطعام کما هو کأن لم یمس ثم دعا بغمر فشربوا حتی رووا وبقی الشراب کأنه لم یمس ولم یشرب فقال یا بنی عبد المطلب انی
بعثت الیکم خاصة والی الناس عامة وقد رأیتم من هذه الآیة ما قد رأیتم وایکم یبایعنی علی ان یکون اخی وصاحبی ووارثی فلم یقم
الیه احد فقمت الیه وکنت اصغر القوم قال اجلس ثم قال ثلث مرات کل ذلک اقوم فیقول اجلس حتی کان فی الثالثة ضرب بیده
علی یدی ثم قال فبذلک ورثت ابن عمی دون عمی واخرج النسائی عن علی رضی الله عنه قال انطلقت مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم حتی اتینا الکعبة فصعد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی منکبی فنهضت به علی فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم ضعفی
قال لی اجلس فجلست فنزل نبی الله صلی الله علیه وسلم وجلس لی وقال اصعد علی منکبی فصعدت علی منکبیه فنهض بی قال علی
علیه السلام انه یخیل الی انی لو شئت لنلت افق السماء فصعدت علی الکعبة وعلیها تمثال من صفر او نحاس فجعلت اعالجه لازیله یمینا
وشمالا وقداما ومن بین یدیه ومن خلفه حتی اذا استمکنت منه قال نبی الله صلی الله علیه وسلم اقذفه فقذفت به فکسرته کما یکسر القواریر
ثم نزلت فانطلقت انا ورسول الله صلی الله علیه وسلم نستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد واز آن جمله آنکه چون
کفار قریش مجتمع شدند بر ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم وهجرت از مکه بمدینه تصمیم یافت بحضرت مرتضی فرمودند تا بر فراشش

آنجناب علیه الصلوة والسلام بخسپید و بردای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالای خود بپوشد تا کفار در غلط افتند و بر رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاعی نیابند و بعد از ان عنقریب هجرت نمود و با آنحضرت ملحق گشت قال ابن اسحق فی قصة الهجرة ومشاورة کفار قریش فی امر النبی صلی الله علیه وسلم فاتی جبرئیل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له لا تبت هذه اللیلة علی فراشک فلما کانت العتمة من اللیل اجتمعوا یرصدونه متی ینام فیثبون علیه فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه نم علی فراشی وتسج ببردی هذا الحضرمی الاخضر فنم فیه فانه لن یخلص الیک شیء تکرهه منهم وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ینام فی برده ذلک اذا نام قال وخرج علیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذ حفنة من تراب فی یده فجعل ینثر التراب علی رؤسهم وهو یقرأ سورة یٰس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم الی قوله فاغشیناهم فهم لا یبصرون حتی فرغ رسول الله صلی الله علیه وسلم من هؤلاء الآیات ولم یبق منهم رجل الا وقد وضع علی رأسه ترابا ثم انصرف الی حیث اراد ان یذهب فاتاهم آت ممن لم یکن معهم فقال ما تنتظرون ههنا قالوا محمدا قال خیبکم الله قد والله خرج علیکم محمد ثم ما ترک منکم رجلا الا وقد وضع علی رأسه ترابا وانطلق لحاجته اما ترون ما بکم قال فوضع کل واحد منهم یده علی رأسه فاذا علیه تراب ثم جعلوا یطلعون فیرون علیا علی الفراش متسجیا ببرد رسول الله صلی الله علیه وسلم فیقولون والله ان هذا لمحمد نائما علیه برده فلم یبرحوا کذلک حتی اصبحوا فقام علی عن الفراش فقالوا والله لقد کان صدقنا الذی حدثنا ثم قال محمد بن اسحق فی قصة مقدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة واقام علی بمکة ثلث لیال وایامها حتی ادی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم الودائع التی کانت عنده للناس حتی اذا فرغ منها لحق برسول الله صلی الله علیه وسلم فنزل علی کلثوم بن هدم واز انجمله آنکه چون درمیان اصحاب مواخات واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی رضی الله عنه را برادر خود خواند اخرج الترمذی عن ابن عمر قال آخا رسول الله صلی الله علیه وسلم بین اصحابه فجاء علی تدمع عیناه فقال یا رسول الله آخیت بین اصحابک ولم تؤاخ بینی وبین احد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انت اخی فی الدنیا والآخرة واز انجمله آنکه در مشهد بدر نصیب حضرت مرتضی رضی الله عنه از سوابق اسلامیه اوفی و اوفر بود اول آنکه چون نزدیک بموضع بدر رسیدند جماعه را برای خبر گرفتن لشکر اعدا فرستادند و حضرت مرتضی از انجماعه بود قال محمد بن اسحق فلما امسی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث علی بن ابی طالب والزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص فی نفر من اصحابه الی بدر یلتمسون له الخبر فاصابوا راویة القریش فیها اسلم غلام لبنی الحجاج وعریض ابو یسار غلام لبنی العاص بن سعد فاتوا بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم الحدیث ثانیا آنکه در هنگام مقاتله سه نفر از جماعه کفار مبارزت کردند و سه کس از بنی هاشم در صدد مدافعت آنها درآمدند حضرت مرتضی یکی از انجمله بود قال محمد بن اسحق وخرج الاسود بن عبد الاسد المخزومی وکان رجلا شرسا سیء الخلق فقال اعاهد الله لاشربن من حوضهم او لاهدمنه او لاموتن دونه فلما خرج خرج الیه حمزة بن عبد المطلب فلما التقیا ضربه حمزة فجرح قدمه بنصف ساقه وهو دون الحوض فوقع علی ظهره تشخب رجله دما نحو اصحابه ثم حبا الی الحوض حتی اقتحم فیه یرید ان یبر یمینه فاتبعه حمزة فضربه حتی قتله فی الحوض ثم خرج بعده عتبة بن ربیعة بین اخیه شیبة بن ربیعة وابنه الولید بن عتبة حتی اذا فصل من الصف دعا الی المبارزة فخرج الیه فتیة من الانصار ثلثة وهم عوف ومعوذ ابنا الحارث وامهما عفراء ورجل آخر یقال له عبد الله بن رواحة فقالوا من انتم قالوا رهط من الانصار

فقالوا ما لنا بكم من حاجة ثم نادى مناديهم يا محمد اخرج الينا اكفاءنا من قومنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قم يا عبيدة بن
الحارث وقم يا حمزة وقم يا علي فلما قاموا ودنوا منهم قالوا من انتم قال عبيدة انا عبيدة وقال حمزة انا حمزة وقال علي انا علي
فقالوا نعم اكفاء كرام فبارز عبيدة وكان اسن القوم عتبة بن ربيعة وبارز حمزة شيبة بن ربيعة وبارز علي الوليد بن عتبة فاما
حمزة فلم يمهل شيبة ان قتله واما علي فلم يمهل الوليد ان قتله واختلف عبيدة وعتبة بينهما ضربتين كلاهما اثبت في صاحبه وكر حمزة
وعلي باسيافهما على عتبة فذففا عليه واحتملا صاحبهما فحازاه الى اصحابه اتفاقاً آنکه جبرئیل یا میکائیل همراه او بوده اخرج الحاکم
عن ابی صالح عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر لی ولابی بکر مع احدکما جبرئیل و
الاخر میکائیل واسرافیل ملک عظیم یکون فی الصف محمد بن اسحق در وقت قتال و بعد قتال چندکس را نام برده بعض را جزماً و بعض را
بسبیل تردد و اختلاف قتلهم علی اخرج ابو عمر عن ابراهیم بن عبید بن رفاعة بن رافع الانصاری عن ابیه عن جده قال اقبلنا
من بدر ففقدنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فنادت الرفاق بعضها بعضاً افیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم فوقفوا حتی جاء
رسول الله صلی الله علیه وسلم ومعه علی بن ابی طالب فقالوا یا رسول الله فقدناک فقال ان ابا حسن وجد مغصاً فی بطنه فتخلفت
علیه واز انجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی را رضی الله عنه بحضرت فاطمه رضی الله عنها تزویج فرمود و درین امر
تشریف عظیم و تعظیم فخیم کرامت نمود اخرج ابو عمر عن عبید الله بن محمد بن سلیمان بن جعفر الهاشمی یقول انکح رسول الله صلی الله علیه
وسلم فاطمة علی بن ابی طالب بعد وقعة احد وکان سنها یوم تزوجها خمس عشرة سنة وخمسة اشهر ونصفا وسن علی یومئذ احدا
وعشرین سنة وخمسة اشهر کاتب حروف گوید فقیر را دران که تزویج حضرت فاطمه رض بعد احد
بوده است تردد بخاطر میگذرد که گفتن حضرت مرتضی فاطمه رض را در وقعه احد اصابها غسلی عنی الدم بخبر تزویج چه تمام
بار دو نمیدهد والله اعلم اخرج النسائی فی خصائص علی رضی الله عنه عن عبد الله بن بریدة عن ابیه قال خطب ابو بکر و عمر فاطمة علیها السلام
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انها صغیرة فخطبها علی علیه السلام فزوجها منه واخرج النسائی ایضا عن اسماء بنت عمیس قالت
کنت فی زفاف فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما اصبحنا جاء النبی صلی الله علیه وسلم فضرب الباب ففتحت له ام ایمن
فقال کان فی لسانها لثغة وسمعن النساء صوت النبی صلی الله علیه وسلم فتحشین قال فاختبئن واختبیت انا فی ناحیة فقالت فجاء
علی علیه السلام فدعا له النبی صلی الله علیه وسلم ونضح علیه من الماء ثم قال ادعوا لی فاطمة فجاءت علیها السلام وعلیها خرقة
من الحیاء فقال قد انکحتک احب اهل بیتی الی ودعا لها ونضح علیها من الماء فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرای سوادا
فقال من هذا قلت اسماء قال ابنة عمیس قلت نعم قال کنت فی زفاف فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم تکرمینها قلت نعم قالت
فدعا لی واز انجمله آنکه در شهید احد فضائل عظیمه نصیب او آمد مصعب بن عمیر که صاحب لوای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
وقتیکه بشهادت رسید جناب اقدس نبوی علیه الصلوة والسلام لوا را بحضرت مرتضی دادند و دران حالت با صاحب لوای قریش
مبارزت نمود و او را کشت قال ابن اسحق وقاتل مصعب بن عمیر دون رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی قتل وکان الذی
قتله ابن قمیئة اللیثی وهو یظن انه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجع الی قریش وهو یقول قتلت محمدا فلما قتل مصعب بن
عمیر اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم اللواء علی بن ابی طالب وقاتل علی بن ابی طالب ورجال من المسلمین قال ابن هشام حدثنی

بن علقمة الانماری قال لما اشتد القتال یوم احد جلس رسول الله صلی الله علیه وسلم تحت رایة الانصار وارسل الی علی بن
ابی طالب رضی الله عنه ان قدم الرایة فتقدم علی فقال انا ابو القصم ویقال ابو الفصم فیما قال ابن هشام فناداه ابو سعد
بن طلحة صاحب لواء المشرکین ان هل لک یا ابا القصم فی البراز من حاجة قال فبرزا بین الصفین فاختلفا ضربتین فضربه علی علیه
السلام فصرعه ثم انصرف عنه ولم یجهز علیه فقال له اصحابه افلا اجهزت علیه فقال انه استقبلنی بعورته فعطفتنی عنه الرحم
وعلمت ان الله قد قتله ویقال ان ابا سعد بن طلحة قد خرج بین الصفین فنادا انا قاصم من یبارز فلم یبرز الیه احد فقال
یا اصحاب محمد زعمتم ان قتلاکم فی الجنة وقتلانا فی النار کذبتم واللات والعزی لو تعلمون ذلک حقا لخرج الی بعضکم
فخرج الیه علی بن ابی طالب فاختلفا ضربتین فقتله علی علیه السلام باز در فصل تسمیهٔ قتلی کفار جماعهٔ را شمرده که قتلهم علی
بن ابی طالب و چون بلا و تمحیص پیش آمد و بسیاری از صحابه در این واقعه بدرجهٔ شهادت رسیدند و صحابه دران هنگام از جناب
صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند بعد از انکه بزرگان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مطلع شدند و جماعهٔ از مشتاق اسلام بطرف
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دویدند آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب شعب نهضت فرمود و حضرت مرتضی از ان
جماعه بود قال ابن اسحق فلما عرف رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلمون نهضوا الیه ونهض معهم نحو الشعب معه علی بن ابی طالب و
ابوبکر و عمر و طلحة والزبیر والحارث بن الصمة ورهط من المسلمین و بعد انکشاف بلا خدمت آب آوردن برای غسل دم از دست
حضرت مرتضی سرانجام یافت اخرج البخاری عن سهل بن سعد وهو یسأل عن جرح رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اما
والله انی لاعرف من کان یغسل جرح رسول الله صلی الله علیه وسلم ومن کان یسکب الماء وبما دووی قال کانت فاطمة
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم تغسله وعلی یسکب الماء بالمجن فلما رأت فاطمة ان الماء لا یزید الدم الا کثرة اخذت قطعة
من حصیر فاحرقتها فالصقتها فاستمسک الدم قال ابن اسحق فلما انتهی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله ناول سیفه ابنته
فاطمة قال اغسلی عن هذا دمه یا بنیة فوالله لقد صدقنی الیوم وناولها علی بن ابی طالب سیفه وقال وهذا فاغسلی عنه ایضا د
فوالله لقد صدقنی الیوم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فلئن کنت صدقت القتال فلقد صدقه معک سهل بن حنیف وابو
دجانة قال فکان یقال لسیف رسول الله صلی الله علیه وسلم ذو الفقار قال ابن هشام حدثنی اهل العلم ان ابن ابی نجیح قال نادی
مناد یوم احد لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی الکرار و از انجمله آنکه در روز خندق چون دلیران کفار قریش از خندق
عبور کردند و بمقابله مسلمین قائم شدند حضرت مرتضی با عمرو بن عبد ود مبارزت نمود و او را بجهنم فرستاد قال ابن
اسحق ثم تیمموا مکانا من الخندق ضیقا فضربوا خیولهم فاقتحمت فجالت بهم فی السبخة بین الخندق وسلع فخرج علی بن ابی طالب رضی
الله عنه فی نفر من المسلمین حتی اخذوا علیهم الثغرة التی اقتحموا منها خیلهم واقبلت الفرسان تعنق نحوهم وکان عمرو بن عبد ود قد
قاتل یوم بدر حتی اثبتته الجراحة ولم یشهد یوم احد فلما کان یوم الخندق خرج معلما لیری مکانه فلما وقف هو وخیله قال من یبارز
فبرز الیه علی بن ابی طالب فقال له یا عمرو انک کنت قد عاهدت الله لا یدعوک احد من قریش الی احدی خلتین الا اخذتها منه قال
له اجل فقال له علی بن ابی طالب انی ادعوک الی الله والی رسوله والی الاسلام قال لا حاجة لی بذلک قال فانی ادعوک
الی النزال فقال له یا ابن اخی ما احب ان اقتلک فقال له علی والله احب ان اقتلک فحمی عمرو عند ذلک فاقتحم عن فرسه فعقره

بفتح سین و موحده و تشدید زمین شور و سلع بفتح سین و سکون لام نام کوهی متصل مدینه منوره

وصرت في قومه ثم اقبل على الامام علي بن ابي طالب فتسارعا وتصاولا فقتله علي وخرجت خيلهم منهزمة حتى اقتحمت من الخندق
هاربة فقال علي في ذلك نصر الحجارة من سفاهة رأيه + ونصرت رب محمد بصواب + فصددت حين تركته متجدلا
كالجذع بين دكادك وروابي + وعففت عن اثوابه ولو انني + كنت المقطر بزني اثوابي + لا تحسبن الله خاذل دينه + ونبيه
يا معشر الاحزاب + از دقت محاصره بني قريظه يكے از اسباب بردل آنها از حصن ولادری حضرت مرتضى بود قال ابن اسحق
حدثني من اثق به من اهل العلم ان علي بن ابي طالب صاح وهم محاصرو بني قريظة يا كتيبة الايمان وتقدم هو والزبير بن
العوام وقال لاذوقن ما ذاق حمزة او لافتحن حصنهم فقالوا يا محمد ننزل على حكم سعد بن معاذ واز انجمله آنكه در بيعت رضوان
حاضر بود ونامه صلح بر دست وي مكتوب شد قال ابن اسحق وكان هو كاتب الصحيفة وهم درين سفر با مرتضى معامله مستطر
الخلافة بجا آورد واخرج النسائي والحاكم واللفظ للنسائي عن علي رضي الله عنه قال جاء النبي صلى الله عليه وسلم اناس من
قريش فقالوا يا محمد انا جيرانك وحلفاؤك وان من عبيدنا قد اتوك ليس بهم رغبة في الدين ولا رغبة في الفقه انما فروا من ضياعنا
واموالنا فارددهم الينا فقال لابي بكر ما تقول فقال صدقوا انهم لجيرانك وحلفاؤك فتغير وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال
لعمر ما تقول قال صدقوا انهم لجيرانك وحلفاؤك فتغير وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال يا معشر قريش والله ليبعثن الله عليكم رجلا
منكم قد امتحن الله قلبه للايمان فيضربكم على الدين او يضرب بعضكم قال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله
قال لا ولكن ذلك الذي يخصف النعل وقد كان اعطى عليا نعله يخصفها واز انجمله آنكه در غزوه خيبر در فتح حصني از حصون بے تنگ
واقع شد رايت بدست حضرت مرتضى دادند و بآنجناب وان ساختند فتح آن حصن بر دست او متحقق گشت قال محمد بن اسحق حدثني
بريدة بن سفيان عن ابيه عن سلمة بن الاكوع قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر برايته الى بعض حصون خيبر فقاتل
ورجع ولم يكن فتح وقد جهد ثم بعث من الغد عمر فقاتل ثم رجع ولم يكن فتح وقد جهد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاعطين
الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله كرار غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله على يديه قال يقول سلمة فدعا عليا
وهو ارمد العينين فتفل في عينيه ثم قال خذ هذه الراية فامض بها حتى يفتح الله عليك قال يقول سلمة فخرج بها يهرول هرولة وانا
خلفه نتبع اثره حتى ركز رايته في رضم من حجارة تحت الحصن فاطلع اليه يهودي من راس الحصن فقال من انت قال انا علي بن ابي طالب
قال يقول اليهودي علوتم وما انزل على موسى او كما قال فما رجع حتى فتح الله على يديه قال ابن اسحق حدثني عبد الله بن حسن عن بعض اهله
عن ابي رافع مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خرجنا مع علي بن ابي طالب حين بعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم برايته فلما دنا
من الحصن خرج اليه اهله فقاتلهم فضربه رجل من يهود فطرح ترسه من يده فتناول علي بابا كان عند الحصن فترس به عن نفسه فلم يزل في يده
وهو يقاتل حتى فتح الله عليه ثم القاه من يده حين فرغ فلقد رايتني في نفر سبعة انا ثامنهم نجهد على ان نقلب ذلك الباب فما نقدر
اخرج البخاري عن سلمة بن الاكوع قال كان علي بن ابي طالب رضي الله عنه تخلف عن النبي صلى الله عليه وسلم في خيبر وكان رمدا فقال
انا اتخلف عن النبي صلى الله عليه وسلم فلحق به فلما بتنا الليلة التي فتحت قال لاعطين الراية غدا او ليأخذن الراية غدا رجل يحبه
الله ورسوله يفتح الله عليه فنحن نرجوها فقيل هذا علي فاعطاه ففتح عليه واز انجمله آنكه در عمرة القضا درميان حضرت مرتضى وجعفر
وزيد مناقشه واقع شد درباب حضانت بنت حمزه رضي الله عنه آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر يكي را تشريفي نواخت اخرج

البخاری عن البراء رضی اللہ عنہ قال لما اعتمر النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ذی القعدۃ ومضی الاجل خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فتبعتہ ابنۃ حمزۃ تنادی یا عم یا عم فتناولہا علی فاخذ بیدہا وقال لفاطمۃ دونک ابنۃ عمک حملتہا فاختصم فیہا علی وزید
وجعفر قال علی انا اخذتہا وہی بنت عمی وقال جعفر بنت عمی وخالتہا تحتی وقال زید بنت اخی فقضی بہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم لخالتہا وقال الخالۃ بمنزلۃ الام وقال لعلی انت منی وانا منک وقال لجعفر اشبہت خلقی وخلقی وقال لزید انت
اخونا ومولانا الحدیث واز انجملہ آنکہ چون با نصاری نجران قصد مباہلہ مصمم شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت مرتضی و حضرت زہرا و حسنین را
برای مباہلہ حاضر ساختند اخرج الترمذی عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت ہذہ الآیۃ ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم الآیۃ دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیا وفاطمۃ وحسنا وحسینا فقال اللہم ہؤلاء اہلی واز ان
جملہ آنکہ چون غزوۂ فتح مقرر شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت مرتضی را با جماعہ روان فرمودند تا مکتوبی کہ حاطب بن ابی بلتعہ
نوشتہ بود از دست حامل آن باز گیرند اخرج البخاری عن علی رضی اللہ عنہ یقول بعثنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا
والزبیر والمقداد فقال انطلقوا حتی تاتوا روضۃ خاخ فان بہا ظعینۃ معہا کتاب فخذوا منہا قال فانطلقنا تعادی بنا
خیلنا حتی اتینا الروضۃ فاذا نحن بالظعینۃ قلنا اخرجی الکتاب قالت ما معی کتاب فقلنا لتخرجن الکتاب او لنلقین الثیاب قال
فاخرجتہ من عقاصہا فاتینا بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحدیث باز چون از سعد بن عبادہ کہ صاحب رایت بود کلمہ صادر
شد کہ ناپسند خاطر مبارک افتاد رایت را از وی گرفتند و بحضرت مرتضی دادند قال محمد بن اسحق فزعم بعض اہل العلم ان سعدا
حین وجہ داخلا قال الیوم یوم الملحمۃ الیوم تستحل الحرمۃ فسمعہا رجل من المہاجرین عمر بن الخطاب فقال یا رسول اللہ اسمع ما قال
سعد بن عبادۃ فانا اخاف ان یکون فی قریش صولۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی بن ابی طالب فخذ الرایۃ
منہ فکن انت تدخل بہا قال ابن اسحق ثم جلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد فقام الیہ الامام علی بن ابی طالب رضی اللہ
عنہ ومفتاح الکعبۃ فی یدہ وقال یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اجمع لنا الحجابۃ مع السقایۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
این عثمان بن طلحۃ فدعی لہ فقال ہاک مفتاحک یا عثمان الیوم یوم بر ووفاء واز انجملہ آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خالد بن الولید را
بطرف بنی جذیمہ فرستادہ بودند وی جماعۂ از اسیران آنجا را بغیر احتیاط بکشت برای تدارک این خلل در عقب وی حضرت مرتضی را
فرستادند قال محمد بن اسحق حدثنی حکیم بن حکیم عن ابی جعفر محمد بن علی قال ثم دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب
فقال یا علی اخرج الی ہؤلاء القوم فانظر فی امرہم واجعل امر الجاہلیۃ تحت قدمیک فخرج علی رضی اللہ عنہ حتی جاءہم ومعہ مال
قد بعث بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فودی لہم الدماء وما اصیب من الاموال حتی انہ لیدی لہم میلغۃ الکلب حتی اذا لم یبق
شیء من دم ولا مال الا وداہ بقیت معہ بقیۃ من المال فقال لہم علی بن ابی طالب حین فرغ منہم ہل بقی لکم دم او مال لم یود لکم
قالوا لا قال فانی اعطیکم ہذہ البقیۃ من ہذا المال احتیاطا لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مما لا یعلم ولا تعلمون ففعل ثم رجع
الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرہ الخبر فقال اصبت واحسنت ثم قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاستقبل القبلۃ شاہرا
یدیہ حتی انہ لیری ما تحت منکبیہ یقول اللہم انی ابرأ الیک مما صنع خالد ثلث مرات واز انجملہ آنکہ در غزوۂ حنین چون ہزیمت
گونہ بمسلمین رو داد وی رضی اللہ عنہ دران حالت از جماعۂ ثابتان بود قال ابن اسحق وممن ثبت من المہاجرین ابو بکر وعمر ومن

وسلم وکان هذا من برائة ممن کان من اهل الشرک من اهل العهد واهل المدة الی الاجل المسمى • وازانجمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حضرت مرتضی را بجهت اخذ خمس از خالد بجانب یمن فرستاد و خالد را معزول ساخت در تخمیس تبرد حضرت مرتضی حصه از حصول
آن ناحیه مفتوح نشد درین اثنا حضرت مرتضی را بعض مردم خالد ملالے پیدا شد و آمد و مردم شکایت وی رضی الله عنه بحضور اقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند و وی صلی الله علیه وسلم در حق مرتضی تلطفات بی پایان ظاهر فرمود و مردم را از گله او زجر
و منع نمود اخرج الترمذی عن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جیشین وامّر علی احدهما علی بن ابیطالب و علی الآخر خالد بن الولید
وقال اذا کان القتال فعلیٌّ قال فافتتح علیٌّ حصنا فاخذ منه جاریة فکتب معی خالد کتابا الی النبی صلی الله علیه وسلم یشی به قال فقدمت
علی النبی صلی الله علیه وسلم فقرأ الکتاب فتغیر لونه ثم قال ما تری فی رجل یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله قال قلت اعوذ
بالله من غضب الله ومن غضب رسوله انما انا رسول فسکت قال ابن اسحق حدثنی عبدالرحمن بن معمر عن سلیمان بن محمد بن کعب عن عمته
وکانت عند ابی سعید الخدری قال اشتکی الناس علیا فقام خطیبا فقال ایها الناس لا تشکوا علیا فانه لاخشن فی ذات الله او
فی سبیل الله و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت مرتضی را حاکم یمن گردانیدند آداب قضا تعلیم فرمودند و دعا نمودند
تا بر وی فتح شود اخرج احمد عن علی رضی الله عنه قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم فی الیمن قاضیا فقلت تبعثنی الی قوم
وهم اسن منی ولا علم لی بالقضاء فوضع یده علی صدری فقال ثبتک الله وسددک اذا جاءک الخصمان فلا تقض للاول حتی تسمع
من الآخر فانه اجدر ان یتبین لک القضاء قال فما زلت قاضیا وفی روایة فما اعییت فی قضاء بین اثنین • وازانجمله آنکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چون قصد حجة الوداع فرمودند وی رضی الله عنه در یمن بود و از انجا اراده حج نمود و پیش آنحضرت صلی
الله علیه وسلم رسید و احرام را بمضمون منعقد ساخت که اهللت بما اهل به رسول الله صلی الله علیه وسلم و با هدی کثیر بمکه قدوم نمود و جناب
نبوی صلی الله علیه وسلم او را رضی الله عنه با خود در هدی شریک ساختند اخرج مسلم عن عبدالله بن الحارث الکندی قال شهدت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع واتی بالنحر فقال ادعوا لی ابا حسن فدعی له علی رضی الله عنه فقال له خذ باسفل الحربة
واخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم باعلاها ثم طعنا بها البدن فلما فرغ رکب بغلته واردف علیا و چون از حجة الوداع مراجعت
فرمودند در غدیر خم خطبه خواندند متضمن اظهار فضائل حضرت مرتضی رضی الله عنه اخرج الحاکم وابو عمر وغیرهما وهذا لفظ
الحاکم عن زید بن ارقم لما رجع رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجة الوداع ونزل غدیر خم امر بدوحات فقممن قال کانی قد
دعیت فاجبت انی قد ترکت فیکم الثقلین احدهما اکبر من الآخر کتاب الله تعالی وعترتی فانظروا کیف تخلفونی فیهما فانهما
لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان الله تعالی عز وجل مولای وانا ولی کل مؤمن ثم اخذ بید علی رضی الله عنه فقال من کنت
ولیه فهذا ولیه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه • وازانجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عالم بعالم اعلی انتقال
فرمودند حضرت مرتضی با جمعی از اهل بیت متصدی غسل و دفن شدند قال محمد بن اسحق حدثنی عبدالله بن ابی بکر وحسین بن عبدالله
وغیرهما من اصحابنا ان علی بن ابیطالب رضی الله عنه والعباس بن عبدالمطلب والفضل بن العباس وقثم بن العباس واسامة
بن زید وشقران مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم هم الذین تولوا غسله وان اوس بن خولی احد بنی الخزرج قال لعلی
بن ابیطالب رضی الله عنه انشدک الله یا علی وحظنا من رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان اوس من اصحاب رسول الله صلی الله

خم بضم اول و تشدید ثانی موضعی است درمیان مکه و مدینه بمقدار سه میل از جحفه و نزدیک آن چشمه آب است و [illegible] ١٢

لاعطین ہذہ الرایۃ رجلا یحب اللہ ورسولہ ویحبہ اللہ ورسولہ قال فتطاولنا لہا فقال ادعوا لی علیا فاتی بہ ارمد فبصق فی عینیہ ودفع الرایۃ الیہ ففتح اللہ علیہ ولما نزلت ہذہ الایۃ قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیا وفاطمۃ وحسنا وحسینا وقال اللہم ہؤلاء اہلی واخرج الحاکم والنسائی عن عمرو بن میمون قال انی لجالس عند ابن عباس اذ اتاہ تسعۃ رہط فقالوا یا ابن عباس اما ان تقوم معنا واما ان تخلونا من بین ہؤلاء فقال ابن عباس بل انا اقوم معکم قال وہو یومئذ صحیح قبل ان یعمی قال فابتدؤا فتحدثوا فلا ندری ما قالوا قال فجاء ینفض ثوبہ ویقول اف وتف وقعوا فی رجل لہ عشر فضائل لیست لاحد غیرہ وقعوا فی رجل قال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم لابعثن رجلا لا یخزیہ اللہ ابدا یحب اللہ ورسولہ ویحبہ اللہ ورسولہ فاستشرف لہا مستشرف فقال این علی فقالوا انہ فی الرحی یطحن قال وما کان احدہم لیطحن قال فجاء وہو ارمد لا یکاد ان یبصر فنفث فی عینیہ ثم ہز الرایۃ ثلثا فاعطاہا ایاہ فجاء علی بصفیۃ بنت حیی قال ابن عباس ثم بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلانا بسورۃ التوبۃ فبعث علیا خلفہ فاخذہا منہ وقال لا یذہب بہا الا رجل ہو منی وانا منہ قال ابن عباس وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لبنی عمہ ایکم یوالینی فی الدنیا والآخرۃ قال وعلی جالس معہم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واقبل علی رجل رجل منہم فقال ایکم یوالینی فی الدنیا والآخرۃ فابوا فقال لعلی انت ولیی فی الدنیا والآخرۃ قال ابن عباس وکان علی اول من آمن من الناس بعد خدیجۃ رضی اللہ عنہا قال واخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثوبہ فوضعہ علی علی وفاطمۃ وحسن وحسین وقال انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا قال ابن عباس وشری علی نفسہ فلبس ثوب النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم نام مکانہ قال ابن عباس وکان المشرکون یرمون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فجاء ابو بکر رضی اللہ عنہ وعلی نائم قال وابو بکر یحسب انہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فقال یا نبی اللہ فقال لہ علی ان نبی اللہ قد انطلق نحو بئر میمون فادرکہ قال فانطلق ابو بکر فدخل معہ الغار قال وجعل علی رضی اللہ عنہ یرمی بالحجارۃ کما کان نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو یتضور[1] وقد لف راسہ فی الثوب لا یخرجہ حتی اصبح ثم کشف عن راسہ فقالوا انک للئیم[2] وکان صاحبک لا یتضور ونحن نرمیہ وانت تتضور وقد استنکرنا ذلک فقال ابن عباس وخرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ تبوک وخرج الناس معہ فقال لہ علی اخرج معک قال فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا فبکی علی فقال لہ اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی الا انہ لیس بعدی نبی انہ لا ینبغی ان اذہب الا وانت خلیفتی قال ابن عباس وقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انت ولی کل مؤمن من بعدی ومؤمنۃ وقال ابن عباس وسد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابواب المسجد غیر باب علی فکان یدخل المسجد جنبا[3] وہو طریقہ لیس لہ طریق غیرہ قال ابن عباس وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کنت مولاہ فان مولاہ علی وقال ابن عباس وقد اخبرنا اللہ عز وجل فی القرآن انہ رضی عن اصحاب الشجرۃ فعلم ما فی قلوبہم فہل اخبرنا انہ سخط علیہم بعد ذلک قال ابن عباس وقال نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمر رضی اللہ عنہ حین قال ائذن لی فاضرب عنقہ قال وکنت فاعلا وما یدریک لعل اللہ قد اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم واخرج الحاکم عن ابی ہریرۃ قال قال عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ لقد اعطی علی بن ابی طالب ثلث خصال لان تکون فی خصلۃ منہا احب الی من ان اعطی حمر النعم قیل وما ہن یا امیر المؤمنین قال تزوجہ فاطمۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وسکناہ المسجد مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحل لہ فیہ ما یحل لہ والرایۃ یوم خیبر واخرج الحاکم عن ابن عباس قال لعلی رضی اللہ عنہ اربع خصال لیست لاحد من العرب ہو اول عربی وعجمی صلی

[1] یعنی از درد فریاد میکرد از غم بیکسی از تصور ... زیادہ کرد و پیچیدن از قدم ب ۱۲

[2] قابل ملامت ہستی ۱۲

[3] یعنی درآمدن در مسجد بحالت جنابت ۱۲

تمسج بها عن القرابة التي لقصيرا وعن عمار بن ياسر سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم يقول لعلي يا علي طوبى لمن احبك وصدق فيك
وويل لمن ابغضك وكذب فيك وعن سلمان رضی اللہ عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم اولكم واردا على الحوض
اولكم اسلاما علي بن ابي طالب رضی الله عنہ وعن زيد بن ارقم رضی الله عنہ قال ان اول من اسلم مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم علي بن ابي طالب رضی الله عنہ وعن ابي سعيد الخدري رضی الله عنہ ان النبي صلی الله علیہ وسلم دخل على فاطمة رضي الله
عنها فقال اني واياك وهذا النائم يعني عليا وهما يعني الحسن والحسين لفي مكان واحد يوم القيمة وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیہ وسلم اشتاقت الجنة الى ثلثة علي وعمار وسلمان وعن ابن ابي اوفى رضی الله عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم
سألت ربي ان لا ازوج احدا من امتي ولا اتزوج اليه الا كان معي في الجنة فاعطاني وعن عبد الله بن سعد بن زرارة عن ابيه
قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم اوحي الي في علي ثلث انه سيد المؤمنين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين وعن علي بن ابي
طلحة قال حججنا فمررنا على الحسن بن علي بالمدينة ومعنا معاوية بن خديج فقيل للحسن رضی الله عنہ ان هذا معاوية بن خديج الساب
لعلي فقال علي به فاتي به فقال انت الساب لعلي فقال ما فعلت فقال والله ان لقيته وما احسبك تلقاه يوم القيمة لتجده
قائما على حوض رسول الله صلی الله علیہ وسلم يذود عنه رايات المنافقين بيده عصا من عوسج حدثنيه الصادق المصدوق
صلی الله علیہ وسلم وقد خاب من افترى وعن علي رضی الله عنہ قال قال لي رسول الله صلی الله علیہ وسلم يا علي الا اعلمك
كلمات ان قلتهن غفر لك على انه مغفور لك لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم
والحمد لله رب العلمين وعن ام سلمة رضي الله عنها قالت والذي احلف به ان كان علي لاقرب الناس عهدا برسول الله
صلی الله علیہ وسلم عدنا رسول الله صلی الله علیہ وسلم غداة وهو يقول جاء علي جاء علي مرارا فقالت فاطمة رضي الله عنها
كانك بعثته في حاجة قالت فجاء بعد قالت ام سلمة فظننت ان له اليه حاجة فخرجنا من البيت فقعدنا عند الباب وكنت من
ادناهم الى الباب فاكب عليه رسول الله صلی الله علیہ وسلم وجعل يساره ويناجيه ثم قبض رسول الله صلی الله علیہ وسلم من يومه
ذلك فكان علي اقرب الناس عهدا وعن علي رضی الله عنہ قال بينما رسول الله صلی الله علیہ وسلم آخذ بيدي ونحن في
سكك المدينة اذ مررنا بحديقة فقلت يا رسول الله ما احسنها من حديقة قال لك في الجنة احسن منها وعن عبد الله بن مسعود رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم النظر الى وجه علي عبادة وعن زيد بن ارقم عن النبي صلی الله علیہ وسلم قال لعلي
وفاطمة وحسن وحسين انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وعن بريدة قال كان احب النساء الى رسول الله صلی الله علیہ وسلم
فاطمة ومن الرجال علي وعن جميع بن عمير قال دخلت مع امي على عائشة فسمعتها من وراء الحجاب وهي تسألها عن علي فقالت
تسألني عن رجل والله ما اعلم رجلا كان احب الى رسول الله صلی الله علیہ وسلم من علي ولا في الارض امرأة كانت احب
الى رسول الله صلی الله علیہ وسلم من امرأته اخرج هذه الاحاديث كلها الحاكم في المستدرك واخرج النسائي عن عبد الرحمن
بن ابي ليلى عن ابيه قال لعلي وكان يسير معه ان الناس قد انكروا منك ان تخرج في البرد في الملائتين وتخرج في الحر في
الحشو والثوب الغليظ فقال اولم تكن معنا بخيبر قال بلى قال فان رسول الله صلی الله علیہ وسلم بعث ابا بكر وعقد له لواء فرجع
وبعث عمر وعقد له لواء فرجع بالناس فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم لاعطين الراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله

جبرئيل ينزل الينا ويصعد من عندنا وانا من اهل البيت الذي اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا وانا من اهل البيت الذي
افترض الله مودتهم على كل مسلم فقال تبارک وتعالى ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا فاقتراف الحسنة مودتنا اهل البيت
واخرج النسائي هذا الحديث من طريق آخر الى قوله خادما لاهليه فقط واخرج الترمذي عن ابي سعيد الخدري قال ان كنا لنعرف
المنافقين نحن معاشر الانصار ببغضهم علي بن ابي طالب وعن ام سلمة تقول كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يحب
عليا منافق ولا يبغضه مؤمن وعن جابر قال دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا يوم الطائف فانتجاه فقال الناس لقد طال
نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما انتجيته ولكن الله انتجاه وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لعلي يا علي لا يحل لاحد ان يجنب في هذا المسجد غيري وغيرك قيل معناه لا يحل لاحد يستطرقه جنبا غيري وغيرک وعن
ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم امر بسد الابواب الا باب علي وعن علي قال لقد عهد الى النبي صلى الله عليه وسلم النبي الامي
انه لا يحبك الا مؤمن ولا يبغضك الا منافق وعن ام عطية قالت بعث النبي صلى الله عليه وسلم جيشا فيهم علي قالت فسمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم وهو رافع يديه يقول اللهم لا تمتني حتى تريني عليا بالجملة مجمل احوال حضرت مرتضى رضي الله عنه و فضائل او آن است که
در اصل جبلت اخلاق قويه که تحمل رجال را مي باشد و شهت از شجاعت و قوت و حميت و وفا پس جود الهي آن همه اخلاق را
در مرضيات خويش صرف نمود و از هر خلقي كه در شهت بامتزاج فيض رباني مقامي متولد شد و مبحث تولد مقامات از اخلاق در
مناقب حضرت فاروق اعظم رضي الله عنه مبين شد و في الرياض كان اذا مشى تكفأ واذا امسک بذراع رجل امسک بنفسه
فلم يستطع ان يتنفس وهو قريب الى السمن شديد الساعد واليد واذا مشى الى الحرب هرول ثبت الجنان قوي ما صارع احدا قط
الا صرعه شجاع منصور على من لاقاه پس از جمله اخلاق قويه او وفا بود چون فيض الهي او را مهذب گردانيد مقام محبت براي
اسلام شد قال النبي صلى الله عليه وسلم فيما تواتر عنه ساعطي الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله فاعطاها
عليا و از انجمله مبارزت اقران و مكافحت دشمنان جود الهي آنرا در سوابق اسلاميه او صرف فرمود و در آخرت ثمره جهاد ازان
متولد گشت و آيه كريمه هذان خصمان اختصموا الآية در شان وي و رفقاي او نازل شد اخرج البخاري عن علي بن ابي
طالب رضي الله عنه انه قال انا اول من يجثو بين يدي الرحمن للخصومة يوم القيامة وقال قيس وفيهم انزلت هذان خصمان
اختصموا في ربهم قال هم الذين تبارزوا يوم بدر حمزة وعلي وعبيدة او ابو عبيدة بن الحارث وشيبة بن ربيعة
وعتبة والوليد بن عتبة و از انجمله خشونت و صرامت و از كسي پروا نداشتن و داعيه خود را بسبب مدارات مردم در هم
نشكستن جود الهي آنرا در نهي منكر و حفظ بيت المال صرف نمود اخرج الحاكم عن ابي سعيد الخدري قال اشتكى عليا الناس
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقام فينا خطيبا فسمعته يقول ايها الناس لا تشكوا عليا فوالله انه لاخيشن في ذات الله او في
سبيل الله واخرج ابو عمر عن اسحق بن كعب بن عجرة عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علي مخشوشن في ذات الله
و از انجمله حميت قوم خود و ابن عم خود مثلا اهتمام در اتمام منصب او كردن و براي نصرت او همت قويه بكار بردن و غالبا اين خصلت
در اشراف ناس مخلوق ميشود چون فيض الهي داعيه اعلاء كلمة الله در نفس او فرو ريخت از ميان اخلاق جبليه اين خلق خدمت
او نمود و آن معنى عقلي را مشروح تر ساخت پس متقاضي شگرف بهم رسيد كه تعبير ازان بانتجوه رسول الله صلى الله عليه وسلم و موالاة او ملفوظ

من اصبہان فقسمہ سبعۃ اسباع ووجد فیہ رغیفا فقسمہ سبع کسر وجعل علی کل جزء کسرۃ ثم اقرع بینہم ایہم یعطی اولا واخرج ابو عمر
عن معاذ بن العلاء اخی ابی عمرو بن العلاء عن ابیہ عن جدہ قال سمعت علی بن ابی طالب یقول ما اصبت من فیئکم الا ہذہ القارورۃ
اہداہا الی الدہقان ثم نزل الی بیت المال ففرق کل ما فیہ ثم جعل یقول افلح من کانت لہ قوصرۃ یاکل منہا کل یوم تمرۃ واخرج ابو عمر
عن ابی حیان التیمی عن ابیہ قال رایت علی بن ابی طالب علی المنبر یقول من یشتری منی سیفی ہذا فلو کان عندی ثمن ازار ما بعتہ
فقام الیہ رجل فقال انا اسلفک ثمن ازار واز انجملہ صبر بر ضیق معیشت وآنرا بر نفس خویش گوارا ساختن اخرج ابو بکر عن
ابی البختری قال قال علی لامہ فاطمۃ بنت اسد اکفی فاطمۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الخدمۃ خارجا سقایۃ الماء والحاجۃ
وتکفیک العمل فی البیت العجن والخبز والطحن واخرج ابو بکر عن الحارث عن علی قال اہدیت ابنۃ الی وما تحتنا الا جلد کبش واخرج
ابو بکر عن ضمرۃ قال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی ابنتہ فاطمۃ بخدمۃ البیت وقضی علی علی بما کان خارجا من البیت
واخرج احمد عن عطاء بن السائب عن ابیہ عن علی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما زوجہ فاطمۃ بعث معہا بخمیلۃ و
وسادۃ من ادم حشوہا لیف ورحیین وسقاء وجرتین فقال علی لفاطمۃ رضی اللہ عنہا ذات یوم واللہ لقد سنوت حتی لقد
اشتکیت صدری قال وقد جاء اللہ اباک بسبی فاذہبی فاستخدمیہ فقالت وانا واللہ قد طحنت حتی مجلت یدای فاتت النبی
صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما جاء بک ای بنیۃ قالت جئت لاسلم علیک فاستحیت ان تسالہ ورجعت فقال ما فعلت قالت استحییت
ان اسالہ فاتیاہ جمیعا فقال علی یا رسول اللہ واللہ لقد سنوت حتی اشتکیت صدری وقالت فاطمۃ قد طحنت حتی مجلت
یدای وقد جاءک اللہ بسبی وسعۃ فاخدمنا فقال واللہ لا اعطیکما وادع اہل الصفۃ تطوی بطونہم لا اجد ما انفق علیہم
ولکن ابیعہم وانفق علیہم اثمانہم فرجعا فاتاہما النبی صلی اللہ علیہ وسلم وقد دخلا فی قطیفتہما اذا غطیا رؤسہما تکشفت
اقدامہما واذا غطیا اقدامہما تکشفت رؤسہما فثارا فقال مکانکما ثم قال الا اخبرکما بخیر مما سالتمانی قالا بلی فقال کلمات
علمنیہن جبرئیل فقال تسبحان فی دبر کل صلوۃ عشرا وتحمدان عشرا وتکبران عشرا فاذا اویتما الی فراشکما فسبحا ثلثا وثلثین
واحمدا ثلثا وثلثین وکبرا اربعا وثلثین قال فواللہ ما ترکتہن منذ علمنیہن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لہ ابن الکواء
ولا لیلۃ صفین فقال قاتلکم اللہ یا اہل العراق نعم ولا لیلۃ صفین واخرج احمد عن مجاہد قال قال علی جعت مرۃ بالمدینۃ
جوعا شدیدا فخرجت اطلب العمل فی عوالی المدینۃ فاذا انا بامراۃ قد جمعت مدرا فظننتہا ترید بلہ فقاطعتہا کل ذنوب
علی تمرۃ فمددت ستۃ عشر ذنوبا حتی مجلت یدای ثم اتیت الماء فاصبت منہ ثم اتیتہا فقلت بکفی ہذا بین یدیہا فعدت
لی ستۃ عشر تمرۃ فاتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرتہ فاکل معی منہا واخرج احمد عن محمد بن کعب القرظی ان علیا رضی اللہ
عنہ قال لقد رایتنی مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانی لاربط الحجر علی بطنی من الجوع وان صدقتی الیوم لاربعون الفا

واز انجملہ علوم مسموعہ را از جناب نبوی صلی اللہ علیہ وسلم محفوظ داشتن وآنرا در وقت حاجت در محل خود صرف نمودن وکان
عمر یتعوذ من معضلۃ لیس لہا ابو حسن واخرج شیخ الشیوخ السہروردی فی العوارف عن عبد اللہ بن الحسن قال حین نزلت ہذہ الآیۃ
وتعیہا اذن واعیۃ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی رضی اللہ عنہ سالت اللہ تعالی ان یجعلہا اذنک یا علی قال
علی رضی اللہ عنہ فما نسیت شیئا بعد وما کان لی ان انسی واخرج احمد عن ابی البختری عن علی قال قال عمر بن الخطاب للناس ما ترون

فی فضل لفضل عندنا من هذا المال فقال الناس یا امیر المؤمنین قد شغلناک عن اهلک وضیعتک وتجارتک فهو لک فقال لی ما تقول انت
فقلت قد اشاروا علیک فقال قل فقلت لم تجعل یقینک ظنا فقال لتخرجن مما قلت فقلت اجل والله لاخرجن منه اتذکر حین
(یعنی دلیل قول خود بگو)
بعثک نبی الله صلی الله علیه وسلم ساعیا فاتیت العباس بن عبد المطلب فمنعک صدقته وکان بینکما شیء فقلت لی انطلق معی الی النبی
صلی الله علیه وسلم فوجدناه خاثرا فرجعنا ثم غدونا علیه فوجدناه طیب النفس فاخبرته بالذی صنع فقال لک اما علمت ان عم الرجل صنو
(عباس) (ثقیل النفس چون کسیکه)
ابیه وذکرنا له الذی رأیناه من خثوره فی الیوم الاول والذی رأیناه من طیب نفسه فی الیوم الثانی فقال انکما اتیتمانی فی
الیوم الاول وقد بقی عندی من الصدقة دیناران فکان الذی رأیتما من خثوری له واتیتمانی الیوم وقد وجهتهما فذلک الذی
(صرف کردم)
رأیتما من طیب نفسی فقال عمر صدقت والله لاشکرن لک الاولی والآخرة واخرج ابو عمر عن سعید بن المسیب قال کان عمر
یتعوذ بالله من معضلة لیس لها ابو حسن قال ابو عمر وقال فی المجنونة التی امر برجمها وفی التی وضعت لستة اشهر فاراد عمر رجمها
فقال له علی ان الله یقول وحمله وفصاله ثلثون شهرا الآیة وقال ان الله رفع القلم عن المجنون الحدیث فکان عمر یقول لولا
علی لهلک عمر واخرج ابو عمر عن عبد الله بن مسعود کنا نتحدث ان اقضی اهل المدینة علی بن ابی طالب واخرج ابو عمر عن سعید بن المسیب
قال ما کان احد من الناس یقول سلونی غیر علی بن ابی طالب واخرج ابو عمر عن ابی الطفیل قال شهدت علیا یخطب وهو یقول سلونی
عن کتاب الله فوالله ما من آیة الا وانا اعلم أبلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل واخرج ابو عمر عن عبد الله بن عباس
قال والله لقد اعطی علی بن ابی طالب رضی الله عنه تسعة اعشار العلم وایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر واز آنجمله حدت ذهن
و سرعت انتقال بمأخذ حکم واقعه در فصل قضایا مسترشد وقد ثبت عن النبی صلی الله علیه وسلم بوجوه قال اقضاکم علی واخرج
ابو عمر عن ابن عباس عن عمر قال اقضانا علی واقرأنا ابی واز حضرت مرتضی رضی الله عنه عجائب بسیار درین باب نقل میکنند
اخرج ابو عمر عن عاصم عن زر بن حبیش قال جلس رجلان یتغدیان مع احدهما خمسة ارغفة ومع الآخر ثلثة ارغفة فلما وضع الغداء
بین ایدیهما مر بهما رجل فسلم فقالا اجلس للغداء فجلس واکل معهما واستوفوا فی اکلهم الارغفة الثمانیة فقام الرجل فطرح الیهما ثمانیة دراهم
وقال خذا هذا عوضا مما اکلت لکما ونلته من طعامکما فتنازعا وقال صاحب الخمسة الارغفة لی خمسة دراهم ولک ثلثة وقال صاحب
الارغفة الثلثة لا ارضی الا ان تکون الدراهم بیننا نصفین وارتفعا الی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فقصا علیه قصتهما
فقال لصاحب الثلثة قد عرض علیک صاحبک ما عرض وخبزه اکثر من خبزک فارض بالثلثة فقال لا والله لا رضیت منه الا بمر الحق
فقال علی لیس لک فی مر الحق الا درهم واحد وله سبعة فقال الرجل سبحان الله یا امیر المؤمنین هو یعرض علی ثلثة فلم ارض
واشرت علی باخذها فلم ارض وتقول لی الآن انه لا یجب لی فی مر الحق الا درهم واحد فقال له علی عرض علیک صاحبک ان تأخذ
الثلثة صلحا فقلت لا ارضی الا بمر الحق ولا یجب لک فی مر الحق الا واحد فقال له الرجل فعرفنی بالوجه فی مر الحق حتی اقبله
فقال علی الیس للثمانیة الارغفة اربعة وعشرون ثلثا اکلتموها وانتم ثلثة انفس ولا یعلم الاکثر منکم اکلا ولا الاقل فتحملون فی اکلکم
علی السواء قال بلی قال فاکلت انت ثمانیة اثلاث وانما لک تسعة اثلاث واکل صاحبک ثمانیة اثلاث وله خمسة عشر ثلثا
اکل منها ثمانیة فیبقی له سبعة واکل لک واحدا من تسعة فلک واحد بواحد وله سبعة فقال الرجل رضیت الآن اخرجه
الریاض عن محمد بن الزبیر قال دخلت مسجد دمشق فاذا انا بشیخ قد التوت ترقوتاه من الکبر فقلت یا شیخ من ادرکت قال ع

قلت نا غزوت قال الیرموک قلت فحدثنی بشیٔ سمعتہ قال خرجت مع فتیۃ حجاجا فاصبنا بیض نعام وقد احرمنا فلما قضینا نسکنا ذکرنا ذلک لامیر المؤمنین عمر فادبر وقال اتبعونی حتی انتہی الی حجر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فضرب حجرۃ منہا واجابتہ امرأۃ فقال أثم ابو حسن قالت لا فمر فی المقثاۃ فادبر فقال اتبعونی حتی انتہی الیہ وہو یسوی التراب بیدہ فقال مرحبا یا امیر المؤمنین فقال ہؤلاء اصابوا بیض نعام وہم محرمون قال الا ارسلت الی قال انا احق باتیانک قال یضربون الفحل قلائص ابکارا بعدد البیض فما نتج منہا اہدوہ قال عمر فان الابل تخدج قال علی والبیض یمرض فلما ادبر قال عمر اللہم لا تنزل بی شدیدۃ الا وابو حسن الی جنبی وعن الحسن المعتمر ان رجلین اتیا امرأۃ من قریش فاستودعاہا مائۃ دینار وقالا لا تدفعیہا الی واحد منا دون صاحبہ حتی نجتمع فلبثا حولا ثم جاء احدہما الیہا وقال ان صاحبی قد مات فادفعی الی الدنانیر فابت فثقل علیہا باہلہا فلم یزالوا بہا حتی دفعتہا الیہ ثم لبثت حولا آخر فجاء الآخر فقال ادفعی الی الدنانیر فقالت ان صاحبک جاءنی وزعم انک قد مت فدفعتہا الیہ فاختصما الی عمر فاراد ان یقضی علیہا وروی انہ قال لہا ما اراک الا ضامنۃ فقالت انشدک اللہ ان لا تقضی بیننا وارفعنا الی علی بن ابی طالب فرفعہما الی علی وعرف انہما قد مکرا بہا فقال الیس قلتما لا تدفعیہا الی واحد منا دون صاحبہ قال بلی قال ان مالک عندنا اذہب فجیٔ بصاحبک حتی ندفعہا الیکما وعن علی رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعثہ الی الیمن فوجد اربعۃ وقعوا فی حفرۃ حفرت لیصطاد فیہا الاسد سقط اولا رجل فتعلق باخر وتعلق الآخر بآخر حتی تساقط الاربعۃ فجرحہم الاسد وماتوا من جراحتہ فتنازع اولیاؤہم حتی کادوا یقتتلون فقال علی انا اقضی بینکم فان رضیتم فہو القضاء والا حجزت بعضکم عن بعض حتی تاتوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیقضی بینکم اجمعوا من القبائل الذین حفروا البیر ربع الدیۃ وثلثہا ونصفہا ودیۃ کاملۃ فللاول ربع الدیۃ لانہ اہلک من فوقہ وللذی یلیہ ثلثہا لانہ اہلک من فوقہ وللثالث النصف لانہ اہلک من فوقہ وللرابع الدیۃ الکاملۃ فابوا ان یرضوا فاتوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلقوہ عند مقام ابراہیم فقصوا علیہ القصۃ فقال انا اقضی بینکم واحتبی ببردہ فقال رجل من القوم ان علیا قضی بیننا فلما قصوا علیہ القصۃ اجازہ وعن الحارث عن علی انہ جاءہ رجل بامرأۃ فقال یا امیر المؤمنین دلست علی ہذہ وہی مجنونۃ قال فصعد علی بصرہ وصوبہ وکانت امرأۃ جمیلۃ فقال ما یقول ہذا فقالت واللہ یا امیر المؤمنین ما بی جنون ولکنی اذا کان ذلک الوقت غلبتنی غشیۃ فقال علی خذہا ویحک واحسن الیہا فما انت لہا باہل وعن زید بن ارقم قال اتی علی فی الیمن بثلاثۃ نفر وقعوا علی جاریۃ فی طہر واحد فولدت ولدا فادعوہ فقال علی لاحدہم تطیب بہ نفسا لہذا قال لا قال للآخر تطیب بہ نفسا لہذا قال لا قال للآخر تطیب بہ نفسا لہذا قال لا قال اراکم شرکاء متشاکسین انی مقرع بینکم فمن اصابتہ القرعۃ اغرمتہ ثلثی القیمۃ والزمتہ الولد فذکروا ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما اجد فیہا الا ما قال علی وعن حمید بن عبد اللہ بن یزید المدنی قال ذکر عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم قضاء قضی بہ علی فاعجب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال الحمد للہ الذی جعل فینا الحکمۃ اہل البیت بآنچندین باز نفیس نفیس رضی اللہ عنہ مطرح اشعۂ برکات حضرت نبویہ علیہ الصلوۃ والسلام گشتہ و درحق او رضی اللہ عنہ معجزات باہرہ بدفعات کثیرہ ظہور نمود و بیمن الہی ہمت نبوت را دریکار نمود بسیاری از نفقات آنحضرت کرم اللہ وجہہ از غرہ بفعل آمد در باب فصل قضایا و قضیکہ او را طرف یمن فرستاد ند الناس کرد رسول اللہ تعشقنی

بیضۂ نعام شتر مرغ
قال زمین کہ از آن آفتاب
سنا بر قید
سنجاۃ ۱۲
شتران جوان
را قصاص بیضہ ۱۲
دا یکہ ازو اجازہ
اولاد شود
بکار ۱۲
ابنہ
ابن دا قصۃ
طالب شود ۱۲

اتعلم ادعی الشیان وانا شاب واعلم الحسنات قال فوضع یده علی صدری فقال ان الله یثبتک ویثبت لسانک الا بیتنی ونی ارد فاسئل عن تفسیره ومثلہ وکتب شیخ لقطر فمشکنت فی تفسیره وفی روایة فما زلت تیا نبیالعدہ و در باب حفظ قرآن عظیم روایت ترمذی آمده که نماز تا نعله تعلیم نمود عن ابن عباس انه قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ جاءه علی بن ابی طالب فقال بابی انت وامی تفلتت هذا القرآن من صدری فما اجدنی اقدر علیه فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا الحسن افلا اعلمک کلمات ینفعک الله بهن وینفع بهن من علمته ویثبت ما تعلمت فی صدرک قال اجل یا رسول الله فعلمنی قال اذا کان لیلة الجمعة فان استطعت ان تقوم فی ثلث اللیل الآخر فانها ساعة مشهودة فان لم تستطع فقم فی اولها فصل اربع رکعات تقرأ فی الرکعة الاولی بفاتحة الکتاب وسورة یس وفی الرکعة الثانیة بفاتحة الکتاب وحم الدخان وفی الرکعة الثالثة بفاتحة الکتاب والم تنزیل السجدة وفی الرکعة الرابعة بفاتحة الکتاب وتبارک المفصل فاذا فرغت من التشهد فاحمد الله واحسن الثناء علی الله وصل علی واحسن وعلی سائر النبیین واستغفر للمؤمنین والمؤمنات ولاخوانک الذین سبقوک بالایمان ثم قل فی آخر ذلک اللهم ارحمنی بترک المعاصی ابدا ما ابقیتنی وارحمنی ان اتکلف ما لا یعنینی وارزقنی حسن النظر فیما یرضیک عنی اللهم بدیع السموات والارض ذا الجلال والاکرام والعزة التی لا ترام اسئلک یا الله یا رحمن بجلالک ونور وجهک ان تلزم قلبی حفظ کتابک کما علمتنی وارزقنی ان اتلوه علی النحو الذی یرضیک عنی اللهم بدیع السموات والارض ذا الجلال والاکرام والعزة التی لا ترام اسئلک یا الله یا رحمن بجلالک ونور وجهک ان تنور بکتابک بصری وان تطلق به لسانی وان تفرج به عن قلبی وان تشرح به صدری وان تغسل به بدنی فانه لا یعیننی علی الحق غیرک ولا یؤتیه الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا ابا الحسن تفعل ذلک ثلث جمع او خمسا او سبعا تجب باذن الله والذی بعثنی بالحق ما اخطأ مؤمنا قط قال ابن عباس فوالله ما لبث علی الا خمسا او سبعا حتی جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مثل ذلک المجلس فقال یا رسول الله انی کنت فیما خلا لا آخذ الا اربع آیات ونحوهن فاذا قرأتهن علی نفسی تفلتن وانا اتعلم الیوم اربعین آیة ونحوها فاذا قرأتها علی نفسی فکانما کتاب الله بین عینی ولقد کنت اسمع الحدیث فاذا رددته تفلت وانا الیوم اسمع الاحادیث فاذا تحدثت بها لم اخرم منها حرفا فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم عند ذلک مؤمن ورب الکعبة ابا الحسن و در باب حفظ سنت دعا فرمود که بار خدایا آن او را آن واعیه گردان و برای دفع رمد او دعا کرده قال علی ما رمدت منذ تفل النبی صلی الله علیه وسلم فی عینی اخرجه احمد و در حق او این دعا فرمود اللهم اذهب حره وبرده وبعد ازین ما او گرمی لباس صیف و در صیف لباس شتا می‌پوشید و او خود در حضرت شکایت کرد که بیمار وی مریض بود برای شفای او دعا فرمود فی الحال صحت یافت در حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها تزویج کرد دعا فرمود جعل الله منکما الکثیر الطیب وبارک فیکما قال انس فوالله لقد خرج الله منهما الکثیر الطیب و چون نماز عصر از حضرت مرتضی فوت شد دعا کرد تا آفتاب بازگشت قرئ علی شیخنا ابی طاهر محمد بن ابراهیم الکردی المدنی وانا اسمع فی بیته بظاهر المدینة المشرفة سنة ١١٤٣ قال اخبرنی ابی الشیخ ابراهیم بن الحسن الکردی ثم المدنی اخبرنا شیخنا الامام صفی الدین احمد بن محمد المدنی عن الشمس الرملی عن الشیخ زین الدین زکریا عن عز الدین عبد الرحیم بن محمد الفرات عن ابی الثناء محمود بن خلیفة المنبجی عن ابی محمد شرف الدین عبد المؤمن خلف الدمیاطی عن ابی الحسن علی بن الحسین ابن المقیر البغدادی عن ابی الفضل محمد بن ناصر السلامی الحنبلی بسماعه علی الخطیب ابی الطاهر محمد بن احمد بن محمد بن ابی الصقر الانباری سنة ٤٧٣ بقراءته علی ابی البرکات احمد بن عبد الواحد بن الفضل بن نظیف بن عبد الله

القرار بمصر سنة ۴۲۲ بسماعه علی ابی محمد الحسن بن رشیق العسکری حدثنا ابو بشر محمد بن احمد بن حماد الانصاری الدولابی قال حدثنی اسحٰق بن یونس حدثنا سوید بن سعید عن المطلب بن زیاد عن ابراہیم بن حبان عن عبد اللہ بن الحسن عن فاطمة بنت الحسین عن اسماء بنت عمیس قالت کان رأس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حجر علی وکان یوحی الیہ فلما سری عنہ قال لی یا علی صلیت الفرض قال لا قال اللہم انک تعلم انہ کان فی حاجتک وحاجة رسولک فرد علیہ الشمس فردہا علیہ فصلی وغابت الشمس قرئی علی شیخنا ابی طاہر وانا اسمع عن ابیہ الشیخ ابراہیم الکردی عن احمد بن محمد بن المدنی الشہیر بالقشاشی عن الشمس محمد بن احمد بن حمزة الرملی اجازة عن الشیخ زین الدین زکریا عن ابن الفرات عن عمر بن الحسن المراغی عن الفخر ابن البخاری عن ابی جعفر الصیدلانی عن فاطمة بنت عبد اللہ الجوزدانیة عن ابی بکر محمد بن عبد اللہ الاصبہانی عن الحافظ ابی القاسم سلیمان بن احمد الطبرانی فی الکبیر حدثنا جعفر بن احمد بن سنان الواسطی حدثنا علی بن المنذر حدثنا محمد بن فضیل حدثنا فضیل بن مرزوق عن ابراہیم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسین بن علی عن اسماء بنت عمیس قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا نزل علیہ الوحی یکاد یغشی علیہ فانزل علیہ یوما ورأسہ فی حجر علی حتی غابت الشمس فرفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رأسہ فقال لہ صلیت العصر یا علی قال لا یا رسول اللہ فدعا اللہ تعالی فرد علیہ الشمس حتی صلی العصر قالت فرأیت الشمس بعد ما غابت حین ردت حتی صلی العصر قال الحافظ جلال الدین السیوطی فی جزء کشف اللبس فی حدیث رد الشمس ان حدیث رد الشمس معجزة لنبینا محمد صلی اللہ علیہ وسلم صححہ الامام ابو جعفر الطحاوی وغیرہ واغرب الحافظ ابو الفرج بن الجوزی فاوردہ فی کتاب الموضوعات وقال تلمیذہ المحدث ابو عبد اللہ محمد بن یوسف الدمشقی الصالحی فی جزء مزیل اللبس عن حدیث رد الشمس اعلم ان ہذا الحدیث رواہ الطحاوی فی کتابہ شرح مشکل الآثار عن اسماء بنت عمیس من طریقین وقال ہذان الحدیثان ثابتان ورواتہما ثقات ونقلہ قاضی عیاض فی الشفاء والحافظ ابن سید الناس فی بشری اللبیب والحافظ علاء الدین مغلطائی فی کتابہ الزہر الباسم وصححہ ابو الفتح الازدی وحسنہ ابو زرعة بن العراقی وشیخنا الحافظ جلال الدین السیوطی فی الدرر المنتشرة فی الاحادیث المشتہرة وقال الحافظ احمد بن صالح وناہیک بہ لا ینبغی لمن سبیلہ العلم التخلف عن حدیث اسماء لانہ من اجل علامات النبوة وقد انکر الحفاظ علی ابن الجوزی ایرادہ الحدیث فی کتاب الموضوعات قلت واخرجہ الطحاوی فی مشکل الآثار من طریقین احدہما طریق فضیل بن مرزوق عن ابراہیم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسین نحو الذی کتبناہ بمعناہ والثانی حدثنا علی بن عبد الرحمن بن محمد بن المغیرة حدثنا احمد بن صالح حدثنا ابن ابی فدیک حدثنی محمد بن موسی عن عون بن محمد عن امہ ام جعفر عن اسماء ابنة عمیس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم صلی الظہر بالصہباء ثم ارسل علیا فی حاجة فرجع وقد صلی النبی صلی اللہ علیہ وسلم العصر فوضع النبی صلی اللہ علیہ وسلم رأسہ فی حجر علی فلم یحرکہ حتی غابت الشمس فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اللہم ان عبدک علیا احتبس بنفسہ علی نبیک فرد علیہ شرقہا قالت اسماء فطلعت الشمس حتی وقعت علی الجبال وعلی الارض ثم قام علی فتوضأ وصلی العصر ثم غابت وذلک فی الصہباء قال الطحاوی محمد بن موسی المدنی المعروف بالفطری ہو محمود فی روایتہ وعون بن محمد ہو عون بن محمد بن علی بن ابی طالب وامہ ہی ام جعفر ابنة محمد بن جعفر بن ابی طالب ثم عارض الحدیث بما روی من طرق عن ابی ہریرة رفعہ لم یحبس الشمس علی احد الا لیوشع واجاب بانہ یمکن ان یکون المخصوص بیوشع ردہا بعد الغیبوبة وہذا حبس عن الغیبوبة ثم رد الجواب بحدیث لفظہ فحبسہا اللہ علیہ ای علی یوشع حتی ... حاصل کلام الطحاوی در عکست او بیش از ان ست کہ با حصا در آید وچگونہ میسر شود حصار آن حالانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ باشند

انا مدينة العلم وعلي بابها لكن قد روي متشتتا فلم آرهم آخرت ابو بكر من ابي اسحق قال قال علي كلمات لو رحلتم المطي فيهن لانضيتموهن قبل
ان تدركوا مثلهن لا يرجو عبد الا ربه ولا يخاف الا ذنبه ولا يستحيي من لا يعلم ان يتعلم ولا يستحيي من اذا سئل عما لا يعلم ان يقول
الله اعلم واعلموا ان منزلة الصبر من الايمان كمنزلة الرأس من الجسد فاذا ذهب الرأس ذهب الجسد واذا ذهب الصبر ذهب
الايمان وعن زيد بن الحارث عن رجل من بني عامر قال قال علي انما اخاف عليكم اثنتين طول الامل واتباع الهوى قال طول الامل
ينسي الآخرة وان اتباع الهوى يصد عن الحق وان الدنيا قد ترحلت مدبرة وان الآخرة قد جاءت مقبلة ولكل واحدة منهما بنون
فكونوا من ابناء الآخرة فان اليوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل وعن الحسن قال قال علي طوبى لكل عبد نومة عرف الناس
ولم يعرفه الناس وعرفه الله منه برضوان اولئك مصابيح الهدى يجلي عنهم كل فتنة مظلمة ويدخلهم في رحمته ليسوا بالكسل
بالمذاييع البذر ولا بالجفاة المرائين وعن عطاء بن رباح قال كان علي بن ابي طالب اذا بعث سرية ولى امرها رجلا
فاوصاه فقال اوصيك بتقوى الله لا بد لك من لقائه ولا منتهى لك دونه وهو يملك الدنيا والآخرة وعليك بالذي يقربك
الى الله فان فيما عند الله خلفا من الدنيا وعن زيد بن وهب ان بعجة عاب عليا بالرفق فقال يهتدي المؤمن ويجتمع القلب وعن فرد
بن كثير الحنفي عن علي قال كفوا النميمة واقلوا الضحك لا تمجه القلوب وعن الحارث عن علي قال مثل الذي جمع الايمان والقرآن مثل
الاترجة الطيبة الريح الطيبة الطعم ومثل الذي لم يجمع الايمان ولم يجمع القرآن مثل حنظلة خبيثة الريح خبيثة الطعم وعن محمد بن
عمرو بن علي قال قيل لعلي ما شانك يا ابا حسن جاورت المقبرة قال اني اجدهم جيران صدق يكفون السيئة ويذكرون الآخرة اخرج
هذه الاحاديث كلها ابو بكر بن ابي شيبة وفي الصواعق من كلامه كرم الله وجهه الناس نيام اذا ماتوا انتبهوا الناس بزمانهم اشبه منهم
بآبائهم لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا ما هلك امرؤ عرف قدره قيمة كل امرئ ما يحسنه من عرف نفسه فقد عرف ربه المرء مخبوء تحت لسانه
من عذب لسانه كثر اخوانه من البر يستعبد الحر بشر مال البخيل بحادث او وارث لا تنظر الى من قال وانظر الى ما قال الجزع عند البلاء
تمام المحنة لا ظفر مع البغي لا ثناء مع الكبر لا صحة مع النهم والتخم لا شرف مع سوء الادب لا راحة مع الحسد لا سودد مع الانتقام
لا صواب مع ترك المشورة لا مروة للكذوب لا كرم اعز من التقى لا شفيع انجح من التوبة لا لباس اجمل من العافية لا داء
اعيى من الجهل رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره اعادة الاعتذار تذكير بالذنب النصح بين الملا تقريع نعمة الجاهل كروضة
على مزبلة الجزع اتعب من الصبر اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة الحكمة ضالة المؤمن البخل جامع لمساوي العيوب اذا حلت المقادير
ضلت التدابير عبد الشهوة اذل من عبد الرق الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له كفى بالذنب شفيعا للمذنب السعيد من وعظ بغيره
الاحسان يقطع اللسان افقر الفقر الحمق اغنى الغنى العقل الطامع في وثاق الذل ليس العجب ممن هلك كيف هلك العجب ممن نجا
كيف نجا اكثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشكر اذا قدرت على عدوك
فاجعل العفو عنه شكر القدرة عليه ما اضمر احد شيئا الا ظهر في فلتات لسانه وصفحات وجهه البخيل يستعجل الفقر ويعيش في الدنيا
عيش الفقراء ويحاسب في الآخرة حساب الاغنياء لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه العلم يرفع الوضيع والجهل
يضع الرفيع العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال العلم حاكم والمال محكوم عليه قصم ظهري عالم متهتك وجاهل
متنسك كل عند الغني ويفتر الناس بنسكه وهذا يضل الناس بتهتكه اقل الناس قيمة اقلهم علما اذ قيمة كل امرئ ما يحسنه ومن

کراماتِ سیدنا علی کرم اللہ وجہہ

كراماته ما ذكره صاحب الرياض عن الاصبغ قال اتينا مع علي فمررنا بموضع قبر الحسين فقال علي ههنا مناخ ركابهم وههنا موضع رحالهم وههنا مهراق دمائهم فتية من آل محمد صلى الله عليه وسلم يقتلون بهذه العرصة تبكي عليهم السماء والارض وعن جعفر بن محمد عن ابيه قال عرض لعلي رضي الله عنه رجلان في خصومة فجلس في اصل جدار فقال رجل يا امير المؤمنين الجدار يقع فقال له علي امض كفى بالله حارسا فقضى بين الرجلين فقام فسقط الجدار وعن الحارث قال كنت مع علي بن ابي طالب بصفين فرأيت بعيرا من اهل الشام جاء وعليه راكبه وثقله فالقى ما عليه وجعل يتخلل الصفوف حتى انتهى الى علي فوضع مشفره ما بين رأس علي ومنكبه وجعل يحركها بجرانه فقال علي والله انها لعلامة بيني وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فجد الناس في ذلك اليوم واشتد قتالهم وعن علي بن زاذان ان عليا حدث حديثا فكذبه رجل فقال علي ادعو عليك ان كنت صادقا قال نعم فدعا عليه فلم ينصرف حتى ذهب بصره وعن ابي ذر رضي الله عنه قال بعثني رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعو عليا فاتيت بيته فناديته فلم يجبني فعدت فاخبرت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لي عد اليه ادعه فانه في البيت قال فعدت اناديه فسمعت صوت رحى تطحن فشارفت فاذا الرحى تطحن وليس معها احد فناديته فخرج الي منشرحا فقلت له ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يدعوك فجاء ثم لم ازل انظر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وينظر الي ثم قال يا ابا ذر ما شانك فقلت يا رسول الله عجبت من العجب رأيت رحى تطحن في بيت علي وليس معها احد يديرها فقال يا ابا ذر ان لله ملائكة سياحين في الارض وقد وكلوا بمعونة آل محمد صلى الله عليه وسلم وعن فضالة بن ابي فضالة قال خرجت مع ابي الى ينبع عائدا لعلي وكان مريضا فقال له ابي ما يسكنك بمثل هذا المنزل لو هلكت لم يلك الا الاعراب اعراب جهينة فاحمل الى المدينة فان اصابك بها قدر وليك اصحابك وصلوا عليك وكان ابو فضالة من اهل بدر فقال علي اني لست بميت من وجعي هذا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم عهد الي ان لا اموت حتى اضرب ثم تخضب هذه يعني لحيته من هذه يعني هامته فقتل ابو فضالة معه بصفين واخرج ابو عمر عن عبيدة قال كان علي اذا رأى ابن ملجم قال

اريد حياته ويريد قتلي ۞ عذيرك من خليلك من مراد

وكان علي كثيرا ما يقول ما يمنع اشقاها او ما ينتظر اشقاها ان يخضب هذه من دم هذا ويقول والله ليخضبن هذه من دم هذا ويشير الى لحيته ورأسه خضاب دم لا خضاب عطر ولا عبير و نصیب وافر از حیات علوم دینیہ آن ست کہ جمع کرد قرآن را بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ترتیب داده بود آن را لیکن بتقدیر مساعد شیوع آن نشد اخرج ابو عمر عن محمد بن كعب القرظي قال كان ممن جمع القرآن على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو حي عثمان بن عفان وعلي بن ابي طالب وعبد الله بن مسعود من المهاجرين وسالم مولى ابي حذيفة بن عتبة بن ربيعة مولى لهم ليس من المهاجرين و بار جمعی از تابعین قرآن را از وی روایت کرده اند در روایت آن تا حال باقی ست قال البغوی في شرح السنة والقراء المعروفون اسندوا قراءتهم الى الصحابة فعبد الله بن كثير ونافع اسندا الى ابي بن كعب وعبد الله بن عامر اسند الى عثمان بن عفان واسند عاصم الى علي وعبد الله بن مسعود وزيد واسند حمزة الى عثمان وعلي وهؤلاء قرءوا على النبي صلى الله عليه وسلم فثبت ان القرآن كان مجموعا محفوظا كله في صدور الرجال ايام حيوة النبي صلى الله عليه وسلم و وی رضی اللہ عنہ از حفاظ حدیث و از مکثرین صحابہ ست و در بادی النظر قریب شش صد حدیث در کتب معتبرہ از احادیث مرفوعہ وی رضی اللہ عنہ مذکور ست و فی الحقیقۃ مرفوعات وی از ہزار بیشتر میتوان یافت و این بحث را در مناقب فاروق اعظم رضی اللہ عنہ مذکور کردیم فراجع و بعض ابواب حدیث کہ بیش از وی روایت نکرده بود ندا و فاتح اول آن باب ست از انجملہ بیان حلیہ منورہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و تذکرہ آن اوقات و بعد

جای ریختن؛ پیش گردن؛ عیادت کننده؛ الامة؛ یعنی بردن در تن بیغم قلوا لیست و حبہ بیشہ او بیستن در راه و بچ معبر؛ یعنی اراده میکنم زندگی او و بیخواهد کشتن من و قر بد عذر از کسی یعنی بیار کسی را که عذر قبیان کنداز دوست تو کہ از قبیلہ مراد ست

آنجناب علیه الصلوة والسلام ترمذی در کتاب شمائل بروایت حضرت حسنین رضی الله عنهما حدیثی طویل آورده و در بعض روایات
ضعیف آمده و من ابن عمران الیهود جاءوا الی ابی بکر فقالوا صف لنا صاحبک فقال معشر الیهود لقد کنت معه فی الغار کاصبعی
هاتین ولقد صعدت معه جبل حراء وان خنصری لفی خنصره ولکن الحدیث عنه صلی الله علیه وسلم شدید وهذا علی بن ابی طالب فاتوا علیا
فقالوا یا ابا الحسن صف لنا ابن عمک فقال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالطویل الذاهب ولا بالقصیر المتردد کان فوق الربعة ابیض
اللون مشربا بحمرة جعد الشعر لیس بالقطط یفرق شعره الی اذنیه اجلی الجبین ادعج العینین دقیق المسربة براق الثنایا اقنی الانف
کان عنقه ابریق فضة له شعرات من لبته الی سرته کانهن قضیب مسک اسود ولیس فی جسده ولا فی صدره شعرات غیرهن
کان شثن الکف والقدم واذا مشی کانما یتقلع من صخر واذا التفت التفت بمجامع بدنه واذا قام غمر الناس واذا قعد علا الناس
واذا تکلم انصت الناس واذا خطب ابکی الناس وکان ارحم الناس بالناس للیتیم کالاب الرحیم وللارملة کالزوج الکریم اشجع الناس
کفا واصبحهم وجها لباسه الملبد وطعامه خبز الشعیر وسادته الادم محشوة بلیف النخل سریره ام غیلان مرمل بالشریط کان له عمامتان
احدیهما تدعی السحاب والاخری العقاب وکان سیفه ذا الفقار ورایته الغراء وناقته العضباء وبغلته دلدل وحماره یعفور وفرسه مرتجز وشاته
برکة وقضیبه الممشوق ولواءه الحمد وکان یعقل البعیر ویعلف الناضح ویرقع الثوب ویخصف النعل واز آنجمله نمازها که در تفصیل
مناجات بغایت موثر است و کیفیت آن و آلطبت کند فرحا میت اورا در یابد ومن لم یذق لم یدر اخرجه الترمذی وغیره بروایة الاعمش عن
عبید الله بن ابی رافع عن علی مبسوطا واز آنجمله نوافل اوقات یومیه از ضحی وصلوة الزوال وغیره که بابی است از ابواب منقولات
نافع اخرج احمد عن عاصم بن ضمرة قال سالنا علیا عن تطوع النبی صلی الله علیه وسلم بالنهار فقال انکم لا تطیقونه قال قلنا اخبرنا نأخذ
منه ما اطقنا قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر امهل حتی اذا کانت الشمس من ههنا یعنی من قبل المشرق مقدارها من
صلوة العصر من ههنا من قبل المغرب قام فصلی رکعتین ثم یمهل حتی اذا کانت الشمس من ههنا یعنی من قبل المشرق مقدارها من صلوة الظهر
من ههنا من قبل المغرب قام فصلی اربعا واربعا قبل الظهر اذا زالت الشمس ورکعتین بعدها واربعا قبل العصر یفصل بین کل رکعتین
بالتسلیم علی الملائکة المقربین والنبیین ومن تبعهم من المؤمنین والمسلمین وقال علی تلک ستة عشر رکعة تطوع رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالنهار وقل من یداوم علیها از مسائل فتاوی واحکام بسیاری نقل کرده شد خصوصا در کتب امام شافعی و در مصنف عبد الرزاق
و مصنف ابی بکر بن ابی شیبه حصه وافره مذکور است و در مبحث توحید و مقامات زبانی داشت فصیح و آن مبحث در خطب وی
رضی الله عنه منتشر شد و از میان کبار صحابه وی کرم الله وجهه بآن زبان متفرد است گویا در باب توحید و مقامات از فن کلام
متکلم اول او ست و وی درین مقالات از اصل اجمال که سنت سنیه انبیاست بیرون نرفته لیکن متاخران بدان سوال تفسیح کرده
[illegible] افتاده اند و در باب تصوف مجری بود بغایت وسیع اما اشتغال او در ایام خلافت بحروب ادرا رضی الله عنه از تفصیل آن
باز داشت قال الجنید رحمه الله شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی رضی الله عنه در رسم [illegible] در خطب آورده اما همت خلفا نیز
بآن مشغول نشدند بآن در زمان شیخین سیر در مسائل دینیه و وزیر در تدبیرات ملکیه ایشان بود و ایشان در تعظیم و توقیر او
دور در رفته و مناقب و فضائل او رضی الله عنه مرفوع ساخته اند فصلی از کلام ایشان درا ینجا بیان کنیم باید دانست که
آنچه بر حضرت مرتضی رضی الله عنه بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت تا آخر عمر همه آن وقائع آنحضرت صلی الله علیه وسلم

اخبار فرموده بود و با حصول آن حوادث مطلع ساخته در غنیة الطالبین مذکورست که حضرت مرتضے گفته لم یخرج النبی صلی الله علیه وسلم من الدنیا حتی عہد الی ان الامر بعده لابی بکر ثم لعمر ثم لعثمان ثم الی فلا یجتمع علی و این حدیث ہر چند بحسب ظاہر غریب مینماید لیکن بعد استحضار جملۂ صالحه از تصریحات و تلویحات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلافت مشائخ ثلثه که زیاده و ازینجا حدیث خواہد بود غرابت جملۂ اولی متلاشی میگردد و باز جملۂ آخره که فلا یجتمع علی مہت پارۂ از شواہد آن در قصۂ ذی النورین مذکور کردیم و پارۂ درینجا خواہیم نوشت و اخرج احمد عن فضالة بن ابی فضالة الانصاری وکان ابو فضالة من اہل بدر قال خرجت مع ابی عائدا لعلی بن ابی طالب من مرض اصابه ثقل منه قال له ابی ما یقیمک بمنزلک ہذا لو اصابک اجلک لم یلک الا اعراب جہینة تحمل الی المدینة فان اصابک اجلک ولیک اصحابک وصلوا علیک فقال علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عہد الی ان لا اموت حتی اؤمر ثم تخضب ہذه یعنی لحیته من دم ہذه یعنی ہامته فقتل وقتل ابو فضالة مع علی یوم صفین و اخرج احمد عن علی قال قیل یا رسول الله من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاہدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه ہادیا مہدیا یأخذ بکم الطریق المستقیم و فی الخصائص اخرج الطبرانی و ابو نعیم عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انک مؤمر مستخلف وانک مقتول وان ہذه مخضوبة من ہذه یعنی لحیته من رأسه و اخرج الحاکم عن علی رضی الله عنه قال ان مما عہد الی النبی صلی الله علیه وسلم ان الامة ستغدر بی بعده و اخرج الحاکم عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی اما انک ستلقی بعدی جہدا قال فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک و اخرج ابو یعلی عن علی بن ابی طالب قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم آخذ بیدی ونحن نمشی فی بعض سکک المدینة اذ اتینا علی حدیقة قلت یا رسول الله ما احسنہا من حدیقة قال لک فی الجنة احسن منہا ثم مررنا باخری فقلت یا رسول الله ما احسنہا من حدیقة قال لک فی الجنة احسن منہا حتی مررنا بسبع حدائق کل ذلک اقول ما احسنہا ویقول لک فی الجنة احسن منہا فلما خلا له الطریق اعتنقنی ثم اجہش باکیا قال قلت یا رسول الله ما یبکیک قال ضغائن فی صدور اقوام لا یبدونہا لک الا من بعدی قال قلت یا رسول الله فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک و اخرج احمد عن ایاس بن عمرو الاسلمی عن علی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه سیکون اختلاف او امر فان استطعت ان تکون السلم فافعل باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بسیاری از احادیث متواتره مرویه بطرق متعدده بیان فرموده اند که امت بر حضرت مرتضی جمع نشود و از انجمله حدیث الخلافة بالمدینة والملک بالشام و از ان جمله احادیث بسیاری دالّه برانکه بعد از حضرت عثمان خلافت مرتفع شود وقد ذکرنا جملة منہا و فی الخصائص اخرج البزار والبیہقی وصححه عن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینا انا نائم رأیت عمود الکتاب احتمل من تحت رأسی فظننت انه مذہوب به فاتبعته بصری فعمد به الی الشام وان الایمان لا یزال ظاہرا حتی تقع الفتن بالشام و اخرج نحوه من حدیث عمر بن الخطاب و ابن عمر و بعد از ان از وقائع جمل خبر داد و اخرج ابو بکر و ابو یعلی و احمد و غیرہم وہذا لفظ ابی یعلی عن قیس بن ابی حازم قال مرت عائشة بماء لبنی عامر یقال له الحوأب فنبحت علیه الکلاب فقالت ما ہذا قالوا ماء لبنی عامر فقالت ردونی ردونی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کیف باحداکن اذا نبحت علیہا کلاب الحوأب و اخرج الحاکم من حدیث یحیی بن سعید عن الولید بن عیاش عن ابراہیم عن ابن مسعود رضی الله عنه قال [illegible] وسلم احذرکم سبع فتن تکون بعدی فتنة تقبل من المدینة وفتنة

لایزال ظاہرا این الفاظ در نسخ موجوده بنظر نیامده بعد تحقیق کلام از نزد دیگر نسخ بنظر اگر در اصل عبارت وقوف یابند تصحیح فرمایند ۱۲

بفتح حاء حطی و سکون واو و ہمزه مفتوحه و موحده نام موضعی در بصره و مکه ۱۲

ای نبحت ۱۲

ای اذ تکرد ۱۲

ابن الکواء حتی ادخلہم علی علی الکوفۃ فبعث علی الی بقیتہم فقال قد کان من امرنا وامر الناس ما قد رأیتم فقفوا حیث شئتم حتی تجتمع امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم بیننا وبینکم ان لا تسفکوا دما حراما وتقطعوا سبیلا وتظلموا ذمۃ فانکم ان فعلتم فقد نبذنا الیکم الحرب علی سواء ان اللہ لا یحب الخائنین فقالت لہ عائشۃ یا ابن شداد فقد قتلہم فقال واللہ ما بعث الیہم حتی قطعوا السبیل وسفکوا الدم واستحلوا اہل الذمۃ فقالت اللہ قال اللہ الذی لا الہ الا ہو لقد کان قالت فما شئ بلغنی عن اہل العراق یتحدثونہ یقولون ذو الثدی و ذو الثدی قال قد رأیتہ وقمت مع علی علیہ فی القتلی فدعا الناس فقال اتعرفون ہذا فما اکثر من جاء یقول قد رأیتہ فی مسجد بنی فلان یصلی ورأیتہ فی مسجد بنی فلان یصلی ولم یأتوا فیہ بثبت یعرف الا ذلک قالت فما قول علی حین قام علیہ کما یزعم اہل العراق قال سمعتہ یقول صدق اللہ ورسولہ قالت ہل سمعت منہ انہ قال غیر ذلک قال اللہم لا قالت اجل صدق اللہ ورسولہ یرحم اللہ علیا انہ کان من کلامہ لا یری شیئا یعجبہ الا قال صدق اللہ ورسولہ فیذہب اہل العراق یکذبون علیہ ویزیدون علیہ فی الحدیث * واخرج احمد عن طارق بن زیاد قال خرجنا مع علی الی الخوارج فقتلہم ثم قال انظروا فان نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انہ سیخرج قوم یتکلمون بالحق لا یجوز حلقہم یخرجون من الحق کما یخرج السہم من الرمیۃ سیماہم ان منہم رجلا اسود مخدج الید فی یدہ شعرات سود ان کان ہو فقد قتلتم شر الناس وان لم یکن ہو فقد قتلتم خیر الناس فبکینا ثم قال اطلبوا فطلبنا فوجدنا المخدج فخررنا سجودا وخر علی معنا ساجدا غیر انہ قال یتکلمون بکلمۃ الحق باز از شہادت حضرت مرتضی رضی اللہ عنہ بردست خارجی انبار فرمود واخرج الحاکم عن ابی الاسود الدئلی عن علی رضی اللہ عنہ قال اتانی عبد اللہ بن سلام وقد وضعت رجلی فی الغرز وانا ارید العراق فقال لا تأت العراق فانک ان اتیتہ اصابک بہ ذباب السیف قال علی وایم اللہ لقد قالہا لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبلک قال ابو الاسود فقلت فی نفسی باللہ ما رأیت کالیوم رجل محارب یحدث الناس بمثل ہذا واخرج الحاکم عن زید بن وہب قال قدم علی علی وفد من اہل البصرۃ وفیہم رجل من الخوارج یقال لہ الجعد بن بعجۃ فحمد اللہ واثنی علیہ وصلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال اتق اللہ یا علی فانک میت فقال علی لا ولکن مقتول ضربۃ علی ہذہ تخضب ہذہ قال واشار علی الی رأسہ ولحیتہ بیدہ قضاء مقضی وعہد معہود وقد خاب من افتری ثم عاب علیا فی لباسہ فقال لو لبست لباسا خیرا من ہذا فقال ان لباسی ہذا ابعد من الکبر واجدر ان یقتدی بی المسلم واخرج الحاکم عن انس بن مالک رضی اللہ عنہ قال دخلت مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی علی بن ابی طالب نعودہ وہو مریض وعندہ ابو بکر وعمر رضی اللہ عنہما فتحولا حتی جلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال احدہما لصاحبہ ما اراہ الا ہالکا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لن یموت الا مقتولا ولن یموت حتی یملأ غیظا واخرج الحاکم فی حدیث طویل عن عمار بن یاسر رضی اللہ عنہ قال کنت انا وعلی رفیقین فی غزوۃ ذی العشیرۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا احدثکما باشقی رجلین قلنا بلی یا رسول اللہ قال احیمر ثمود الذی عقر الناقۃ والذی یضربک یا علی علی ہذہ یعنی قرنہ حتی تبل من الدم لحیتہ باز از صلح امام حسن رضی اللہ عنہ ومعاویۃ بن ابی سفیان خبر داد اخرج البخاری عن الحسن قال لقد سمعت ابا بکرۃ رضی اللہ عنہ قال بینا النبی صلی اللہ علیہ وسلم یخطب جاء الحسن فقال ابنی ہذا سید ولعل اللہ ان یصلح بہ بین فئتین من المسلمین باز از استقلال معاویہ بپادشاہی خبر داد فی الخصائص اخرج ابن ابی شیبۃ عن معاویۃ قال ما زلت اطمع فی الخلافۃ منذ قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا معاویۃ ان ملکت فاحسن واخرج البیہقی عن عبد اللہ بن عمر قال قال معاویۃ واللہ ما حملنی علی الخلافۃ الا قول النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا معاویۃ ان ولیت

حاشیہ (بین السطور): تجاوز نمی کند از گلو ہاشان ۱۲ — ناقص ۱۲ — بجای یتکلفون بالحق ۱۲ — رکاب ۱۲ — جنگی ۱۲ — یعنی از جای خود بجای دیگر منتقل شدند ۱۲

حاشیہ (کنار صفحہ): ۱ — ثدیہ بضم و سکون پستان زن و مرد ... ذو الثدیہ بتصغیر و ذو الثدیین ہم لقب یکی از خوارج است ۱۲ — ۲ — فتح ... پیکان ... برندہ ... [illegible]

امرا فاتق الله واعدل فمازلت اظن انی مبتلی بعمل لقول النبی صلی الله علیه وسلم واخرج الطبرانی عن عائشة ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال لمعاویة کیف بک لو قد قمصک الله قمیصا یعنی الخلافة فقالت ام حبیبة یارسول الله وان الله
مقمص اخی قمیصا قال نعم ولکن فیه هنات وهنات وهنات واخرج ابن عساکر عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال یامعاویة ان الله ولاک من امر هذه الامة فانظر ما انت صانع قالت ام حبیبة ایعطی الله اخی ذلک قال نعم
وفیها هنات وهنات وهنات واخرج احمد عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یامعاویة ان ولیت
امرا فاتق الله واعدل قال فمازلت اظن انی مبتلی بعمل لقول النبی صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت واخرج ابو یعلی
من حدیث معاویة مثله واخرج ابن عساکر من طریق الحسن عن معاویة قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم اما انک
ستلی امر امتی بعدی فاذا کان ذلک فاقبل من محسنهم وتجاوز عن مسیئهم فمازلت ارجوها حتی قمت مقامی هذا واخرج
الدیلمی عن الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لاتذهب الایام واللیالی حتی
یملک معاویة واخرج ابن سعد وابن عساکر عن مسلمة بن مخلد قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول لمعاویة اللهم علمه
الکتاب ومکن له فی البلاد وقه العذاب واخرج ابن عساکر عن عروة بن رویم قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه
وسلم فقال صارعنی فقال له معاویة انا اصارعک فقال النبی صلی الله علیه وسلم لن یغلب معاویة ابدا فصرع الاعرابی
فلما کان یوم صفین قال علی لو ذکرت هذا الحدیث ما قاتلت معاویة بعد ازان از یک نوجوانان قریش خبر داد فی الخصائص
اخرج الحاکم والبیهقی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بلغ بنو ابی العاص ثلثین رجلا اتخذوا دین الله
دغلا ومال الله دولا وعباد الله خولا واخرج البیهقی عن ابن موهب انه کان عند معاویة فدخل علیه مروان فقال اقض
حاجتی یاامیرالمؤمنین فوالله ان مؤنتی لعظیمة وانی ابو عشرة وعم عشرة واخو عشرة فلما ادبر مروان وابن عباس جالس
مع معاویة علی السریر فقال معاویة یاابن عباس اما تعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا بلغ بنو الحکم ثلثین رجلا
اتخذوا مال الله بینهم دولا وعباد الله خولا وکتاب الله دغلا فاذا بلغوا تسعة وتسعین واربعمائة رجل کان هلاکهم
اسرع من لوک تمرة فقال ابن العباس اللهم نعم وذکر مروان حاجة له فرد مروان عبدالملک الی معاویة فکلمه فلما ادبر
عبدالملک قال معاویة یاابن عباس اما تعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر هذا فقال ابو الجبابرة الاربعة فقال
ابن عباس اللهم نعم واخرج الحاکم عن ابی ذر سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اذا بلغت بنو امیة اربعین اتخذوا عباد الله
خولا ومال الله نحلا وکتاب الله دغلا واخرج ابو یعلی والحاکم عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال رایت
فی النوم بنی الحکم ینزون علی منبری کما تنزو القردة قال فما رئی النبی صلی الله علیه وسلم مستجمعا ضاحکا حتی توفی
واخرج البیهقی عن ابن المسیب قال رای النبی صلی الله علیه وسلم بنی امیة علی منبره فساءه ذلک فاوحی الیه انما
هی دنیا اعطوها فقرت عینه واخرج الترمذی والحاکم والبیهقی عن الحسن بن علی قال ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قد رای بنی امیة یخطبون علی منبره رجلا رجلا فساءه ذلک فنزلت انا اعطیناک الکوثر ونزلت
انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یملکها بنو امیة

قال القاسم بن الفضل فحسبنا ملک بنی امیة فاذا هی الف شهر لا تزید ولا تنقص عبد از ان وجود دو خرقه متفرقه و منفرطه
در شان حضرت مرتضی اخبار فرمود اخرج الحاکم عن علی رضی الله عنه قال دعانی رسول الله صلی الله علیه
وسلم فقال یا علی ان فیک من عیسی علیه السلام مثلا ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری حتی انزلوه
بالمنزلة التی لیس لها قال وقال علی الا وانه یهلک فی محب مطری بما لیس فی ومبغض مفتری یحمله شنآنی علی ان
یبهتنی الا وانی لست بنبی ولا یوحی الی ولکنی اعمل بکتاب الله وسنة نبیه صلی الله علیه وسلم ما استطعت فما امرتکم
به من طاعة الله فحق علیکم طاعتی فیما احببتم او کرهتم وما امرتکم بمعصیة انا وغیری فلا طاعة لاحد فی معصیة الله عز
وجل انما الطاعة فی المعروف باز باید دانست که حکم هر حادثه ازین حوادث از لفظ همین احادیث مستنبط می شود
و علماء اہل سنت بہمان حکم مهتدی شده اند هر چند ماخذ ایشان غیر ماخذ استنباط از لفظ این حدیث بوده باشد اما آنکه
خلافت حضرت مرتضی منعقد شد پس ازین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کردند از مفارقت حضرت مرتضی رضی الله
عنه اخرج الحاکم عن ابی ذر قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یا علی من فارقنی فقد فارق الله ومن فارقک یا علی فقد
فارقنی واخرج الحاکم عن ام سلمة رضی الله عنها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول علی مع القرآن والقرآن
مع علی لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض واخرج الحاکم عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله علیا اللهم ادر
الحق معه حیث دار واما آنکه حضرت عائشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم مجتهد مخطی معذور بودند از ان قبیل که من اجتهد
فقد اخطأ فله اجر واحد پس از ان جهت که متمسک بودند بشبهه هر چند دلیل دیگر ارجح از وی بود و موجب آن شبهه
دو چیز است یکی آنکه خلافت برای حضرت مرتضی منعقد نشد زیرا که اہل حل و عقد عن اجتهاد و نصیحة للمسلمین بیعت نکرده
اند اخرج ابو بکر بن ابی شیبة عن معتمر بن سلیمان عن ابیه قال حدثنا ابو نضرة ان ربیعة کلمت طلحة فی مسجد بنی سلمة فقالوا
کنا فی نحر العدو حتی جاءتنا بیعتک هذا الرجل ثم انت الآن تقاتله او کما قالوا قال فقال انی ادخلت الحش ووضع علی
عنقی اللج وقیل بایع والا قتلناک وقال فبایعت وعرفت انها بیعة ضلالة قال التیمی وقال الولید بن عبد الملک ان منافقا
من منافقی اہل العراق جبلة بن حکیم قال للزبیر فانک قد بایعت فقال الزبیر ان السیف وضع علی قفای فقیل لی
بایع والا قتلناک قال فبایعت واخرج ابو بکر عن محمد بن بشر قال سمعت حمد بن عبد الله بن الاصم یذکر عن ام راشد
جدته قالت کنت عند ام هانی فاتاها علی فدعت له بطعام فقال مالی لا اری عندکم برکة یعنی الشاة قالت فقالت
سبحان الله والله ان عندنا لبرکة قال انما اعنی الشاة قالت فنزلت فلقیت رجلین فی الدرجة فسمعت احدهما یقول لصاحبه
بایعته ایدینا ولم تبایعه قلوبنا قالت فقلت من هذان الرجلان فقالوا طلحة والزبیر قالت فانی قد سمعت احدهما
یقول لصاحبه بایعته ایدینا ولم تبایعه قلوبنا فقال علی من نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما ۰ دوم آنکه قصاص حق ست و حضرت مرتضی قادر ست بر اخذ قصاص
ذی النورین و اخذ آن نمیکند بلکه مانع آن ست و حضرت مرتضی نیز بخطای اجتهادی حکم فرمود اخرج ابو بکر عن
ابی البختری قال سئل علی عن اہل الجمل قال قیل امشرکون هم قال من الشرک فروا قیل امنافقون هم قال ان المنافقین

لا یذکرون الله الا قلیلا قیل فما هم قال اخواننا بغوا علینا وقاتلناهم وانا نرجوا ان نکون کالذین قال الله عز
وجل ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین ٥ حدیث بطرق متعدد
اخرج بعضها ابوبکر و اگر خصم قبول نکند این را و رای ایشان را از خطای اجتهادی نشمارد بلکه از سیئات حساب کند
فقد قال الله تعالی فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا
وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا
من عند الله ٥ الآیة وقال النبی صلی الله علیه وسلم لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت
لکم واخرج ابوبکر بن ابی شیبة عن عبد الله بن زیاد قال قال عمار بن یاسر ان امنا سارت مسیرنا هذا وانها والله
زوجة محمد صلی الله علیه وسلم فی الدنیا والآخرة ولکن الله ابتلانا بها لیعلم ایاه نطیع ام ایاها ٥ واخرج مسلم من
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی حراء وابوبکر وعمر وعثمان وطلحة والزبیر فتحرکت الصخرة فقال اهدأ
فما علیک الا نبی او صدیق او شهید واخرج ابوبکر عن ابی نضرة قال ذکروا علیا وعثمان وطلحة والزبیر عند ابی سعید
فقال اقوام سبقت لهم سوابق واصابتهم فتنة فردوا امرهم الی الله باتمام این عبارت کلمات والد بزرگوار از عین
رای منقول شد واخرج ابوبکر عن عائشة رضی الله عنها قالت وددت انی کنت غصنا رطبا ولم اسر مسیری هذا وقد
روی بطرق متعددة ان علیا قال یوم الجمل للزبیر انشدک الله اتذکر یوما اتانا النبی صلی الله علیه وسلم وانا
اناجیک فقال اتناجیه فوالله لیقاتلنک یوما وهو لک ظالم قال فضرب الزبیر وجه دابته فانصرف اخرجه ابوبکر وغیره
ثم قتله ابن جرموز بعد انصرافه من المعرکة واخرج ابوبکر عن قیس قال رمی مروان بن الحکم یوم الجمل طلحة بسهم فی
رکبته فجعل الدم یغذ ویسیل فاذا امسکوه امسک واذا ترکوه سال فقال طلحة دعوه انما هو سهم ارسله الله فمات
بعد بیگر و شهید شد
واخرج الحاکم عن ثور بن مجزأة قال مررت بطلحة یوم الجمل آخر رمق فقال لی ممن انت قلت من اصحاب امیر المؤمنین علی فقال ابسط یدک
ابایعک فبسطت یدی فبایعنی وفاضت نفسه فاتیت علیا فاخبرته فقال الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم ابی الله ان یدخل طلحة الجنة
الا وبیعتی فی عنقه واما آنکه معاویه مجتهد مخطی معذور بود پس از آنجهت که متمسک بود بشبهه هرچند دلیل دیگر در میزان شرع راجح تر از آن آمد
مانند آنچه در قصه اهل جمل تقریر کردیم بازیاده تر اشکال و آن آنست که معاویه و اهل شام بیعت نکرده بودند و میدانستند که تمامی خلافت
بسابقه و نفاذ حکم است و آن متحقق نشد تا آنکه امر تحکیم آن شبهه بازاسخ تر نمود و در حدیث صحیح آمده و غیرها واحد و اما آنکه اهل حرورا بر باطل بودند و نسبت کفر
بایشان تحقیق شد فلان معاذ الله من کذب پس از آن جهت که احادیث متواتره در باب حروریه وارد شده است که یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة
رواه سهل بن حنیف و عبد الله بن مسعود و ابوذر و ابو سعید وغیرهم باقیاً از مسئله در غایة غموض که تعمیم الکرخی در آن لغزیده است و آن آنست
که تقلیل از نصرت حضرت مرتضی مجتهد مصیب بود یا مجتهد مخطی معذور و آنچه در پیش بنده محقق شده است آنست که متخلفان آخذ بعزیمت بودند و تمسک بصریح احادیث
صحیحه متواتره المعنی اخرج الترمذی عن ام مالک البهزیة قالت ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنة فقربها
قالت قلت یا رسول الله من خیر الناس فیها قال رجل فی ماشیته یؤدی حقها و یعبد ربه ورجل آخذ براس
فرسه یخیف العدو ویخوفونه واخرج الترمذی عن بسر بن سعید ان سعد بن ابی وقاص قال عند فتنة عثمان

بن عفان يشهد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الساعي قال قلت افرأيت ان دخل على بيتي وبسط يده الي ليقتلني قال كن كابن آدم واخرج الترمذي عن عديسة بنت اهبان بن صيفي الغفاري قال جاء علي بن ابي طالب الى ابي فدعاه الى الخروج معه فقال له ابي ان خليلي وابن عمك عهد الي اذا اختلف الناس ان اتخذ سيفا من خشب فقد اتخذته فان شئت خرجت به معك قالت فتركه واخرج الترمذي عن ابي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال في الفتنة كسروا فيها قسيكم وقطعوا فيها اوتاركم والزموا فيها اجواف بيوتكم وكونوا كابن آدم واخرج البخاري عن شقيق بن سلمة قال كنت جالسا مع ابي مسعود وابي موسى وعمار رضي الله عنهم فقال ابو مسعود ما من اصحابك احد الا لو شئت لقلت فيه غيرك وما رأيت منك شيئا منذ صحبت النبي صلى الله عليه وسلم اعيب عندي من استسراعك في هذا الامر فقال عمار بن ياسر يا ابا مسعود وما رأيت منك ولا من صاحبك هذا شيئا منذ صحبتما النبي صلى الله عليه وسلم اعيب عندي من ابطائكما في هذا الامر فقال ابو مسعود وكان موسرا يا غلام هات حلتين فاعطى احدهما ابا موسى والاخرى عمارا وقال روحا فيهما الى الجمعة واخرج البخاري عن حرملة مولى اسامة قال ارسلني اسامة الى علي رضي الله عنهما وقال انه سيسألك الآن فيقول ما خلف صاحبك فقل له يقول لك لو كنت في شدق الاسد لاحببت ان اكون معك فيه ولكن هذا امر لم اره فلم يعطني شيئا فذهبت الى حسن وحسين وابن جعفر فاوقروا لي راحلتي واخرج ابو يعلى في حديث طويل فيه قتل الخوارج عبد الله بن خباب قالوا انت عبد الله بن خباب صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قالوا فهل سمعت من ابيك حديثا تحدثناه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال سمعت ابي يحدثني عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ذكر فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي قال فان ادركت ذاك فكن عبد الله المقتول قال ايوب ولا اعلمه الا قال ولا تكن عبد الله القاتل قالوا انت سمعت هذا من ابيك يحدثه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قال فقدموه على ضفة النهر فضربوا عنقه فسال دمه كانه شراك نعل واخرج الحاكم عن عمرو بن وابصة الاسدي عن ابيه عن عبد الله بن مسعود يحدث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول تكون فتنة المضطجع فيها خير من القاعد والقاعد خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الراكب والراكب خير من المجري قلت يا رسول الله متى ذلك قال ذلك ايام الهرج حين لا يأمن الرجل جليسه قلت فبم تأمرني ان ادركت ذلك الزمان قال اكفف نفسك ويدك وادخل دارك قال قلت يا رسول الله ارأيت ان دخل على داري قال فادخل بيتك قال قلت افرأيت ان دخل على بيتي قال فادخل في مسجدك واصنع هكذا وقبض بيمينه على الكوع وقل ربي الله حتى تموت على ذلك واخرج الحاكم عن ابي هريرة رضي الله عنه قال ايها الناس اظلتكم فتن كانها قطع الليل المظلم خير الناس فيها او قال منها صاحب شاء يأكل من رأس غنمه ورجل من وراء الدرب آخذ بعنان فرسه يأكل من سيفه وخرج

الحاکم عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بین ایدیکم فتنا کقطع اللیل
المظلم یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی کافرا ویمسی مؤمنا ویصبح کافرا القاعد فیها خیر من القائم والقائم فیها خیر
من الماشی والماشی فیها خیر من الساعی قالوا فما تأمرنا قال کونوا احلاس بیوتکم واخرج الحاکم عن ابی
بکرة رضی الله عنه یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا انها ستکون فتنة الا ثم تکون فتنة القاعد فیها
خیر من القائم والقائم فیها خیر من الماشی والماشی فیها خیر من الساعی الیها فاذا نزلت الا من کان له ابل فلیلحق
بابله ومن کان له غنم فلیلحق بغنمه ومن کانت له ارض فلیلحق بارضه فقال له رجل یا رسول الله ارأیت ان لم یکن
له ابل ولا غنم ولا ارض قال فلیأخذ حجرا فلیدق به علی حد سیفه ثم لینج ان استطاع النجاة ثم قال اللهم هل بلغت
ثلثا فقال رجل یا رسول الله ارأیت ان اکرهت حتی ینطلق بی الی احد الصفین او الی احدی الفئتین فیرمینی
رجل بسهم او یضربنی بسیف فیقتلنی قال یبوء باثمه واثمک فیکون من اصحاب النار قالها ثلثا واخرج الحاکم
عن سعد بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انها ستکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم
والقائم فیها خیر من الماشی والماشی فیها خیر من الساعی والساعی فیها خیر من الراکب والراکب خیر من الموضع
واخرج الحاکم عن محمد بن مسلمة قال قلت یا رسول الله کیف اصنع اذا اختلف المسلمون قال تخرج بسیفک الی الحرة
فتضرب بها ثم تدخل بیتک حتی تاتیک منیة قاضیة او ید خاطئة اینجا شبهه وارد میشود که هرگاه حضرت
مرتضی خلیفه برحق است لازم شد اعانت او پس تخلف از نصرت وی رضی الله عنه چگونه مرضی الهی خواهد بود
گوئیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانستند که حضرت مرتضی هرچند خلیفه برحق است اما نصرت او مقدر نیست
و در غیب مصمم شده است که کار از دست او بیرون رود و اجتماع ناس و نفاذ حکم او در بلاد اسلام اصلا
منتظم نشود پس بر غلانیدن مردم موجب زیادت فتنه خواهد بود نصرت خلیفه برحق جائی مطلوب است که منصور
شدن او مظنون باشد چون بالقطع معلوم شد که نصرت او فائده نخواهد بخشید تداعی اقوام بجهت قتال و تشتت ایشان
را سوای جدال چه سود نظیر آن واقعه حره است که مظلومیت اهل مدینه اجلی معلومات بود و ظالم بودن کشندگان
ایشان اظهر مع هذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکف از قتال امر فرمودند اخرج الحاکم عن ابی ذر رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا ذر قلت لبیک یا رسول الله وسعدیک قال کیف انت اذا اصاب
الناس جوع تأتی مسجدک فلا تستطیع ان ترجع الی فراشک وتأتی فراشک ولا تستطیع ان تنهض الی مسجدک قلت
الله ورسوله اعلم او ما خار الله لی ورسوله قال علیک بالعفة ثم قال یا ابا ذر قلت لبیک یا رسول الله و
سعدیک قال کیف انت اذا رأیت احجار الزیت قد غرقت بالدم قلت ما خار الله لی ورسوله قال تلحق بمن
انت منه او قال علیک بمن انت منه قلت افلا آخذ سیفی فاضعه علی عاتقی قال شارکت اذا قلت فما تأمرنی
قال تلزم بیتک قلت ارأیت ان دخل علی بیتی قال فان خشیت ان یبهرک شعاع السیف فالق ردائک
علی وجهک یبوء باثمه واثمک واگر سائلی عود کند و گوید اگر چنین است می بایست که حضرت مرتضی وافات

ایشان را نیز منع می فرمودند و از قتال باز میداشتند گویم لا نسلم در حق حضرت مرتضی بوجهی دیگر فتنه
شد موجب تسلط او در قتال و آن آنست که حضرت مرتضی خلافت را خلع نکند و در احکام قواعد
آن سعی کند بجا آرد تا در حشر در زمرهٔ خلفا مبعوث شود نظیرش قصهٔ ذی النورین رضی الله عنه و
اقارب او را می باید که توصلهٔ ارحام قیام نمایند و خدمت خلیفهٔ برحق بجا آرند و عمار بن یاسر
نیز در حکم اقارب بود از جهت شدت لزوم صحبت پس در حق حضرت مرتضی و اقارب او رضی الله عنهم اقرب
بصواب است و در حق جماعه که قرابت نداشتند آن نزدیکتر بصواب بود ورع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی
دارد + باز از حضرت مرتضی قبل از قتال جمل و صفین و بعد ازین هر دو قتال اقوال مختلفهٔ متباینه
مروی شده ظاهرا از جهت شدت تورع و ملاحظهٔ قوت دلیل جانب خلاف بوده باشد اخرج الحاکم عن
طارق بن شهاب قال رأیت علیا علی رحل رث (پالان شتر ۱۲) بالربذة (نام جایی ۱۲) وهو یقول للحسن والحسین مالکما تحنان (ناله میکنید ۱۲) حنین الجاریة
والله لقد ضربت هذا الامر ظهرا لبطن فما وجدت بدا من قتال القوم او الکفر بما انزل الله علی محمد صلی الله
علیه وسلم و روی عن الحسن بن علی بطرق متعددة و عن ابی صالح وغیره قال علی یوم الجمل وددت انی
کنت مت قبل هذا بعشرین سنة اخرج بعض طرقه ابو بکر والحاکم اخرج ابو بکر عن عمار قال لو ضربونا حتی
یبلغونا سعفات هجر (قریة من قری المدینة ۱۲) لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الضلالة و اخرج ابو بکر عن سلیمان بن مهران قال حدثنی
من سمع علیا یوم صفین وهو عاض (گزنده ۱۲) علی شفته لو علمت ان الامر یکون هکذا ما خرجت اذهب یا ابا موسی فاحکم
ولو بحز عنقی و اخرج ابو بکر عن الشعبی عن الحارث قال لما رجع علی من صفین علم انه لا یملک ابدا فتکلم باشیاء
کان لا یتکلم بها وحدث باحادیث کان لا یتحدث بها فقال فیما یقول ایها الناس لا تکرهوا امارة معاویة
فوالله لو قد فقدتموه لقد رأیتم الرؤس تندر (خواهند جست از شانهها ۱۲) عن کواهلها کالحنظل ۔ تمت ۔

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی توحد فی ذاته وتفرد فی صفاته والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد الماحی ظلام الشرک بانوار آیاته وعلی آله الذین اتبعوا سننه
واقتفوا خطواته واصحابه لا سیما الذین کانوا وزراءه فی حیوته وخلفاءه بعد مماته وبعد بندهٔ ضعیف محمد احسن صدیقی خدمت ارباب علم عرض
میدارد که کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء تصنیف عالم ربانی جنید زمانی محمد اسمعیل بخاری ثانی حضرت شاه ولی الله صاحب محدث دهلوی است
وانچه بعض کسان را از عبارت تحفهٔ اثنا عشریه که مولانا شاه عبد العزیز صاحب در ان مینویسند که کتاب ازالة الخفا تالیف بزرگی است از سکان شهر
کهنه دهلی که فقیر هم بارها بزیارت آن مشرف شده و استفاده نموده انتهی ملخصا شبهه بخاطر میرسد که کتاب مذکور تالیف شاه ولی الله صاحب
مغفور نیست پس جوابش آنکه جناب مؤلف تحفه در اول دیباچهٔ کتاب خویش بتوریهٔ نام خود فرموده نوشته اند که میگوید بندهٔ درگاه قوی
حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین الخ پس بهمین وجه تصریح نام مصنف ازالة الخفا و اظهار بنوت خویش نکرده اند علاوه ازین مؤلف
ازالة الخفا در رسالهٔ مذهب فاروق اعظم که جزویست از کتاب مذکور توضیح نام خود بقید ولدیت افاده فرموده اند در ینصورت وهم واهم
بیجا و شک شاک نازیبا معهذا براعت منطوق و بلاغت مضمون و توشیح عبارات و ترشیح اشارات خود گو یا است که این دری فاخره